از علم منطق
الرسالة

ده هزار و صد و نود و هفت

برادر جان نعم الله ...
والا العبد الفقير الحقیر [redacted]
[redacted] عنهما

اب کی الاقتباس
۲۷۵۲ره -

هو

فهرست مقالات و فنون و فصول اساس الاقتباس در منطق
از مصنفات استاد البشر و العقل الحادی عشر نصیر الملة والدین طاب الله ثراه و جعل الجنة مأواه

مقاله اول

فن اول در دلالت الفاظ بر معانی

فن دوم در مباحث کلی و جزئی چهار فصل است
فصل اول در تعریف کلی و جزئی ۶ فصل دوم در حمل و وضع ۶ فصل سوم در فرق میان کل و کلی ۶ فصل چهارم در ذکر معانی ۷

فن سیوم در ذاتی و عرضی چهار فصل است
فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی ۷ فصل دوم در اقسام ذاتی ۸ فصل سوم در اقسام عرضی ۸ فصل چهارم در احوال مقول در جواب ماهو

فن چهارم در مباحث کلیات خمس نه فصل است
فصل اول در الفاظ کلیات خمسه ۹ فصل دوم در ... ۹ فصل سوم در انواع ... ۱۰ فصل چهارم در ... ۱۰ فصل پنجم در احوال کلیات ...

مقاله دوم در مقولات عشره نه فصل است
فصل اول در ... ۱۰ فصل دوم در معرفت موضوع ۱۱ فصل سوم در تعریف جوهر فصل چهارم در بیان کمیت
فصل پنجم در معرفت کمیت ۱۳ فصل ششم در معرفت مقوله مضاف ۱۴ فصل هفتم ... ۱۵ فصل هشتم ... ۱۶ فصل نهم ... ۱۸

مقاله سیوم در عبارات ... در فن اول در قضایا دوم در ...
فن اول یازده فصل است
فصل اول در ... ۱۸ فصل دوم در ... ۱۹ فصل سوم در ... ۲۰
فصل چهارم در اقسام قضایا ۲۱ فصل پنجم در ... ۲۱ فصل ششم در ... ۲۲ فصل هفتم ... ۲۲
فصل هشتم در حکم ... صدق و کذب قضایا ... فصل نهم در خصوص و حصر و اهمال قضایا ۲۵
فصل دهم در تحصیل ... قضایا فصل یازدهم در ... تقابل و تضاد و تناقض قضایا ۲۶ فصل دوازدهم در قضایا محصله و معدوله ۲۷
فصل سیزدهم در ... شرطیات ۳۴ فصل چهاردهم در ... ۲۹
فن دوم در جهات قضایا و ... یازده فصل است
فصل اول در ... ۳۸ فصل دوم در ... ۳۹ فصل سوم در ... ۴۰ فصل چهارم در ... ۴۱ فصل پنجم در ... ۴۲ فصل ششم در ... ۴۷ فصل هفتم در ... ۴۸
فصل نهم در ... فصل دهم در ... ۴۵ فصل یازدهم در ... ۵۳

مقاله چهارم در علم قیاس و آن دو فن است فن اول در قیاس ... در ...

فصل ... در اصلاح ... فصل ... در انواع ... ۱۹۰ ۱۹۱

فن سیوم در توابع ... مانند چهار فصل است
فصل اول در ... الفاظ ... ۱۹۳ فصل دوم در ... ۱۹۴
فصل سیوم در ... وجوه ... ۱۹۵ فصل چهارم ... ۱۹۶

مقاله نهم در شعر ... فصل است
فصل اول در ... ۱۹۷ فصل دوم در ... ۱۹۸
فصل سیوم در احوال الفاظ ... ۲۰۰

ساله مطلع

این نه فلکی که بر هوا میگردد
دانی که شب و روز چرا میگردد
از بهر ازل ز بهر تعظیم حسین
بر گرد زمین کربلا میگردد

نام علی

وصف علی و آل علی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

دو مورد دارد

[illegible] ذکر ما نقل من شرح القدوری ان [illegible] فقال [illegible]
[illegible] والجماعة [illegible] صلی الصلوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ه
[illegible] فی شوال سنه ۱۱۰۴

۱۴۱
۱۵۲
۱۵۶
۱۶۲
۱۶۸

من اخلاق سلف قال الرسول ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
قال الرسول قصم ظهری رجلان جاهل متنسک
و عالم متهتک ه

تمام ایام نحر در هر روز است

روز کم شنبه نقصود — حافظ مشهود — روز آدینه مورود — روز دوشنبه موعود — روز آدینه محمود — روز سه‌شنبه دوزخ

خواه تصدق بسا چهار مرتبه است از قول کبار

مرتبهٔ اول تصدق علانیه
یکی بسا ده

مرتبهٔ دوم تصدق بر خواهران و بر کستگان
یکی بسا هفتاد

مرتبهٔ سیوم تصدق بر صلهٔ رحم
یکی بسا هفتصد

مرتبهٔ چهارم تصدق بر علماء
یکی بسو هفت هزار

مرتبهٔ پنجم تصدق بر اهوا مست در سایهٔ سعید
یکی را هفتاد هزار

قال بعض الحکماء نکاح امرأة بالستة و تلتین خصلة حتی یکن کاملة فی الحسن و الجمال

اربعة منها اسود [1]	اربعة منها ابیض [2]	اربعة منها احمر [3]	اربعة منها مدور [4]	اربعة منها واسعة [5]	اربعة منها دقیقة [6]	اربعة منها ضیقة [7]	اربعة منها صغار [8]

اربعة منها طیبة [9]

یزاد علیها اربعة اخری طول القد و الیة الوحدان السارّة و الحیاء و العفة

اما الاسود فالشعر و الحاجبان و الحدقتان
اما الابیض فاللون و بیاض العین و الساق
اما الاحمر فالشفتان و الوجنتان و اللثة و اللسان
اما المدور فالرأس و العنق و الثدیان و الساعدان
اما الواسعة فالجبهة و العضدان و الصدر و الورکان
اما الضیقة فالمنخران و الاذنان و السرة و الفرج
اما الدقیقة فالحنفر و السرة و الشفتان و الاصابع
اما الصغار فالاذنان و الثدیان و الرکبتان و الاسنان
اما الطیب فالفم و الاذن و الابط و الفرج

قال النبی صلعم لا تزوجن اثنی عشر امرأة

شهبرة و لا لهبرة و لا نهبرة و لا هیدرة و لا لفوتا و لا حنانة و لا اناتة و لا منانة
ازرقچشم — خود زشت — لاغر دراز — کوتاه مانده — زن با بچه — زن نالنده — بیمار دراز دارنده — منت نهنده

و لا حنانة و لا خناقة و لا عفصة و لا حفصة صدق رسول الله
نالنده — زحمت دهنده — زن زبان دراز — زن بخیل و زشت

قال لقمان

لا تکن اشلا بسلا نسلا
مباشر — وثیقا علی الازل — طامعا — لیما

و کن مهجفا لهجفا نهجفا
ناشر — قانعا — مفوضا لی امر الله — خامدا لی الاء الله نعم

دو صد و یک ورق



ما العقل یا حسن السبیل یقول
بل لسانک هذا السبیل بقول
ما عقل حول و قال بلذ و ل
و ما خلق الاول لهذا الاستفادة و ما الاستکفاف

روز که اسیر جیبی محبوس است آن روز چو مرده که گورش بدن است

بسم الله الرحمن الرحیم رب زدنی علما

خداوند استعمال حکمت را با انعام حق و تلقین صدق و توفیق خیر موئید کرداناد و همتهای ایشان
بطلب کمال و تحری صواب و اقتنای فضیلت مصروف داراد تا براستی ذات ایشان [illegible] باشند
و از کژی محترز و با یقین مطمئن و از شک متنفر و بعلم مستانس و از جهل مستوحش و بفضل
معروف و از تحری با کمال مستنکف و از تعقب و تعصب و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و
عناد و شغف و میل و هوا اجتناب نمایند و مغالطات الخارجی و ایراض ارباب آن و هم از ارباب
و اغماض بران و طلب علم بسوی تفاخر و تسوق و ترفع و تفوق و مرا و افترا و استغوا
و استهوا منزه و از ضعف عقد و سادس تقلید و شبهت و هوس تسویل و تتبع ما لا یعنی
و سلوک سیر غیر مرضی مبرا و حق شناسی ارباب فضیلت را [illegible] سکان و معاصران
بعوائل حسد و مد اقتعب منکفل و شکر گذاری نعمت حکمت را باداء الحمد اقتباس
کرده باشند بر دیگر ابنا نوع بی شوائب بخل و منافست متمسکر و از کسالت و بطالت و مطل
و تعطیل عمر و از زکار مجتنب و در ملازمت درس و تعلیم و صراط مستقیم ثابت قدم
تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت و وصول بجناب عزت مطلب
نباشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء محرر این کتاب احوج عباد [illegible] سید [illegible]
بدرگاه مولوی صدر الکالی علاء الدین ظل الله فی العالمین صاحب الزمان ترجمان
الرحمن علکک و طهرت حاصل شد چون از ارکان دولت و اعیان حضرت
که ملازم درگاه جهان پناه بودند و خصوصا مجلس رفیع ملک الصدور والاماثل اصل
سعد صاحب السیف والقلم السید [illegible] جهان منصور بن [illegible] ادام الله [illegible]
و دولته تحریر کتابی در منطق اقتراح کردند و حسب اشارت ایشان شروع کرده
آمد امید است که بنور دولت قاهره و میامن همم عالیه باتمام آن [illegible] انشاء الله
پس از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصول آن بهر یکی
از بندگان متواتر و متوالی است و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته او از انبیا
و اولیا علی الخصوص بر محمد و آل او علیهم السلام در تحریر این مجموع شروع
کرده آمد بر عزم آنکه طرح مسائل از آنچه مؤلف از اهل علم منطق در این فن

تحت استعدادهم

تضیع م

الدنیا، و م

وجهی

فن استفادت کرده است باب قواعد و اصول این صناعت استنباط نموده بر
که [illegible] کرده است ایراد کنند و از ابطال مذاهب باطل در هر باب که مؤدی باشد بالطلب
تقلید ایشان احتراز کنند و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی که منسوب باشد احتیاج باشد بر سبیل
نقل و انتصار کنند و آنچه تصرف را در آن مجال باشد بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل
کنند تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم نسبت بدیگر علوم حکمیه مانند قاعده و بنیاد است
این مجموع را باساس الاقتباس موسوم کرد و توقع بکرم کسانی که از این کتاب [illegible]
در ربع نظر ارند و باصلاح خللهایی که قابل اصلاح بود مضایقت نکنند والله الموفق والمعین انه [illegible]
بحث در منطق هر علمی و ادراک که باشد چون او را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد باشد
از حکم چه باثبات و چه بنفی و از ان التصور خوانند یا مقارن حکم باید باثبات یا بنفی و از ان التصدیق خوانند
مثال التصور حیوان ناطق و مثال التصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست و هر یکی دو قسم باشد
یا بی اکتسابی حاصل شود یا بواسطه اکتسابی حاصل آید مثال تصور نامکتسب جنس مردم و
مثال التصدیق نامکتسب [illegible] آنکه مردم هست و مثال تصور مکتسب ساختن حقیقت [illegible] و مثال تصدیق
مکتسب [illegible] که فرشته هست و همچنانکه در اکتساب چیزی که حاصل شود ماده مخصوص باید
که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوب که مکتسب خواهد بود حاصل آید مثلا نجار را
در نجارت تخت چوبی که [illegible] آن کار بود حاجت افتد تا چون در آن چوب تصرف کند
ببریدن و تراشیدن و غیر آن بر وجهی که اعداد اند تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل
تصور و تصدیق مکتسب معانی معلوم که در خاطر متقرر باشند [illegible] از کسب حاجت بود و تصرف
در ان معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب
حاصل کنند و همچنانکه آن تصرف را اگر نجار در چوب کند بر وجهی که مؤدی باشد
بمطلوب او چون ملکه باشد صناعت نجار گویند این تصرف که مردم در معانی کند
بر وجهی که مؤدی باشد بمطلوب که خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند
و چنانکه نجار بحسب صناعت [illegible] باشد که داند که از هر چوبی چه توان ساخت و کدام چوب
[illegible] تخت بود و کدام چوب ناشایسته و بر انواع تصرفات که مؤدی
بود بمطلوب بر وجهی اتم یا بر وجهی ناقص تر یا خود مؤدی نشود بمطلوب اصلاً

باب [illegible] م

از اهل علم م

۳

دانستن م

واقف و قادر باشد منطقی استاد آنکس بود که داند از هر معنی که در خاطر مردم متمثل بود
بکدام مطلوب متوان رسید و بانواع تعریفات که مودی بود بمتصورات و تصدیقات
کدام علمیست بود و حالتها یا بر وجوه ناقص یا بر وجهی که مودی شود بغلط
و قادر باشد و چنانکه نه هر مردی تجارت تواند آموخت نه هر مردی صناعت منطق حاصل
تواند کرد و چنانکه بسیار افتد که مردی تجارت نه آموخته بحکمی سبک تواند بر رشد شاید در
افتد منطق نا آموخته علمی مکتسب بروجهی کامل حاصل تواند کرد ولیکن چنانکه بیشتر مردم که تجارت
ندانند عاجز باشند از آنکه چون بر رشد باشند اما واثق باشند با آنکه لا محاله ایشان بر رشد بود
با صلاح آمده باشند بلکه تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تعریفی نتوانند
کرد اما واثق نباشند با آنکه از آن تعریف علمی حاصل شود یا نشود بلکه در حیرت بیفزاید
یا در ضلالت افکند و نه هر کاری کنند دانند که چه میکنند و بچه میباید کرد و بسیار
کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط و همچنین مردم حکم کنند که طلب علوم
کنند بر صناعت منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن معنیهاست که
از آن بمطالب رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد با آنکه از هر معنی بکدام علم توان
رسید و دانستن کیفیت تعریف در آن معنی بر وجهی که مودی بمطلوب بود و بر وجهی که مودی
نباشد بمطلوب یا از مودی بود بر چه حال بود که باید و صناعت منطق آن بود که شناختن
معانی و دانستن کیفیت تعریف ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد چنانکه
بی رویت و فکری اصناف معانی شناخته باشد و از انواع تعریفات ممکن بود تا در اکتساب انواع
علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت ایمن و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف
و این قدر رسمیست بتصور ماهیت منطق و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان
در این موضع چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود و چون معرفت
مرکبات بی معرفت مفردات ممتنع است و رسیدن بمعانی بی وقوف بر الفاظ
متعذر ابتدا اموری احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن
در بیان مقاصد شروع نمود و بر جمله مدار این علم بر نه مقالتست مقالت اول در مدخل
منطق که آن را ایساغوجی خوانند چهار فن است اول در الفاظ دوم در کلی و جزوی سیوم در ذاتی و عرضی

از مودن

مقاله اول

اللفظ یدل علی تمام معناه بالمطابقة کدلالة الانسان علی الحیوان الناطق وعلی جزئه بالتضمن کدلالته علی بعض اجزائه وعلی ملزوم
ما خارج عنه بالالتزام کدلالته علی الضاحک علیه

فصل

فن اول در مباحث الفاظ سه فصل است فصل اول
در دلالت الفاظ بر معانی بدانکه الفاظ را بازای معانی وضع کرده اند
تا عقلا بتوسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت
وضعی خوانند که تعلق بوضع دارد و بمردم خاص است چه در دلالت طبیعی
که بطریق تواطی بود مانند دلالت اصوات طیور بر احوال آن و دیگر حیوانات
با مردم مشارک باشند و چون معنی بعضی داخل افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی
اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در معنی خانه چه دیوار جزوی از خانه بود
اما لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند بود تقریر
بعضی معانی مقتضی تصور معینها دیگر باشد که داخل باشند در آن معانی بر سبیل تبعیت
و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه قسم تواند بود اول آنکه بلفظ آن
معنی خواهند که بوضع برای آن نهاده باشند چنانکه انسان گویند و بآن حیوان
ناطق خواهند و از آن دلالت مطابقه خوانند دوم آنکه بلفظ معنی خواهند که
داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء آن نهاده باشند چنانکه بمردم حیوان
خواهند یا بمردم بعضی اعضاء مردم خواهند و از آن دلالت تضمن خوانند سیوم
آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی بود که لفظ بازاء آن نهاده اند چنانکه
بمردم ضاحک خواهند و بدراز گوش خر خواهند و از آن دلالت التزام خوانند
و از این سه صنف دلالت مطابقه وضعی تنها باشد و دو دلالت دیگر بمشارکت
عقل و از این دو که عقلی اند تضمن محدود بود چه اجزای معنی محصور
باشد و التزام نا محدود بود چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد و اگر
لوازم در شهرت مختلف باشند مشهورتر بدلالت اولی بود چنانکه از شیر شجاع
خواهند نه ابخر و گاه بود که یک لفظ هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو
آن معنی و بر هر دو بمطابقت دلالت کنند مانند ممکن که بر عام و خاص که
جزو اوست دلالت کنند و همچنین یک لفظ بود که هم بازاء معنی موضوع بود

معلله

بخر گنده دهان
الابخر صاحب بخر
۹

وهم بازاء آن لازم آن معنی و بر هر دو بمطابقت دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب آنکه این دلالت هم تضمن و التزام است آنست که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل

فصل

دوم در نسبت الفاظ با معانی گاه بود که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند و گاه بود که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی یا زیادت دلالت کند از یک معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت و چون این وجوه را حصر کنند از چهار قسم خالی نبود یا باعتبار الفاظ بسیار کنند به نسبت با یک معنی یا با معانی و یا باعتبار یک لفظ کنند به نسبت با یک معنی یا با معانی بسیار اما قسم اول که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالت کند آنرا اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراک آنرا اسماء متباینه خوانند مانند آن و زمین و پیش که میان الفاظ متباینه گاه افتد و آن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود اول را اسماء مشتقه خوانند مانند ناصر و نصیر و منصور و هر آینه باید که لفظی موضوع بود پیش تا دیگر الفاظ از و اشتقاق کرده باشند مانند نصر درین صورت و اشتقاق را چهار شرط دیگر بباید مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو و اسماء منسوبه نیز چون عربی و عجمی ازین قبیل بود و دوم را اسماء متجانسه خوانند مانند بشر و بشره و تجانس تام در اسماء مشترکه بود چنانکه بعد ازین گفته شود و میان مترادفه و متباینه اشتباه هم بود مثلاً لفظی که دلالت کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی با صفتی مقارن و گمان افتد که هر دو لفظ مترادفه باشند بلکه متباین باشند مانند سیف و حسام چه سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بران و یا هر دو لفظ بر آن معنی متقارن بر معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و صمصام که یکی شمشیر بران بود و دیگر گزنده در وقت زخم اما قسم سیوم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند آنرا الفاظ متفقه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول بازاء هر یک از آن معانی نهاده باشند و یا بسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق

والواحد من الالفاظ یدل علی معناه الوحید کالکثیر علی السواد بالتواطؤ کالانسان علی اشخاصه او لا علی السواء بالتشکیک کالموجود علی الجوهر و قسیمه و یدل علی معنییه المختلفه بالاشتراک کالعین علی معانیها سواء عمّها الوضع اتفاقاً او خصّ بعضها ثم الحق الثانی به لسبب من شبه او نقل مثل الموجود و سواه

اطلاق کنند مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور دیده چنین بود بلکه الفاظ در جمیع مستوی باشند بی اولویتی مانند لفظ چشمه بر چشم آب و چشم ترازو و چشم اینها قسم اول را اسماء مشترکه خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه دانند که عام تر باشد از آنچه بدو متفقه ضم کنند و بر جمله در تشابه و جهت به بیش که مناسبت غیر معنوی بود چنانکه سر گویند سر حیوان و سر شمشیر را و بیش که مناسبت معنوی بود چنانکه جسم گویند طبیعی و تعلیمی را و همچنین که جهت اشتراک بود چنانکه مرده گویند شخص را و عکس او را در آینه و بیش که غیر آن بود چنانکه کلب گویند سگ را و کوکبی که تابع صورت او بود چون کلب جبار و همچنین بیش که تشابه از جهت اشتراک بود در چیزی مثلاً در سبب فاعلی چنانکه طبی گویند کتاب و دارو را با صوری چنانکه فلک گویند باد ریسه و آسمان او را با مادی چنانکه لبن گویند بهت و شیر را و با غایی چنانکه صحی گویند غذا و دارو را او اسماء متفقه به دو قسم بود اول آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی مقدم بود و در معنی تشبیهی بسبب ملاحظت با آن معنی بود و باعتبار مناسبت در اطلاق لفظ بر تشبیه الجهارت نسبت کنند با اصل یا کنند مثل حیان فرا نمایند که دلالت این لفظ بر تشبیه نیز دلالتی است بر سبیل اصالت و او را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر روی نیکو بر تشبیه یا تمثیل و همچنین شیر بر حیوان و بر مرد شجاع و دوم را استعارت خوانند مانند اطلاق ذنب السرحان بر صبح اول و اما آنکه گفته اند مجاز آن بود که لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود بحسب عقل یا قرائن لفظی چنانکه واسئل القریة خصت بخلاف این بر خاص باقوال مؤلفه و قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل مقدم بود و در تشبیه نیز استعمال کنند و لکن باعتبار ملاحظت اصل بالکمال مناسبت و مشابهت که در اصل اطلاق بوده در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم دوم قسم شود یکی آنکه تشبیه در اطلاق مساوی اصل بود و از اسماء منقول خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر مدت تعین شغل و همچنین اطلاق عمل بر داد که صنعت آنکه اطلاق بحسب جمهور بود و از استعارت خوانند مانند اطلاق لفظ غائط بر زمین نشیب بوضع و بر حدث مردم بعرف و دیگر آنکه آن اطلاق بحسب اهل صناعتی بود و از اصطلاح خوانند چنانکه اطلاق لفظ عدم برآنکه بوضع و بر آنچه وجودش را اولی بود بحسب اصطلاح پس اسماء متفقه به سه قسم

شود یکی آنکه رجع اصل او بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعارت است و دوم آنکه رجع فرع را بود
دان قسم عرف و اصطلاح است سیوم آنکه اصل و فرع متساوی باشند و آن قسم نقل مجرد است و اما
چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند و آن دو قسم بود یکی آنکه معنی خاص بود به یک شخص پس
اگر بحسب وضع واضع بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص و اگر
بحسب ارادت گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن
و آن معنی خاص شود به یک شخص بلکه در حود بر در اشخاص بسیار ممکن بود هم از دو نوع خالی
نبود یا در همه یکسان بود به اطلاق او و نسبت در جمع مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که
در اشخاص بسیار موجود هست و از اسماء متواطئه خوانند و یا در بعضی اول و اولی بود
در بعضی غیر اولی و اول مانند لفظ موجود بر قدیم و محدث و یا بر جوهر و عرض و لفظ واحد
بر واحدی که قسمت نپذیرد و بر آنچه قسمت پذیرد و لفظ ابیض بر برف و عاج و از
اسماء مشککه خوانند و بعضی گمان برند که متواطئه و مشتبه اند و آن اشتباه با
اعتبار ازالت شود چه اگر احوال آن ظاهر اختلاف اعتبارات مختلف شود از قبیل
مشترک بوده والا از قبیل متواطئه مثال یکی را اعتبار است نظر در لغات چنانکه تیز در طعم
و در آب و صلب که بسیار باشد لفظ است اگر گمان افتد که از متواطئه است حمل باشد کسی یکی را
تعریف گوید و دیگر را حادثی معلوم شود که از مشترک است نه از متواطئه و همچنین نظر در
قرائن چنانکه فوت در دو موضع بکار دارند و چهره یک قرینه یکی را و نه ضعف بود و دیگری
فعل و همچنین نظر در اضافت و نسبت که در یک موضع اضافتی بود و در دیگر موضع غیر اضافتی مانند زن که با شوهر گویند و
زن که با مرد گویند و همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگر را نبود مانند طاق در عدد که ضدش جفت
و در بنا که ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود و لکن مختلف بود مانند تیز در آواز و در آب و صلب که ضد یکی
گران بود و ضد دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش نرم بود و یا هر دو را ضد
بود و مختلف نبود و لکن یکی را میان ضدین متوسط نبود و دیگر را باشد مانند زاوج حادّه که
ضدین سوم هست متواطی به نسبت با جنس آلی دیگر و با اشتراک به نسبت با جنس‌های تزاردو نیز
بشرکه این لفظ با این دو نسبت میان دو شخص بود و لکن در یکی بدو جهت مانند اسود بر شخص که اسود

توانند شد

والالفاظ الکثیرة تدل علی الواحد بالترادف کالانسان والبشر علی معناهما وعلی معانیها
المتکثرة معها بالتباین کالانسان والفرس علی معانیهما واللفظ الذی لم یحتمل لاجزائه دلالة اصلا فهو مفرد کالانسان
والذی یحتمل اجزائه دلالة علی اجزاء المعنی فهو مرکب کالحیوان الناطق وتسمیه قولا لقول التحدید

فصل

کالاسود بود و مانسل اسود بود و بر قیر و بدن که یک لفظ با اشتراک بر یک شخص تنها افتد و لکن
از دو جهت چنانکه اسود بر اسودی که نامش اسود بود و از حبش اعتبار اسامی تواند واقع شد اینقدر
فصل سیوم در قسمت الفاظ بدانکه لفظ مفرد بود یا مؤلف لفظ مفرد آن بود که جزوی از و بر جزو
از معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم دلالت کند جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دلالت
نیست بلکه در حالت که جزو این لفظ بر هیچ چیز دلالت نیست اصلا و لفظ مؤلف آن بود که
جزوی از و بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند هذا الانسان که دلالت هذا بر این مردم جز لفظ
هذا دال بر این باشد که اسم ارشت و انسان بر مردم و این را قول نیز خوانند و باشد که
لفظی به یک اعتبار مفرد بود و به دیگر اعتبار مؤلف مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود
مفرد بود چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت دلالت دیگر نبود و چون
بندهٔ خدا خواهند مؤلف بود و این جنس مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر
مرکب بود و در نحو چه جنس عشر و امثال آن مفرد بود در نحو و در منطق مؤلف و عبدالله
که اسم علم است مؤلف است در نحو و مفرد بود در منطق و باشد که حرفی مقارن لفظی شود
و بیان چیزی در معنی بیفزاید نزدیک منطقی آن حرف با آن لفظ مؤلف بود مانند الرجل و
و رجل که با لام اقتضای تعریف کند و با تنوین اقتضای تنکیر و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در
نفس خود باستقلال یا دال بود بر معنی در غیر خود بتبعیت مثال اول رجل که دلالت بر مرد
و مثال دوم لام تعریف که در الرجل دلالت بر تعریف رجل و تعریف چیزی که باید
معروف شود و تصور شوال کرد بخلاف رجل که بنفس خود متصور است و قسم اول
اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع بود در زمانی محصل از اسم خوانند مانند رجل
و ضرب و اگر دلالت از آن جهت کند که واقع بود در زمان محصل چون ماضی یا حال یا
مستقبل از افعال خوانند مانند ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و منطقیان فعل را
کلمه خوانند و حرف را اداة پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها
دلالت کند چون انسان یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون ناطق و
همچنین بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح
یا بر معنی که لا محاله واقع شود در زمانی غیر محصل چون مضی و مضارع و فرق میان اسم و فعل آن بود که زمان اسم غیر محصل بود
چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود

وسمی تاما و ناقصا لا یحسن السکوت ما تم دلالته ... و منه ما لا یتم ... والاول ان تجرد عن الوقوع فی احد الازمنة الثلثة
اللاحق به بحسب التصاریف فهو اسم والا فهو فعل و یسمی کلمة والا فهو حرف و یسمی اداة مثل الجود

چون مضی و ضرب و بمعنی اسم جامد بود یا آن جامد آن بود که از وی اشتقاق نتوان کرد
چون زید و عمرو و هیهات و مشتق آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و هم چنین اسم یا موضوع
بود چون ضرب یا مشتق بود چون ضارب و مضروب و فعل در لغات [illegible]
چنانکه در لغت عرب اسم مشتق است که از مصدر [illegible] و فعل متضمن [illegible] مستلزم چهار چیز بود معنی
و محل آن معنی را و صدور آن معنی را از آن محل و زمان حدوث را چنانکه در ضرب و ضرب
معنی است و محل آنکه بجای فاعل بود چه فعل اقتضاء فاعلی کند و هر چند ما معنی [illegible]
لفظ و صدور ضرب [illegible] در ضارب آن معنی است که از ضرب معلوم است و زمان
حدوث زمان ماضی است درین صورت و این چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود
که تعلق بلفظی دیگر کرد که در نحو از آن فاعل گویند و از صیغت فعل خارج بود چنانکه در ضرب
زید پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است معنی و صدورش و زمان حدوثش و گاه بود
که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر کرد خارج از لفظ فعل و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود صدور
معنی و زمان حدوث چنانکه در کان زید ضاربا که بجای ضرب زید است و چنین فعل
را ناقص خوانند و منطقیان [illegible] وجودی گویند و در لغت یونانیان
لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر است که [illegible] آن لفظها دال
بر وقوعش در حال و از افعال قائم خوانند و بآن لفظها خاص شود بماضی یا مستقبل
و از افعال منصرف خوانند و در اسم هم از چهار معنی [illegible] که مجتمع شود مگر
آنکه زمان محصل شود چنانکه [illegible] گمان برده اند که تواطی و اشتراک
و ترادف و دیگر اقسام که در آن [illegible] خاص با سما است و این گمان
خطاست چه افعال و حروف بل مرکبات را این عوارض هست و هر یکی
از اسما و افعال یا محصل است چون ضارب و ضرب و یا غیر محصل چون
لاضارب و ما ضرب [illegible] اما لفظ مفرد اما لفظ مولف که آن را
قول خوانند از اصناف بسیار است که در محاورات در کار دارند و دو صنف
از و در علوم مستعمل است یکی را قول شارح خوانند که در قسم تصورات
افتد و دیگری را قول جازم که در قسم تصدیقات آید چنانکه بعد از این معلوم شود

و الجامع ممنوع الوقوع [illegible] جزئی [illegible] و غیر الجامع کلی کالانسان وان لم تقع فیه شرکة کالشمس و العنقا [illegible]

(6)

فن دوم [illegible] فصل اول

بعون الله تعالی فن دوم در مباحث کلی و جزئی چهار فصل است
فصل اول در تعریف کلی و جزئی لفظ چون بر معنی دلالت کند یا مفهومش
اقتضای آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آن را جزوی خوانند مانند
زید که علم شخص بود یا مانند این مرد [illegible] بسبب مقارنت اشارت غیر او را
در آن معنی با او شرکت نتواند بود و یا مفهوم لفظ اقتضای منع شرکت نکند
و آن را کلی خوانند مانند مردم و انسان و عنقا چه مفهوم این سه لفظ با
آنکه اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود و دوم بیش بر یک شخص موجود
واقع نیست [illegible] بر بیش شخص موجود واقع نیست اقتضای منع شرکت نمیکند
و [illegible] در توهم فرض اشخاص بسیار را هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ دوم
و سیوم در وجود بر اشخاص بسیار نتواند افتاد آن منع نه از جهت مجرد مفهوم
لفظ است بل از سببی خارج لفظ است و جزوی به دو معنی اعتبار کنند یکی آنکه
گفته آمد و دیگری هر لفظی که معنی او خاص تر بود از معنی لفظ دیگر عام و اگر چه کلی
باشد از آن اخص با او جزوی خوانند چنانکه انسان را نسبت با حیوان
و حیوان را نسبت با او کلی هست و وقوع لفظ جزوی برین دو معنی باشتراک است چه یکی
بحسب ذات باشد [illegible] و دیگری به اعتبار اضافت پس کلی نیز درین دو
موضع باشتراک برین دو معنی افتد چه مقابل هر دو مختلف است درین معنی هم
چند آن دو معنی متلازم اند و کلی [illegible] بر جزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و وضع
بیان کنیم تا این حکم مقرر شود فصل دوم در حمل و وضع
چون دو معنی در ذهن [illegible] ارند و یکی را [illegible] وصف کنند بدیگر معنی نه بآن
طریق که حقیقت هر دو یکی است بل بآن طریق که گویند آنچه این معنی برو اطلاق
کنند همانست که دیگر معنی را برو اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع
و محمول خوانند مثلا چون گوئیم انسان حیوان است مراد نه آنست
که مفهوم این دو لفظ یکی است بل مراد آنست که آنچه
از انسان گویند همانست که از او حیوان گویند

فصل دوم

یعنی حیوان مقول است بر انسان بر انسان در این صورت موضوع است و حیوان محمول
و مشار الیه درین عبارت که گفتیم آنچه این معنی بران اطلاق کنند باشد که
موضوع بود در لفظ چنانکه گوییم انسان ضاحک است و باشد که محمول
لفظ چنانکه گوییم ضاحک انسان است و [illegible] که امری ثالث بود چنانکه گوییم ناطق ضاحک
است چه آنچه او را ناطق و ضاحک گویند انسان است و آن امری ثالث است
و این نوع حمل را که بطریق هو هو است حمل مواطات خوانند و حمل مواطات اقتضای
آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی و مغایرت بوجهی و گاهی که گویند
ضحک محمول است بر انسان و مراد نه آن خواهند که آنچه او را انسان گویند هم او را
ضحک گویند بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند او را ضحک حاصل یعنی ذو ضحک
است و این نوع حمل بطریق هو ذو هو است و آن را حمل اشتقاق خوانند چه از ضحک لفظی
اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطات بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحک است و اطلاق حمل
برین دو معنی باشتراک بود و محمول از آنجا که محمول است آن باشد که از موضوع عامتر بود
چنانکه در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد چنانکه گوییم انسان ناطق است
مساوات از اسبابی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول و خاصیت خود نتواند بود چه حیوان
گفتیم که حیوان انسان است [illegible] بعضی از حیوان خواهند و آنگاه موضوع خاص [illegible]
باشد پس [illegible] طبیعت محمول اقتضای شایستگی عموم میکند و طبیعت موضوع اقتضای شایستگی
خصوص کلی که عامتر [illegible] و جزوی موضوعی پس [illegible] کلی بالطبع محمول بود بر
جزوی که در تحت او بود و هر جزوی بالطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و دو جزوی یعنی
اول یعنی عمرو اشارت بکرد که حمل توان کرد چه نتوان گفت زید عمرو است مگر که دو نام بود
او را [illegible] و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل وضع نبود فصل سوم در فرق میان
کل و کلی و جزو و جزوی هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آن چیز را از آن
روی کل خوانند و آن چیزها را اجزای او و فرق میان کل و کلی از وجوه بسیار است و ما بدین که ظاهرتر است
اینجا ایراد کنیم اول آنکه کل را اجتماع اجزا بود و کلی را اجتماع جزئیات نبود چه کل عبارت از
مجموع اجزا باشد و کلی عبارت از مجموع جزئیات نبود دوم آنکه کل بمواطات بر اجزا محمول
نبود و باسم و حده کلی بر جزئیات محمول بود بمواطات باسم سوم آنکه وجود کل بی وجود جزو محال

وحده

٧

الموصوف الواحد كالانسان وصفاته كالضاحك والكاتب اذا حمل بعضها مقولا على بعض كقولنا [illegible]
كون الانسان ضاحك مثلا فالانسان موضوع والضاحك محمول عليه محمول ذلك بالمواطاة واما الضحك
محمول عليه الشيء ولكن بالاشتقاق وكل اعم من حيث المفهوم فهو بالطبع محمول على ما هو اخص منه كالضاحك والحيوان على الانسان
واما بالعكس فليس كذلك منطق [illegible]

[illegible] دوم آنکه از عدم جزو عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی نه چنین بود چهارم آنکه وجود کل در خارج
تواند بود و وجود کلی نتواند بود چه یک شخص انسان کلی نشاید بود پنجم آنکه اجزای کل
محصور بود و جزئیات کلی محصور نبود ششم آنکه کل جزو جزو خود نتواند بود و کلی جزو جزوی
خود تواند بود مانند حیوان که جزو انسان است هفتم آنکه کل واقع نبود در جواب جزو و کلی واقع بود
در جواب جزوی و این نیز در گذشته بگذشته و همین معنی بعبارت دیگر بتوان گفت و آن چنان بود که گویند
سبب تقسیم ماهیت کلی تصور ماهیت جزو واجب بود و سبقت بتصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت
جزوی واجب نبود این قدر کافی بود درین موضع و هر چند اکثر [illegible] که معنی کل و کلی و جزو و جزوی
تصور کنند بدین فرق احتیاج نیفتد فصل چهارم در ذکر معانی لفظ کلی لفظ کلی
باشتراک بر سه معنی اطلاق کنند اول آنکه قابل وقوع شرکت باشد در وی چنانکه گفتیم و آن را
کلی منطقی خوانند و دوم چیزهایی که بدین صفت موصوف توانند بود از اعیان موجودات مانند
انسان و سواد و غیر آن چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن همه شایستگی آن دارند
که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشد و هم شایستگی آن که با منع شرکت مقارن
شوند مانند این انسان و این سواد تا انسان و سواد جزوی باشند پس این ماهیات
را که محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول باید که کلی بود برین وجه تا هم بر جزوی محمول
تواند بود و هم بر کلی سیم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول یعنی اعیان موجودات از آن
روی که قابل شرکت باشند و مقول بر کثیرین از آن کلی عقلی خوانند و این بحث بمنطق تعلق
ندارد ما اینجا از جهت ازالت اشتباه درین معنی ایراد کنند و [illegible] فن سوم
در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصلست فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی کلی را
چنانکه گفته آمد شایستگی آن هست که محمول بود بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او بنسبت
با آن موضوع از سه وجه خالی نتواند بود یا تمامی ماهیت آن موضوع بود مانند انسان بنسبت
با زید و عمرو و یا ضاحک بنسبت با این ضاحک و آن ضاحک چه مفهوم الضاحک و این ضاحک
را بر دو معنی ضاحک حقیقی و ماهیتی نیز اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دال است بر اختلاف هویت
که بسبب آن در تصور حقیقت تغایر افتد و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون بنسبت با سواد
چه ماهیت سواد لون تنها نیست بلکه [illegible] معنی است که دیگر رنگها را [illegible] خصوصیتی دیگر است که بدان از دیگر رنگها ممتاز

فصل چهارم
دارندهم
سیوم
فن سیوم
فصل
یا تمام ظ

والحد التام ما يقوم ذاته غير خارج عنه كالحيوان او الناطق للانسان وكالحيوان الناطق ل
زيد وهو غير ما يقوم وجوده مثل الجوهر

و جزو داخل

شده است و سواد و سواد مادامی دو معنی که مقارن یکدیگرند پس هر یک از این دو داخل
باشند در ماهیت سواد و این قسم در موضوع عام که در مفهوم آن ترکیب وضعی باشد [illegible]
نه بود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع مانند اسود نسبت با ضاحک چه آنجا که
گویند ضاحک اسود است مفهوم اسود نه تمام ماهیت ضاحک بود و نه داخل در آن
ماهیت بلکه خارج بود از آن ماهیت و قسم اول و دوم در آن اشتراک دارند که
ماهیت موضوع را به آن دو قسم قوام تواند بود پس مقوم موضوع باشند و بدین اعتبار
هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی در این اصطلاح منسوب است با ذات چه هر یک و هر جزو
عین ذات است و علی ذات منسوب نشاید بود با خود و قسم سوم را که خارج ا
از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی منسوب است با عرض چه این عرضی
مقابل ذاتی است و مقابل آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهر تواند بود پس کلی
یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل به اضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن است کلی یکی
به اضافت با موضوعی ذاتی بود و به اضافت با موضوعی دیگر عرضی مانند ضاحک که
به اضافت با انسان عرضی است و به اضافت با این ضاحک ذاتی فصل (۵)
در اقسام ذاتی چنانکه گفتیم یا تمام ماهیت است یا جزو ماهیت است و جزو ماهیت
دو گونه بود یا جزوی بود خاص به ماهیت آن موضوع که ذاتی به اضافت با او ذاتی است
یا نه بود بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر باشد مثلا سواد را لون ذاتی است
و غیر او را با او شرکت است چه سیاهی هم نیز لون است و هم سواد را سوای لون
خصوصیتی دیگر است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست با او [illegible] در آن هم
شمار شده و آن جزو خاص بود و از حال لغات معلوم است که آن کس که چیزی را
نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند سوال از آن به لفظ چیست کند و به تازی ما هو
گویند که ماهیت از این لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت متصور بود و [illegible] از اشتباه
حاصل نشده سوال از او به لفظ کدام است کنند و به تازی ای شیء هو گویند یا ای ما هو
شد که حقیقت سواد متصور نیست تصور سوال کرده [illegible] به تصور آن معنی
خاص که گفتیم صورت بندد پس جزو ماهیت مقول بود در جواب ما هو یا مقول در جواب ای

[illegible] اما ما سبب که [illegible] وجود [illegible] مثل [illegible] صحیح کرده است

(۸)

والعرض ما یحمل بعد تقومه بالذات اما لازما یمتنع انفکاکه [illegible] كالزوايا للمثلث او غير بين بالحجة متوسط
غيره كمساواة الزوايا للقائمتين واما مفارقا بطيئا كالشباب [illegible] او سريعا كالقيام [illegible]

فصل ۳

[illegible] تمام ماهیت جزو جنس جواب ما هو است پس ذاتی [illegible] دوم شود مقول در جواب ما هو
[illegible] در جواب ای شیء هو فصل سوم در اقسام عرضی عرضی یا لازم بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود هم
یا لازم وجود و ماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج چه تصور ماهیتی [illegible] که در وجود خارجی
ممکن بود و نیز موجودات توانند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود مثال لازم
ماهیت زوجیت دو را و مثال لازم وجود سیاهی زنگی را و هر یک از لازم وجود بود و لازم — ماهیتی لازم هم
وجود [illegible] که لازم ماهیت شود و لازم [illegible] بین بود یا غیر بین بین چنان بود که [illegible] بود
بی واسطه مانند زوایای سه گانه مثلث را و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود
به توسط لوازم دیگر یا معلول ماهیت مانند [illegible] مساوی دو قائمه بود زوایای سه گانه مثلث
را و چنین لوازم محتاج بیان بود یعنی بیان لزومش معلوم شود و آن بیان عبارت از — که هم
استحضار متوسط بود در ذهن چه هر لازمی که با متوسط بود بعضی خود بین بود و چنین
با متوسط بود به تصور متوسطی که آن لازم او را بین باشد ماهیت معروض را نیز بین هم
شود و [illegible] که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد به سبب
امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تامل رود و تصور آن
ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود بر رتبت چه تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت
بود و تصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم متقدم بود چه تصور ماهیت علت تصور
لازم باشد مثال وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است و وجود زوایای سه گانه
عرضی لازم و چون تصور مثلث با تصور این دو چیز شواند بود میان این ذاتی
و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند اما چون تامل افتد معلوم
شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند مثلث متصور نشود و تا مثلث
در ذهن متمثل نشود زوایای سه گانه او را در ذهن نیاید پس به نظر دوم این اشتباه زائل
گردد و اما عرضی مفارق یا بطیء الزوال بود چون جوانی و پیری یا سریع الزوال چون ضحک

فصل ۴

مردم را فصل چهارم در اقسام مقول در جواب ما هو سوال از ما هو از یک چیز یا از چیزهای بسیار و یک چیز یا
کلی بود یا جزوی و چیزهای بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند مانند انسان و فرس و یا حقیقت
و ماهیت همه یکی بود و اختلاف بعد شود چون زید و عمرو و بکر چون [illegible] پس اصناف مسئول عنه با این اعتبار چهار بود
یکی چیز کلی و یکی چیز جزوی و چیزهای بسیار مختلفة الحقایق و چیزهای [illegible]

والسؤال عن ما هو لم يجمعه ... الذاتيات التي ... فيها التي يتحقق بها فيجب ان يجاب بما هو ... ما هو
عن ... بكثرة بالعدد فقط كزيد وعمرو ... فليجب ... بالجنس ... فيها ...
الانسان والسؤال عن المختلف حقائقها كالانسان والفرس ... بكمال ... الحيوان ... واحد
واحد منها بالسؤال كالانسان فيلزم ... كالناطق ... عن الجواب ... منه

سبب این که بیش ازین چون مسئول عنه ما هو یک چیز جزوی بود ... جواب آن ذاتی بود که
ماهیت او باشد و آن ... است درین صورت چون مسئول عنه یک چیز کلی بود ...
جواب تمامی اجزاء ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق که حد حقیقی انسان است
بعد ازین معلوم شود و ما هو هر چند مقول در جواب ای شیء هو ست باعتباری دیگر چنانکه
گفتیم اینجا واقع است در طریق ما هو این است که از ذاتیات همه ذاتیات یاد می باید کرد و چون مسئول
عنه چیزهای بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب تمامی ذاتی بود که میان ایشان
مشترک بود و آن حیوان است درین صورت چه اگر بر بعضی از آن ذاتیات اقتصار کنند مثلاً
بر جسم نامی و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرک بالاراده یاد نکنند جواب سؤال تمامی نگفته باشند
چه سؤال از کمال مسئول عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بعضی از آن حقیقت
است پس این جواب نه بعض جواب ما هو است بل داخل در جواب ما هو است و اگر زیادت
بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است انسان را یا
صهال که ذاتی خاص است فرس را سخنی مفید غیر جواب با جواب اضافت کرده باشند از آنجا که
سؤال از آن مجموع یک سؤال فرض کرده ایم و جواب یک سؤال یک جواب تواند بود ...
... [illegible] ...
در طریق ما هو ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... مسئول عنه چیزهای بسیار ... [illegible]
و بعد ... بسیار مانند این مردم و زید و عمرو جواب هم ... [illegible]
و آن انسان است درین صورت و این جواب ... [illegible] ... مسئول ...
چیز جزوی ... [illegible] ... جواب ما هو ... در حال خصوصیت و در حال شرکت ...
و آن جواب ... [illegible] ... جزویات بسیار ... [illegible]
چه در هر حال جواب ماهیت آن جزویات است
که واحد و کثیر در آن یکی شد و چون اختلاف
میان ایشان بعوارض غیر ذاتی است

واعمهما واعمها اي ما يقال على مختلف الحقائق في جواب ما هو بالشركة المحض لكل واحد منها
منه انواعه ... منه

... جواب ما هو بانفراد تنها بوده است ... عوارض ... و فصل ... و دوم ...
... جواب یک چیز کلی ... اگر کلی دیگر ... مشارک شود در جواب ... در حال شرکت ...
... آنچه در حال شرکت تنها گویند و آن حیوان ... مختلف الحقایق بود ...
چه در حال خصوصیت هر یکی را از آن جوابی دیگر است ... مقول در جواب
ما هو و فرق میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو و واقع در طریق
ما هو همین بیان معلوم شد و آن است مطلوب فن چهارم در ... کلیات پنج

فن چهارم
فصل

فصل است فصل اول در تعریف کلیات خمس ... فصل ... معلوم شد که کلی ...
که مقول بود در جواب ما هو بر چیزهای بسیار در حال شرکت ... آنچه مقول بود بر چیزها
مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است ... آنچه مقول بود بر چیزهای که
اختلاف ایشان بعدد بود ... بحقیقت مانند انسان که بر زید و عمرو ... اکنون میگوییم اول
را ازین دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع باشتراک لفظی ... اطلاق
کنند ... هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزها که اختلاف ایشان بعدد ...
بود در جواب ما هو ... نوع حقیقی خوانند و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که
جنس ... ذاتیات مشترک ... مانند انسان و فرس ... نوع
اضافی خوانند و فرق میان هر دو آن است که نوع حقیقی ... اشخاص ... کنند
که در تحت اوست و نوع اضافی ... جنس که بالای اوست و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت
جنسی نبود و نوع اضافی ... در تحت جنس بود ... نوع حقیقی ... اند که ... مختلف
... نوع اضافی ... بر چیزها مختلف الحقایق اند مانند حیوان که ... انسان و فرس
می اند که ... کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو و آن ذاتی خاص بود که ... حاصل
شود ... مانند ناطق انسان را پس ... ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل ... ماهیت بود ...
بود ... جنس بود ... فصل بود و نوع مرکب از جنس و فصل
... جنس و فصل ... جنس و فصل ... مجهول ...
... مجهول ... میگوییم فصل
... ماهیت ... است

وقد يتصاعد الاجناس الى ما لا جنس فوقه وهو جنس الاجناس ويتنازل الانواع الى ما لا نوع تحته بل تحته الاشخاص
وهو نوع الانواع وكل ما هو متوسط جنس لما تحته نوع لما فوقه منه رحمه

که بطریق وضع ان الفاظ با عراب الفاظ مانند حرکات و تشدیدات بر معانی دلالت نکنند و دوم خاص نوع
انسانست و آن کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را و شامل بود بر افراد
آن یک نوع را مانند متحرک انسان را و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و این خاصه را عرض خاص
خوانند و این هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
عام و این پنج را خمسه مفرده نیز خوانند و کلی ان پنج را انحای جنس است و هر یکی از این پنج از دو حال
بیرون نبود که یا جزئی بافراد باشد یا خارج از آن پنج کلی بود مانند طول که جنس است و ابیض که عرضی است و نوع متکیف و متصل
کیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان فصل دوم در مراتب اجناس و انواع جنس را جنسی دیگر تواند بود بالای
او که او نسبت بان جنس نوعی بود و همچنین در تحت او نوعی تواند بود که نسبت بان مرتبه دیگر در تحت او
هم جنسی نهایت ناچار اما با تسلسل یا تمام کلیات بالا از انحصر که کلی اند وجود جزء در عقول و اذهان شود و حال
در خارج موجود باشند لاجرم در اشخاص جزئی موجود توانند بود پس در جهت تحت با شخاص منتهی شوند
و ان نوع که تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در جهت فوق شاید که بالاء هر جنسی جنسی بود تا به بی
که انگاه لازم آید که یک معنی را اجزاء نامتناهی بود و تا آن اجزاء نامتناهی تصور نکنند آن معنی متصور
نشود و این محالست پس انتهاء ارتقا بجنسی بود که بالاء آن جنسی نبود و از اجناس عالی خوانند و جنس عالی
را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع خود بسیار لکن در تحت
او اشخاص بود نوع جمیع جاها که گفته اند و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود لازم است که
بالجمله یک حد جنسی بود و با ضافت بالا خود نوعی و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی
باشد چه بالاء او نوع دیگر نبود و آن جنس که بالاء نوع الانواع بود جنس سافل باشد چه تحت او جنسی
دیگر نبود و مابین اجناس و انواع متوسط باشند مثال آن انسان نزد بعضی کلیات با شخاص است و جنس او
حیوانست و جنس او نامی و جنس او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس
بود و جنس عالی و انسان نوع الانواع بود و نوع سافل و جسم نامی و هر یکی با ضافت باشیب خود جنسی و با ضافت
بالای خود نوعی و از این سه جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم و نامی جنس متوسط
و نامی و حیوان نوع متوسط و جمله مرکب باشند بیرون جوهر که او را اجزا نباشد و بسیط بود
و از این جهت او را جنسی دیگر نشود و در تحت نوع الانواع اختلافات که میان اشخاص افتد
مانند ترک و تازیک و سیاهان و سپیدان و مردان و زنان بعوارض باشد نه بذاتیات

دوم

یکم

فصل ۲

او

۱۰

واما الفصل فحیوان ما هو عام ما یتکثر بالعدد فقط نوع لتلک الکثرة ولکن بعضهم و الذی قال
فی جواب ای ما هو فی جوهره ای خصوصیته کل نوع هو فصل مقوم لذلک النوع
ولما تحته مقسم للجنس ولما فوقه منه رحمه

فصل ۳

بدانکه اشیاء انها اصناف خوانند تحت اصطلاح با اجناس و انواع مشتبه نشود فصل سیوم در احوال فصول
باضافت بانواع مقومه جزء انست و او در تحت ماهیت او مانند ناطق انسان را و باعتبار
با جنس حصه متمیز کند جنس را الحق که جزء نوع بود و غیر ان حصه که حصص دیگر انواع بود
مانند ناطق حیوان را چه حیوان بان فصل منقسم شود ناطق و غیر ناطق و هر آینه هر جنسی را فصل
مقسم بود تا در تحت او نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلثه جوهر را و دو قسم عامه و نامیه و مولده
جسم را و حساس و متحرک بالاراده جسم نامی را و ناطق حیوان را و هر فصل از این فصول مقوم نوعی شود که
در تحت ان جنس بود و هر فصل که مقسم جنسی بود مقسم جنسها بود که بر بالای او بود مانند ناطق
که مقسم حیوانست مقسم جوهر و جسم و نامی نیز اما لازم نشود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود
قابل ابعاد ثلثه که مقسم جوهر است مقسم حیوان نشود بل چیزی که مقوم او بود و هر فصل که مقوم
نوعی مقوم نوعها بود که تحت او بود و لازم شود که مقوم نوعی بود که بالای او بود و بلکه
که مقسم او بود که فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آن حصه از جنس که نوع را است چنانکه
ناطق مقوم آن حیوان بود که انسانست و این بان وجه گویند که اگر ناطق نشود آن حیوان
که انسانست موجود نشود پس مقوم اینجا علت وجودی بود بدان معنی که مکونیم فصل مقوم نوع است
جزو دانستیم اینهم و لفظ مقوم در این دو موضع مشترک است فصل چهارم در بیان خاصه
و عرض عام و چنین شود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود یعنی اگر بر این بیاید در بعضی اوقات
بود دون بعضی مانند کاتب بالفعل انسان را از این خاصه خوانند و مانند ضاحک و کاتب
و کاتب بالقوه خوانند بعضی اشخاص را بود در بعضی اوقات و ضاحک و کاتب بالقوه خوانند همه
اشخاص را بود و در همه اوقات و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام که
بود که همه اشخاص را بود و در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را مانند وجود که نبود که همه
اشخاص را بود و لیکن نه در همه اوقات مانند حرکت و گاه بود که همه اشخاص را شود اما در همه
اوقات نبود مانند بیاض و گاه بود که نه در همه اوقات و نه همه اشخاص را بود مانند صوت و خاصه
نوع خاصه نوعها بود که بالای آن بود چنانکه کاتب خاصه حیوان و نامی نیز باشد اما جنس شود
که خاصه نوعها بود که تحت او بود بل که عرض عام آن نوعها بود چون ملون که خاصه جسمست
و عرض عام الحیوان باشد او و شد خاصه و گویند که آنچه لاحق نوع بود لذاته نه از برای امری خاصتر از او مانند صحیح و مرض

فصل ۴

بودم

او

حیوان را او دیگر انچه لاحق او بود
امری خاصتر از او مانند کاتب
حیوان را که از جهت
ص

فالكليات الذاتية جنس او فصل او نوع والعرضية ان عرضت نوعا واحدا فقط سواء
ساوته او خصت بعضه فهي خاصة والا شملته وغيره فهي عرض عام وهذه هي الخمسة

مطلق الحق بود

لذاته

ناطق لاحق او شود واما لاحق که نسبت امری عامتر بود از اصل عرض عام بود و بعبر از ان ... اگر
لاحق مخصوص بامری عامتر ویست خاصه عرض ذاتی خوانند و لفظ عرض در عرض عام بان
معنی است که عرض را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند نه بان معنی که مقابل جوهر است
گاه بود که این عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن فصل پنجم در احوال این کلیات پنجگانه
همچنانکه نوع را جنسی جنس اینجا حکمت که جنس و فصل ... هر یکی را از باقی کلیات
جنس و فصلی توانند بود مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مدرک و فصلی مانند مجرد
همچنین خاصه را و عرض عام را چنانکه ابیض را لون جنس بود و مفرق بصر فصل و خاصه را همچنین
خاصه و عرض عام ممکن بود و ... ترکیبات بسیار ممکن ... و این پنج کلی در ان اشتراک دارند
که کلی اند و مقول بر چیزهای بسیار و در انکه باسم و بحد بر موضوعی که بان صادق باشند محمول
محمول باشند چنانکه ابیض که عرض انسان است بر و محمول توان کرد هم باسم که گویند انسان
ابیض است و هم بحد که گویند انسان ملون است بلونی مفرق بصر ... جنس و فصل و خاصه
و عرض عام در ان اشتراک دارند که در تعریف ... واقع باشند چنانکه بعد ازین معلوم
شود و جنس و نوع و فصل اشتراک دارند در انکه ذاتی اند و خاصه و عرض عام اشتراک
دارند در انکه مقول در جواب ... اند و جنس و فصل اشتراک دارند در انکه اجزای ماهیت اند و نوع
و فصل اشتراک دارند در انکه در حمل مساوی اند بر موضوع خویش و جنس و خاصه اشتراک
دارند در انکه اجزای رسم تام اند و فصل و خاصه اشتراک دارند در انکه در تعریف ناقص واقع باشند
و جنس و عرض عام اشتراک دارند در انکه بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی را از این پنجگانه خاصیت
بود که بان متفرد بود چه جنس مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ما هو و نوع
حقیقی مقول بر چیزهایی که بعدد بیش مختلف نشود در جواب ما هو و نوع اضافی کلی که جنس بر او بود
و بر غیر او محمول بود حملی ذاتی اولی یا خاصترین کلی از ان دو کلی که در جواب ما هو گویند
و خاصه ان عرضی که بر نوعی بیش مقول نشود و عرض عام ان عرضی که بر انواع بسیار مقول بود مقالت
دوم در مقولات عشره و ان را قاطیغوریاس خوانند و نه فصل است فصل اول در ابتداء
سخن در مقولات وضع منطقیان ... این علم ... از مقولات عشره خوانند ... چند ...
... انست که ... کلمات ... اشارت ... عرض

فصل ۵

و فصلی است تم

عرضی اند جنس و نوع
اشتراک دارند در
انکه هم

دارند
هم

بودم

مقاله دوم

فصل اول

۲

المقولات عشره

کل بر ستان ... بهتر ... یک نسیم از کوی جانان ... حزم ...

جوهر ۱ این ۲ متی ۳ ملک ۴ وضع ۵ کم ۶ اضافت ۷ انفعال ۸ کیف ۹ فعل ۱۰

مردی دراز نکو بهتر لشهر امروز   باخاسته نشسته از بخت خویش فیروز

شبهت
... تکلف باشد
عرض ... منطق ... و تحقیق ... این نوع از منطق ... اشتغال ... در منطق ... بود ...
... که صناعت ... و تعریف ... مقولات که اجناس عالیه اند و تمیز
... از ... دیگر ... و قوف ... اقتدار بر ایراد امثله و نظایر ...
... که اسهل طرق ... فایده ده ... این جهت ... قواعد این فن ...
نقل و حکایت ... کرده ... ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق ... بامل
صناعت باشد والله الموفق والمعین ... از شروع در مقصود گوییم جمهور حکما را ان مقولات
که معظم ماهیات ... اذهان ... احاطه توانند بود در تحت این ده مقوله محصورند
و بیرون ... امور معقول که عامتر از این مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود مانند وجود
و وجوب و امکان ... که مبادی ... انواع بود مانند وحدت و نقطه ...
هر یکی از ان نوع ... اند ... منطقی ... دیگر از ... موجود
که ... نقطه ... مشتمل توانند ... این مقولات خارج ... در حصر این مقولات
در این ده جنس ... بسیار ... استقرا است ... انکه وجود ... عام
نیست این ده مقوله را انست که تصور این معانی ... وجود ان ممکن است و تصور
ماهیت ... حکم ... وجود جنس این معانی ... تصور ان ... وجود
سودی ... عقل ... لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را ... موجود
سواد و مثلث ... طلب ... موجود ... حکم ... بعلم ... دیگر
اجناس بودی ... انواع ... در بحث ... متوالی محمول بود و وجود
بر موجودات ... محمول بود ... موجود ... از موجود بغیره و قائم بذات ... قائم بغیره
و موجود ... از موجود بغیر ... موجود ... پس ... جنس این مقولات ... بل
از قبیل لوازم ... فصل دوم در موضوع ... جوهر و عرض ... موجود ...
که ... ملاقات تمام ... بر سبیل ... مجاورت ... مباین ...
... موجود ... حاصل ... جسم ... ملاقات
... ملاقات ... جسم ... حاصل ... نسبت
... ملاقات ... حلول ... حاصل ... گویند

فصل ۲

نسبت

... حلول ... تام ...

و آن موجود را که بدان شیء موصوف شود مانند جسم محل گویند و حال دو گونه بود یا حال بود در
محلی که محل او معدوم و موجود بالفعل نتواند بود مانند امتداد اجسام آن چیز را که قابل آن امتداد
است جسم قابل امتداد بی امتداد موجود نتواند بود و چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده
و یا حال بود که محل او معدوم و موجود بالفعل شی و آنگاه آن حال در وی حلول کرده باشد مانند سیاهی
در جسم سیاه که جسم بی او موجود بالفعل بود و چنین حال را عرض خوانند و محل او را موضوع پس
حال یا صورت باشد یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود
و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع در این مقام محلی است که محتاج نبود در قوام وجود
بالفعل با آنچه در وی حال شود و شبهت نیست در آنکه وقوع موضوع بر این معنی و بر آنچه محمول با زاء او باشد به اشتراک
محض لفظ بود چه آن موضوع ماهیتی بود کلی یا عرضی که ماهیت دیگر کلی بر او محمول بود بر سبیل مواطاة و هو هو
و آن موضوع ماهیتی بود که ماهیت دیگر در وی موجود بود و بر او محمول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو
ذو هو اما هر موضوع را اشتراک نیست در آنکه موصوف باشند کلی بلکه در وی موجود بود و دیگری بالعکس بر او محمول بود
و این جوهر را که هر دو موضوع را ... بسیار کنند گفته اند که موضوع هر موصوفی بعضی بود صحیح را اگر هم
معدوم شود خارج از ماهیت او شود یعنی اگر مقوم موصوف بود از ماهیت او خارج نشود و اگر از
ماهیت او خارج بود مقوم او نشود مانند آن حیوان انسان را و جسم با ماده سواد را و انه
چون ماده صورت را و بعد از این گوییم چیزها از چهار گونه خارج نشد یا موجود در موضوع و هم مقول بر موضوع
باشند و آن اعراض کلی بود و یا نه موجود در موضوع و نه مقول بر موضوع بود و آن جواهر جزوی بود یا موجود در
موضوع بود و مقول بر موضوع نشود و آن اعراض جزوی بود و یا موجود در موضوع و مقول بر موضوع بود و آن
جواهر کلی بود ... بیان این دو حکم گویند مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع مقول بر موضوع و موجود
بود در موضوع ... مقول بر حیوان که مقول بر انسان است پس جسم نیز مقول بود بر آن و موجود بود در آن
و موجود بود در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول بود بر موضوع باشند
سواد که موجود در اسود است که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و مقول
بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع همان حکم دارد مانند لون که مقول است بر سواد
که موجود است در جسم موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع و مقول بود بر موضوع باشند
خط که موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و مقول نشود بر وی فصل سوم در تعریف جوهر

الجوهر وهو موجود لا فی موضوع والموضوع محل یوجد متقوما دون ما یحل فیه ولکل ما هو عرض ... المادة محل یتقوم بما یحل فیه وای الحال فیه الصورة فالصورة والمادة والجسم المرکب منها جواهر وکذلک المفارقات اعنی العقل والنفس منطق التجرید

جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است نه در موضوع و معنی
موضوع بیان کرده آمد و مراد از این عبارت آن است که وجود داخل در مفهوم جوهر نیست مفهوم
جوهر را وجود نیست چنانکه گفتیم و الا جنس عالی نبودی و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه
موجود بود بلکه مراد آن است که جوهر چون موجود شود وجودش نه از سبیل حلول بود که در موضوع بود
و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفتهای دیگر است که در بعضی از آن بعضی اعراض نیز مشارک باشند
مثلا چنانکه جوهر را ضد نبود و از شان او بود که محل اضداد بود چه ضد آن دو عرض باشند از
یک جنس که میان ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند و جوهر قابل
اشد و اضعف نبود چه انسانی از انسان تر از انسان دیگر نتواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود
از سیاهی دیگر و بعد از این گوییم جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود و جزو
مرکب یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب بدان متقوم باشد و از آن ماده خوانند و یا حال بود و آن جزوی
بود که مرکب بدان بالفعل بود و آن را صورت خوانند و مرکب بود از این دو و آن را جسم خوانند و این
نوع را جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آن را جواهر مفارقه خوانند و هم دو گونه
بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و آن را نفس خوانند و یا نبود و آن را عقل خوانند پس جوهر
بر این قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج ماهوی باشند یعنی حقایق و انواع
جواهر اول را جواهر ... کلی باشند یعنی انواع و اجناس و از جواهر ثانیه و ثالثه خوانند ... انواع
جوهر ... و باید دانست که جوهر ذاتیت انواع جواهر را بخلاف عرض که ... اجناس
اعراض را ... اجناس اعراض منفصل در اجناس عالیه بر شمرده اند و انواع جواهر را
در تحت یک جنس عالی که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت ذات او است و آنکه جوهر موجود
بود نه در موضوع لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بودن است موصوفی را و لازمش آنکه چیزی
موجود باشد در موضوعی بود و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ عرض
دال است بر حقیقت که او عارض غیر است و نه معنی ... پس هر یکی از اجناس که عرض لازم آن باشد
جنس عالی است چه دال بر آن حقیقت و ذات است و ... ذاتی است که میان همه مشترک نیست و یکی
جنس بود همه را و این بیان آنچه گفته شد فصل چهارم در بیان کمیت و بیان
انواع و اقسام او کمیت ... و در لغت ... لفظ مترادفند

ومنها الكم وهو ما لذاته يقبل المساواة واللامساواة بالتطبيق وينقسم الى متصل قار وهو الخط والسطح والجسم
او غير قار وهو الزمان والى منفصل وهو العدد والثلثة الاول تختص بالوضع دون الاخيرين

(فی الکم)

دان آنچه لذاته قابل مساوات و لامساوات باشند بتطبیق وهمی یا وجودی و لامساوات تفاوت
رسم آنست که چیزها هست که قابل مساوات و لامساوات است مانند سطوح و اجسام که ممکن است
گویند بعضی مساوی بعضی‌اند و بعضی مساوی نیست بلکه بزرگتر است یا خردتر و چیزها هست
که قابل مساوات و لامساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت نفسی مساوی نفسی است یا بزرگتر
یا خردتر از وست و آنچه قابل مساوات و لامساوات باشد هم دو گونه بود بعضی بود که لذاته قابل مساوات
و لامساوات بود و بعضی باشد که بغیره بود مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین است اگر از
علت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن ده ذراع یا چون
گویند این جامه درازتر است از آن جامه و اگر از علت پرسند گویند بسبب آنکه این ده ذراع است
و آن هشت ذراع بسبب آنکه زمینها مساوات ده ذراع ده ذراع نهاده باشند و بتفاوت جامها
تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس زمین و جامه قابل مساوات و تفاوت نه بذات خود شدند بل بسبب آنکه
مقسوم شدند بذراعهای معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب
آنکه آنجا دو ده هستند و اینجا ده و هشت و بضرورت دو ده مساوی باشند و ده و هشت متفاوت پس
اعداد قابل مساوات و لامساوات بذات خود شدند نه بسبب چیزی دیگر و هم برین قیاس در دیگر کمیات
و از خواص کمیت آنست که قابل مساوات و لامساوات [illegible] مقدر بود لذاته یعنی او را توان کرد و چیزی — مقدر هم
غیر او حاجت نبود در تقدیر او اما اجسام که مقدر شود بواسطه کمیات مقدر شود پس کم قابل تقدیر بود لذاته
و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته چنانکه خواهند و از لوازم کمیت آن
بود که تضاد با او در نیاید و قابل اشد و اضعف نباشد و این سخن لازمست بعضی خاص کمیت و بعضی آنکه
بغیر مقولات را با او در آن شرکت بود و کمیت را دو گونه قسمت کنند اول برین نسق که گویند که
کمیت یا متصل بود یا منفصل منفصل آن بود که اجزای او در وقت فرض تجزیه حدی مشترک
نبود که بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگرست بآن معنی که
چون اجزای دیگر متصل شود یا هر دو بر اطلاق بر حدی مشترک حاصل شود مانند اتصال [illegible]
در ابلی دیگرست و متصل درین مقام مقابل منفصل است و منفصل آنچنین است و متصل آن بود که اجزاء او را حدی
مشترک بود مانند خطی چون او را بدو قسم کنند نقطه و چهار حدی مشترک باشد که نهایت یک قسم بود و بدایت
دیگر و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قار الذات [illegible] یا غیر قار الذات

الذات بود یا غیر قار الذات و قار الذات آن بود که اجزای که او را
صح

قار الذات

آنچنانست آن بود که هرگاه او را اجزا فرض کنند در حال وجود یک جزو دیگر اجزا موجود شود و کم متصل
بیشتر سه نوع بود خط و او طول تنها بود و عرض و عمق نبود و سطح و او را طول و عرض بود و عمق
نبود و جسم و او را طول و عرض و عمق بود و این جسم را جسم تعلیمی گویند و جسم را که نوع جوهر است
جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو باشتراک لفظ محض بود و بعضی آن جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما
کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن زمانست و کم منفصل هم یک نوع بود و آن عدد
پس اقسام کم پنج باشد خط و سطح و جسم و زمان و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت
زمان بود و واحد که جزو عدد و مبدا اعداد بود هر چند متعلق باشند بآن انواع اما بذات داخل
نباشند در جنس کم چه مقدار قابل تقدیر و تجزیه باشند و اما قسمت کم بوجه دوم چنان بود که
گویند کم ذو وضع باشد یا غیر ذی وضع و وضع بسه معنی بکار دارند یکی هر چه قابل اشارت حسی
بود گویند از او وضع و بدین معنی گویند نقطه را وضع باشد و وحدت را وضع نبود یعنی نقطه قابل
اشارت بود و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود دوم هر چه از او وجودی قار بالفعل
بود و اتصال و ترتیبی چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند از او وضع خواهند مثلا گویند مربع
را وضعیت که ضلع او بازاویه بر چه نسبت باشد و زاویه او با ضلع بر چه نسبت و این وضع حقیقت
از مقوله اضافت بود و سیوم هر چه او را اجزائی بود و اجزا او را با یکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود و جمله
را از این نسبت هیأتی لازم شود آن هیأت را وضع خوانند و این وضع خود مقوله است که نوع او چنانکه
یاد کرده شود و غرض درین موضع وضعیت معنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود
یا سطح یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر قار الذات بود زمان
و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را بسبب آنکه قار نیست و بدانکه بعضی مقولات بعضی را عارض
شوند چنانکه اضافت اینجا کم را عارض شده آنچه وضع با بعضی از مقوله اضافت [illegible] باشد که دو نوع از یک مقوله
یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم
منفصل را بسبب تجزیه واحد شود با جزاء ناقسمی مانند کمیات متصله و اما عروض انفصال
کم متصل را بسبب شمردن آن شود با آحاد مانند ذرعها و ساعات و درجات فلک و غیر آن و قوم مکان را
نوعی مفرد از کم متصل شمرده اند و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات و تحقیق مکان
از قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف که کیفیات گفته اند الا آنکه عدد [illegible] را عارض شده است

ومنها اللکنة وهی هیئة فارة لا تنبعث قسمه والستر وقد یتقیا دولتیند وتضعف فمنه ما یختص بالکتابة
کالاستقامة والشکل والازدجة ومنه الانفعالیات والانفعالات وهی المحسوسات
کحمرة الدم والخجل ومنه ملکة والحال وکحمرة ذات الاس کصحة صحیحة
وعضب الحلیم ومنه القوة واللاقوة کالمصی حسد العلابة دیا تقابلهما

فصل دوم در معرفت کیف و بیان اقسام ان کیفیت

فصل

وهمچنین نقل را در کیفیت شمرند و ارباب کیفیت باشند
هر هیاتی را خوانند که موضوع را لبیت او تقسیمی لازم نیاید و در تصور ان هیات احتیاج
بتصور نسبتی غیر ان هیات ومجموع این رسم دال است بر تمایز کیف از دیگر مقولات چه هر هیات
ولیسکم موضوع را تقسیمی لازم اید و در تصور بعضی مقولات دیگر بتصور نسبتها غیر هیات
احتیاج افتد چنانکه بعد ازین معلوم شود و کیفیات چهار نوع باشند نوع اول کیفیات محسوسه بحواس — نوع اول
که بحکم انرا انفعالیات و انفعالات خوانند واین نوع نامی گفته اند یک لفظ شود و چون حواس
پنجست این کیفیت پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر و ان الوان باشد چون سیاهی و سپیدی و سرخی
و سبزی و کبودی وانچه از ترکیبات ان خیزد و اضواء چون ضوء افتاب و ماه و ستاره و
اتش و غیر ان و محسوس بحاسه سمع و ان اصوات بود و کیفیاتی که در اصوات بود که بدان از حروف — اصوات
حادث شود و دیگر کیفیاتی که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شود و محسوس
بحاسه شم و ان بوها باشد خوش و ناخوش بود و انواع ان و محسوس بحاسه ذوق و ان طعوم بود که نه گانه
بود یعنی شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و انچه
از ان مرکب شود و محسوس بحس لمس و ان کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و توابع ان مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و انچه بدان ماند و بعضی خشونت و ملاست را
از مقوله وضع شمرند و بعضی گویند کیفیت ملموسه ایست تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع و این
کیفیات دو گونه بود راسخ مانند زردی زر و سرخی خون و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل
و اول را انفعالیات خوانند و دوم انفعالات و امتیاز میان این هر دو باموری عارضی است نه باموری
ذاتی چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بوده نه از مقومات و نوع دوم کیفیات نفسانی بود و انرا
حال و ملکه خوانند و نام هم بود لفظ باشد و ان هیاتها بود که اجسام ذو نفس السبب نفس یا — این نوع هم — نوع دوم
نفوس را بمشارکت ابدان حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت
و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و اضداد ان از رذایل اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض
نفس چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم
و کینه و صحت و مرض و امثال ان و هر چه از ان جمله سریع الزوال بود مانند بعضی ظنون
و اعتقادات که راسخ نشده باشد و خشم حلیم و صحت و مرض و غم و اندوه منبسط طبع و خجلت و حیا

چیزها را احوال خوانند و انچه بطئ الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل کینه و مانند ان انرا ملکات
خوانند و ملکه هیات نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی بود بی رویتی و مباینت میان — هیات هم — نوع سیوم
حال و ملکه بعوارض بود و حال ان بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد
ملکه باشد پس نسبت حال بملکه چون نسبت طفل بود با مرد و نوع سوم استعدادات افعال و انفعالات
بود و ان را قوت و لاقوت خوانند و ان چنان بود که چون چیزی در موضعی بود مر دو طرف حصول
و لاحصول انرا ترجیحی نه بعد از ان یک طرف را استعدادی حاصل اید که مقتضی رجحان ان
طرف شود و لا محاله ان استعداد هیاتی باشد در موضوع پس اگر ان استعداد موجب ترجیح طرف
صدور فعلی شود از ان موضوع مانند هیات مصارعی در مرد که مقتضی ان شود که اسان حریف خود را
در کشتی تواند افکند یا موجب ترجیح طرف قابل نابودن موضوع انفعال را مانند هیات مصحاحی
در مردم که مقتضی ان باشد که مزاج او باسانی از صحت منحرف نشود و مانند هیات صلابت در جسم
که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق انفصال باشد این استعداد را قوت خوانند و اگر موجب
ترجیح طرف سهل انفعال باشد مانند هیات انفعالی و ممراضی ولین این استعداد لا قوت خوانند و مانند ان
که مصارعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود ان در قوت ادراک صایع صنعت کشتی گرفتن نیک داند و برا
قادر بود نه ملکه قوت تحریکی که در اعضا بسبب ان راسخ شده باشد و تحریک ان بر وجهی که مقصود مطلوب
بود با وجود ان ملکه پس ان باشد چه ان ملکه از نوع دوم بود از کیفیات بل هیاتی بود در اعضا که با
وجود ان قابل انفعالی و انحنا نشود باسانی و همچنین مصحاحی نه هیات صحت بود که ان نوع دوم باشد بل — نوع چهارم
هیاتی بود که با وجود ان مرض عارض نادر شود یا باسانی زایل شود و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود
کمیات را چون استقامت و انحنا در خط و چون استدارت و استوا در سطح و چون تسطیح و تقعیب در جسم و چون
شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب و مخروطی و زایل بود و در سطح و جسم تعلیمی و همچنین را و نیز در هر نوع و چون
خلقت و ان هیاتی بود که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطح جسم طبیعی و چون
زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و دیگر عوارض کم منفصل در اعداد و جمیع این انواع
چهارگانه را وجهی ظاهر بودن استوا نگفته اند و بعضی گویند کیفیت یا عارض کم بود
یا نبود و قسم دوم یا از عوارض محسوس بود یا نبود و قسم اخیر یا نفسانی بود یا نبود یا فعل حاصل
انچه یا استعداد حصول ان و این چهار نوع مذکور بیرون و از خواص کیف وقوع اضداد باشد

ومنها المضاف وهو ما يعقل بالقياس الى غيره ولا وجود له سوى ذلك كالابوة والبنوة
وقد يعرض للمقولات جميعاً فصل الحركة

درروی وقول اشد واضعف وان بنسبت نوع اول خاص بود ودر نوع آخر نیفتد چنانکه در کمیات
مبعده وکفته اند کسب ان بود که نسبت شباهت ولا مشابهت بود در اجسام وان خاصیت را معنی
محصل نیست چه در شکل ووضع وغیر ان همین معنی واقع بود فصل ششم در معرفت مقوله مضاف
والو اجنس مضاف از مقولات بزرگ است که بیشتر موجودات را عارض شود ودر رسم او گفته اند
مضاف امری است که ماهیت ان بقیاس با غیر ان نیست معقول شود واین رسم تحقیق ظاهر است
رسم حقیقی چه پدر مثلا که مضاف اوست که ماهیت ان بقیاس با پسر معقول بوده اند بود پس مضاف
بود لکن پدر از انجا که ذات اوست از مقوله جوهر است ویک جز تحت ماهیت آن باید که از
دو مقوله بود پس مضاف حقیقت ان ابوت باشد که پدر بدان پدر است وان پدر است لیس الا
پس آن ماهیات فردی بود واز مقوله جوهر بود وپدری ماهیات ایست نه از مقوله جوهر ونه از مقوله جمیع
دیگر الا از مقوله مضاف وپدر مجموع این دو صفت که یکی از جوهر است ویکی از مضاف وبحسب
این تحقیق معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد تا مضاف مشهور از ان جدا
شود وان چنانست که گویند مضاف امری باشد که ماهیت ان بقیاس با غیر معقول بود
واو را وجودی دیگر جز این نباشد چه پدری مانند صفت واو را جز این وجود دیگر نیست
واما پدر را از انجمع وجود دیگر است وان جوهر بودن اوست وگفته اند مضاف نسبت
متکرر است وپایش چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است وان اینست که بر دیوار
مستقر است واین وجه سقف با دیوار مضاف نیست اما چون دیوار را با ان نسبت بهم فرا گیرند
وان چنان بود که او را مستقر علیه سقف گیرند وسقف را با دو نسبت دهند وگویند مستقر است
بر مستقر علیه خود واین روی که مضاف بود هم مستقر با مستقر علیه مضاف است پس مضاف نسبت
متکرر بود وحقیقت مضاف انست که وضع او وان ماهیت که مضاف مقول است بقیاس با او
باهم بیک باید ویا خارج چون پدر وپسر یا ذهنی چون عالم ومعلوم ومتقدم ومتاخر ودر هر یکی
ازین دو مضاف اضافتی بیک یا هر دو از یک نوع مانند برادری که هر دو را برادر یکدیگر گویند
وهمچنین دوستی وبرابری که مشابهت ومساوات وتضاد وغیر ان واز اضافت متکرره خوانند ویا
در هر یکی اضافت از نوعی دیگر بود چون پدری وپسری وعلت ومعلول وعالم ومعلوم ودوی ومعوی وعلو ومانند
ان واز اضافت غیر متکرره خوانند وفصول مضاف از خاصیت از انجا که مضاف را متوافقه دیگر است نه

فصل

وبرابری

که مقوم انواع اوست هم مضاف است ولکن عارض شده ماهیتی

ومنها الوضع والنصبة وهو هیئة یعرض للجسم بسبب نسبة بعض اجزائه الى بعض
ونسبتها الى الجهات كالقيام والانتكاس سطح الحديد

١٨١

نه متوافق مطلق ومنفصل را از انست که نسبت دو اضافت که با هم است مطلق وهم منعکس وخاص بود پس دیگر نه مضاف را ف انعکاس
بعضی را بعضی است بنوعی انعکاس که خاص باشی مقوله باشد چنانکه پدر پدر پسر است وحمل عکس کنند
پسر پسر پدر است وعالم عالم بمعلوم است ومعلوم معلوم عالم است ومتقدم متقدم بر متاخر ومتاخر متاخر از متقدم
ودرین مبالغات باشد که بعضی انعکاسات بیک وجود است چنانکه در پدر وپسر وبعضی با نوعی
در یکطرف چنانکه در عالم ومعلوم وبعضی در هر دو طرف چنانکه در متقدم ومتاخر که از یکطرف
دیگر است واز دیگر طرف نوعی دیگر واز خواص مضاف انست که مضاف همه مقولات را عارض شود
اما جوهر را مانند اب وابن واما کمیت را مانند طویل وقصیر در خط ومواز در خط وسطح
وعظیم وصغیر در جسم وکثیر وقلیل در عدد بل مساوات ولامساوات وضعف ونصف در همه
کمیات واما در کیفیات مانند احر واحر وسیاه تر وسپیدتر در نوع اول وعالم ومعلوم
قادر ومقدور وملکه وصاحب ملکه در نوع دوم واصح والین در نوع سیوم وواسع وضیق زاویه
ومنحنی تر وانحنی تر خط در نوع چهارم واما در مضاف مانند دست وکمتر در دوستی واما در این
مانند برابر وبالا وشیب واما در متی مانند متقدم ومتاخر واما در وضع مانند منتصب تر ومستلقی
تر واما در ملک مانند پوشیده تر وکمتر در پوشیده که واما در فعل مانند برنده تر وکمتر در بریدن
واما در انفعال مانند بریده تر وکمتر در بریده که ودر هر دو جز هم مانند علت ومعلول ومحرک
ومتحرک وامثال ان وعلامت انچه از دیگر مقولات باشد واز اضافت عارض شده ان
بود که چون نوعی از ان با یکدیگر بگیرند از اضافت خالی باشد وانچه ماهیت او از مقوله مضاف
باشد بلکه انواع واشخاص او به حقیقت اضافت تصور نتوان کرد مثال انچه جز
مضاف بود ونوعی از اضافت خالی علم است چه علم علم بود بمعلومی وطب که نوعیت از و
طب ماخوذ نیست بلکه بنفس خود بلا اضافت یعنی طب بود ومثال اخر نوع مضاف بود وشخص
خالی از اضافت این است که با مضاف باز ازین جز چون متشخص شوند وگویند برادر زید
مضاف شده ما جز دیگر ودخول ضدیت وشدت وضعف در مضاف تابع مقولات بود که
مضاف ران در آید فصل هفتم در شش مقوله باقی وبعضی گفته اند این شش مقوله با مقوله
مضاف یا یک مقوله مضاف انواع یک جنس عالیست وان نسبت است واین سخن ضعیف است
چه نسبت ماهیت این مقولات نیست چنانچه تامل معلوم شود وازین شش مقوله یکی وضع ونصب است وان هیاتی

وصاحب ملکه و

نه چنین شرح

فصل

وضع

ومنها الاین وهو کون الشیء فی مکانه کالماء فی الکوز ومنها متی وهو کون الشیء فی زمانه کقیام زید الآن عن مثل الکره

الاعلی سنه [illegible]

باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزای او را با یکدیگر و نسبتی که اجزای او را با جهات عالم افتد
مانند قیام و قعود و استلقا و انبطاح و غیر آن و اختلاف میان اوضاع شخص که بعد بود چنان که بیان
اوضاعی که یکی را از انقلاب طبع او لازم آید یا اوضاعی که مستدیر را در وقت استدارت
نسبت با جزئی از فلک با جزء دیگر لازم آید و بعضی که ضبع بود مانند اوضاعی که شخص را سبب
قیام و انتکاس لازم آید چه در هر دو حال انتصاب قامت که نسبت اجزا است با یکدیگر حاصل
باشد اما نسبت اجزا با جهات مختلف بود و باید دانست که مراد از قیام نه حالتی است که در
اثنای انتصاب حاصل شود غیر مستقر بل هیئتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید و قیام و بعضی تا بر اکثر
در بعضی اشد و ضد و شدت و ضعف درین مقوله در آید بسبب نسبت با اضداد چون قیام و انتکاس
و استلقا و انبطاح و همچنین شدت و ضعف چون اشد و استلقا و اضعف و از دیگر مقوله این و آن
بودن جسم است در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی است که مر جوی شامل بود و این معنی کل را
مکان شود و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت
و بودن در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار و بعضی ازان حقیقی بود و بعضی
حقیقی و غیر حقیقی که آن نسبت یکی با دیگر لازم آید و ازان جمله بعضی حقیقی بود مانند مکانی خاص هر جسم
را که با او و غیر او در آن مکان نتواند بود چون کوزه است آب را و مثلی که بر آن است و بعضی غیر حقیقی
بود چون خانه مردم را و همچنین بعضی طبیعی باشد بود چون فوق آتش را و بعضی قسری بامثال چون
هوا استبک را که بر اسفل اند و بعضی قار چون مکان زمین را و بعضی غیر قار چون برج او را
در وقت بر دن و دخول ضد و شدت و ضعف درین مقوله بسبب بالکه چنانکه بیان
ایشان عادت بعد بود چون محیط و مرکز و دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یا در
طرف زمان آن بود و زمان نوعی بود از کم منفصل و آن مقدار حرکت است که مر نسبت
متغیر است با زمان چنانکه در مکان گفتیم و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که در طرف آن
منطبق بود حال صورت مانند بودن مردم در مدت عمر خود و غیر حقیقی بود
و آن زمانی بود که بزرگتر از آن مانند بودن مردم در فلان هزاره یا در دوره فلان و از
زمان عام خوانند و همراهی بسیار را در یک زمان اشتراک توانند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون و
[illegible] در آنی [illegible] و لفظ این و متی [illegible] دو مقوله ازان جهت نهاده اند که این و متی [illegible]

انتکاس

فصل

أین

مکان م

متی

دو لفظ استفهام است از
مکان معین و زمان معین
و نه دال بر حقیقت مکان
و زمان است و نه بر حقیقت
مکان م

ومنها الملک و یقال له الجده وهو التملک للشیء وقیل کون الشیء مشمولا بما ینتقل
بانتقاله کالتلبس والتختم ومنها ان یفعل و ان ینفعل وهما هیئتان غیر قارتین
یعرضان للموثر والمتأثر حال التأثیر کالاحراق والاحتراق فی النار والحطب وهذه
هی المقولات العشرة وکون التسعة منها اعراضا ظاهر لا یخفی

جده و ملک

ترین الفاظ است در نوعی از این معنا و دیگر مقوله جده و ملک که است و این هر سه نام بیان
این مقوله است و آن نزدیک متقدمان بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و مال و کل
و در مکان و مثال آن زید را و نزدیک متأخران هیئتی است که جسم را از نسبت او
با ملاصق یا محیطی شامل که منتقل شود بانتقال آن جسم مانند تلبس و تسلح و تقمص و تزین و تنعل و عم
آن و بعضی ازان ذاتی بود مانند بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدنی
بعضی کلی بود چون پوشیدنی و بعضی جزوی بود چون پوشیدن تجز و دیگر مقوله ان یفعل و مقوله ان ینفعل
و ان دو مقوله است که دال بر هیئتی که موثری فعل باشد از آن روی که موثر بود در وقت تأثیر و دیگر دال
بر هیئتی که قابل فعل باشد از آن روی که متأثر بود در وقت تأثر و لا محاله وجود این دو بسبیل تجدد و انصرام
بود پس غیر قار الذات باشند مثال فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون انقطاع و احتراق و آن
[illegible] حال را که در موضع اعداد موثر [illegible] و اعتباری بود و نسبت با فاعل اعتباری و نسبت با منفعل
اعتباری آن اعتبار که او را در نسبت [illegible] از آن روی که متجدد و منصرم بود از او حرکت خوانند
و آن اعتبار که نسبت با فاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود از او فعل خوانند و آن
اعتبار که نسبت با منفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود از او انفعال خوانند و هر تجدد و تصرم که دفعه
بود از او حرکت نخوانند چون فعل و انفعال بحسب تعلق از حرکت اعتبار کنند تحرک و تحریک گویند
و حرکت در چهار مقوله است [illegible] در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یا سمن و هزال و در کیف
نحو تبرد و تسود و ابیضاض و از استحالت خوانند و در این مانند شدن از مکانی به مکانی و
از انتقال خوانند و در وضع مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت این خاص
و از ادوار خوانند و اگر عبارت تغیر مطلق کنند از آن روی که دفعه و لا دفعه را شامل بود در
جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد دفعی بود و از او کون و فساد خوانند و لفظ ان یفعل و ان ینفعل
درین دو مقوله [illegible] نهاده اند که فعل و انفعال باشتراک بر دو معنی افتد یکی حالت موجب حاکم
گفته آمد و دیگر حالت استقرار هیئتی که بوجه بان بود بعد از حصول شی چنانکه سخونت در متسخن
و سواد در مسود و آن کیفیت از آن مقوله نتواند بود که حرکت در وی [illegible] و لفظ ان یفعل و ان
ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آنست و وقوع تضاد و شدت و ضعف درین
دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطوء آن ظاهر است

ان یفعل و ان ینفعل

منفعل م

و المتقابلان يمتنع تعقلهما بموضوع واحد فيسبان اليه من جهة واحدة و تعقل
او لو جد احدهما بازاء الاخر او في غاية البعد عن الاخر و اقسام المتقابل اربعة
اولها الايجاب و السلب كقولنا فرس و لا فرس او زيد كاتب و زيد ليس بكاتب

فصل

اینست تمامی سخن در مقولات عشره و معتاد اهل صناعت چنان رفته است که ختم ما مقصود را بمباحث تقابل
و عدم و ما فوق کنند فصل سیم در معرفت اقسام تقابل متقابلان دو چیز را گویند که یک موضوع
را در یک زمان جمع نتوانند بود نه بالفعل و اگرچه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود و آن چهار
قسم بود اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود مفرد مانند فرس و لا فرس
و مرکب مانند زید فرس است زید فرس نیست چه اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان
محال بود دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو معنی
در یک موضوع بیک وجه در یک زمان محال بود سیوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض
و حرارت و برودت و ضدان دو متقابل را گویند که در یک موضوع جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع
از هر یکی با دیگری محال نبود و [illegible] اضافت عارض تضاد نباشد چه ضد باضافت با ضد دیگر
تواند بود چهارم متقابلان بملکه و عدم و ملکه [illegible] مانند بصر [illegible] و مراد ببصر اینجا آن عدم م
قوت ابصار است که ممکن الحصول بود و چنین را در شکم مادر حاصل بوده نه آن فعل ابصار که در حال
مشاهده مبصرات حاصل بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال چه در حالت خواب
و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن قوت قادر بود بر فعل ابصار هر گاه
که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود ابصار مانند
حیوانی که کور باشد و بینایی از شان او بوده نه مانند حجری که او در اصل خلقت چشم نبود مانند کژدم
یا مانند عدم تدبیر در اثبات و اگر کسی آن را عدم خوانند در صورت اول موضوع عدم و ملکه
جنس حیوان را نهاده باشد و در صورت دوم نوع را و آنجا اعتبار مذکور را [illegible] ملکه
[illegible] و همچنین نابینایی حیوانات را که هنوز وقت بینایی او نبود مانند بچه سگ پیش از آنکه چشم
باز کند عدم ملکه [illegible] اعتبار [illegible] ابصار در آن وقت از شان او نیست و گفته اند در
موضوع که شرط ملکه است که موضوع او بعد عدم [illegible] ماده [illegible] مانند بینایی
باشد که کور شود و کور نشاید که بینا شود [illegible] ملکه و عدم [illegible] نور و ظلمت
و [illegible] حرکت و سکون اما اگر اعتبار این شرط نکنند [illegible] که گفته اند در ملکه و عدم داخل بود اینست تقابلات [illegible]
که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب در موضوعی تواند بود که آن دو متقابل بر او محمول فرض کنند و اما [illegible]
و [illegible] امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که متقابلان [illegible] مانند جسمی [illegible]

در و موجود فرض کنند و متقابل [illegible] بر او الا
[illegible] و [illegible] متقابلان بسلب و ایجاب در یک موضوع نبوده دوم موجود تواند [illegible]
بوجه [illegible]

بکاتب و هي بحسب القول و ثانيها التضايف و قد مر ذكره و ثالثها التضاد و رابعها
العدم و الملكة و المشهور ان الضدين امران يتعاقبان على موضوع و لا يمكن ان يجتمعا فيه
كالذكورة و الانوثة و المحقق يعتبر كونهما موجودين في غاية التخالف بحسب ترتيب بعض
منهما ان يتعاقبا على موضوع او يتعاقبه كالسواد و البياض [illegible]

و الا حرکت ضدی موجود باشد چه سواد از حرکت نبود و چون سواد در وی موجود است [illegible] موجود بوده باشد چه قول
بر موجود در موضوع موجود نبود در موضوع چنانکه گفته اند پس چیزها که وجود ایشان در موضوع بر سبیل اجتماع
جایز نبود قول ایشان نیز بر موضوع جایز نبود [illegible] قول ایشان جایز نبود وجود ایشان جایز نبود اما [illegible] نشود و در
موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس ازواج و افراد باشد و همچنین
ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را باشد که خیر و شر بر وجه اطلاق گفته که عدم و ملکه نزدیک باشند
مانند نور و ظلمت و علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین متوسط بود و آنجا [illegible] موضوع از ضدین
متوسط م خالی بود گاه بسبب آنکه متوسط موجود بود و گاه بسبب آنکه ضدین و متوسطات مرتفع بود و موضوع [illegible] باشد مانند جسم شفاف
از الوان و یا موضوع موجود نبود مانند زید مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی [illegible]
نبود [illegible] چه آنجا متوسط نتواند بود و در تضاد [illegible] انتقال موضوع از یکی بدیگر معقول نبود و باید دانست
که مثالها که درین دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب آنست که واضع منطق
هر یکی از [illegible] تقابل درین موضوع که عرض [illegible] این معانی بر مسامع مبتدیان بعلم منطق پیش نهاده است [illegible]
ایراد کرده است چنانکه متعارف عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق با موضوع آن از فلسفه اولی کرده
و چون استقصا آنچه درین موضع آورده است بتقدیم رسید و با آنچه مصطلح خواص است نسبت داده اند معلوم
شود که تضاد بحسب این موضع عام تر از تضاد حقیقی باشد و ملکه و عدم [illegible] تضاد درین موضع میان دو معنی است
که در یک موضوع بالفعل با هم موجود نتوانند بود و موضوع بالقوه هر یکی موصوف تواند بود و انتقال از یکی بدیگر محال
نبود پس شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی چون حرکت و سکون
و شاید که میان هر دو واسطه بود چون [illegible] میان ابیض و اسود و شاید که نبود چنانکه میان حرکت و سکون
و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را یا نوعی چون مردم نر و ماده را یا امر مطلق چون خیر
و شر را و شاید که طرفان هر دو بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل
الانقسام بود چون اعجم و ناطق و شاید که در یک وقت موضوع شایسته هر دو نبود چون عدل و جور
یا در دو وقت چون امرد و ملتحی و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگر جایز بود چون حرکت و سکون
یا نبود چون [illegible] بر سبیل انقسام بود و شاید که یک چیز را یک ضد بود چنانکه سکون
حرکت را و شاید که زیادت بود چنانکه جبن را باعتبار شجاعت و باعتبار تهور
و اما بحسب تحقیق ازین خاص تر بود چه تضاد مخصوص امور وجودی را بود که میان ایشان غایت

وأما الملكة فالمشهور أنها ما يوصف في موضوع وقتاً ما ويمكن أن يفقد عنه ولا يوجد بعده كالإبصار
والعدم انعدامها عنه في وقت إمكانها كالعمى والمحقق من المتكلمين أنها ما يثبت في موضوع يكون
طبيعة ذلك الموضوع الشخصية أو النوعية أو الجنسية قابلة له كالزوجية والعدم عدمها عما من شأنه
في قابلها كالفردية وظاهر أن الحكم بهذين القسمين في العمى بحسب الاعتبار ...

خلاف بود در یک موضوع بالفعل جمع نیایند بل بر سبیل تعاقب در وی حال توانند شد و چون چنین باشد بزمان
دو موجود توانند بود و یک چیز را یک ضد بیش نبود و اگرچه وسایط باشد و ممکن بود که با موضوع خاص معاند
بود که اقتضاء یک ضد کند بطبع و آنگاه انتقال جایز نبود چنانکه غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود
انتقال رو جایز بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از شأن
آن موضوع بود اتصاف بآن موجود مانند وجود بینائی و موی سر و دندان در وقت خویش و عدم عدم آن
موجود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و انعدام ملکه مانند عمی و صلع و درد
آنکه بسبب زوال ملکه مثلاً بداء الثعلب یا انتقال از سن طفولیت ابصار و موی و دندانش زایل شود و بعد از آن ممکن
بود که معاودت کند و بحسب تحقیق از این عامتر بود بل ملکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعی از طبایع او
قابل آن موجود تواند بود خواه آن طبیعت جنس باشد یا نوعی عامتر از آن و عدم عدمش از آن موضوع خواه
در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال از یکی بدیگری جایز بود خواه نبود بل عامتر
از این بجای جنس زوجیت و فردیت و نطق و عجمت که موضوع هر دو معنی جنس است و اقسام انواع کرده اند
با تعاقب و تنازع و ذکورت و انوثت که اقسام اشخاص کرده اند همچنین و حرکت و سکون و نور و ظلمت
که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در یک جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و
صحت و مرض که چنین اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی
وجودیست و دیگر عدمی و همچنین اعدامی که نه بشرط مذکور باشند مثلاً که در موضوعی که امکان وجود
ملکه باشد بحسب جنس قریب یا بحسب نوع چون عدم بصر جانوری حافظ را یا کژدم را یا بحسب شخص چون عدم ذکورت
زنان را اگر ممکن باشد و لیکن پیش از وقت امکان وجود ملکه باشد مانند امردی یا در وقت امکانش
یا آنکه از ملکه انتقال کرده باشد مانند کوسج یا بعد از انتقال و لکن انتقال از عدم بملکه ممکن نبود مانند اجلح بسبب
داء الثعلب یا بعد از وقت چون عدم مشاع هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق
از باب ملکه و عدم و حصر تقابل در این چهار قسم چنین بود که متقابلان یا هر دو وجودی
باشند یا نباشند بل یکی وجودی بود و اول خالی نبود از آنکه یا ماهیت هر یکی
معقول بقیاس با دیگر بود و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر
هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند یا بحسب
وجود در موضوع و اول تقابل ایجاب و سلب بود پس اگر قابل فرق

دکر

والمتقدم والمتأخر قد يكونان بالزمان كالأب وابنه أو بالذات كالعلة ومعلولها
أو بالطبع كالواحد والاثنين أو بالوضع كالصف الأول والثاني أو بالشرف
كالمعلم والمتعلم وكذا المعية وما في هذا الفصل لا يتعلق بهذا العلم ولكنه يفيد في مسلك التحرير

وذکر بنود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم حقیقی بود و آن خالی نبود از آنکه یا باعتبار قبول بود که وجود
وجودی در آن موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود از و جایز بشرط آنکه انتقال از عدم
بوجود بار دیگر ممکن نباشد یا نه باین اعتبار بود و اول ملکه و عدم مشهور بود و دوم
چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند تضاد مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه چون حمل
اجناس بود چه ماهیت بعضی بی تعقل بعضی معقولست بل چون حمل لوازم بود فصل نهم در
اقسام تقدم و تأخر و معیت تقدم و تأخر بمعنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز
و پدر بر پسر و قدیم بر حادث و تأخر امروز از دی و پسر از پدر و حادث از قدیم و این بالذات
بود مانند تقدم دی بر امروز یا غیره مانند دیگر مثالها دوم بطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر عرض
و تأخر دو از یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آنست که هر کجا متأخر باشد متقدم نیز باشد اما هر کجا متقدم
باشد لازم نبود که متأخر نیز باشد و تقدم شرط بر مشروط نیز از این قبیل باشد سیوم برتبت مانند تقدم جنس الاجناس
بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تأخرها از یکدیگر چون
از آن جانب در آیند و عکس چون از اینجانب در آیند و این تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدأ
بود چه اگر مبدأ مختلف شود مقدم متأخر گردد و متأخر مقدم و تقدم مکانی از این قسم بود چون تقدم پیش نماز
بر مقتدی باعتبار آنکه مبدأ طرف قبله بود و این تقدم بالطبع بود مانند تقدم مکان آتش
بر مکان هوا چون مبدأ فوق باشد یا بالوضع مانند تقدم صف اول بر صف دوم و دوم بر سوم و تقدم مقدمات
بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری از این قسم بود و باعتباری از قسم تقدم
بطبع چهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول و تأخر متعلم و مفضول از ایشان
پنجم تقدم بالذات مانند تقدم علت بر معلول و تأخر معلول از علت و اگرچه بزمان مع باشند
چون حرکت دست و حرکت انگشتری چه بالذات حرکت دست مقدم باشد و وجود حرکت انگشتری
از او باشد و اگرچه بزمان مع باشند و متأخر مقابل متقدم بود بتقابل تضایف و هر یکی را از متقدم یا متأخری
که بازای او باشد اشتراک بود در آن معنی که تقدم و تأخر بآن اعتبار گرفته باشند و متقدم را بر متأخر اختصاص
مزیتی یا قربی باشد بمبدأ مفروض مثلاً پدر و پسر در زمان مشارک باشند و پدر را مزیتی
زیادتی بود و علت و معلول در وجود مشارک باشند و علت را با آنکه وجود معلول از وست
ممتاز است و بر این قیاس و معیّت دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تأخر نبود باعتبار یکی از این وجوه بعد از
معیّت

في القضايا واحوالها وجود الشيء في الكتابة بحسب الاغلب يدل على وجوده
في العبارة ووجوده انما يدل على وجوده في الاذهان وهما بالوضع ووجوده في الاذهان يدل على وجوده في
الاعيان وهو بالطبع والاطراف بتوسط الاوساط
ان الاطراف يدل بعضها على بعض بحسب توسط الاوساط كدلالة الكتابة على العبارة ودلالة العبارة على الوجود الذهني ودلالته على الوجود الخارجي

اشتراک در آن معنی که اقتضای یکی از این اقسام کند مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تأخر نبود یا چون دو ذات
موجب که معلول یک علت باشند و برین قیاس و اقسام معیت هم هیچ نهایت اگر خواستیم که
درین مقالت ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقالت شبیه بمبادرات است و در علوم دیگر مبرهن
شود و بالله التوفیق مقالت سیم در عبارات و غرض از آن مباحث اقوال جازمه است و آنرا
باری ارمینیاس خوانند و این مقالت مشتمل بر دو فن است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا فن اول
در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا شانزده فصل است فصل اول
در اصناف دلالات و احوال مدلولات مردم چون بحواس ظاهر ادراک اعیان موجودات
کند صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد بطبع و بعد از آن صور بعادت حفظ و تذکر اعیان
موجودات کند صور معقولات دلالت کند هم بطبع و چون خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام
کند یعنی مقاصدی که ارادت او بآن متعلق باشد افعال و حرکات ارادی خود را بران دلیل سازد
بوضع و از افعال او ملایم ترین چیزی درین باب ایجاد صوت است که بلندی و پستی آن حاضر را و غایبی
را که در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف اعلام توان کردن و باختلاف کیفیات و مقاطع که بآلات اختلاف
هیئات مخرج صوت بود و متقطع صوت حروف باشد و بترکیبات که بعد از آن از حروف
حاصل شود بر معانی متعین دلالت توان ساخت و بانواع شمایلی که مقرون آن گردانند
محاکات حالها مختلف متقرر گردد و آن اصوات بعد از حصول انتفاع بمقاصات تعبیر منعدم
گردد و زحمت بقای منفعت منقطع گردانند چه هر چند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارات و عقد
انگشت و غیر آن از افعال مختلف شاید که دلالت بر معانی حاصل است اما بدین منافع مشابهت
که در نطق گفته آمد و چون انتفاع بنطق خاص است بزمان حال یکسانی که حاضر اند یا در حکم حاضر
و در بعضی حالها اهل احتیاج می باشد که غایبانی را که آواز بایشان نرسد یا کسانی را که در زمانی دیگر باشند
از آن معانی اعلام کنند و نیز باشد که خواهند که هم خود در وقتی دیگر تذکر آن معانی کنند
و نطق بافادت این کمال وافی نتواند کرد پس در مثل این صورت بمزاولت
افعالی که آثار آن باقی ماند مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد
و دلالت کتابت عام تر است چه بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد
و بکتابت ممکن بود که بجملگی الخ منطق بران دلالت توان ساخت استدلال

کنند

کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق و هر چند بکتابت استدلال بران معانی
که در ذهن متمثل است بی توسط نطق ممکن باشد اما چون وضع بی توسط اصلی با یکدیگر یا وقوف دادن
یکدیگر را بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست و تمامی آن بعد از ملکه حفظ و ذکر صورت نبندد و تجشم
این تعب جهت تعلم الفاظ یکبار ضرورتیست پس اگر بجهت تعلم کتابت و استدلال بدان بر معانی
اول استیناف آن تجشم کنند کلفت مضاعف شود اما چون بکتابت بر بسایط
حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند و بتوسط نطق بآن معانی توسل کنند
مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید و این سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال اول بر الفاظ
باشد و بتوسط الفاظ بر معانی و از اینجا معلوم شد که باین اعتبار چیزها را وجودیست در اعیان
و وجودی در اذهان و این هر دو بطبع باشند و اختلاف و تغیر را در آن مدخل نه و وجودی
در عبارت و وجودی در کتابت و این هر دو بوضع باشند و بحسب اغراض و اصطلاح مختلف
و متغیر شود و ازین چهار وجود سه دال بود و آن کتابت و عبارت و معنی است و سه مدلول و آن عبارت و معنی و عین بود و در کتابت دال بود و مدلول نه
بود و در عین مدلول بود و دال نبود و در رقوم و ذهن هم دال بود و هم مدلول و اصناف دلالات بحسب
استعمال سه است اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع است و دوم دلالت
الفاظ و عبارات نطقی بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بوضع و سیم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ
و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحصر ضرورت دو صنف بیش
نیست یکی بطبع و دیگر بوضع و متوسطات دو اند یکی ضروری و دیگری غیر ضروری و در ترتیب انتقال اعلام
و ذهن بر احیانا که گفته آمد اول از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهند از عبارت
بکتابت و استعلام کنند بالعکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی و از معانی
باعیان و دلیل بر آنکه معانی ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و اصناف ل
الفاظ اول بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارج آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد که وضع
و معنی آن فهم کرده و آن عین را که معنی برو دال بود نشناخته بسیار بود که آن عین حاضر بود و
ناشناس شود و داند که چه میخواهد اما نداند که آن چیز حاضر است و دلالت کتابت و عبارت
که وضعی اند بحسب امم و ازمان بگردد چه در اول هم دال وضعی بود و هم مدلول و در دوم دال وضعی بود باختلاف م
اگر چه مدلول نه وضعی بود و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود چه دال

الالفاظ وهي انواع منها التقييدي وهو في قوة المفردات كالحيوان الناطق وهو بمنزلة الانسان
ومنها الخبري وهو الذي يعرض له لذاته ان يكون صادقا او كاذبا ويسمى قولا جازما
وقضية ونهما حصل ما للعلوم وسائر الانواع كالاستفهام والامر والتعجب وغيرها تختص بالمحاورات
متعلق الوجود

و مدلول هردو لفظ است نه موضوع و غرض از ايراد اين بحث در فاتحه اين مقالت آنست كه تا معلوم
باشد كه دلالت عبارت كه بعد ازين در احوال آن نظر خواهيم كرد بر معاني ذهني و اعيان خارجي
چگونه است چه موضوع نظر ما بالذات نه اعيان خارجي است و نه عبارت لفظ بل آن معانيست
كه متوسط است در دلالت ميان هر دو و از روي ضرورت احتياج مي افتد بنظر در احوال عبارات ۳
فصل دوم در تعيين قول جازم و چگونگي تاليف از الفاظ مفرده پيش ازين لفظ قسمت
كرده ايم بمفرد و مولف و احوال لفظ مفرد شرح داده اكنون ميگوييم لفظ مولف را قول خوانند مضارع
و آن از اصناف بسيار بود مانند مولف بتاليف تقييدي و مولف بتاليف خبري و همچنين استفهام و تعجب
و ندا و قسم و تمني و امر و نهي و دعا و غير آن از اقوال كه در محاورات و مخاطبات بكار دارند و بعضي
مصنفان درين موضع بحد هر يك از آن اصناف مشغول شوند و بحث از آن موضوع نه مهم و نه مفيد
بحث از آن بصناعتي كه بعد ازين اعاده كنيم مانند خطابت و شعر لايق تر بود و از جمله اين تاليفها
آنچه بعلوم خاص تر است دو صنف بود تقييدي كه اقوال شارحه از آن صنف باشد و خبري كه اقوال جازمه
از آن صنف باشد و اقوال شارحه خاصيت بطرق اكتساب تصورات و اقوال جازمه
بطرق اكتساب تصديقات و درين مقالت احوال اقوال جازمه بيان خواهيم كردن ان شاء الله گوييم قول جازم
مشتمل بود بر اخبار از امري باثبات يا نفي و خاصيت خبر آنست كه قابل تصديق و تكذيب بود بالذات
چه ديگر اقاويل مانند استفهام و ندا و غير آن قابل تصديق و تكذيب نباشد الا بعد از آنكه از مقتضاي
صيغت بگردانند و با مفهوم اخبار برند و تاليف تقييدي خود در قوت بمثابت مفردات الفاظ
است چه مفردي بجاي آن مولف بايستد و آنچه بعضي متاخران گفته اند كه تعريف خبر بتصديق
و تكذيب كه تعريف آن جز بتعريف صدق و كذب كه مشتمل باشد بر معني خبر ممكن نباشد تعريفي
دوري باشد وارد نيست چه در تعريفات لفظي شايد كه لفظ مشتبه يا متنازع يا غريب را بلفظي كه از
اشتباه يا تنازع ايمن بود يا مشهورتر بود تعريف كنند و بايد كه بنسبت با دو كس يا دو حال مشتبه
دوري حادث شود اما در حقيقت دور نبود مثلا عين را در موضوع اشتباه با چشمه موضع
تعريف كنند و [illegible] را در موضوع ديگر اگر با بصيرت اشتباه افتد بعين تعريف كنند و همچنين بنسبت موضوعها
با پارسي زبان عين را بچشم تعريف كنند و بنسبت با عربي زبان چشم را بعين و امثال اين تعريفات
دوري نبود بل كه دور آنجا بود كه معرفت اول موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بر معرفت اول [illegible]

و هردو نسبت

موضع

و هردو نسبت با يكديگر مختص بود و در يك حال و چون مراد درين موضع تعريف خبر است از آنچه جاري مجري
اوست از ديگر اصناف اقاويل و در معني صدق و كذب اشتباهي نه شايد كه تعريف خبر كنيم بانكه
مستلزم قبول تصديق يا تكذيب باشد لذاته چه صدق و كذب از اعراض ذاتي خبر است و
چون اين معني روشن شد گوييم هر قولي كه مشتمل بود بر حكمي باثبات يا نفي آنرا قضيه خوانند و كمتر قضيه هم
لا محاله تاليفي باشد و اول تاليف خبري كه ممكن بود ميان دو لفظ بود و بايد كه آن دو لفظ مستقل باشند
در دلالت يعني اسم باشند يا كلمه و نشايد كه هر دو يا يكي ادات بود چه دلالت ادات مستقل نيست
بخود و درين صورت چاره نيست از يك لفظ كه مخبر عنه يا محكوم عليه بود و از لفظي ديگر كه محكوم به يا مخبر به
باشد چه هر خبري حكمي باشد باثبات چيزي چيزي را يا نفي آن از او و تاليف امري بود مغاير آن دو مفرد كه
تاليف ميان ايشان بود و آن امري بود اضافي و توان تعقل بود و بدين سبب در لغات مختلف
نشود و اما هيئات تاليف متعلق بود باضافي باشد و بدين سبب در لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازي كلمه
بر اسم مقدم دارند گويند قال زيد و در پارسي بر عكس گويند كه زيد گفت و گاه بود كه بازاي آن تاليف
در لفظ اداتي وضع كنند كه دال بر تاليف بود و آنرا رابطه خوانند و باشد نيز كه در بعضي لغات بعضي
تجرد از ادوات يا بقرائن معنوي بر بعضي تاليفات دليل سازند مثال اول لفظ است در پارسي درين
قضيه كه زيد دبير است يا حركت را در دبيره در بعضي لغات عجم كه گويند زيد دبيره و مثال دوم تجرد زيد دبير در تازي
از عوامل لفظي و اينست مراد نحويان كه گويند عامل در مبتدا و خبر معنوي باشد ~~تجرد زيد دبير در تازي از عوامل~~
لفظي و آن معني اسناد است و رابطه گاه بود كه در لفظ اداتي مجرد بود چنانكه گفته آمد و گاه بود كه در صيغت
اسم بود چون زيد هو بصير يا فعلي ناقص كه از افعال وجودي خوانند چنانكه زيد كان بصيرا اما آنچه دال يا بوجه بصير ام
بر رابطه بود هميشه بمعني ادات بود چه دلالت او در اجزاء قضيه است نه بر سبيل استقلال و چون
محكوم به كلمه بود رابطه در و مندرج بود چه كلمه بذات خود متعلقست باسم چنانكه
گفته آمده است و محكوم عليه نشايد كه كلمه بود هم بدين سبب اما محكوم به از هر دو
صنف شايد و هر قضيه كه مولف از دو لفظ مفرد بود و رابطه در و متميز نبود در لفظ آنرا
ثنائيه خوانند و آنچه رابطه را لفظي بود ممتاز از لفظ محكوم عليه و محكوم به
ثلاثيه خوانند و مكان رابطه در وي بطبع نزديك محكوم به باشد مقدم
بر و چنانكه در مثال تازي گفتيم يا متاخر و چنانكه در مثال پارسي گفتيم و

٦١

وکل قضیة تشتمل علی جزء منه ما یحکم به وما یحکم علیه الثانی لفظ الاول بکرم مفرد تام الدلالة
وجزاه موضوع فهو اسم لا محالة ومحمول ترکیبه رابطة وبها لا یتلفظ بها ویکون
القضیة ثنائیة کقولنا زید کاتب او یتلفظ فقضیة ثلاثیة کقولنا زید هو کاتب
وهی العارفة لابد منها وهی لفظ هست بلغتهم منطق خوید

وما درین فصل چند لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیک است استعمال کردیم چون قول جازم واخبار وخبر
وحکم وقضیه ومراد ده همه یکیست الا آنکه این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق
کنند پس از آنکه قول مشتمل بر تصدیق باشد متعلق باصطلاح النقیض بر سبیل تنبیه وقطع از
قول جازم خوانند واز آن روی که اعلام غیر از آن شاید اخبار واز آن روی که مستلزم صدق
یا کذب بود لذاته خبر واز آن روی که اعلام غیر باشد اخبار واز آن روی که مشتمل بر ربط دو معنی
بود بایکدیگر از آن فهم ربط حکم واز آن روی که اقتضای جزم کند باشبات یا نفی یکدیگر وگذارده
قضیه وباید دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق وکذب یکی بیش نتواند بود چه یک خبر یا راست بود
یا دروغ ونشاید که هم راست بود وهم دروغ که جمع متقابلین بود ونشاید که نه راست بود ونه دروغ
که خبر نبوده باشد ونشاید که بعض راست باشد وبعض دروغ که یک خبر نبوده باشد وآن موضع موضع ربط است
ودر ربط چنانکه گفتیم میان محکوم علیه ومحکوم به باشد پس اگر اجزاء قضیه زیادت از این باشد و
متعلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دو جز بود ربط نیز زیادت ~~از این باشد~~ ~~متعلق~~ نبود والحاصل
آن قضیت بحقیقت قضایا بسیار بود چنانکه بعد از این بیان کنیم پس از این بحث معلوم شد که اجزاء اول
هر قضیه را دو بیش نبود و بتالیف سه جز نشود اما سه جز ونشود چه تالیف جزوی نبود ما ربط اجزا بود
بریکدیگر واگر تالیف جزوی بودی بربط مستانف حاجت افتادی واگر لامحالة تالیف را جزوی شمرند
باید که داعتبار ثابت جز صوری بود نه جزو مادی ودیگر اجزا جزو مادی بود ودر رعایت این دقیقه از مهمات بود
چه از غفلت الفاظ با ساغ این دقایق ضبطها لازم آید فصل سیوم در ذکر اثبات ونفی وایجاب
وسلب بحسب این موضع تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است متقدم بود چه تصور نفی جز بعد
تصور ثبوت نبود ودر لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل وضع کنند بعد از آن الفاظ
عبارت کنند وچون خواهند که از نفیش اخبار کنند ادات رفع ونفی بآن الفاظ
مقارن گردانند تا الفاظ موازی معانی باشد وآن معانی
اگر مفردات باشد الفاظ آنرا محصله وبسیط خوانند و
چون با حرف سلب مرکب شود ودال بود بر رفع آن معانی
آن الفاظ را معدوله خوانند یعنی عدل بها عن مفهوماتها مثال آن
واحد ولا واحد وزال ولا زال ودر تازی بینا ونابینا ورفت ونرفت در پارسی واین لفظها

فصل ٣

٨ ابن

٢١

وهو لف بهذا التالیف حمله اما موجبه یحکم فیها بکون المحمول مقولا علی ما قیل علیه الموضوع
سواء وضع ذات وحده او مع صفة کقولنا الانسان او الضاحک کاتب او سالبة
کقولنا لیس الانسان او الضاحک بکاتب مسلم حجه

هرچند در عبارت مرکب اما بمعنی مفرد داشتیم لا واحد همان بود که کثیر ولا زال همان بود که
ثبت ونابینا همان که کور ونرفت همان که بایستاد واگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت
ربط قضیه ایجاب خوانند وبرفع ربطش سلب واجزای قضیه سلبی بعینها اجزای قضیه ایجابی بود
یا زیادت حرف سلب ومواضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطه بود چه فاید او رفع ربط است
چنانکه گوییم زید بینا نیست چه نیست ترکیبست از نه که ادات نفی است واز است که رابطه است ودر بعضی
جایها که رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند این دو ادات بعد از ترکیب رفع ربط اقتضا میکند وهر دو
بجای یک جز بود واز این سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود وقضیه ایجابی را موجبه خوانند و
وقضیه سلبی را سالبه وتالیف در موجبه تام بود چه هم معنوی بود وهم لفظی ودر سالبه ناقص بود
چه لفظی بود نه معنوی وهر یک از موجبه وسالبه دو گونه باشند یا آنکه اقتضای وجود یا عدم محکوم علیه کند چنانکه
گوید زید هست زید نیست واز آن بسیط خوانند ودیگر آنکه اقتضای وجود جزوی محکوم علیه را یا عدمش کند چنانکه
زید بصیر است زید بصیر نیست واز آن غیر بسیط خوانند فصل چهارم در اقسام قضایا از آنچه گفتیم معلوم شد
است که تالیف قضیه از دو جز باشد محکوم علیه ومحکوم به اکنون میگوییم آن تالیف دو گونه بود تالیف
اول وآن میان بسایط الفاظ ومفردات بود بعین مولف بتالیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد
چنانکه حیوان الناطق که انسان بجای آن بایستد ولا محاله آن تالیف نیز بربطی بود میان آن لفظها که
اقتضای تقیید کند وتالیف دوم وآن میان قضایا باشد بر وجهی که هر یکی از آن قضایا بسبب تالیف
شایستگی قبول صدق وکذب از ایشان زایل شود وقضیه که از جمله مولف بود بدان تالیف بشایسته آن قبول گردد
وقسم اول را قضیه حملی خوانند وقسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی ودر حملی چون هر یکی از محکوم علیه ومحکوم به
مفردی باشد در قوت مفردی رابط میان ایشان حمل محکوم به بر محکوم علیه چنانکه گویند زید بصیر است واین
قضیه را حملی موجبه خوانند واگر رفع ربط کنند وگویند زید بصیر نیست واز آنجا سالبه خوانند ومحکوم علیه و
محکوم به را درین قضیه موضوع ومحمول خوانند چنانکه پیش از این گفته ایم وبعضی منطقیان وخصوصا قدما
در لفظ موضوع معنی مقدم دارند مثلا گویند حیوان واقع یا محمول است بر همه انسان یا بر بعض اجسام
وواقع نیست یا محمول نیست بر هیچ جماد یا بر بعض اجسام پس اعتبار حکم باید کرد نه تقدیم وتاخیر لفظ
تا در غلط نیفتند اما چون دو جز دو قضیه هم دو قضیه باشند درین صورت قضیه را قضیه متصله خوانند و
محال بود پس خالی نبود از آنکه میان آن قضیه اعتبار مصاحبت یا معاندت کنند یا نکنند واگر اعتبار مصاحبت کنند

سلب م

فصل ٤

روابط

بهت بازانچه در حملیه ومفردات م

محمول م

دوم

حکم کنند بمنافات میان دو قضیه بوجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستقی وضع قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا
شرطیه متصله خوانند و اگر اعتبار معاندت و منافات کنند و حکم کنند بمنافات یا نفی منافات بوجهی که وضع
قضیه اول و دوم با هم معا نه باشند یا باشند آنرا شرطیه منفصله خوانند اما اگر ثبوت هیچ معاندت
و مصاحبت و نفی آن اعتبار نکنند میان آن دو قضیه تعلق نبود بنا بر اتصال و نه با انفصال پس
از تالیف هر دو رابطه باید نفس فایده حاصل نیاید و قضایا باین اعتبار منحصر باشند و درین شرح نوع
پس شرطیه متصله موجبه بود یا سالبه موجبه بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانکه گوئی اگر
آفتاب طالعست روز موجود است و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانکه گوئید چنین نیست
که اگر آفتاب طالعست روز موجود است و همچنین شرطیه منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه موجبه آنکه حکم
بود باثبات عناد چنانکه یا آفتاب طالعست یا شب موجود است و سالبه آنکه حکم برفع عناد بود چنانکه
گوئی چنین نیست که یا آفتاب طالعست یا روز موجود است و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند
و محکوم به را تالی و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود زیادت از دو چنانکه گویند
عدد زاید بود یا ناقص یا تام اما چون تتبع انحلالش کنند اول عناد میان دو قضیه یعنی باشد بعد از آن
هر یکی بدو شود تا آنجا که رسیده باشند و هر عنادی تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفیست
و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند بل هر کدام بوضع متقدم افتد مقدم باشد و باید
دانست که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید و از رفع عناد وضع مصاحبت بل که رفع
هر یکی عام تر بود از وضع دیگر یکی چنانکه عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و آنجا که مصاحبت
ثابت بود عناد مرتفع بود و علی هذا دو و اجب نبود و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم درآید
و ادات جواب شرط که بر تالی درآید اگر هر یکی را ادات مفرد بود و باشد که توقع جواب که در شرط
بود ادات جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی درآید و سلب چون در سالبه بر این ادات
درآید رفع ربط کنند و در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات باشند و ادات شرط در تازی
ان و اذا و متی بود و در پارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی او و اما و مانند آن و در پارسی
یا و اگر و الخبر بدان مانند و اطلاق حمل و اتصال و انفصال درین قضایا بر موجبه بحقیقت بود و بر سالبه بمجاز و صیغ
چه بود ایجاب در موجبه است و در سالبه علم ایجاب است و نسبت سالبه با موجبه نزدیک بنسبت عدم با ملکه
دریمغاید فصل ششم در اقسام شرطیات قضیه شرطیه چنانکه گفتیم آنست که تالیف او از قضایا باشد و چون قضایا

بعمت

وان البعد الذی لیس التفصیل باو یحویه منها شرطیة بسیر جزاما مقدما و تالیا وهما اما متصاحبة
و تسمی متصلة کقولنا فی الایجاب اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و فی السلب لیس ان طلعت
الشمس فالحائط حیوان او متعاندة و تسمی منفصلة کقولنا فی الایجاب العدد
اما زوج و اما فرد و فی السلب لیس العدد اما زوجا او منقسما بمتساویین

بعمت مذکور در فصل گذشته سه نوعست حملی و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یکی از این سه نوع ممکن باشد
و ضرب سه در سه نه بود پس شرطیه متصله نه گونه بود آ مرکب از دو حملی چنانکه گفته آمد ب مرکب از دو متصله
مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود ج
مرکب از دو منفصله مثالش اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن پس انسان یا متحرک بود یا ساکن د مرکب
از حملی مقدم و متصله تالی مثالش اگر انسان حیوانست پس هرگاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود ه
بر عکس مثالش اگر چنین است که با آفتاب طالع بود روز موجود بود پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است و
مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش اگر این حرارت تب است پس حاملش یا صفرا بود یا خلط یا عضو ز
بر عکس مثالش اگر علت این حرارت التهاب روحست یا عفونت خلط یا بسبب حرارت غریب با اعضاء
اصلی پس این حرارت تب است ح مرکب از متصله مقدم و منفصله تالی مثالش اگر چنین است که چون دو
زاویه بقوت بود کمتر از دو ضلع باشد آن زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قایمه است یا حاده است یا منفرجه
پس چنین است که چون در قوت مساوی دو ضلع بود زاویه قایمه بود اما شرطیه منفصله نیز بر نه گونه
بود چه مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند پس اختلاف مقدم و تالی را اعتبار نکرده مفید
نبود آ از دو حملی چنانکه گفته آمد ب از دو متصله مثالش یا چنین است که هرگاه که آفتاب بود روز باشد
یا چنین است که گاه بود که بود آفتاب و بود روز نباشد ج از دو منفصله مثالش یا این تب دموی است
یا صفراوی و یا این تب بلغمی است یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیر الاجزا الا که
منفصله دو جزو بود بدین شکل بتدریج کثیر الاجزا شود د از حملی و متصله مثالش یا آفتاب علت
وجود روز است یا گاه بود که چون آفتاب بر آید روز موجود نبود ه از حملی و منفصله مثالش یا این
شخص را مزاج معتدلست یا چنین است که سوء المزاج ساده دارد یا مادی و از متصله و منفصله یا
چنین است که هرگاه که آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود
بود یا چنین اینست اقسام قضایای شرطیه و بعد از این اگر دیگر بار از این قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام
زیادت شود فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا یا بحسب اعتبار اجزای آن در حملیات گاه بود که بزیادت اجزا لفظ متعدد
در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گوئیم زید و عمرو کاتب اند که حقیقت دو
دو قضیه است چه بجای آنست که زید کاتبست و عمرو کاتبست و همچنین چنانکه گوئیم زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیه است چه
بجای آنست که زید کاتبست و زید شاعر است اما اگر گوئیم زید و عمرو کاتب و شاعر اند در این صورت هر یکی از هر دو

واین م

وقد یتألف الشرطیة من الحملیات والشرطیات مرة بعد اخری مسلوکة

جانب اقتضاء ثبوت قضیه میکند و دو در دو چهار بود پس این چهار قضیه بود و بجای آن بود که زید کاتبست یا زید شاعرست
عمرو کاتبست و عمرو شاعرست و این هم شرطی بود با آنکه آن الفاظ که در هر دو جانب افتند هیچ یک محکوم علیه یا
محکوم به باشند و مؤلف نباشند با تألیف تقییدی چه اگر الفاظ بسیار در هر جانب افتند و میان ایشان
تألیف حاصل بود بران وجه جمله تامه یک قضیه بود مثال آن اگر گوییم هر جسم ... متحرک بالارادت مشتمل
است بنقل اقدام بران و بر یک قدم و رفع دیگر قدم میکند این جمله یک قضیه بود و حیوان ماشی است در معنی که وضع م
همان بود و اما در منفصلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم افتد جمله با تالی یک قضیه بود چنانکه گویی اگر زید را
تب لازم است و سعال یابس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض او منشاری است پس او را ذات الجنب است
و اما اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود بعدد آن قضایا چنانکه گویی اگر زید را ذات الجنب
است پس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض منشاری و ضیق نفس و وجع ناخس و این هر قضیه است چه
هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب می تواند بود و درین صورت باید که آن قضایا بجملة الا هر یکی معلوم
باشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشد قضیه در حقیقت متکثر نشود مثال آن گوییم اگر ماده را امتداد جسمی متقوم
نیست پس امتدادی هم حال در محل و هم متقوم آن محل چه حاصل تالی آنست که پس امتداد صورتست و این ترکیب
بتقییدی نزدیکست و در منفصلات هم برین نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گوییم یا آفتاب طالعست و روز موجود
یا شب موجودست و ستارگان پیدا المعنی چهار منفصله بود چه قضایا مقدم و تالی مثبت اند و اگر گوییم جزو جسم یا
حال بود در محلی و متقوم آن محل بود یا محل او و متقوم بدان حال بود جمله یک قضیه بود و علی هذا اگر جزو جسم یا محل بود م
یا صورت بود یا ماده و بباید دانست که از آنکه گفتیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه که جزوی
از و قضیه باشد آن قضیه شرطی بود چه گاه بود که جزوی از حملی هم قضیه بود اما وقوع
آن قضیه در جزوی بجای مؤدی باشد چنانکه گویی زید است که پدرش بصیر است چه پدرش درو
بصیر است قضیه است اما چون بلفظ آنست پیوسته است مؤدی بجای او بایستد و هم چنین
گویی بدانستم که زید عالم است چه این بجای آنست که بدانستم عالمی زید
فصل هشتم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر در حملیات موضوع و فصل ۸
محمول باید که یک چیز نبود چه حمل الشیء علی نفسه نشاید و محمول چنانکه گفته ایم بطبع عامتر از
موضوع بود و شاید که مساوی موضوع باشد یا خاصتر مانند اعراض ذاتی
و خواص که همه نوع را شامل نبود اما از اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل از دلیل منفصل

باید

وبهذا التألیف یخرج اجزاؤها عن ان یکون قضایا فضلا عن احتمال الصدق و مقابلة لهما
متعلقة بالربط ولا یتعین فیها الا احوال ... انها مسلوکة

باید و در لغت عرب انما فایده مساوات دهد گویی انما زید کاتب یعنی کاتبی خاص زید
است و همچنین چون گویی الانسان هو الضحاک مساوات معلوم شود و لیکن که برین دو
قضیه در آید سلب مساوات کند و بپارسی گویی همین انسان ضحاکست مساوات معلوم شود
و چون گویی نه همین انسان حیوانست سلب مساوات کند و چون گویی لیس الانسان الا
لت الحیوان الناطق و انسان جز حیوان ناطق نیست یکی ازین دو معنی فایده دهد یا مساوات در دلالت
یا آنکه ماهیت انسان حیوان ناطقست اما خصوص حمل با عموم معلوم شود چنانکه بعد ازین گفته شود
مواد القضایا نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنکه بوجوب بود یا بامکان یا بامتناع و وجوب آن
بود که آن موضوع نتواند بود الا که آن محمول او را حاصل بود چنانکه انسان را حیوان و امتناع آن
بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته چنانکه انسان را حجر و امکان آن بود که الموضوع را
آن محمول شاید که بود و شاید که نبود چنانکه انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضایا خوانند
و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب بوجوبست
و نسبت کاتب با انسان بامکان و حال همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعات آن نسبت
دهند و تحقیق این بحث در فن دوم ازین مقالت بر سبیل استقصا آورده شود ان شاء
مقدم م الله تعالی و اما در متصلات هم نشاید که تالی معنی کلی جزئی بود و نسبت تالی با مقدم
در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت محمول بود با موضوع و اطلاق بر جواز عموم تالی
۴ دلالت کند و مساوات و خصوص را دلیلی باید و انما هم حصر فایده دهد اگر گویی
کان النهار م گویی انما یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و نسبت تالی با مقدم خالی نبود
از آنکه بلزوم بود یا باتفاق و لزوم آن بود که مصاحبت بسببی مقتضی باشد
که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد و آن چنان بود
که مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول مساوی او باشد یا معلول
علتش بود که از و منفک نشود یا شرط بود که تالی شرط او بود یا میان
ایشان علاقه تضایف بود مانند طلوع آفتاب و وجود روز را
یا احراق مماست آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول علم وجود
حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت را یا بر وجهی دیگر بر وفق این وجوه و بر جمله

ومن المتصلة ما فيه كقولنا ان كان زيد يكتب فهو يحرك يده ومنها اتفاقية كقولنا
ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق

چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود وعلت لزوم باید باشد که باستدلال
واکتساب معلوم شود ومتصل لزومی از یکی از این دو قسم خالی نبود اما اگر علت لزوم معلوم نبود از
لزومی نشمرند واگرچه فی نفس الامر لزومی باشد بلکه از اتفاقیات شمرند
واتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود واز علتی معلوم نباشد وهر یکی از لزومی واتفاقی
یا دایم بود یا غیر دایم لزومی دایم چنانکه وجود روز طلوع آفتاب را واتفاقی دایم چنانکه وجود فرس
وحیوان ناطق را ولزومی غیر دایم چنانکه آواز خروس طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق ببعضی
اوقات خاص بود وباشد که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود وبحسب وجود خارجی نبود چنانکه
گوئیم اگر انسان ضاحک است غراب ناعق است چه در ماهیت واینجا این دو حکم متقارن باشند
ودر وجود نه پس معلوم شد که متصل یا لزومی باشد یا اتفاقی وهر یکی یا دایم بود یا در بعضی اوقات
وهم چنانکه در حال تقارن نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی با مقدم وغیر نسبت
مقدم با تالی توان باشد که یکی لزومی دایم بود ودیگر نبود مانند کتابت وحرکت دست
چه دوم اول را لازم است همیشه ووجود اول با دوم نه باین نوع لزوم بود
ووجهی لزوم از طرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند واین بحقیقت دو لزوم بود و
اگر از یک طرف بود آنرا لزوم ناقص خوانند ودر منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص
تام آن بود که مقدم وتالی نه مجتمع توانند بود ونه مرتفع وآن بحقیقت دو عناد بود یکی در اجتماع
ودیگر در ارتفاع چنانکه گوئیم عدد یا زوج بود یا فرد وآنرا مانع جمع وخلو خوانند وناقص آن بود که مانع جمع
تنها بود یا مانع خلو تنها بود وانقلاب این اقسام چون قسمی مردد باشد میان نفی
واثبات هر منفصله که از آن اقسام یا از آنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع
وخلو بود چه نفی واثبات نه مجتمع شوند ونه مرتفع مثالش عدد یا منقسم بود بمتساوی یا نبود
وزوج مساوی قسم اول است وفرد مساوی قسم دوم پس اگر گوئیم عدد یا زوج است یا فرد
منفصله مانع جمع وخلو باشد وعناد تام بود وآنرا منفصله حقیقی خوانند وباشد که هر قسم از آن
دیگر باز منقسم شود باقسام دیگر وبآن سبب اجزاء انفصال بسیار شود چنانکه فرد در این
صورت یا اول بود یا مرکب وزوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج الزوج
والفرد پس منفصله باین اعتبار پنج قضیه بود منفصله حقیقی باشد واگر بجای یکی از

اقسام

وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را واین لزوم مقتضی مقابله ... بود دوام ... غیر لازم

والشعاب

کرده

یا زوج م

اقسام قسمت مردد میان نفی واثبات چیزی دیگر بنهند غیر مساوی خالی نبود از آنکه آن چیز یا خاصتر
از آن قسم بود یا عامتر واول منفصله مانع جمع باشد تنها بود ودوم منفصله مانع خلو تنها پس عناد
ناقص بود چه اقسام اول بر کذب جمع آیند واقسام دوم بر صدق مثالش این شخص حیوان است
یا حیوان نیست وحجر از لاحیوان خاصتر بود پس اگر بجای او بنهند وگویند این شخص حیوان است یا حجر
وهمچنین انسان از حیوان خاصتر بود اگر بجای او بنهند وگویند این شخص انسان است یا حیوان نیست منفصله
مانع جمع تنها باشد ونیز لاحجر از حیوان عامتر است اگر بجای او بنهند وگویند این شخص حجر نیست یا حیوان است
وهمچنین لاانسان از لاحیوان عامتر است اگر بجای او بنهند وگویند این شخص یا حیوان است یا انسان
نیست منفصله مانع خلو تنها باشد واز این مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها واز خلط موجبات
وسوالب می‌تواند بود ومانع خلو از سوالب تنها واز خلط هر دو صنف می‌تواند بود اما مانع جمع وخلو در معنی
جز از موجبات وسوالب با هم نبود چنانکه گفته آمد اما در لفظ از موجبات تنها واز سوالب تنها باشد
چنانکه عدد زوج است یا فرد وعدد زوج نیست یا فرد نیست وممکن بود که منفصله مانع جمع را اجزا متناهی
نبود چنانکه گوئیم اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع وهم چنین الی ما لا نهایة له اما منفصله مانع خلو
دانسته که اجزاء او متناهی بود چه با اجزای نقصان تمامت حاصل نباید ممکن نبود که عامتر از جزوی بجای
جزوی بنهند پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود ووقوع منفصله مانع جمع یا خلو در علوم اندک
باشد ودر محاورات استعمال کنند در موضعی که قایل منع خلو مسلم داشته باشد واثبات جمع کرده
مثلا گوید این شخص هم حیوان است وهم حجر چه این سخن اقتضای آن کند که از هر دو صنف خالی نیست واین
دو صنف هم صادقست پس بجواب او خواهند که منع جمع کنند یا چه منع خلو که در سخن او مضمر است و
از ذکر مستغنی منفصله شود منفصله حقیقی شود ومنع جمع یا بنفی صدق یا باثبات کذب بود در یکی از دو قسم
پس اگر منع جمع بتردید صدق کنند گویند این شخص یا حیوان است یا حجر یعنی از دو یکی صادقست نه هر دو منفصله
مانع جمع تنها آورده باشند واگر بتردید کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا حجر نیست یعنی از دو یکی
کاذبست منفصله مانع خلو آورده باشند پس هر یکی از این دو منفصله در این موضع بعضی سخن باشد وباقی
سخن مضمر بود چه تقدیر سخن چنین بود که این سخن نه از هر دو صنف خالی بود ونه هر دو صنف را جمع پس معلوم شد
که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست وبس بل باین قید هم که ارتفاع هر دو هم نیز ممکن نیست
وباشد که صیغت عناد در موضعی که نه عناد بود باین معانی استعمال کنند مثلا گویند زید از عمرو مسکین یا از وی

تمامت

یا منع م

که اسم مانع الخلو ... صادق است ... دو قسم باشد ...

والکاذب یستلزم الکاذب اذ الصادق والصادق لا یستلزم الکاذب وقس الحکم
والمحال علیها ولا اتفاقیة الا عن صادقین ومنها منفصلة حقیقیة تمنع الجمع والخلو
کما ترکب عما فی قوة طرفی النقیض ومنها مانعة الجمع فقط کقولنا هذا

اعتبار مواد در شرطیات

اندیشه و مراد منع خلو باشد از بیرهر دو نه منع جمع و نیز گویند زید را دیدم یا عمرو را و مراد دیدن یکی بر انفراد بود
بر سبیل شک نه منع خلو و امثال این از توسعات لغوی باشد و اگر خواهیم که در شرطیات اعتبار مواد کنیم
گوییم هر دو قضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگری را واجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم خوانند
و دوم را اگر مقید بود با امتناع ارتفاع هر دو عناد خوانند و الا مهمل لزوم بود اما لزوم اول با ایجاب بود و لزوم
دوم بسلب و سیوم خالی نبود از انکه ان متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم یا گاه موجود و گاه معدوم
و دایم الوجود را اتفاقی دایم خوانند و موجود لا دایم را اتفاقی لا دایم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت و
در جانب عناد این اعتبارات متعارف نیست پس اگر خواهد که اعتبار کنند عدم متابعت را مباینت
نام نهند و قسمت کنند بعناد و اتفاق دایم و لا دایم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشند و مصاحبت
و مباینت اقسام همه اقسام کرده باشند چنانکه سلب یکی وجود دیگر قسم لازم آید اما منطقیان
این اعتبار نکرده اند و در لغات هم متداول نیست و اجزاء قضایا با شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن
بود که متباین بود و اگر مشترک بود یا بتمامی اجزا مشترک بود یا ببعضی مثال مشترک بتمام اگر انسان حیوان
بود بعضی حیوان انسان بود اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود یا انسان
حیوان نبود و اما اشتراک بعضی اجزا اگر انسان حیوان است انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان
بود کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود ضاحک
انسان بود و در منفصل هم برین قیاس و در منفصل حقیقی موضوع قضایا مشترک بود گاه که از برای
عناد مقدم دارند و گاه بحرف عناد را بر ان مقدم دارند مثل عدد فرد است یا زوج و یا عدد فرد
است یا زوج است و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد در بعضی مثال این دو وضع تفاوت باشد
و دوم نه مثال اول همه اعداد یا فرد باشد یا زوج و مثال دوم یا همه اعداد فرد باشند یا همه اعداد
زوج باشند چه درین صورت این قسم محذوف است که یا بعضی فرد باشد و بعضی زوج
یا منفصل مانع جمع و خلو باشد و چون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها بود فصل سیم
در بیان تعلق صدق و کذب قضایا یا شرطی و اجزاء آن هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود
چنانکه گفتیم اسم قضیه از بر خیزد و خاصیت احتمال یعنی تعلق صدق و کذب با او از وی منفک شود
و متعلق گردد بر بطی که میان آن قضیه و قضایا دیگر که باقی اجزاء شرطی باشد
حادث شود مثلا چون در متصل ادات شرط برین قضیه در آرند که آفتاب طالع است و گویند

اگر طالع است

فصل ۳

الشیء اما حجر او شجر ویحرف من تخصیص احد الطرفین او مانعة الخلو فقط کقولنا زید اما فی الماء
واما غیر غریق ویحرف من نقیضه وکل واحد من الاخیرین ان اخذ شاملة لنقیضه کان
بسیطا والا فمرکب وتتلازم کل متصلتین مقدمهما واحد وتالیهما طرفا النقیض و بها
مختلفان بالایجاب والسلب وکل شرطیة اللزومیة تعلق الایجاب والسلب باللزوم دون الکیف الاتفاقیة صدق المقدم

اگر طالع است امکان تصدیق بود و تکذیب از وی منتفی گردد و بیان احتسابار قضیه نباشد بلکه جزو قضیه
بود و همین قضیه دوم که روز موجود است چون در موضع جواب شرط افتد همین عارض درو حادث
شود و بر عکس اگر از قضیه شرط ادات شرط و جواب یا ادات انفصال بر دارند دو قضیه
باز شوند هر یک مستتبع صدق و کذب بود و قابل تصدیق و تکذیب و چون این قاعده ممهد شد معلوم
شد که اعتبار صدق و کذب از حال رابطه قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضایا که اجزاء وی بود و رابطه ان
قضیه شرطی جمله یا بهری یا انفراد کاذب بود باشد و رابطه ان بر یکدیگر صادق بود حکم بصدق قضیه
کنند و الا بکذبش و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی نبود بل بحسب وضع لفظ باشد نه انکه فی نفس
الامر واجب بود و این لفظ صادق بود بمعنی کاذب چه مشتمل بر وضع محالیست پس لزومی
یا حقیقی بود یا لفظی و چون اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد
اول در متصلات گوییم یا دو جزو متصل هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب
یا مقدم صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم بود
بحسب قسمت عقل و متصل صادق و لزومی از شش قسم مولف تواند بود که در ان اقسام مقدم
مستلزم مساوی خود باشد در صدق و کذب و احتمال یا شریف از خود و سه قسم
باقی ممکن الوقوع نبود در وی مثال هر دو جزو صادق اگر زید انسانست پس حیوانست
و مثال هر دو جزو کاذب اگر زید فرس است پس صهال است و مثال هر دو محتمل اگر زید
کاتبست دستش متحرک است و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است پس
حیوانست و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کاتبست پس ناطق مثال مقدم کاذب
و تالی محتمل اگر زید فلک است پس متحرکست و اما امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهه امتناع
استلزام صادق کاذب را و یعنی یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب
لازم آید و امتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام
کاذب لازم آید و اما اگر قضیه متصل کاذب بود اگر چه لزومی بود وقوع این اقسام
بتمامت درو ممکن بود اما از دو صادق چنانکه گویی اگر آفتاب طالعست
حمار ناطقست چه این قضیه چون مقدم مستلزم تالی نیست در لزومی کاذب
بود و اگر چه در اتفاقی صادق بود و برین قیاس در دیگر امثله و از اینجا معلوم شد که لزومی خاص تر است

قضیه دوم

با مقدم کاذب و تالی محتمل بر عکس

ويلزم المتصلة اللزومية الكلية متصلة من نقيض تاليها ونقيض مقدمها
ومنفصلتان مانعتا الجمع من عين المقدم ونقيض التالي وما نعته
الخلو بالعكس منهما والمنفصلة متصلة من عين احد الجزئين
ونقيض الآخر واجزاء المنفصلة قد تزيد على اثنين

در صدق از اتفاقیه و مثال اگر هر دو چیز کاذب بود و اگر انسان ناطق است غراب صاهل است و قضیهٔ اتفاقیه
در صدق و کذب تابع اخس اجزا نشود بعد دران هر از دو صادق صادق باشد و ممکن بود که کاذب بود
و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب
کاذب بود و برین قیاس و ایراد امثله آسان باشد و چون این اصول ممهد شد معلوم شد که کسانی
که گمان برده اند که وضع مقدم در غالب بر سبیل شک است سهو کرده اند چه شک میان صدق و کذب را
بمقدم ازان روی که جزو قضیه است متعلق نیست و در قضیهٔ صادقه نیز ممکن است که مقدم کاذب وضع
کنند فصل عن المشکوک فیه چون لزوم یا صادق بود او را و اما در منفصله بعضی از اجزا البته حال کاذب بود
و در منفصلهٔ مانع جمع ممکن بود که همه اجزا کاذب بود و در منفصلهٔ مانع خلو یا مانع جمع هر دو لا محاله بعضی اجزا صادق
بود چه قسمت مردد میان نفی و اثبات از صادق و کاذب خالی نشود این دو منفصله بران قسمت مشتمل اند

فصل نهم در خصوص و حصر و اهمال قضایا موضوع قضیهٔ حملی یا جزوی مشخص بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود
یا کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند و آن یا موجبه بود مانند زید کاتبست یا سالبه بود مانند
زید کاتب نیست و اگر کلی بود کمیت محکوم علیه مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانکه مردم کاتبست و سالبه چنانکه
مردم کاتب نیست چه درین دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند
و آن دو گونه بود یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه کلیهٔ موجبه
چنانکه همه مردمان کاتب اند یا هر مردی کاتب است و کلیهٔ سالبه چنانکه هیچ مردم کاتب نیست و جزویهٔ موجبه
چنانکه بعضی مردمان کاتب اند و جزویهٔ سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب نیستند یا نه همه مردمان کاتب نیستند
یا نه هر مردی کاتب است لفظ همه و بعض و الف که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند و بعضی محصوره را مسوره نیز خوانند
و سور در ایجاب کلی لفظ کل باشد و در سلب کلی لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض و در سلب جزوی لیس بعض
و بعض لیس و سور بر سلب مقدم و لیس کل و این سه در لزوم سلب جزوی یکسانند و لیکن در دلالت مختلف است چه لیس بعض سلب جزوی
است و تقدیر سور همانست اما در دو ایهام عدول باشد و لیس کل سلب عموم است و همچنین در بعض ... کاتب
نیستند و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب مقتضای صیغهٔ سالبهٔ کلیه باشد و اما سلب عموم
دلالت کند بر آنکه کتابت عام نیست بر همه مردم پس ممکن بود که سلب عام بود بر همه و ممکن بود که خاص
بود بر بعضی و در هر دو حال سلب بعض صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود پس معنی کتابت از بعضی مردمان
مسلوب بود و در باقی شک بود و مفهوم قضیه آن قدر باشد که بقطع معلوم شود الخ بر سبیل شک و ایهام مظنون

باشد

٢٦

وموضوع الحملية ان كان جزئيا كانت القضية شخصية وسميت مخصوصة كقولنا زيد كاتب او ليس بكاتب
وان كان كليا فان لم يبين كمية الحكم فيه سميت مهملة كقولنا الانسان كاتب او ليس بكاتب
وان بين ان الحكم على كل الافراد او على بعضها سميت محصورة ومسورة والمحصورات اربع
وحروفها ما لا يمنع ... به سميت سورا كل كقولنا كل انسان ولا شيء من الانسان

باشد و مثلا چون گوید بعضی مردمان ناطق اند ممکن بود که دیگر بعضی نیز ناطق باشند مثلا گویند شد و ... جهت التخصیص بعض
در لفظ ظاهر افتد که دیگر بعضی بخلاف آن باشند و اگر نه بعضی را تخصیص نکردندی اما باین ظاهر التفات نبود و حکم بر همان
قدر بود که از لفظ بر سبیل قطع معلوم باشد پس جزوی از هر باب در صدق عامتر از کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز
واجب الصدق بود و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکس و مثال سور بطبع نزدیک بود موضوع
بود چنانکه مثال رابطه نزدیک محمول باشد چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع ...
بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه بر زیادت نشود قضیه بسبب سور رباعی خوانند و فرق میان کل
و میان کل واحد چه کل آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوع بر یک یک شخص از اشخاص که تحت او
باشد بر سبیل حمل جایز بود و کل واحد یک یک از اشخاص این معنی است بر وجهی که هیچ شخص ازان
خارج نبود و تبعیت ... با آنکه یک شخص قابل شرکت نبود و حمل بر غیر جایز نبود پس کل دیگر است و کل
واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است پس چون گوییم کل انسان کاتب معنی مثل آن
بود که کل واحد از اشخاص الناس کاتب و هم چنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از کلی و بان سبب شاید
که گویند کل انسان نوع و شاید که کل انسان شخص و اما در مهمله موضوع کلی باشد اما ازان روی که شایستگی
عموم و خصوص دارد نه ازان روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله نه بر جمهور کلی دلالت کند بمطابقت و نه
بر جمهور جزوی اما بدلالت عقلی معلوم شود که حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل
بر بعضی اشخاص بود چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسانست اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این
معنی منافی اصل حکم باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود و این حکم منفک نشد پس وقوع بر بعض
بقطع معلوم باشد و بر باقی بشک پس قضیهٔ مهمله حکم بر بعض موضوع یعنی حکم جزوی لازم آید چنانکه در قضیه
شخصی عکس لازم باشد پس مهمله در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت
برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت
قضایای جزوی باشد پس مدار قضایا برین چهار قضیهٔ محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم فایده
دهد و گاه بود که ازان خصوص خواهند چون الانسان والناس و باین موجب بعضی ... افتاده است که چون
یکی ازین دو احتمال لازم است پس در آن لغت مهمله صیغتی نبود و حق آنست که الف و لام در آن
لغت باشتراک هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کند و هم بر آن روی که عام بود بمعنی کل واحد
و هم بر تخصیص شخص مذکور و اول را لام تعریف طبیعت خوانند و دوم را لام استغراق جنس و سیم را لام عهد خارجی

وان اختص ببعض ... كقولنا بعض الناس وليس بعض الناس وليس كلهم ... وان احتمل عموم السلب ... قطعا وكذا صيغة الخصوص فانها وان احتمل معها صدق العموم وكذبه لكنها دالة على الخصوص فقط

و الغرض الاهمال ان استعمل العموم لكن لسند تخصيص فالمهملة في قوة الجزئية و التخصيص ساقط في العلم ما ذكر القضايا المعتبرة اربع في منطق الخبر

اول الانسان معقول يعني نيز و مثال دوم الانسان و الاول معلوم بود و مثال سیم رایت انسانا و دو فعلت الانسان و این بحث لغوی است نه منطقی پس الانسان در صورت اول قضیه مهمله باشد و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه و در صورت سیم موضوع شخصیه و اما در قضایای شرطی اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز آب بود ج د بود و امروز یا آب بود یا ج ی بود و اگر شامل همه احوال بود چنانکه هرگاه که آب بود ج ی بود و همیشه یا آب بود یا ج د و اگر خاص بعض احوال باشد قضیه جزویه بود چنانکه گاه بود که چون آب بود ج ی بود و گاه بود که یا آب بود یا ج د بود و اگر کمیت احوال مذکور نبود مهمله بود چنانکه اگر آب بود ج ی بود و یا آب بود یا ج ی بود و سالبه در همه باب بر این قیاس چنانکه معلوم است مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست و اگر در کلیه هرگز چنین نبود که و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر و در مهمله چنین نبود که اگر و در منفصلات بجای اگر یا و در سالبه جزوی چنانکه گفتیم گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که هرگاه چه سلب خاص و سلب عموم یکسان بود در دلالت و حکم مهمل همانست که گفته آمد و شود یا در لغت تازی کلما کان و لیس البتة اذا کان و قد لا یکون اذا کان و قد لا یکون اذا کان یا لیس کلما کان یا شده حال عموم و خصوص این شش قضیه در صدق از یکدیگر در نقل آید چه حکم در قضایا



کلی بود در ایجاب یا کلی در سلب یا جزوی در هر دو جانب و مهمله موجبه در آن حال که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود و سالبه در کلی سلبی و جزوی سلبی پس مهمله موجبه و سالبه در آن حال که حکم جزوی بود خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر بابی همین بود پس مهمله در قوت جزوی بود و بدین سبب از اعتبار ساقط شود اینست الحق بود در این باب فصل دهم در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزای آن لفظ کلی مانند انسان معنی دارد محصل که قابل شرکت است و آن شرکت است و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام باشد و نه خاص چنانکه پیش از این گفته ایم و از اینجا طبیعی نام نهاده و چون بعضی لواحق که اقتضای عموم یا خصوص کند با آن منضم شود از عام یا خاص گردد و تصور عموم به ملاحظت اشخاص ممکن نبود پس لاحق کلی مفهوم انسان از عام گردانید یا اعتبار معنی انسان بود از آن روی که بر یک یک شخص معقول بود یا اعتبار یک یک شخص بود از آن روی که انسان بر ایشان معقول بود و لاحق اول است که از اینجا منطقی خوانده ایم و آن کلیت فی عموم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد و این کلی عقلی باشد و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن

کلیه بود دوم

فصل ۱۰

یکم

و شخصیة ان شرطیات تخصیص حکمها بالاحوال و الاوقات المعینة کقولنا ان کان زید الیوم ذاهبا فهو ملاق عمرا و اما ان یکون عمرا اما کذا او کذا و کلیتها صدقه فی جمیعها فقط ان لا یکون لعامل فی الا من اوقات او العناد کقولنا کلما کان و لیس البتة اذا کان او دائما اما و لیس البتة اما و جزئیتها صدقه فی بعضها کقولنا قد یکون اذا کان او اما و قد لا یکون اذا کان او اما و مهملتها اهمالها بلفظ الکل و الجمیع ان یکون و اهمالها اهمالها مشکوک

اول موضوع قضیه محصوره باشد پس آن اعتبار را بمثابه اول همه اشخاص بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد یا مثابه دوم بعضی از آن اشخاص بود نامعین اول سور کلی بود و دوم سور جزوی پس موضوع قضیه کلی یک یک شخص بود از اجزاء انسان بر آن معقول بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعضی از آن اشخاص لا بعینه چنانکه پیش از این گفته ایم و اگر لاحق متفق معین اشخاص بود مانند اشارت بآن و آن یا مفهوم انسان بآن لاحق خاص شود بوضع ~~انسان بآن لاحق موضوع~~ خاص شود بوضع قضیه ۳ انسان بآن لاحق موضوع شخصی بود و انسان مجرد از این لواحق موضوع قضیه مهمله و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند و از آن صفت بهم بجای لفظ موضوع استعمال کنند مانند متحرک که مفهوم شیء حرکت یا جزوی که او را حرکت بود یا موصوف و صفت را بهم تالیف کنند تالیف تقییدی و آن مجموع را موضوع کنند مانند انسان متحرک پس آن صفت موصوف خود را یا لازم بود یا عارض و اگر عارض بود یا مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کنند یا در زمان مفارقت و این چهار قسم بود و موصوفات بآن اعتبارات چهار باشند اول موصوفی که صفت لازم ذات او بود چون حیوان حرکت را که جزوی از فصل اوست دوم موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است چون فلک حرکت را سیم موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت چهارم موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت چون جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرک بر اطلاق شامل این چهار قسم بود مگر که مقید کنند بقیدی و اگر قید این بود که مادام که متحرکست شامل باشد قسم اول را و قسم دوم از و خارج باشد و باین اعتبار آن لفظ مشروط باشد بشرط وصف مفارق پس چون موضوع قضیه لفظی از این جنس باشد و مقید نکنند بشرط مذکور مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد اگر فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود و میان آنچه حصول آن غیر در وجود باشد مانند متحرک که بالفعل متحرک بود و اگرچه در یک وقت باشد و میان آنچه ممکن باشد که متحرک شود یعنی متحرک در وجود بود و از وضع بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و ابونصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند هم چنین گفته است و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است چه بر آن تقدیر لازم آید که چون گویند انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوت است در این لفظ داخل باشند و چون گویند تخت چوبی را که از و تخت آید در این اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارفست بل متعارف

صفت ۴

و بباید دانست ۵

در اول

والاداة كافرة ككل وبعض ليس سورا وكليه الحكم وجزئيته كمية والايجاب والسلب كيفية والحملية
التي تركب السور مع محموله اما ليس منحرفة والتي لطاقها تنحرف عن صيغتها كقولنا لا كل كذا
او بكم كذا منحرفة مسلوب الاداة

ومثال اول آنست که چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بود باشد درست خواهد بود و اگر همین ملحوظ باشد لفظ
در وجود حمل باشد بشرط آنکه بالفعل تخت باشد و نمکر در موضعی که باشتراک بر معنی اطلاق کنند گاه
از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت میکند و
کسی را که کتابت داند و نکند درین موضع باید که معلوم بود که کدام معنی اطلاق میکنند چنانکه بعد از این گفته
شود و بباید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیانش آنست که حکم در اصل
جز بر چیزی ثابت بود متقرر در ذهن صورت نبندد خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع
قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود چیزی چیزی
راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجبه کافی نباشد بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه چه هر چه
او را چیزی موجود باشد باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود و آنچه نبود او را
نتوان گفت چیزی موجود است مانند زیدی که نبود نتوان گفت زنده است یا بینا است یا او را معنی
است و سلب اقتضاء این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت که زنده نیست و بینا نیست و چون این معنی ۲
متقرر شد گوییم وجود یا در عقل بود یا خارج عقل یا همیشه بود یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود
مطلق داخل باشند چه هر قیدی از این قیدها وجود را خاص گرداند بعضی و آن قید زیادت بود بر مفهوم وجود مراد ما
از آنکه موضوع موجبه موجود باشد نه آنست که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم با آنکه
آن موضوع نمیدانیم که در خارج موجود است یا نه چنانکه گوییم کره محیط بدوازده قاعده مثلثات چنین
و چنین بود و نه آنست که در عقل تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و هم چنین در
دائم الوجود و غیر دائم الوجود پس مراد آنست که موضوع موجبه موجود بود بوجودی که از این اقسام
عام است و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم مانند خلا و جوهر فرد پس
باید که دانیم که آن احکام بالمعنی سلبی باشد چنانکه گوییم خلا ممتنع الوجود است ما در وقت
حکم فرض وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قایلان بوجودش گویند چنانکه گوییم خلا
بعدی غیر مادی است و جوهر فرد او ضع است و امثال آن پس از این مباحث معلوم شد
که هر گاه که گوییم در موجبه کلیه کل ج ب مثلا از این لفظ با این سور مفهوم شود که این حکم بر یک یک
شخص است از اشخاص که ج بر او صادق بود بالفعل خواه در عقل و خواه در خارج و اگر همه یک وقت پیش نباشد
خواه در آن وقت که صفت ج بر او حاصل باشد و خواه در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص

که

که یکی از این اعتبارات هم باشد از و خارج نبود و چون گوییم بعض ج بعضی از آن اشخاص بود
با این همه اعتبارات و چون گوییم لا شیء من ج این همه اعتبارات در وجود و حکم بر همه
اشخاص بود اما وجود آن اشخاص بالسلب نوع که گفتیم از وجود سلب لازم نیاید و سالبه جزوی بر این
قیاس و چون مفهوم موضوع در محصورات معلوم شد گوییم هر گاه که لاحق که مقتضای معنی نسبت باشد از لفظ موضوع
انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد و همان لفظ همان معنی و اعتبارات مذکور شامل آن داشته باشد که محمول
بود پس در محمول قضایا جز این اعتبارات واجب باشد هم برین سیاقت مذکور الا آنکه معنی موضوع
او را عارض نباشد و وجود و عدمش بثبوت و لاثبوت حکم متعلق بود و در باقی احوال میان موضوع و
محمول تفاوت نبود در معنی مثلا در آنکه گوید کاتب ضاحک است با ضاحک کاتب است میان مفهوم کاتب
و ضاحک در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد الا اشتراکی عمومی که در محمول باشد از مقتضای حمل و
آن عارض محمول را بود از آن روی که محمول است و متوسط در لغت عرب و دیگر موضع ادات المعنی باشد
و چون محمول بتوان عارض از و زایل شود اینست آنچه درین موضع مهمست دانستن و اگر چه بعضی مکرر شد
اما غرض تاکید تلخیص بود چه اهمال این اعتبارات ضبطها زیادت از حد لازم آمده است اهل تحصیل را و
بعد از تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه شش از آن راجع با هر یک از محمول و موضوع
بود چهار دیگر راجع با هر دو باشد هم آ آنکه اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم
که کدام معنی نگاه میداریم ب دیگر بعضی معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که مجموع آن معانی نگاه داریم باید که
دانیم که آن قضیه بحقیقت نه یک قضیه بود بل قضایا بسیار بود و موضوع تعلق صدق و کذب در و بسیار
بود چنانکه اگر گوییم عین مدور است و بآن چشمه آفتاب و دینار خواهیم هم دو قضیه بود و اگر گوییم
انسان متحرک است و متحرک طبیعی و ارادی و قسری باشد و هر یکی بالقوه و بالفعل پس اگر همه خواهیم شش
قضیه بود در یک صیغت نه یک قضیه ج اگر محمول بود قوت و فعل را چنانکه گفتیم باید که دانیم که مراد کدام
است مثلا اگر گوییم کل کاتب باید که دانیم که کاتب بقوه بعید است مانند طفل یا متوسط مانند
امی یا قریب مانند کسی که کتابت داند و نمیکند یا بالفعل مانند کاتب در حال کتابت هم چنین
در محمول چون گوییم خمر مسکر است بقوت میخواهیم چون خمر در خم یا بالفعل چون خمر در آن
وقت که طبیعت شارب در و اثر کرده باشد و قوی تر از آن از و متاثر شده د اگر لحوق
شرطی یا قیدی ممکن بود و بحسب آن لحوق و تجرد از وی آن معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار

غافل نباشیم مثلاً انسان من حیث حیوان ان دیگر است و با این اعتبار دیگر و برا اول حکم
بانکه حیوانست ممتنع بود بر دوم واجب ﻫ واگر یکی مضاف بود باید که دانیم که مضاف
بقیاس با چیست چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد و این معنی بیان کرده ایم آنجا که
گفته ایم فصول مضاف مضاف است مثلاً چون گوییم هر شی باید که دانیم که از اکبر دو چون
گوییم علة مساوی نیست باید که دانیم که مساوی چیست و اگر هر یکی را از موضوع و محمول جزو دو کل
بود با مقداری قابل کثرت و قلت باید که از تعیین آن بحث جا حیث غافل نباشیم مثلاً چون
گوییم زنگی سیاه است باید که دانیم مراد ظاهر بشره اوست نه همه بدن او و همچنین مکان هر قطره
آب مکان طبیعی آب است باید که دانیم که جزو از مکان طبیعی بمحو اهیم لا بعینه نه کل و هم چنین جز سکر
است باید که دانیم چه مقدار از سکر بسیار است این شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از
موضوع و محمول است و اما آن چه تعلق با هر دو است بعد از اجتماع این است آ اگر ثبوت محمول
موضوع را بشرط بود چنانکه گوییم هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم که این حکم مطلقا صحیح نبود
بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته
گفتیم چه آن عاید با موضوع ذات بود و این عاید با حکم است ب اعتبار زمان چه میان
آنکه گوییم انسان متحرک است همیشه یا در بعضی اوقات یا هر دو تفاوت بسیار بود ج
اعتبار مکان در بعضی قضایا چنانکه گوییم سقمونیا مسهل است اگر ندانیم کجا حکم باشد که صحیح نبود چنانکه
در بلاد ترک میگویند این عمل نمیکند اما الکحل گفته اند چون گوییم نبیذ حلال است باید که دانیم که تحت
یا بر زمین از قبیل لواحق محمول تنها بود و عاید با اقسام گذشته باشد د اگر لاحق بود که الحاق آن
محمول و موضوع ممکن بود در معنی متفاوت باشد باید که از الحاق آن بیکی که مراد باشد غافل نباشیم
مثلاً چون گوییم متحرک لا دائماً جسم است اگر لا دائماً لاحق موضوع بود صادق باشد و اگر نه کاذب
بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود تا اشتباه نیفتد و با این اعتبارات
بعد هزار قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوییم ایجاب کلی در متصله
لزومی آنگاه ثابت بود که در همه اوقات و احوالی که عارض و لاحق مقدم تواند بود
وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهر است و اما احوال چنان بود که بر
موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل و یا قضایا دیگر با مقدم هم وضع کنند صادق

مشهور است که در اکثر بلاد اروس سقمونیا عمل نمی کند ۵

یا کاذب

یا کاذب بشرط آنکه وضع معارض ان احوال ممکن بود فی نفس الامر با مجتمع تصور مستلزم تالی
در همه آن احوال حاصل بود مثلاً در این قضیه که اگر انسان کاتب است دستش متحرک است گوییم
اگر انسان کاتب است و قایم یا اگر انسان کاتب است و قاعد یا اگر انسان کاتب است و مستلقی
یا اگر انسان کاتب است و نایم دستش متحرک است و هم چنین در وضع قضایا دیگر با مقدم گوییم اگر انسان ن
کاتب است و شمس طالع یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر دستش متحرک است چنانکه در جب
نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود واجب نیست که این احوال صادق بود چه اگر گوییم اگر ان
پنج زوج است منقسم است بدو متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق این حال
و عروض حال ممتنع مقدم را از استلزام خود باز نکه منع کند چنانکه هیچ را در این صورت از علم
انقسام بشش اوقات و احوال غیر ممتنع الاقتضاء کلیت قضیه کند و بعموم احتیاج نگردد وقوع مقدم عموم م
نخواهیم چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نبود و حکم کلی بود مثلاً گوییم هرگاه که زید مرده بود متنفس
نبود چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی او شخصی است و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه اما از جهت
لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است و چون این جمله واضح شد
گوییم لفظ کل در لغت تازی دلالت بر این حصر مذکور و لفظ هر گاه در پارسی و اما در اتفاقی
دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم هم کفایت بود در موافقت و اما جزوی لزومی آنجا ثابت
بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاقی
اشتباه افتد پس گوییم جزوی گاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق
بود لا محاله جزوی نیز صادق بود چنانکه در حملیات گفتیم مثالش گاه بود که چون انسان کاتب بود
دستش متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق نبود اما در بعض احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم
هم حکم لازم بود و در بعض احوال دیگر لازم نبود پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود مثالش گاه
بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم در آن وضع که این شخص حیوان بود ناطق
بود لازم بود و در غیر آن وضع محال پس چون حیوان مطلقاً کبری هم حکم بر جزوی بود و لزومی و این در ساده محمول م
الیت که مقدم موضوع را واجب است در بعض اما اگر ممکن بود چنانکه گوییم کلی بود که اگر این شخص انسان
بود کاتب بود پس بر تقدیر وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و با اهمال آن وضع قضیه لزومی جزوی بود و
بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب یا عدمش قضیه اتفاقی بود و صورت اول هیچ حال اتفاقی نبود بل لزومی بود

ایجابی یا سلبی و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان کاتب نه در همه احوال انسان
کاتب نبود و همچنین گوییم که گاه بود که اگر همه مردمان متحرک بوقت اصابت شنید همه کاتب باشند یعنی
بر تقدیر آن حال که مردمان تحریک دست الا جهت کتابت نکنند این حکم صحیح بود پس مطلقا به اعتبار
این تقدیر جزوی بود و اگرچه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی را و حاصل آنست که کلی جزوی است
که در بعض احوال و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاقیه محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این
حصر در تازی قد یکون باشد و در پارسی گاه بود که اما در اتفاقیه هم این صیغه ها بکار دارند و چون اهمال حصر
کلی و جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی را به بیان آنکه عام بود در همه اوقات و احوال یا نبود اهمال بود و
آن و اکثر ادات ایمیه اندر میه و اذا و چون ادات استثنی آن اند که خاص نبود ملزوم یا اتفاق و در تازی لام
فایده تسلیم مقدم دهد چه مقدم از آن روی که در شرط افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش
نکنند و اما سالبه کلی متصله یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت و اول عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود
از سلب عام پس اگر گوییم چنین نبود که اگر انسان موجود بود خلا ممتنع بود و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر
سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود و فرقست میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق ق
سلب چنانکه بعد از این مستوفی تر از این بیان کنیم و در سلب لزوم شرط آن بود که در هر وقت و حال که مقدم
فرض کنیم مع از معارضت هر چه ملزوم تالی بود تالی یا از نجود او لازم نیاید نه آنکه در هر وقت و حال که مقدم
فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم نیاید چه بعض احوال مفروض ممکن بود که معارضت ملزومات تالی بود مثلا اگر
گوییم اگر این مبیع منقسم است بدو متساوی زوج بود حال انقسام که معارض این پیچ فرض کرده ایم بآن
سبب که ملزوم تالیست لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هر جا که لزوم را علتی مساوی باشد با علتی محصور و وضع مقدم مجرد از
و چون علت بود سالبه کلی باشد بمعنی سلب لزوم و اما سالبه کلی بمعنی لزوم سلب چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از
ملزوم تالی یا وضع تالی صادق نبود یعنی وضع مقدم معارض علت عدم تالی بود پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه
احوال و اوقات و سلب اتفاق و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات لزوم ایجاب عناد و گفته
آمده است اما سلب عناد در یکی از سه حال تواند بود اول آنکه قضایا همه صادق باشند پس عناد مسلوب بود مثلا چنین نیست که یا زوج فرد
بود یا منقسم بود بدو متساوی دوم آنکه هر دو کاذب باشند و هم عناد مسلوب بود مثلا چنین نبود که انسان یا حجر بود یا شجر
سیم آنکه یکی صادق بود و دیگر کاذب الا اقتضاء عنادی نکنند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر و کلیت در
انفصال بر کلیت لزوم قیاس باید کرد و همچنین جزویت و اهمال و بالله التوفیق فصل یازدهم در بیان تقابل و تضاد ٤

تقابل قضایا

تضاد

تداخل

تناقض

و تداخل و تناقض قضایا تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط
و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب و الحان بود که
موضوع یکی موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان محمول و لواحق همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر
موجبه و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن بود چه هر دو جمع
نیایند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمده
و در کیفیت با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لامحاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع جزوی
وضع کلی لازم و لکن این دخول و لزوم منعکس نشود و تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیف اما بر وجهی
که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لابعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کیفیت گاه بود
که اقتضاء انقسام صدق و کذب نکنند چنانکه گوییم انسان کاتب است انسان کاتب نیست و گاه
بود که اقتضاء صدق و کذب کند اما آن اقتضا و لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود چنانکه زید ناطق است
نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب لذاته اما چون گوییم زید انسانست زید انسان نیست بهم حاصل
این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد از اختلافی
که در تناقض افتاده است اما تعیین و لاتعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد باشد چه
در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا در طرف سلب بعینه بود مثالش زید
انسانست زید انسان نیست و این ماده وجوب است و همیشه موجبه صادق بود و سالبه کاذب
و همچنین زید حجر است و زید حجر نیست و این ماده امتناع بود بر عکس اول باشد و در ماده ممکن
اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد مانند
ماضی و حال همیشه صدق در طرف حاصل بود چنانکه زید دی کتابت کرد و زید دی کتابت نکرد
و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد و هر یکی ممکن بود یکی از دو لابعینه
صادق بود و دیگر کاذب اینست معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح و از همه مهمتر معرفت
تناقض بود که در علوم و محاورات از اعتبارش گزیر نبود و گوییم در قضایا شخصی
چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود چه اگر در زمانی معین گویند
زید کاتبست زید کاتب نیست این دو قضیه متناقض بود و بشرطی دیگر حاجت نبود و در مهملات
تناقض واقع نبود چه مهمله در قوت جزویست و دو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود که بر صدق جمع آیند چنانکه

وإذا تركّبت أداة السلب مع لفظ محصّل صيّرته معدولاً كقولنا لا إنسان فإذا جعل جزءاً من قضية
وخصوصاً محمولاً صارت معدولة كما عرفت إلّا أن السلب في أحدهما داخل على الرابطة رافع
للإيجاب وفي الأول بخلافه فتأمّل التحرير

در ماده امکان گویم بعض انسان کاتب است و بعض کاتب نیست پس معلوم است که ممکن نبود که بر صدق
جمع آیند و اما در محصورات اگر دو کلی گیرند یکی سالب و دیگر موجب و در مواد اعتبار کنند کلی موجب
در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب و کلی ممتنع بر عکس اما در ماده امکان هر دو کاذب باشند
مثالش هر انسان حیوان است هیچ انسان حیوان نیست هر انسان کاتب است هیچ انسان کاتب نیست هر
انسان حجر است هیچ انسان حجر نیست و اگر دو جزوی گیرند هم ازین اشکال هم جزوی موجب در ماده
وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب و جزوی سالب عکس این اما در ماده امکان هر دو صادق باشند چنانکه
گفتیم پس دو کلی متناقض نبوند و دو جزوی اما چون یکی کلی بود و یکی جزوی در همه مواد اقسام صدق و کذب
کنند پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد باز یادت یک شرط و آن اختلاف در کمیت بود و از اینجا
معلوم شود که موجبه کلی نقیض سالبه جزوی باشد و سالبه کلی نقیض موجبه جزوی و از برای احوال قضایا
که شرح داده آمد در نظر آید و در شرطیات چون اتفاق مقدم و تالی و اختلاف سلب و ایجاب
هم برین قاعده تعیین کنند حال تقابل و تداخل
و تضاد و تناقض معلوم شود و هم برین نسق بود
که هیچ تفاوت نیست الا آنکه در متصله اگر موجبه اتفاقی
بود سالبه سلب اتفاق کند و اگر لزومی بود سالبه سلب
لزوم کند و در منفصله عنادی که موجبه اثبات کرده
باشد سالبه همان عناد را سلب کند بعینه سلب و ایراد
امثله تطویل بی طائل باشد و با تمهید
این قواعد بیان متیسر [شود]
و بالله التوفیق



فصل دوازدهم در قضایاء محصله و معدوله و عدمیه و تلازم آن قضیه حملی را اگر جزوی از و لفظ معدول باشد معدوله
خوانند و اگر در هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه معدوله گاه بود که موضوع او معدول بود و گاه بود که محمول او
معدول بود مثال اول لا حی معقول نیست مثال دوم حادث نا مساوی است و باشد که هر دو معدول باشند چنانکه گوییم نا...
نا متوجه است و موجبه معدوله که محمولش معدول باشد در معنی با سالبه بسیطه نزدیک باشد چنانکه زید نابینا است و زید بینا نیست

بی

والشأن أن تراعي معدولة المحمول فإنها تصدق على غير الثابت إذا أخذ من حيث هو غير ثابت
بخلاف المعدولة فإنها موجبة والإيجاب يقتضي ثبوت شيء حتى يثبت له شيء أما في الموضوع الذي
لا يؤخذ غير ثابت فإنهما متلازمان فتأمل التحرير

پس باین سبب بحث درین نوع معدوله بیشتر رود و چون اطلاق کنند و گویند معدوله ازان این
متعارف این نوع بهم کنند و معدوله الموضوع را مقید کنند بموضوع و گاه بود که لفظ محصل بازاء معدول بنهند مانند
جاهل بازاء نادان و کور بازاء نابینا و ازاعمی خوانند و قضیه را اگر در وی لفظ عدمی باشد عدمیه خوانند و بهری
گویند عدمی اخص المتقابل باشد آنجا که هر دو متقابل موجود باشند مانند بخل و جبن و حقد و شرارت و بعضی گویند
عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود آن چیز بود مانند عمی و سکون و ظلمت
یعنی عدم ملکه و در معدوله هم بعضی منطقیان گفته اند که دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه
یا بر اخص المتقابلین و بعضی گفته اند دلالت او عام تر است مثلا نابینا گویند کسی را که نابینائی از شان شخص
او بود مانند اعمی یا از شان نوع او مانند اکمه یا از شان جنس او مانند کور موش و کژدم و دیوار اگر نه از
شان او و نوع و جنس او نیست نابینا گویند و این بحثها لغوی است نه منطقی و بحث منطقی درین موضع آنست
که فرق میان موجبه معدوله و سالبه بسیطه از روی لفظ آنست که در معدوله حرف سلب جزوی از محمول است
و رابطه بر مجموع که سلب جزو اوست با ایجاب در آمده است و بدان سبب قضیه موجبه است و در سالبه حرف
سلب بر رابطه در آمده است و رفع ربط کرده چنانکه گفته ایم و از روی معنی آنکه در موجبه معدوله موضوع
وجودی باید چنانکه گفتیم و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود و بدان سبب سالبه بسیطه از
موجبه معدوله عام تر باشد پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست و توان گفت نابینا است اما زیدی
را که موجود نبود نتوان گفت که نابینا است بل توان گفت که بینا نیست زیرا که چون در اصل
نیست نابینا و بینا نباشد و در قضایائی که موضوع موجود بود میان عدول و سلب در دلالت فرقی
نبود الا آنکه یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ مشتبه شود نگاه کنند تا حرف
سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب مثال اول زید لیس هو ببصیر مثال دوم زید هو لیس
بصیر و اول سالبه است و دوم معدوله و در قضیه ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد
عدول از سلب در لفظ ممیز نشود مگر باصطلاح لغوی یا قرائن دیگر و لیس در تازی سلب خاص است و غیر و لا
معدول و در پارسی نیست سلب خاص است و نه و نا در پارسی معدول چنانکه زید نه نیک است و نابینا است
و نه بکار است و چون در پارسی شاید که نیز با این اشتباه نیفتد و در سالبه معدوله سلب مکرر شود یکی اقتضاء
عدول کند و دیگر اقتضاء سلب کند و سلب مکرر ایجاب فایده دهد پس زید نابینا نیست در قوت آن بود که زید
بینا است و اول عام تر بود چنانکه گفتیم و چون حروف سلب در موضع بسیار شود افراد دلیل سلب بود و

وکره الاوائل تنکیر القضیة اذا انکر الحکم ولا ینکره اذا لم تنکر الحکم مسلم کجمعی

وازدواج دلیل ایجاب واز عدم مبادیات موجبه معدوله نزدیک بود و سالبه بسالبه معدوله و عادت منطقیان
چنان است که اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم و تعاند این قضایا کنند در قضایا شخصی و مهمله و محصوره و ابتداء
بشخصیات کنند پس گوییم محمول خالی نبود از انکه او را اعتبار بود بعضی یا عدم ملکه یا الخیر میان مانند یا نبود واگر بود یا
میان الطرفین متوسط بود چون فاتر حار و بارد و مختلط العدل و جور میان عادل و جابر و محتمل میان
صادق و کاذب یا نبود این حال محمولست اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی اگر وجودی بود یا موصوف بود بیکی از
متقابلین و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود اگر نبود یا وجود هر دو در قوت بود یا نبود پس
این اقسام بحسب حصر عقل شش است بدین ترتیب آ انکه موضوع موصوف بود باشرف متقابلین چنانکه
زید عادلست ب انکه موضوع موصوف بود باخس متقابلین چنانکه زید جابرست ج انکه موصوف بود بمتوسط
چنانکه آب فاترست د چهارم انکه موصوف نبود بهیچ کدام اما هر سه در قوت بود مانند کودکی که عدالت
وجود و اختلاط هر سه در و بقوت بود یا بچه سگ که هنوز چشم باز نکرده باشد و بینا نبود و نابینا در قوت
بود ه انکه هیچ کدام در و موجود نبود و بقوت نیز نبود چنانکه عدل و جور در سنگ و بینائی و نابینائی در
دیوار و انکه موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود و ایجاب بر و ممکن نبود پس لوح مشتمل بر بیان شش
قضیه مذکور در شخصیات برین گونه

لوح شخصیات			
موجبه معدوله	سالبه معدوله ط	سالبه محصله	موجبه محصله ط
زید نادانست	زید نادان نیست	زید دانا نیست	زید داناست
کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار باقی	صادق بود در دو صورت اول و ششم و کاذب در چهار	کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوف باشرف المتقابلین و صادق در پنج صورت باقی	صادق بود در صورت اول که موصوفست باشرف المتقابلین و کاذب در پنج صورت باقی
موجبه عدمیه	سالبه عدمیه ط		
زید جاهلست	زید جاهل نیست		
صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و کاذب در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و صادق در پنج صورت باقی		

و چون محصله و سالبه معدوله و سالبه عدمیه را که برابر یکدیگر نهاده ایم در طول و بعضی بیکدیگر نزدیک اند
اعتبار کنیم موجبه محصله در یک صورت صادق است و سالبه معدوله در همان صورت و در صورت ششم و سالبه
عدمیه در همان دو صورت و در سه صورت دیگر معلوم میشود که موجبه محصله خاص تر است از سالبه معدوله و سالبه
معدوله از سالبه عدمیه از وضع خاص وضع عام لازم آید و هر عامی لازم خاص باشد و منعکس نشود پس سالبه عدمیه
لازم سالبه معدوله بود و او لازم موجبه محصله و در مقابلات این قضایا بخصوص و عموم و تلازم بر عکس بود
یعنی موجبه عدمیه خاص تر از معدوله بود و معدوله خاص تر از سالبه محصله و سالبه لازم موجبه معدوله و او لازم
موجبه عدمیه بود و منعکس نشود و در عرض هر دو قضیه که از یک جنس اند متناقض اند و اما در قطر
موجبه محصله با موجبه باقی بر کذب جمع آیند و این آنجا بود که زید معدوم باشد و بر صدق نه سوالب بر صدق
جمع آیند هم در آن صورت و بر کذب نه و موجبه محصله با موجبه عدمیه بر کذب جمع آیند در چهار صورت
و مقابل هر دو بر صدق هم در آن چهار صورت و موجبه معدوله با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند
در سه صورت و بر کذب نه و مقابل هر دو بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه اینست
حال این قضایا چون موضوع شخصی بود و اما چون موضوع قضیه لفظ کلی باشد صور بنهایت مذکور بحسب حصر عقلی
بیست و دو شود چه اختلاف اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و از بیست و دو شش بسیط بود و
ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یک خماسی و معدوم را با غیر معدوم ترکیب نتوان کرد این بسایط اوا
باخر همه الکنیم و جمله این صورتها بتفصیل اینست بسایط آ اشخاص مردم که در مثال موضوع قضیه
فرض کنیم همه دانا ب همه جاهل بجای کرضد علم بود نه عدم علم تنها ج همه متوسط بالمختلط العلم
والجهل د همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان ه همه نامستعد علم و جهل را مانند اغبیا و مجانین
ثنائیات و بعضی دانا و بعضی جاهل ز بعضی دانا و بعضی متوسط ح بعضی دانا و بعضی بقوت
ط بعضی دانا و بعضی نامستعد ی بعضی جاهل و بعضی متوسط یا بعضی جاهل و بعضی بقوت یب
بعضی جاهل و بعضی نامستعد یج بعضی متوسط و بعضی بقوت ید بعضی متوسط و بعضی نامستعد
یه بعضی بقوت و بعضی نامستعد ثلاثیات یو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط یز بعضی دانا و بعضی
جاهل و بعضی بقوت یح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد یط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت
ک بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کا بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت کب بعضی
جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کج بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد
که بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد رباعیات
کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت کز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط

دو موضع الحمله الطرع [illegible] کانت القضیه مخصوصه و محصوصه لکونها مرکبات [illegible] اول سر [illegible] والاطلان کلیا ولم یسوم [illegible] کم
و محصوصه [illegible] لکونها لا الاکانت اول سر [illegible] الموضع [illegible] محصورة و مستوره مان غایل الحکم کلها و بعد
و اسمامه [illegible] دکوردس وجودها حال [illegible] ان بعض [illegible] کلیه لکونها کلا ان [illegible] ان
دال الحصر [illegible] لکونها بعض [illegible] ولیس بعضهم [illegible] مان [illegible] التعمیم [illegible] الاحتمال متن

و بعض نامستعد **کے** بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد **کط** بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت
و بعضی نامستعد **ل** بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد **لا** بعضی دانا و بعضی
جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد اینست تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع
لب همه معدوم و تمامی اقسام حصر عقلی این سی و دو قسم است و بعد ازین اعتبار اهمال
و حصر قضایا کنیم همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد و تفصیل این اقسام است او [illegible]
[illegible] کا کو کد کج کط لا و همه یا بعضی جاهل درین شانزده صورت [illegible] بابب [illegible]
کج کد کو کح ل لا و هشت صورت که در وی ذکر دانا و جاهل هم است اینست [illegible]
و هشت صورت که در وی ذکر دانا و جاهل است اینست [illegible] که لب و هشت صورت
که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه اینست [illegible] کا کط و هشت صورت که ذکر جاهل است
و ذکر دانا نه اینست [illegible] لوح مهملات

موجبه محصله مهمله	سالبه محصله مهمله	
مردم دانا است	مردم دانا نیست	موجبه محصله از سالبه معدوله خاص است چه اول در شانزده صورت صادق است و دوم در همه صور
در شانزده صورتی که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب	در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند و دران صورت تنها کاذب بود	شانزده بعینه همان و سالبه معدوله از سالبه عدمیه خاص است چه اول در بعضی صورت صادق است و دوم در همه الا در چهارده صورت دیگر پس سوم لازم دوم بود و دوم لازم اول و متعاکس نشوند و در مقابلات این قضایا حال بعینه همین بود اما بر خلاف ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدوله بود و موجبه معدوله لازم موجبه عدمیه
سالبه معدوله مهمله	موجبه معدوله مهمله	غیر عکس اعتبار عرض
مردم نادان نیست	مردم نادان است	دو محصله در پانزده صورت که بعضی دانا اند
در هفده صورت صادق بود در شانزده همان که همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و در باقی صورت کاذب بود	در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا یا همه معدوم اند درین دو صورت کاذب بود	بر صدق مجتمع شوند و دو معدوله هم دران پانزده صورت
سالبه عدمیه مهمله	موجبه عدمیه مهمله	
مردم جاهل نیست	مردم جاهل است	
در همه صورتها صادق بود هر یکی که همه جاهل اند درین صورت تنها کاذب بود	در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب	

صورتی

عموم السلب لا به سلب خصوصیه وطی وکذ صیغه الخصوص ما نهادل [illegible] معا صدق [illegible] ولذ [illegible]
ذلک عام الخصوص فقط متن [illegible]

صورت بر صدق مجتمع شوند و دو عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهلند بر صدق مجتمع شوند و هر کدام با مقابل
بر کذب مجتمع شوند اعتبار طول موجبه محصله و معدوله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند و در یک صورت
که معدوم بود بر کذب جمع شوند و مقابلات آن در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند و موجبه
محصله و سالبه عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت صورت که در وی ذکر دانا و جاهل
بود بر کذب جمع شوند و مقابلات آن در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در صورتی که همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیایند
و سالبه معدوله و موجبه عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت صورت
که ذکر دانا و جاهل و معدوم بود بر کذب جمع آیند و مقابلات آن در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه
جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند اینست اعتبار تلازم و معاندت مهملات در صدق
و کذب و بعد ازین محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم بر سبیل

لوح اول محصورات		لوح دوم محصورات	
موجبه کلیه محصله	سالبه جزئیه محصله	موجبه جزئیه محصله	سالبه کلیه محصله
همه مردمان دانا اند در یک صورت که همه دانا اند صادق است و در باقی همه کاذب	نه همه مردمان دانا اند در همه صورتها صادق است الا یک صورت که همه دانا اند دران صورت کاذب است	بعضی مردمان دانا اند در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب	هیچ مردم دانا نیست در شانزده صورت صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب
سالبه کلیه معدوله	موجبه جزئیه معدوله	سالبه جزئیه معدوله	موجبه کلیه معدوله
هیچ مردم نادان نیست در دو صورت صادق است که همه دانا یا معدوم باشند و در باقی کاذب است	بعضی مردمان نادانند در همه صورتها صادق است الا دو صورت که همه دانا یا معدوم باشند دران دو صورت کاذب است	نه همه مردمان نادانند در هفده صورت صادق است در شانزده که همه یا بعضی دانا اند و یکی که معدوم باشند و در پانزده صورت باقی کاذب	همه مردمان نادانند در پانزده صورت که دانا و معدوم نیست صادق است و در هفده صورت که همه یا بعضی دانا اند یا معدوم کاذب است
سالبه کلیه عدمیه	موجبه جزئیه عدمیه	سالبه جزئیه عدمیه	موجبه کلیه عدمیه
هیچ مردم جاهل نیست در شانزده صورت صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند کاذب است	بعضی مردمان جاهلند در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب	نه همه مردمان جاهلند در همه صورتها صادق است الا یک صورت که همه جاهلند دران صورت تنها کاذب است	همه مردمان جاهلند در یک صورت که همه جاهلند صادق است و در باقی صورتها کاذب است

اعتبار طول موجبه محصله در هر دو لوح از سالبه معدوله و سالبه معدوله از سالبه عدمیه
خاص بود و در مقابلات بر خلاف این ترتیب و هر عامی لازم خاص بود و غیر
عکس اعتبار عرض و چند هر دو قضیه که از یک جنس اند در هر لوحی متناقضند التمام

صدق و کذب کنند اعتبار قطع موجبه محصله با موجبه معدوله در یک صورت ها هم معدوله کنند بر کذب جمع آیند و
بر صدق جمع نیایند و نقیض هم باشند یعنی در آن صورت ها صدق جمع و کذب جمع نیایند و موجبه محصله با
موجبه عدمیه در یازده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هم در آن یازده
صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن یازده صورت از لوح اول آنست که در دو ذکر جاهل باشند و معدوم هست
و در لوح لازم آنکه در دو ذکر دانا نه و معدوم هست سالبه معدوله و موجبه عدمیه در چهارده بر کذب جمع آیند
و بر صدق جمع نیایند و نقیضان ایشان هم در آن چهارده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت
در لوح اول آنست که در دو ذکر جاهل نیست و هم دانا یا هم معدوم هست و در لوح لازم آنکه در دو ذکر دانا نیست و هم جاهل یا هم
معدوم هم نیست بحث در هر لوحی با نفراد و جمیع اعتبار در لوح کنیم با یکدیگر چهار از حیثیت در تحصیل یا در عدول
یا در عدم که در آن بجانب سلب منفی باشند متداخل باشند و الا متضاد یا داخل تحت التضاد اضافه کنیم اما در تحصیل اعتبار
محصله با معدوله کنیم چنانکه نیمه از لوح اول بود و دیگر از لوح لازم موجبه محصله با سالبه معدوله خواه از لوح اول خواه از لوح
لازم بر صدق جمع آیند در یک صورت که همه دانا باشند و بر کذب در یازده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقیض آن باشند
یعنی در باب صدق و کذب و موجبه محصله با موجبه معدوله اگر محصله از لوح اول بود در یک صورت که بعضی دانا یا همه
معدوم بود در کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوح لازم بود در یازده صورت که بعضی دانا بود بر
صدق جمع آیند و در یک صورت که همه معدوم بود در کذب و نقیض هم کما یقتضیه و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم
اگر موجبه محصله از لوح اول بود با سالبه در یک صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه
جاهل بود بر کذب و با موجبه از لوح لازم در همه صورت بر کذب جمع آیند جز آن صورت که همه دانا یا جاهل بود در صدق
جمع نیایند و اگر موجبه محصله از لوح لازم بود با سالبه در هشت صورت که ذکر دانا هست و جاهل نیز و صدق
جمع آیند و در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند و با موجبه
در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا هم است بر صدق جمع آیند و در هشت صورت
که ذکر هر دو نیست کذب و نقیض نقیض بود و چون اعتبار معدوله با عدمیه کنیم اگر
موجبه معدوله از لوح اول بود و با سالبه در همه صورت ها الا آن سه صورت
که همه دانا یا جاهل یا معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب نیایند
و با موجبه در یک صورت که همه جاهل بود بر صدق جمع آیند
و در دو صورت که همه دانا بود یا همه معدوم بر کذب و اگر موجبه معدوله از

۳۴

لوح لازم بود با سالبه در هفت صورت که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند
و در هشت صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجبه در هشت صورت
که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع آیند و در نه صورت که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم
بر کذب جمع آیند و نقیضان چنانکه یقتضیه و اگر لوح مهملات یکی از این الواح اعتبار کنیم حکم همین
چه هر مهمله در قوت یکی از جزئیه یا اثبات و همچنین بازاء لوح مهملات اگر لوحی دیگر نهیم جمله از کلیات
اعتبار کنیم با یکدیگر و با دیگر الواح هم در این معلوم شود و چون این مقدمات شناخته شد محصله معلوم شد
چه اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات سالبه محصله و موجبه معدوله متلازم باشند و موجبه
محصله و سالبه معدوله متلازم باشند و یکی در قوت یکی دیگر بود و در محصورات چنین که گفتیم و عدول و
تحصیل مختلف باشند و کمیت موافق تلازم حاصل بود و مثلا چنانکه گوییم همه مردمان دانا اند لازم
هیچ مردم نادان نبود چه اگر فرض کنیم کاذب بود نقیض بعض مردم نادانند صادق بود و لیکن گفته ام
همه مردمان دانا اند … تحصیلیات اگر مقابل کرده … سلب … و یکی با معدوله
… در محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند معدوله گوییم باید هر جزوی … مجتمعا …
در سلب … کلیه … متضاد باشند و همچنین … جزویات … العدول … محصوله
اما اگر قضیه معدولة الموضوع و کلی بود چنانکه گوییم کل لا حی فهو ساکن در هر ماده که محمول مساوی موضوع
بود و … انقسام وجوه اثبات و نفی کرده باشند چنانکه کل لا واحد فهو کثیر و در میان مواد معدولة
الموضوع و معدولة المحمول متلازم باشند چه کل لا واحد فهو لا کثیر مساوی قضیه مذکور باشد و هر یکی
با سالبه که در قوة معدولة المحمول بود متلازم باشند پس به اعتبار عکس نقیض قضایا متلازم
در هر ماده که … شود و اگر محمول عام تر بود لا محالة بعض … باشد و … صورت میان …
معدوله و سالبه چون … کلی باشند یا … جزوی … بود در خصوص و عموم چه توان گفت
کل لا انسان متصور و نتوان گفت لا شیء من اللاانسان بمتصور و توان گفت لا شیء
من اللاانسان بفرس و نتوان گفت کل لا انسان فرس و همچنین توان گفت بعض لا انسان حیوان و نتوان
… سالبه … موضوع در ماده امتناع … که لا شیء من الحیوان …
… توان گفت لا شیء من الحیوان …
… معدوله … توان گفت …

توان گفت لیس بعض اللاانسان بحیوان و نتوان گفت لیس بعض الحیوان انسان … صح

وتوان گفت کلما کان ... متصور و نتوان گفت لیس البتة کلما کان ... متصور که درین صورت ... محمول الف ... ^{بعضی}

راست ... بود و چه اگر ... سالبه لازم معدوله بود و نسبت جزوی ... معدوله الموضوع با سلب ... همچنان بود

که ... معدوله المحمول ... ارتباط ... که اگر تقدم ... ارتباط اتصال انفصال کند و عکس ... تقدم ...

تحصیل اقتضا کند و عکس ... عدول ... لازم بود ... قضایا ... با اعتبار سلب ... عدول ... گفته آمد ... شرطیات

... سلسله

فصل ۱۳

... باشیم ... سیزدهم در ... شرطیات از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب

شرطیات تابع ایجاب و سلب ... که اجزاء ... شرطیات ... شرطی موجبه ... مصاحبت یا معاندت

میان ... موجبه ... سالبه ... موجبه ... شرطی سالبه ... اعتبار ... وقوع ... محصورات ... کانه

... یا ایسان الیه م

کنند ... مقدم و تالی ... شرطیات ... نوع ... ضرب ... حاصل آید

و ... معدوله در شرطیات ... که مقدم یا تالی ... مناقض ... محصله بود ... معدوله ... بازاء

چنانکه گوییم کلما کان ... فکلما ... محصله ... معدوله التالی ... کلما کان ... فلیس ...

گوییم ... در شرطی ... قضایا ... معدوله ... اعتبار ... لازم ... شرطیات

کنند یا اعتبار متصلات ... یا اعتبار منفصلات تنها یا اعتبار ... نوع ... در اعتبار منفصلات

تنها عادت ... قضیه ... موجبه ... قضایا ... محصوره

حاصل آید و بازاء ... قضیه ... سالبه ... موجبات ... جزویات ... بلی م

برین شکل نوع کلیات نوع جزویات

	موجبه		سالبه		موجبه		سالبه	
	المقدمات	التوالی	المقدمات	التوالی	المقدمات	التوالی	المقدمات	التوالی
۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲ ۳ ۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۵ ۶ ۷ ۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

رقم ارمک ... ساده ...

رقم ارمک ... و ...

پس گوییم ... قضیه از شرطیات ... در کم متفق اند و در کیف مختلف و در مقدم متفق ... تالی متناقض ...

در نوع بازا ... نهاده ایم متلازم باشند و در مصاحبت بالزوم متساوی ... اگر مقدم ... قضیه انفصالیه

مصاحبت مطلق گرده ... در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده ... نقیض تالی و همچنین اگر مقدم

... قضیه اقتضاء لزوم ... کرده باشد ... متلازمش سلب لزوم کرده ... نقیض ... اگر اقتضاء اتفاق کرده

باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشند بعد از آن ... سلب ... متلازم ... آید و سلب ایجاب بود

قضیه ... مصاحبت و لزوم و اتفاق ... و همان ... در اول بود مثال ... قضیه کلما کان

کان ا ب فکلما کان ج د ... لیس البتة اذا کان ... کلما ... مثلا ... در مصاحبت ... همه اوضاع

و احوال ... کان ا ب صادق بود کان ج د ... مصاحبت ... صادق ... لیس ... نقیض ... کلما کان ... کاذب باشد

... و ضع و ... که کلما کان ا ب صادق بود ... مصاحبت ... صادق نبود و همچنین ... جانب اگر

در ... و ضع و ... که کلما کان ا ب صادق بود ... کان ج د ... سلب مصاحبت ... صادق نبود ... نقیضش صادق بود

... در همه اوضاع و احوال ... کان ا ب صادق بود ... مصاحبت ... صادق بود ... متلازم باشند ... در

لزومی ... در همه احوال ... وضع کان ا ب لازم آید ... کان ج د ... لازم آید ... کلما ... بود ... در

و ضع ... کان ا ب ... چنان ... که ... لازم ... کان ج د ... بود ... جانب ... برین م

دانسته ... فرق بود میان ... لزوم جزو تالی ... میان ... لزوم ... ربط تالی ... مقدم ...

اگر لزوم جزو تالی ... نبود ... بود ... نقیض ... لازم ... بود و اگر لزوم ... ربط م

تالی ... چنین بود ... لازم ... کان ج د ... عام ... لازم بود پس ... سلب ... در ... لازم ... عامتر بود

... لازم مساوی ... قضیه لزومی ... لازم ... اعم بود ... گوییم کلما کان کان ا ب

کان ج د ... لازم ... لیس البتة اذا کان ... لازم کان ... صادق بود

که لیس البتة اذا کان کان ا ب ... لازم ... ان لا یکون کان ج د ... عامتر ... قضیه ... کلما ...

کان ا ب ... لازم ... لا یکون کان ج د ... یکون کان ج د متلازم بود و ظاهر است ...

... کان ج د ... عامتر بود از آنکه گویند کان ج د ... مطلق ... قید ... نگاه باید

داشت ... در مقابل تالی لزومی لیس ... لازم باید گفت ... لیس ... متلازم

حاصل بود و اتفاقیه ... مقتضی ... باشد و چون میان ... قضیه

متلازم حاصل باشد لازم هر یکی لازم دیگری ... منعکس ... باشند ... مصاحبت مطلق ... لازم لزومی و اتفاقیه

بود لازم هر یکی از متلازم لیکن قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی و حال عموم و خصوص میان قضایا و نسبت یکدیگر در باب
جهات بحسب اقتضا تقریر کنیم ان شاء الله تعالی و لکن در منفصلات تنها اگر منفصله موجبه بود هر منفصله سالبه موافق در کم
که از نقیض یک جزو و عین دیگر بود لازم او بود لیکن لازم منعکس نشود مثالش چنانکه گوییم دایما کل عدد اما زوج و اما فرد
لازم آید که لیس البتة کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد یا اما لیس بفرد و اما زوج اما اگر منفصله سالبه بود
هیچ منفصله لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله احتمالات دیگر را از ایجاب و ارتفاع جمیعا
شامل است چنانکه گفته ایم مثلا توان گفت لیس البتة اما ان لا یکون الانسان موجودا و اما ان لا یکون الانسان
زوجا و نتوان گفت دایما اما ان لا یکون الانسان موجودا و اما ان لا یکون الانسان زوجا و منفصله حقیقی و غیر حقیقی
درین یکسان بود و اگر منفصله موجبه حقیقی بود از اجزا و منفصله موجبه حقیقی که از نقیض یک جزو و عین جزو دیگر لازم
او بود و لیکن لزوم منعکس شود و لکن خواهند درین موضع نیز لوحی نهند تا قسمی را از اصناف منفصلات
ایجابی و لوازم هر یکی باز دانند […] در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی
تام بود و ایجابی یعنی تالی متساوی مقدم بود و لزوم از طرفین حاصل منفصله حقیقی
ایجابی از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو لازم متساوی او بود چنانکه گوییم اگر آفتاب طالع بود
روز موجود بود پس لازم او بود که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نبود و همچنین یا آفتاب
طالع نبود یا روز موجود بود و این هر دو منفصله بود و بر عکس منفصله موجبه حقیقی را متصله موجبه
لزومی که لزوم او تام بود و مقدمش عین یک جزو و تالی نقیض دیگر جزو باز عکس هم
لازم متساوی باشد چنانکه گوییم عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود
و اگر زوج نبود فرد بود و اگر فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج بود و لیکن حال چهار متصله
باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود و لیکن چنان بود که تالی عامتر باشد چنانکه گوییم اگر […]
[…] لازم متصله منفصله غیر حقیقی بود یا مانع جمع تنها از عین مقدم
و نقیض تالی چنانکه گوییم […] و یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم
و عین تالی چنانکه گوییم […] و اگر منفصله حقیقی نبود لزوم
متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود متصله مقدم عین یک جزو و تالی
نقیض دیگر جزو چنانکه گوییم […] حیوان است یا حجر لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است حیوان
نیست و اگر منفصله مانع خلو بود متصله را مقدم نقیض یک جزو و تالی عین دیگر جزو چنانکه گوییم […]

نقیض

نقیض یا حیوان نیست یا حجر نیست لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و این
لزوم چه منعکس بود و هر متصله لزومی را متصله […] لازم است غیر منعکس و متصله موافق
در کم مخالف در کیفیت متناقض در تالی لازم است و منعکس و هر منفصله موجبه را منفصله سالبه موافق
در کم متناقض در کیفیت لازم بود و لازم لازم لازم بود […] وجود انعکاس بود بخصوصش در هر لزوم
و اما متصلات موجبه مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه اتفاقیه […]
[…] و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیفیت مثلا چون گوییم کلما کان کل آ ب فکل ج د لازم
بود که لیس البتة اما ان یکون کل آ ب و اما ان یکون کل ج د و این لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال از سلب
انفصال خاصتر بود چنانکه گفته ایم و همچنین در منفصله چون گوییم دایما اما ان یکون کل آ ب و اما ان یکون
کل ج د در موضع که اتفاق افتد لازمش بود که لیس البتة کلما کان آ ب فکل ج د و منعکس نبود چه ایجاب
انفصال از سلب اتصال خاصتر بود و در جانب سلب متصله سالبه منفصله سالبه موافق در کم و متناقض
در یک جزو با آن متصله لازم بود مثالش اگر متصله را لیس البتة اذا کان کل آ ب فکل ج د گیریم منفصله لازم بود
که لیس البتة اما کل آ ب و اما لیس کل ج د و چون متصله ملزوم است متلازم این متصله است که کلما کان کل آ ب
فلیس ج د و لیکن متصله ملزوم منفصله مذکور است لازم لازم بود لیکن لازم منعکس نبود در
اگر در متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع مقدم اقتضا را امتناع وضع تالی کند منفصله سالبه موافق در کم
و مناقض در یک جزو با مقدم متصله هم لازم بود مثالش اگر متصله را که لیس البتة اذا کان کل آ ب
فکل ج د […] این لازم بود که لیس البتة اما لیس کل آ ب و اما کل ج د چه هر گاه که او وضع مقدم مقتضی
امتناع وجود تالی بود وجود تالی مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس کلما کان کل ج د لیس کل آ ب حق بود
پس لازمش لیس البتة اما کل ج د و اما لیس کل آ ب حق بود و لیکن لازم نیز منعکس نبود و اما اگر سالبه متصله
متصله نه بآن معنی بود لیکن قضیه لازم او نبود و سالبه منفصله را سالبه متصله بمعنی سلب
لزوم […] مرکب بود از عین یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود چه اگر در سالبه منفصله عین
یک جزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو چنانکه گفته ایم پس
چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزوم هم حق باشد پس سالبه
منفصله بر این معنی حق بود و […] خواه […] که گفتیم از تلازم شرطیات
بحسب این موضع و وضع الواح در هر صنفی […] آنچه در متصلات نهاده آید

آسان بود و ایراد لکن مقتضی تطویل و موجب رضا و تداخل و تناقض و تقابل در قضایا گفته آمد که تضاد متلازم
ضد و ضد نقیض و متلازم نقیض نقیض بقوت شرط انعکاس و لا لازم ضد ناقض ضد لا لازم نقیض نقیض
و همچنین در تقابل و تداخل پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و بقوت معلوم شود و تلازم
هر یکی همچنین و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم
ممکن بیشتر روشن شود و بالله التوفیق

فصل چهاردهم در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استواء و انعکاس اجزا و مقابلات اجزا (فصل ۱۴)

هر معنی کلی مفرد را که در قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه
معدول چون اجزا با معنی دیگر ملاحظه اعتبار کنند خالی نبود از آنکه یا یکی بر دیگری حمل توان کرد یا کلی یا نتوان
کرد و اگر توان کرد یا منعکس بود بهم در حمل کلی یا نبود اگر بود لکن دو معنی متساوی باشند در دلالت
و اگر نبود یکی خاص تر بود و دیگر عام تر و اگر هیچ کدام بر دیگری حمل نتوان کرد کلی لا محاله میان آن دو معنی مباینت
بود پس خالی نبود از آنکه یا جمع هر دو یا خلو از هر دو ممکن بود یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو
ممتنع و از آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول یکی از آن اعتبارات در صحت ایجاب یا سلب تفاوت
باشد الا آنکه یکی خاص تر بود و دیگر عام تر چه میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول یا برعکس تفاوت
بود پس بر این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد ا آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند انسان
و ناطق ب آنکه موضوع خاص تر بود از محمول مانند انسان و حیوان ج برعکس مانند حیوان و انسان
د آنکه جمع و خلو ممکن بود مانند حیوان و اسود ه آنکه جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان و
آنکه خلو تنها ممکن بود مانند انسان و فرس ز آنکه هر دو ممتنع بود مانند انسان و لا انسان و هر قضیه
را محمول و موضوع عکس متعین باشد چون محمول را موضوع کنیم و موضوع را محمول آنرا عکس خوانیم و چون
مقابل موضوع را بعد از موضوع کنیم و مقابل محمول را بعد از محمول آنرا مقابل خوانیم و چون مقابلها
منعکس کنیم آنرا عکس مقابل خوانیم و در عکس احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول بتمامی اجزا ها (احتیاط در عکس)
از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب و سور و جهت متمیز باشد و بتمامی منعکس شود مثلا چون گفتیم مردم در
سرداب است در عکس نگویند سرداب در مردم نیست چه ادات در که جزو محمول است بر قرار نماند است
و همچنین در عکس مقابل پس گوییم در نوع اول از عین موضوع و محمول و از مقابل هر دو معدول
موجبه کلی اند در استوا و انعکاس و جمله متلازم بود چه توان گفت هر انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان
و هر لا انسانی لا ناطق و هر لا ناطقی لا انسان و در نوع چهارم هم از عین [illegible] و از مقابل هر دو

موجبه و سالبه آید هر دو جزوی در استوا و انعکاس و متلازم بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان
بود و بعضی نه و همچنین در مقابلات و در نوع هفتم هم از عین و هم از مقابل هر دو سالبه کلی آید در استوا و انعکاس
و جمله متلازم هم بر آن قیاس و در نوع دوم از عین موجبه کلی آید در استوا و موجبه جزوی یا سالبه جزوی
در انعکاس و از مقابل همچنین الا آنکه بر خلاف این ترتیب بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوان است و بعضی حیوان
انسان است و بعضی نه و هر لا حیوانی لا انسان است و بعضی لا انسان لا حیوان و بعضی نه و در نوع سیم همچنین بود الا بر خلاف این (لا حیوان است هم)
ترتیب [illegible] عین این نوع مانند مقابل بود از نوع دوم و مقابل مانند عین و جمله تلازم چنانکه
گفته آمد و در نوع پنجم از عین ایجاب و سلب جزوی آید در استوا و انعکاس و از مقابل سلب کلی هم چنان
و نوع ششم بخلاف آن از عین سلب کلی و از مقابل ایجاب و سلب جزوی در استوا و انعکاس و جمله متلازم و از
جهت آنکه تألیف معانی در نظر آید این نوع در جدول نهادیم و با نقاد هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات [illegible]
بود بحر لزوم نهادیم تا آنچه لازم منعکس بود [illegible] و از جدول [illegible] (و آنچه لازم منعکس بود هم)
که هر یک از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق آید مثلا موجبه کلی در نوع اول و موجبه جزوی در
نوع اول و سالبه کلی در [illegible] و سالبه جزوی در [illegible] نوع آخر و [illegible] بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل
چه لازم بود و چه مباین [illegible] عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض [illegible] موجبه نبود و بلکه سالبه جزوی بود
و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه و موجبه جزوی را عکس مستوی
همیشه منتج نبود سالبه نبود و بلکه موجبه نیز بود و عکس نقیضش سالبه جزوی بود و جدول این است

و نقیض که بعد از این آید [illegible] عکس [illegible] چه معلوم شد که موجبه کلی را عکس مستوی جزوی بود و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه جزوی را عکس مستوی ۴

سور است تا تعیین محل حکم کنند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل وضع سور نیست پس سور
در این موضع بلفظ مثل سور نبود و جهت جنس محمول را با معنی از ادات سور نباید گرفت و هم بران جمله
محمول است چنانکه در معدوله با حرف سلب یکی کنند و جمله را محمول میکنند و بعد از ان در جانب
موضوع دیگر سور نبود قضیه محصوره باشد والا مهمله یا شخصیه و عادت منطقیان چنانست که در صدق
و کذب منحرفات در مواد ثلثه اعتبار کنند و در وجوب اعم و مساوی و اخص اعتبار کنند چه بعضی را التصور
افتاده است بعضی صور میان بر تفاوت تمثیل مثلا کل انسان کل حیوان صادق نباشد و کل انسان کل ناطق
صادق باشد و بتحقیق [illegible] کاذب است چه مراد از کل در این موضع کل واحد است چنانکه گفتیم و نتوان گفت
هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطق [illegible] است و اگر [illegible] کل بمعنی مجموع بکار
داشته اند و محمول قضیه منحرف قضیه شخصیه باشد لکن شخص بود لا محاله موضوع نیز شخص تواند بود و در این صورت
ایجاب کردن بود چه نتوان گفت زید کل هذا الشخص الا غیر یا بعضه لکن توان گفت [illegible] لا احد من هذا الشخص
ولا بعضه و آنچه لفظا از قانون استعمال منحرف است و الا محمول کلی بود در همه مواد در همه اصناف کلی توان کرد
و هر چند در صنف تحقیق لایق است جمله احوال را در تفاصیل آن [illegible] احکام هر یکی در جدول نهاده آید
تا این مختصر از رسایل خالی نبود و دراز نشود و تحقیق [illegible] مقرر کرده [illegible] نوشته شد
را هم بر وجه طبیعت صحیح لفظا باز داشته اند و هم بر وجه عموم و خصوص هر یکی را احتمال نیست و یکی را ملتزم
اعتبار باید کرد و جدول اینست

صح

جدول انواع قضایا حملی عین سادرین و ند اخل و تباین اجزای ان [illegible]

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوع	دو متساوی	موضوع خاص محمول عام	موضوع عام محمول خاص	دو متباین و محمول عام	دو متباین تنها عام	دو متباین تنها عام	دو متباین ممتنع
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لا انسان	فرس	لا انسان
[illegible]	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزئی و سالبه جزئی	موجبه جزئی و سالبه جزئی	موجبه جزئی و سالبه جزئی	سالبه کلی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	موجبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	سالبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	موجبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	سالبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزئی و سالبه جزئی	موجبه جزئی سالبه جزئی	سالبه کلی	موجبه جزئی سالبه جزئی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	موجبه کلی	سالبه جزئی	سالبه جزئی	سالبه جزئی	سالبه جزئی	سالبه جزئی
[illegible]	موجبه جزئی	موجبه جزئی	موجبه جزئی	موجبه جزئی	سالبه کلی	سالبه کلی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه جزئی	سالبه کلی	سالبه جزئی	سالبه جزئی	سالبه جزئی	سالبه جزئی	سالبه جزئی
[illegible]	موجبه		و	جزئی		سالبه	کلی
[illegible]	موجبه	سالبه کلی	سالبه کلی	سالبه		جزئی	کلی
[illegible]	موجبه	کلی				سالبه جزئی	کلی
[illegible]	موجبه			جزئی	سالبه	جزئی	سالبه کلی

ولا در شرطیات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله لزومی همین احکام بعینها لفظ دو دیدیم تا وبالا اگر
بجای مقابل اجزا باید گرفت و در اتفاقیات این اعتبارات در بعضی صور تنها صحیح نبود چنانکه بعد از این معلوم
شود اگر خواهیم این چهار نوع او در متصلات لزومی نهیم و باز آن سه نوع اخر سه نوع مذکور از منفصلات و بعد از ان
بعد از اعتبار احوال استوا و انعکاس کنیم لکن در منفصلات چون اجزا بطبع از یکدیگر متمیز نبود انعکاس نادران
فایده نبود و چون اعتبار شرطیات با تمهید نوع اعتبارات ایراد آنکه نکردیم تا بتطویل نینجامد

فصل

پانزدهم در قضایای منحرفه و محرفه مصطلح منطقیان چنانست که هر قضیه که در او سور در مقارن محمولش
باشد منحرفه خوانند و هر قضیه شرطی را صیغتش بوضع دال بر مصاحبت باعتبار نبود که مفهوم قضیه
اقتضا مصاحبت باعتبار کند محرفه خوانند و میان این دو اصطلاح [illegible] مناسبت
زیادت نیست الا آنکه هر دو از سیاقت وجوب تحریف یافته اند که در منحرفات چنین حقیق

فصل ۱۵

الکلام فی مواد القضایا وجهاتها لکل محمول فی کل موضوع نسبة اما بالوجوب او بالامکان او بالامتناع کما فی قولنا الانسان حیوان او کاتب او حجر وتسمی الکیفیة بنفس الامر ماده وما یتلفظ به منها او یفهم من القضیة وان لم یتلفظ بالنسبة جهة مسلم الجهة

لازم موجبه یا سالبه یا موجبه بود ولیکن چنانکه گفته آمد واما در کلی و جزوی یا یکدیگر یا فرا تن بود ولیکن چنان بود که اگر گوییم قضیه جزوی بود وخواهیم که کلی کنیم آن بعض که محکوم علیه بود بر نفی معین کنیم لا محاله خاص بشود بر سخت عام که موضوعست پس لفظی مفرد کجا یا معدول بجای او نهیم مثلا جز گوییم بعض مردمان کاتب هستند وخواهیم که کلی کنیم گوییم هر آدمی کاتب هست و اگر گوییم بعضی مردمان کاتب اند وخواهیم که کلی کنیم گوییم هر کسی از انها که امی هستند کاتب اند و اگر قضیه کلی بود و بر عکس خواهیم که جزوی کنیم بجای موضوع چیزی عامتر از او بنهیم مثلا چون گوییم هر انسان ناطقست وخواهیم که جزوی کنیم گوییم بعض حیوان ناطقست و در شرطیات همچنین تعیین و وضع کنیم واگر خواهیم حملی متصله کنیم هر مفردی را قضیه باید کرد و پس بسیط لیس میان انرا بقضایا اتصال حکم کرد مثلا خواهیم قضیه که انسان حیوانست متصله کنیم گوییم اگر انسان موجودست حیوان موجودست و همچنین این قضیه که انسان حجر نیست متصله کنیم گوییم چنین نیست البته که چون انسان موجودست حجر موجودست و در حملی موجبه یا منفصله سالبه چنان بود که گوییم چنین نیست که انسان موجودست یا حیوان موجودست و در حملی سالبه یا منفصله موجبه چنان بود که گوییم یا انسان موجودست یا حجر این منفصله حقیقی باشد و در متصله یا حملی چنان بود که گوییم طلوع افتاب مستلزم وجود روزست و در منفصله چنانکه زوجیت عدد معاند فردیت اوست و در سالبه هم بر این قیاس گوییم طلوع افتاب مستلزم ظهور کواکب نیست و زوجیت معاند انقسام متساویین نیست و هم بر این قیاس می باید کرد به معرفت کل صور که گذشته امثال این تصرفات سهل باشد و بالله التوفیق فن دوم در قضایا و اعتبار آنچه در ابواب تناقض و عکس وجه بدان تعلق دارد یازده فصلست فصل ۱ در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع جهت در قضایا پیش گفته ایم ماده نسبت محمول باشد با موضوع فی نفس الامر بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون میگوییم گاه بود که مردم را بر حقیقت این نسبت معین چنانکه فی نفس الامر باشد وقوف نبود بلکه نسبتی عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن اخبار کند مثلا گمان کند که سواد زنگی یا بوجوبست یا بامکان پس از وجودش بر وجهی دست ملی حمل بود و اخبار کند و بسبب آن عبارت او دیگر مقتضای آن عبارت بود و فهم کنند این نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر نسبت بود که بحسب تصور

بالجاب

جهات ۴

فن دوم در جهات

فصل ۱

مستمع

کیفیت موضوع	شخصیه موجبه زید	شخصیه سالبه لیس زید	مهمله موجبه الانسان	مهمله سالبه لیس الانسان	کلیه موجبه	کلیه سالبه	جزئیه موجبه	جزئیه سالبه
[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	کاذب	صادق	ب	۲	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	کاذب	صادق	ش	۳	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	مهمل	مهمل	۵	۴	کاذب وصدق محتمل	کاذب	صادق	صادق وکاذب محتمل
[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	صادق	کاذب	ت	۹	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	صادق	کاذب	ک	۸	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	مهمل	مهمل	ع	۶	کاذب	کاذب	صادق	صادق
[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب

و اما محرفات شرط را وجوه بسیار بود و از آن جمله آنچه مشهورتر باشد آنست که گویند افتاب طالع باشد و یکون پیدا ولیکن عبارت در قوت متصله است یعنی اول و بعضی هم یا منفصله از عین احد و نقیض دیگر گویند الا یکون اینست و یکون نیز دیگر عدد زوج باشد تا منقسم بود بمتساوی در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر باشد یا منفصله از غیر آن چه تا رنگ گویند لا یکون اینست و یکون نیز دیگر او را طلب مصاحبت با لزوم کنند و اما سبب معاندت با مباینت و اگر حرف عناد معین حرف استثنا بود لزوم نماید مثلا او یکون معین الا ان یکون باشد و اگر نه چنین بود در حملی این محرف منفصله او متیقن متغیر شود و اگر گویند زید کاتب است مگر الا در دستش متحرک بود در قوت متصله کلی بود یعنی هر گاه که کتابت کند دستش متحرک بود و دیگر باشد اگر افتاب طالع بود در خوابگاه کند در قوت متصله جزوی بود دوم بر این قیاس باید کرد همه

فصل ۲ در لزوم تنقض قضایا با بعض

تا صیغت

فصل ۱۶

بر برته هر چند که سعی ترخواستن اسرکان هر حیله کرد در جستن ...

در معنای عبارت

متصوران و خیالات ان زبان وتفاهم آن بر مقتضای عبارت باشد و چون منطقی بحث حال قضایا کند لا جرم
او را بحث از لغت از آن روی که عبارت بر آن دال بود ناچار باشد پس گوییم نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده
و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت و مدلول عبارت و کیفیت نسبت ماده باشد و گاه بود که با مرای عامتر
یا خاصتر یا مخالف تعبیر بود پس جهت ماده گاه بود که متغایر باشند الی آخر و به یعنی یعنی بود چنانکه
گفتیم و قضیه با مشتمل بر لفظی که مشعر بود از جهت یا نبود و اول را موجهه خوانند و دوم را مطلقه
و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با ملکه و همچنانکه سالبه را با موجبه نام حملی خوانند مطلقه را
با موجهه باسم از موجهات شمرند و چنین است و رابطه هر چه مذکور بود قضیه را غریب باشد چه جهت
اقتضا زیادت معنی کند بر آن معنی که گفته ایم و در لغت نازی موضع جهت بطبع متقدم بود
بر موضع رابطه مثلا گوییم زید بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشد جهت جزو از محمول شود و قضیه
در حقیقت مطلقه بود و همچنانکه در عدول و تحصیل گفته ایم و در پارسی اگر گوییم زید بامکان کاتب است مجمله
باشد و اگر گوییم زید کاتب بامکان است مطلقه بود و جهت جزو محمول گردد باشد و موضع جهت بر موضع
حرف سلب متقدم باشد بطبع چه اگر سلب جهت را سلب جهت کنند پس حکم جهت باطل شود و
نسبت محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود مقابل او مثالش زید لیس بالامکان
هو کاتب او لیس سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت نسبت بوجوب یا ندیا با امتناع و در پارسی
یکبار گوییم زید ممکنست کاتب نباشد و یکبار گوییم زید ممکن نیست که کاتب باشد و درین
دو قضیه رابطه تکرار شده چه لفظ است رابطه دیگر است و لیکن که در بین لغت از آن جهت
افتد که حرف سلب با رابطه صیغت مرکب شود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوییم
زید بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتب است فصل دوم در معنی ضرورت و امکان
و غیر آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام تعریف وجوب و امکان و امتناع
از تعریفاتی بود که از ظن افتد که ضرورت ... حقیقت تصوری است و معنی در بدایت عقول
مرکوز باشد و حاجتی در تعریف الفاظ بیکدیگر میدان متناول بود که در خبر گفته آمده است و
و بعد از تمهید این اصل گوییم وجوب عبارتست از ضرورت ثبوت و امتناع عبارتست
از ضرورت انتفاء و چنانکه گفته ایم عبارت از دو معنی سلب مشتمل بر عبارت
ثبوتی باشد با مقارنت قید و سلب پس مفهوم وجوب و مفهوم امتناع بود با نیازمندی نفی بود معنی

کاه بود که بعینه
یکی چیز بود و گاه بود که
م

فصل ۲

دو فصل دوم در تعریف قول جازم ارحمان ...

یعنی ممتنع و اجب الرفع باشد اگر گویند برین قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب
داخل بود چه واجب نیز ممتنع الرفع گوییم دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سبیل مطابقت لفظ
و معنیست بل از روی دلالت بکمال معنی نقیض را مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرار شی
مستلزم نفی نبود بل مؤکد نفس خود بود و پس در اصل مفهوم واجب و ضروری نزدیکست الا که در
اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال میکنند و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون
قضیه موجبه و سالبه یا متناول است پس قضیه ضروری را واجب و ممتنع و امثال این شود با یجاب و سلب متفق
باشند و این جهت ضرورت و امکان مقابلان باشند چه اقسام همه احتمالات کرده اند پس قضیه یا
مطلقه بود یا موجهه و موجهه یا ضروری بود یا ممکن و ضرورت ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود چه هر چه
یقینی ضروری دانند در خارج هم ضروری بود و عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که عبارت از عدم
علم بود بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی است چه حقیقت مقابل خاص عامتر از نقیض مقابل عام بود پس
بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود و بدین اعتبار
ممکن ذهنی شامل بعضی ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر چه حکم آن ضروری بود دایم اگر ضرورت
بر اطلاق بود دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت بحسب شرطی بود دوام هم بحسب مدت وجود آن شرط
بود که ضرورت بحسب وقتی بود خاص و در غیر آن وقت نبود بحسب عرف این ضروری را اکثر منتشر خوانند چه
دوام عبارت از شمول اوقات بود و چون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد
و هر چه دایم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقیات مستند اند بعلل و وجود معلول
دالست بر وجود علل و با وجود علل وجود معلولات ضروری و لیکن بحیث تعلق بعلل اگر چه دارد
لکن هر چه دایم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری خارجیست پس اعتبار
مواد هر دو لفظ ضروری و دایم متساوی باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری
خاصتر بود از دایم بوجهی و عامتر بوجهی و کسانی که اعتبار این تدقیق نکنند کمان برند که
میان بحث حکما درین باب تناقضی هست چه ممکن بر ضروری حمل کنند و گاه هر دو را
متقابلان گویند و گاه ضروری و دایم بر تساوی استعمال کنند و گاه دایم
را عامتر گیرند و همه بحسب این اعتبارات صادق بود فصل سوم در اصناف ضروری
و دوام ... که ثبوت محمول موضوع را یا تعلقش ازو ضروری بود دائما نبود از آنکه مقتضی آن

بود و
داوم

فصل ۳
در اصناف ضروری

ضرورت یا بمجرد ذات و حقیقت موضوع بود بی اعتبار امری دیگر یا باعتبار امری دیگر بود
اول ضرورت ذاتیه و ضروریه مطلقه خوانند چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و
کل الانسان بضرورة لیس کل حیوان بانسان و دوم چنان بود که یا آن امر مغایر ذات موضوع
بود متعلق بیکی از این دو که گفته شد یعنی موضوع و محمول یا نبود و او قسم خالی نبود از آنکه متعلق
یا بموضوع بود یا بمحمول آنچه متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود لامحاله صفتی باشد از ذات
یا آن صفت را بهم موضوع بود و هم موضوع لفظی مفرد باشد یا الخ لفظ مفرد بجای آن بایستد چنانکه
گفته ایم و آن قضیه را مشروطه بالشرط و صفت موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض البصر ما دام
اسود و لا شیء من الاسود بمبصر لکذلک و همچنین در ضروری و صفتی که مغایر ذات بود ذاتی یا مفارق
لا صفت بود یا نبود و اگر مفارق آن صفت نبود بس حکم همچنین وضع ذات موضوع که لامحاله
مفارق آن صفت بود مقتضی ضرورت بود و میان این قضیه و ضروریه ذاتیه در دلالت تفاوت
بود و اگر ذات مفارق صفت نبود پس در حال مقارنت اقتضاء ضرورت حمل نکند بسبب آنکه
امر مقتضی مفقود باشد چنانکه گفتیم کل ابیض مفرق للبصر ما دام ابیض لا ما دام ذاته موجودة چه حمل
تفرق بصر بر ذات موضوع در حال زوال بیاض از ضروری نبود و این قسم در تحت مشروط
بشرط وصف موضوع داخل باشد پس مشروط بشرط وصف موضوع باین اعتبار شامل
این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد و قسم دوم از این دو قسم را در وی داخل کنند مشروطه خاصه قسم اول
اعتبار مکرر کنند از آن جهت که اما در ضروری ذاتیه در دلالت و اما اگر آن امر مقتضی ضرورت
حملیت متعلق بمحمول بود شاید از ذات محمول بود از آنکه ذات محمول ذاتی مغایر ذات موضوع
نباشد چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات را موضوع ربود و مقولیت در جانب محمول از بهر مقولیت
و در سلب آنکه محمول بر همان ذات مقول نیست و شاید صفت محمول بود چه ثبوت آن
صفت محمول راست بنفس حملیت و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود چه فرض ضرورت
که اینجا اطلاق میکنیم بر معنی غیر آن اسم سابق بود در حمل الصفة علیه فی الضرورة بلا معنی
که لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانکه گویند آن ضرورت ما دام شیء است ما دام
آن شیء است یعنی با فرض وجود شیء عدمش محال بود ضرورتی باشد لاحق بهم
اصناف حمل ایجابی و سلبی و در اعتبار آن علی سبیل الانفراد فایده نبود مگر

رکن

مثال بعض الحیوان انسان بشرط کونه ناطقا و لیس بعض الحیوان بانسان بشرط کونه ناهقا

بان

مگر آنکه تا دانسته شود که حمل بالفعل حاصل است خالی است از ضرورت دیگر و بدین اعتبار از ضرورت بشرط
محمول خوانند اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود بموضوع و نه بمحمول اگر خصوص خاص
بود بوقتی معین از ضروری وقتی خوانند چنانکه گوییم قمر منخسف است بالضرورة در آن
وقت که زمین میان او و آفتاب متوسط بود و اگر خاص نبود بوقتی معین از ضروری منتشره
خوانند چنانکه انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نامعین و این دو ضروری لا دائم بود
پس اقسام ضروری بدین اعتبار شش است ضروری ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و وقتی و منتشره و بشرط
محمول اما اعتبار دوام از دو گونه کنند اول آنکه عموم و خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار
کنند بلا ملاحظت دوام تنها کنند و بدین اعتبار یا محمول موضوع را دایم بود بدوام ذات موضوع
یا بدوام وصف او و اول یا دایم مطلق بود از لا و ابدا و آن آنجا بود که ذات موضوع دایم الوجود
باشد مثال کل فلک متحرک دایما است یعنی تا چنین بود یعنی ذات موضوع دایم الوجود نبود
مثال کل انسان حیوان است همیشه و این شکل را چون همیشگی اول است هر دو را دایم ذاتی
خوانند چه در همه اوقات وجود ذات او هر دو صورت حمل حاصل بود و دایم مطلق این دو قسم
بود و اما دایم را بدوام وصف موضوع عرفی خوانند بسببی که بعد این بگوییم و آن یا دایم بود بدوام
وصف مطلقا و باعتبار مفارقت لا مفارقت ذات نکنند یا دایم بود بدوام وصفی که آن وصف
مفارق ذات شود در بعضی اوقات پس حمل دایم شود بدوام ذات و اول عرفی عام است و دوم عرفی
خاص و اول بر دوام مشتمل بود و بر آنکه دایم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود چنانکه
در ضروری گفته آمده است و حکم دوام بحسب شرطی که عاید با محمول بود همانست بعینه که در ضرورت
گفته آمد و اما آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود از اقسام دائمه نشمرند چه دوام و بود
در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متنافیان اند پس برین تقدیر قضایا یا دائمه سه صنف بود
دایم ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل صنعت باعتبار فرق میان دوام و ضروری التفات نکرده اند و متأخران
گفته اند مطلق و در حسب بود حکم آن هر یکی علیحده بیان کردن و اگر بجای آوردی الصاق هر دو در بلا مساوی شمرند پس کیکه اعتبار
فرق کنند ضروری ذاتی و دوام ذاتی را یکی شمرده اند و از اینجهت کنند مثلهم شمر الوجود از لا و ابدا و دوام مشروط
بشرط وجود ذات موضوع و همچنین مشروطه و عرفیه یکی شمرند چه اعتبار عموم و خصوص ایشان را اعتبار دوام و ضرورت
بهم کرده شود چنانکه گفتیم را مطلق عام از ضروری شرط اعنی شامل بود و ضروری و دایم بوقت لا ضروری شرط و ضروری و مشروط بشرط ان بود که میان وضع که ضروری بود

بود لا

در این ... از ... حقیقت ... اعتبار

ذات را وصفی که دائم بود ذات او هم در مشروطه خاصه همان لا ضرورت وصف ذات را و لا دوام اصل ...
در مشروطه بحال این اعتبار تفصیل تر این در فصلی سپس آن کنیم ان شاء الله و چنانکه دانستی که ضرورت و دوام
بحقیقت ضروری و دائم ذاتی باشند و دیگر اقسام را بالمجاز ضروری و دائم خوانند چه در آن صور
ضرورت و دوام متعلق بثبات ربط بود بحیثیتی و در دیگر صورتها باشد که راجع با حال ربط بود
چنانکه گفتیم و نیز هر که جزوی از محمول بود یا متعلق بربط اجزای محمول بیش بر یکدیگر چنانکه گوئی کل متحرک
هو متغیر بالضروره مادام متحرکا و قضیه بر این تقدیر مطلقه بیش چنانکه بعد از این گفته آید و قومی گفته‌اند که در
محصورات کلی هیچ قضیه غیر ضروری نباشد و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی خواهند این حکم حق
بود چه گوئی کل انسان متنفس و کل کوکب طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود هم با لحوق حمل را
ضروری بود بهمه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل خوانند بود و همچنین حمل کلی دائم بود لا محاله شامل بود بر
ضروری که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاصی که هنوز در وجود نیامده باشد بر ایشان موضوع بدوام صورت
نبندد اما در جزوی شاید که شخصی باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دائما و اما در بعضی از اوقات این
بحثها اکثر را بمنطق تعلقی نیست چه منطقی را مقتضی اعتبار اعتباری بیان باید کرد و اما بیان آنکه کدام اعتبار
مطابق وجود است و کدام نه تعلق بعلمی دیگر دارد و اینست سخن در جهات ضروری و دائم فصل چهارم
در اصناف ممکنات ضرورت و امکان متقابلان اند چنانکه گفتیم پس هرچه نه ضروری بود ممکن بود و چون
ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجوه استعمال توان کرد یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هرچه ضروری
داناند در یک جانب چه سلب و چه ایجاب از و مسلوب بود او را ممکن خوانند چنانکه گویند ممکن که عالم
را صانعی بود یعنی ممتنع نیست و ممکن که حرکات نبود یعنی واجب نیست که حرکات بود پس چون بائی
امکان گویند ممکن ان یکون واجب در وی داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع
داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی گویند و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال
این لفظ است ممکن عام و اعم خوانند و این ممکن را ... و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آنست که
هرچه ضرورت ذاتی در هر دو طرف از و مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آنرا ممکن خوانند و از خواص
این ممکن آنست که از فرض وجودش بایستی محالی لازم نیاید و هرچه باین امکان ممکن ان یکون
بود همان چیز بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون باشد و موجب این ممکن و سالبش متلازم
باشند بخلاف امکان عام و در وجوه استعمال بحسب این امکان ... واجب و ممکن ممتنع

اعتبار

٤

فصل ٤

امکان العام خوانند

امکان خاص

امکان خاص

امکان اخص

امکان استقبالی

سخن ... این هم

٤

و ممتنع خارج چنانکه باعتبار امکان عام و دو بود و این را امکان خاص خوانند و نیز خوانند و امکان حقیقی که در ماده
گفته آید و مفهوم همین ممکن باشد و باعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر آنست که هرچه در وی هیچ
ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط و وصف و نه بحسب وقت معین یا نامعین آنرا ممکن خوانند چنانکه
گویند ان ممکن است که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص خوانند و سالب و موجب او هم متلازم
باشند و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لا محاله
یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب و آن بسبب ضرورتی بود باشد که علت وجوب و امتناع
آن حکم باشد پس بآن اعتبار آن حکم از قبیل ممکنات نبود و بر این قاعده ممکن آن حکم باشد که
ضرورت طرفین از و مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود یعنی حصول هر یک از جانبین در وقت
حکم متوقع بود و این ممکن را استقبالی خوانند و این شخص اقتضاء ایهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم
موجود نبود و این وهم خطا باشد چه اگر وجود حالی منافی اثبات این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد زیرا که نسبت ممکن
با هر دو جانب متساوی است و صواب آنست که در شرط امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد
الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و حفظ حال نکنند و از جهت این اعتبار شرط را این امکان بقید
استقبال مخصوص است و باشد که استعداد وجود را امکان خوانند چنانکه گویند نطفه ممکن
است که انسان شود و در این صورت عدم انسانیت در نطفه شرط باشد و هم نظر با استقبال بود
و این معنی خاص تر از اصل معنی امکان باشد چه در این موضع وجود استعداد در محل مخصوص شرط بود
و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود اما باعتبار فاعل یک طرف متعین باشد
چه احتراق و لا احتراق بنسبت با پنبه یکسان بود اما احراق و لا احراق بنسبت با آتش یکسان
نبود و بحث از این مسئله بعلوم دیگر مناسب تر باشد و امکان همیشه یا بمعنی جزو محمول بود و یا
سبب از اجزای جهات نشمرند و باز آنکه ضروری بشرط وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع
عام یا خاص هم بر آن منوال که گفتیم اینست سخن در ممکنات فصل پنجم در اصناف مطلقات
قضیه مطلقه آن بود که در وی هیچ جهت مذکور نشود نه ضرورت و نه دوام و نه امکان
و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و اگر چه بدان مانند و چون حکم بایجاب مطلق
کنند مثلا گویند ج ب است باید که الجزء از ج گویند بالفعل چنانکه گفته ایم همان
چیز را بالفعل باید گویند خواه بضرورت چنانکه گوییم انسان حیوانست و خواه بدوام بی ضرورت

فصل ۵

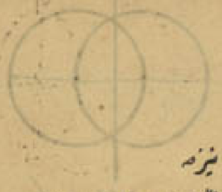


چنانکه گوئیم زنگی سیاه است و خواه در وقتی دون وقتی چنانکه گوئیم متنفس است و خواه در وقت
اگر جسم باشد چنانکه متحرک متغیر است و خواه در غیر آن وقت چنانکه گوئیم کاین فاسد است و متنفس
نامحدث و خواه عامتر از هر دو چنانکه گوئیم ضاحک کاتب است بشرط آنکه بالفعل باشد و مقول بود پس بحکم قضایا فعلی
ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم در مطلق داخل بود و این مطلق را مطلق عام خوانند اما اگر محمول بقوت
و امکان بر موضوع مقول بود در مطلق موجبه داخل نبود چه نتوان گفت چوب محترق است بالاطلاق و بباید دانست
که مراد از آنکه میگوئیم جسم متحرک است بالفعل نه آنست که بر جسم مقول بود در وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی
تنها بل مراد آن بود که این حمل برو بالفعل حاصل بود بر وجهی عامتر از آن که در خارج بود یا در ذهن چنانکه
در موضوع موجبه گفته ایم چه در علوم بسیار قضایا با کاغذ ضروری و دایم استعمال کنند که محمول موضوع را
حاصل بود نه بامکان صرف بل بنوعی از انواع ضرورت مثلا گویند هر دو دایره متقاطع که بر محوری که بر دو نقطه
تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت یکدیگر لامحاله بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند
و این حکم نه امکانی صرف است بل در وقتی ضروریست و نه دایم است تا بضروری ذاتی چه رسد پس از مطلقات
بود و مراد نه آنست که در خارج موجود است یا در ذهن تنها و در جانب سلب نیز اگر چنین قاعده رعایت
کنند اطلاق چنان اقتضا کند که چون گوئیم هیچ جسم متحرک نیست یا از جسم مسلوب
بود بالفعل همچنانکه در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات یا در بعضی اوقات
و هم بر آن منوال بعینه اما عرف چنان اقتضا میکند که یا از جسم مسلوب
بود در آن اوقات که ذات موضوع بحکم موصوف باشد و نزدیک باانکه در عرفی
عام گفته ایم و از این جهت است که نتوان گفت که هیچ کاین فاسد نیست و هیچ
خفته بیدار نیست و نتوان گفت هیچ انسان ضاحک کاتب نیست و هیچ انسان
متنفس نیست چه ضاحک و انسان در زمان ضحک و انسان نیز گاه بود که
باین محمولات موصوف باشند و در لغت عرب نیز چون گویند
لا شیء من الجسم بمتحرک معنیش بر حسب تعارف مخالف اقتضاء اطلاق
باشد پس چون خواهند که مطلق سالبه قیاس موجب ایراد کنند باید گفت کل [illegible] لیس تا هر
جسمی که هست یا از و مسلوب است و بر جمله از صیغت مطلق عدول باید کرد پس سالبه بحسب
اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر و از این جهت قضیه را که محمولش موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگر چه با بود عرفی

منطبق

عام م

خوانند



نیز م

خوانند چنانکه گفته ایم و باین اعتبار از مطلق عرفیه خوانند هر چند موجبه مطلق در عرف بر آن
سیاقت دلالت کند که سالبه چنانکه گفتیم و واضع منطق در کتاب خود که از تعلیم گفته است قضایا یا
سه است ضروری و ممکن و مطلق و شارحان کتب او را مذاهب است مذهب ثامسطیوس و
و ثاوفرسطس آنست که قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایا فعلی باشد چنانکه
گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان مانند اسکندر افرودیسی و غیر او گفته اند ضروری داخل در تحت
مطلق نباید بود با قضایا فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق پس
قضایا منقسم بود بانکه حکم در و بالقوه بود و آن ممکن باشد و بانکه حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق
و این مطلق را بعضی مطلق خاص گویند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب است نه بامکان صرف
و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف شود یکی آنکه بلاضرورت مقید بود و آن را وجودی
لاضروری خوانند و دیگر آنکه بلادوام مقید بود و آن را وجودی لادایم خوانند و این خاصتر از اول بود چه رفع
خاص عامتر از رفع عام بود و مطلقات باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفی
و مطلق خاص لاضروری و مطلق اخص لادایم و این هر دو وجودی اند و فرق میان عرفی عام و مطلق
عرفی آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف معارن وضع کنند مثلا چون گویند متحرک بالجا
هر ذات خواهند که موصوف بود بمتحرکی در آن زمان که موصوف بود پس حکم این موضوع
در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف و در عرفی عام موضوع را باطلاق
وضع کنند و محمول را بشرط وصف برو حمل کنند پس اول مطلقه باشد در لفظ و دوم موجهه و اگر چه در دلالت
هر دو متساوی باشند و از این جهت اطلاق هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو
موضوع بود و در دیگر متعلق بربط و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی لیکن با آن معنی که در
اطلاق سلب متعارفست و باز مطلق عرفی اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط
کنند مثلا چون گویند هر متحرک است بمتحرکی آن خواهند که از این صفت حاصل باشد در آن
زمان که حاصل باشد نه بیش و نه پس از آن مطلق بود بشرط محمول و این اعتبار در قیاس از فایده خالی نباشد
در بعضی مواضع چنانکه بعد از این معلوم شود و مقابل دایم و مطلق شده است مقابل ضروری و ممکن همچنانکه ممکن عام
شامل ضروری است مطلق عام شامل دایم است و همچنانکه ممکن خاص قسیم ضروریست مطلق لادایم قسیم دایم
و همچنانکه موجب و سالب ممکن خاص متلازم اند موجب و سالب این مطلق متلازم اند و چون امکان بشرط وصف

اول خوانده م

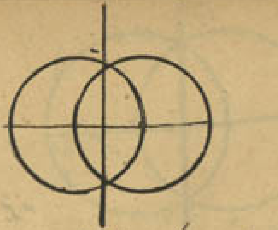
مطلق عام

مطلق خاص و قضیه وجودی

فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی

مقارنت

بشرط



موضوع اعتبار میکنند در مقابل مشروطه عامه اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفیه
عامه و هر قضیه که موضوع عنوان بشرط وصف مقارن بود و حکم بر او باطلاق مطلقه وصفیه باشد و گروهی
از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته اند
گفته اند ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنکه حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود
و ممکن آنکه باعتبار زمان استقبال بود پس قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه
اشخاص موجود بود در خارج و پس بر آن تقدیر اگر در وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود و اول
گفت همه رنگها سواد است و این مطلق بود و در غیر آن وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد
بود یعنی در استقبال و این اصطلاح رکیک است و مخالف عرف و محقق آنکه جهت مستقبل نبود بود
و کسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن مفضی بتطویل باشد و فایده
با حاصل نبود این است سخن در اصناف مطلقات فصل ششم در اعتبار اقسام عرفی و ضرورت و دوام بحسب
اعتبار جهات ذاتی چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلب کنند از او بحسب وصف موضوع بود خالی نبود
از آنکه باعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان
و اطلاق و اول مصطلح و معارف است میان اهل علم و ارباب لغات چنانکه در علم برهان و غیر آن
معلوم شود و ما مصطلح و متداول نیست الا آنکه از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات صنف
دوم در اول آن اعتبار لازم آید و ما بسبب اهل این صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده
اند و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل کند بحسب وصف
خالی نبود از آنکه یا اعتبار ضرورت تنها کنند یا اعتبار دوام که عامتر از ضرورت یا اعتبار دوامی
که از ضرورت خالی بود و اول مشروط بود و دوم عرفی و سیم عرفیه لاضروریه و طبعی پس اگر بر این اعتبار
اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل نسبت محمول با ذات موضوع نکنند این جهات جهات وصفی بسیط
بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار هم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار
حاصل آید و اعتبار حال محمول بنسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنکه یا دوام بود یا بلاضرورت
یا بلادوام یا بلاضرورت یا بدوام خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده
بود پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما بعضی از این اقسام ساقط باشند
از جهت آنکه از اعتبار کم کنند و بعضی عاید بود با اصناف گذشته چنانکه بتفصیل یاد کنیم

مطلقه وصفیه

ترتیب

فصل ۶

وبباید دانست

و بباید دانست که چون ذات موضوع و وصفش متغایر باشد و محمول را بحسب نسبت با هر یکی جهتی
لامحاله میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد و آن
اعتبار را در باب قیاس فایده تمام بود چنانکه بعد از این گفته شود پس در امثال این قضایا سه جهت
اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم میان محمول و وصف موضوع و سیم میان وصف
موضوع و ذات او و چون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی از این جهات بتفصیل و احکام
آن ایراد کنیم اقسام عرفیه مطلقه و آن پنج بود اول عرفیه ضروری بحسب ذات مثلا کل ج ب ما دام ج
و بالضروره ما دام ذات ج و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنکه هر چه ضروری ذاتی باشد
بحسب هر وصف که با او مقارن شود از ضروریات شمرند و آن وصف را اعتباری خاص نکنند مثلش
چون انسان را ضروریست پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم
مثلا گویند انسان مستقیم القامة و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان از بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی
حمل کنند از ضروریات شمرند مطلقا و اگر چه محمول بعضی را از آن اوصاف منافی باشد اما چون لفظ موضوع
مشتق از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوف باشد بآن صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود
که موضوع در آن لفظ معنی باشد یا جزوی خاص از آن پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت
و دوام بآن موضوع لاحق شود مثلا انسان کاتب را که معنی او شخصی ذو کتابت بود ضروری باشد چه کتابت
مفهوم بود باین محمول و متحرک اسود را که معنی او شخصی ذو سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد
مفهوم است بمتحرک و نه وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این قسم بحسب عقل اعتبار
خاص وارد اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی از دیگر اعتبارات است این قسم
خاص شمرده اند و اعتباری مفرد نکرده و هم بر این قیاس چند دیگر اقسام که بعد از این ایراد کنیم
ب عرفی دایم یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود و این اعتبار عاید بود با صنف دایم
مطلق ج عرفی دایم لاضروری یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری و لاضروری
و بحسب ذات دایم لاضروری و قسم دوم مشتمل بود بر این قسم و بر قسم اول و این صنف را هم
اعتباری خاص نکنند د عرفی لاضروری که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لاضروری و شاید که
این قسم را اعتبار کنند ه عرفی لادایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم و این قسم را
اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفی را شامل این پنج قسم است عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص

اقسام عرفی مطلقه

پس اگر خواهیم که قسم چهارم که نیز اعتبار کنیم از آن خاص خوانیم و این را اخص دانست و وصف موضوع با دوام آن شی در قسم
لامحاله لابد اعم بود از جهت آنکه اگر دوام بود چون محمول بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب ذات
دایم و دایم دایم هم دایم بود پس محمول بحسب ذات نیز دایم بود ولکن لادایم است پس وصف
ذات لادایم بود و در اقسام گذشته هم دایم شاید و هم لادایم پس با اطلاق عام بود
چنانکه قسم دوم مشتمل است بر اول و سیم قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سیم و پنجم اقسام
مشروطه مطلقه و آن هم پنج بود آ مشروطه ضروری یعنی محمول بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری
بود و این صنف عاید بود با ضروری مطلق ب مشروطه دایم یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات
دایمی که محتمل ضرورت و لاضرورت بود ج مشروطه دایم لاضروری که بحسب وصف ضروری و بحسب ذات
دایم لاضروری بود د مشروطه لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لاضروری ه
مشروطه لادایم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لادایم و قسم دوم مشتمل بر اول و بر سیم
باشد و قسم چهارم مشتمل بر سیم و پنجم و چنانکه گفته ایم مشروطه مطلق را که مشتمل بود بر این پنج
قسم مشروطه عام خوانند و قسم چهارم با پنجم را مشروطه خاص و میان هر دو فرقی نکرده
اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروطه خاص خوانیم و پنجم را اخص و در سه قسم
از وصف ذات را لاضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروریست ذات
را نیز ضروری بود و در قسم پنجم وصف ذات را لادایم باشد هم بدین علت و دو قسم اول
چنانکه گفته آمد اقسام عرفیه لامشروطه و آن هم پنج بود و از جهت آنکه منطقیان در بیشتر مواضع
فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نمیکنند این اقسام ایراد کرده اند آ عرفی لامشروطه
ضروری بحسب ذات و این قسم ساقط بود چنانکه گفته آمد ب عرفی لامشروطه دایم
بحسب ذات و این قسم نیز ساقط بود یا عاید بقسم سیم ج عرفی لامشروطه دایم لاضروری که بحسب ذات
و هم بحسب وصف دایم لاضروری که بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم لاضروری بود و این قسم
عاید با صنف دایم لاضروری بود د عرفی لامشروطه و لاضروری بحسب ذات ه عرفی لامشروطه لادایم
بحسب ذات و این دو قسم بر قیاس گذشته عرفی لامشروطه خاص و اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول
و سیم بود و چهارم مشتمل بر سیم و پنجم و وصف ذات را در قسم پنجم لادایم بود و دیگر اقسام مطلق عام و از این
اقسام یازده گانه هفت اعتبار را شاید و آن عرفیات و سه از مشروطات و [illegible] از این صنف آنچه در این هفت

اقسام مشروطه مطلقه ۴

اقسام لامشروطه عرفی

مطلقه [illegible]

قسم

قسم جهات مختلف است جهات مختلف بدوام و لادوام با ضرورت و لاضرورت و آنچه اهم ترتیب مشروطه و عرفی
خاص و اخص است و عرفی عام جمله این یازده قسم را شامل بود و مشروطه عام نیز قسم مشروطه را شامل بود
جهات و نسبی بسیط و مرکبه و اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب وقت و هم بحسب انحصار
وصف حالی بود که گویند هر متحرک که در مسافتی مار بود بر منتصف آن مسافت [illegible] ضرورت در وقتی حاصل آید که متحرک و هم
بر منتصف آن مسافت از غرض را بجا بود و هم در وقت خاص از اوقات بر غرض [illegible] ضروری بود و در وقتی معین از اوقات و وصف [illegible] جهت
اعتبار وصف حالی بود که گویند همه [illegible] کند [illegible] ضروری بود و در بعضی اوقات و وصف یا معین و این حال [illegible]
داخل [illegible] و قضایا را در مطلق [illegible] فصل [illegible] خصوص و عموم قضایا مطلقه [illegible] محمول که بر موضوع حمل
توان کرد و بضرورت یا امکان یا اطلاق [illegible] آن بود که آن حمل ممکن شود و هرچه ممکن شود ممکن عام بود و ممکن
عام از مطلق عام عامتر بود و مطلق عام شامل [illegible] فعلی بود و دوام لاضروری مخالف او در خاص بود و در ممکن عام
داخل در ممکن و مطلق که عام باشند [illegible] بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند و مطلق [illegible] اطلاق
اطلاق هم بدایم لاضروری مخالف عام بود چنانکه در هر دو عام گفتیم و مطلق عام و ممکن خاص مخالف العموم باشند
اطلاق [illegible] وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و ممکن [illegible] وجه که شامل دایم لاضروری مخالف بود و مطلق
لاضروری از مطلق لادایم عامتر بود بدایم لاضروری موافق چه دایم از ضروری [illegible] عامتر است و [illegible]
فی الجمله در مطلق عام داخل بود و وقتی و منتشره و عرفی خاص و مشروطه خاص در مطلق لادایم داخل بود و هم
جهات وصفی در عرفی عام و عرفی خاص [illegible] مشروطه و مشروطه خاص در عرفی خاص داخل بود
اما میان او و میان عرفی خاص اختلاف عموم بود چه مشروطه خاص دایم لاضروری را نیز شامل بود بخلاف
عرفی و عرفی خاص لامشروطه [illegible] شامل بود بخلاف مشروطه و مشروطه خاص در عرفی خاص داخل
بود و دایم در عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروطه عام و میان مشروطه عام و دایم در عموم اختلاف بود
چه بعضی لامشروطه دایم بود و بعضی لادایم مشروطه اما در قضایا یا غیر فعلی حکم استقبالی در او هم داخل بود
چه حکم استقبالی ممکن اخص بود و لکن بقید استقبال و بعضی متاخران گفته اند ممکن خاص بود بقید استقبال
داخل [illegible] وقتی و عرفی خاص و مشروطه خاص [illegible] با اعتبار استقبال در ممکن خاص بهیچ اعتبار داخل
بود و در بحث [illegible] بباید [illegible] حکم در [illegible] جهات معین باشد از جهت ضرورت که مقتضی حکم بود و ممکن اخص
در ممکن خاص داخل بود و ممکن خاص در ممکن عام و بباید دانست که مباینت قضایا مطلق اخص با مباینت مطلق
اخص و ممکن اخص [illegible] اعتبار [illegible] مباینتی [illegible] حکم بود که یک محمول یک موضوع را با
[illegible] بود [illegible] اعتبار دیگر مشروط محمول و باعتبار دیگر ممکن اخص چنانکه [illegible] اگر اعتبار وجود در [illegible]

فصل ۲

عام

اخص

لوح قضایا موجهه بحسب ترکیب از جهات ذات و وصف باهم

المتممة — ابتدا جبن — ایتقی

دائم بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی عام موجبه	لا دائم بحسب وصف نیز مطلق اخص وصفی از جانبین	دائم بحسب وصف سلبی یعنی عرفی عام سالبه
دائم بحسب وصف ... مشروطه عامه موجبه / دائم لا ضروری یا ... یعنی عرفی لا مشروطه موجبه		دائم لا ضروری یا ... یعنی عرفی لا مشروطه سالبه / ضروری بحسب وصف ... یعنی مشروطه عام سالبه
دائم بحسب ذات / لا دائم / موجبه	مطلق بحسب ذات	دائم بحسب ذات سالبه
ضروری ذاتی موجبه / دائم لا ضروری موجبه / بعد / ضروری ذاتی موجبه / دائم لا ضروری موجبه	مطلق اخص وصفی در هر دو جانب	دائم لا ضروری سالبه / ضروری ذاتی سالبه / سالبه / دائم لا ضروری سالبه / ضروری ذاتی سالبه

عرفی عام موجبه	مطلق عام و وصفی سالبه		
مطلق عام و وصفی موجبه	عرفی عام سالبه		
ضروری ذاتی	عرفی خاص	سالبه موجبه	مطلق عام و وصفی سالبه
مطلق عام و وصفی موجبه	عرفی خاص	ضروری ذاتی سالبه	سالبه
دائم بحسب ذات	عرفی اخص موجبه	ت موجبه	مطلق عام سالبه
مطلق عام موجبه	عرفی اخص	دائم بحسب ذات سالبه	سالبه
مشروطه عام موجبه	ممکن عام و وصفی سالبه		
ممکن عام و وصفی موجبه	مشروطه عام سالبه		
ضروری موجبه	مشروطه خاصه موجبه	ممکن عام و وصفی سالبه	
ممکن عام و وصفی موجبه	مشروطه خاصه سالبه	ضروری سالبه	
دائم موجبه	مشروطه اخص موجبه	ممکن عام و وصفی سالبه	
ممکن عام و وصفی موجبه	مشروطه اخص سالبه	دائم سالبه	
مشروطه عام موجبه	عرفی لا مشروطه عام موجبه	مطلق عام و وصفی سالبه	
مطلق عام و وصفی موجبه	عرفی لا مشروطه عام سالبه	مشروطه عام سالبه	
آنچه در وی ضرورت وصفی باشد لا دائما بود در ایجاب	عرفی لا مشروطه خاصه موجبه	مطلق عام و وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی لا مشروطه خاصه سالبه	آنچه در وی ضرورت ذاتی باشد وصفی بود در سلب	
آنچه در وی ضرورت وصفی باشد دائمی	عرفی لا مشروطه اخص موجبه	مطلق عام و وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی عرفی لا مشروطه اخص سالبه	آنچه در وی ضرورت وصفی باشد دائمی بود در سلب	

[illegible]	مطلق اخص وصفی	[illegible]

مشاطرت ... و آنها وقتی بود که باعتبار وجود تنها ملاحظت وقت مشروط محمول باعتبار ماهیت ملاحظت
ضروری و ممکن یا دائم و لا دائم ز جنس بود و هر یک محمول که موضوع را از هر دو جهت حاصل شود بود در ما جهات را در
سه لوح وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر وصفی بسیط و سیوم مرکب با عموم و خصوص ... شمال و ... بیست
بعضی با بعض در نظر آمد و ضبطش آسان بود و لوح ها اینست

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

ممکن عام ایجابی		ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ممکن خاص در هر دو جانب	
	ممکن عام سلبی	
مطلق عام ایجابی		دائم سلبی
دائم ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب	
	مطلق عام سلبی	
ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دائم سلبی
دائم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی
ضروری ایجابی که ضروری ... مطلق خوانند / دائم لا ضروری ایجابی ...	[illegible]	دائم لا ضروری سلبی ... / ضروری سلبی ... مطلق خوانند

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی ایجابی	دائم وصفی ایجابی	لا دائم وصفی در هر دو جانب	دائم لا ضروری وصفی سلبی	ضروری وصفی سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق عام وصفی	سلبی		
	مطلق اخص وصفی در جانب	عرفی سلبی		
مطلق عام وصفی ایجابی				
مشروط عام ایجابی	ممکن عام وصفی سلبی			
	عرفی لا مشروط عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی		
	ممکن خاص وصفی در هر دو جانب		مشروط عام سلبی	
	مطلق عام وصفی ایجابی	عرفی لا مشروط عام سلبی		
	ممکن عام وصفی ایجابی			
مشروط عام	مطلق خاص وصفی ایجابی	عرفی عام سلبی		
عرفی عام ایجابی	مطلق خاص وصفی سلبی		مشروط عام سلبی	

جملهٔ این قضایا بسیطه و موجهه که در این فصول گفته آمد سه صنف است یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها
سیوم باعتبار هر دو انچه باعتبار ذات تنها است چهارده فصل باشد مطلق خاص مطلق عام
مطلق اخص مطلق عرفیه و فردی و دایم و دایم لا ضروری و وقتی و منتشره و مشروطه بالمحمول و ممکن عام و ممکن خاص
و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما از این چهارده یکی و آن مطلق عرفیه است چنانکه گفته آمد مساوی عرفیه عام است
باعتبار آن که بحسب وصف لا بغیر پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها
همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفیه عام و مشروطه عام باشد و باقی را الفبا گفتیم
دو کرّ از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر ... اند بود اما آنچه باعتبار ضروریت
و صف باید و دایم باشد پانزده قسم مذکور است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانکه گفته
آمد و الخ بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروطه خاص یا اخص بود و بعضی این جهات یا مطلق عرفی چنانکه دو دو باشند
و دو دو ایات و وصفیات تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود مانند ضروری یا دایم و بعضی را مرکب بود
مانند دایم لا ضروری و قضایا یا فعلیه یا مشتمل بود الا امکانات را چه بحسب ذات و چه بحسب وصف و
قضایا که در وی دوام معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد ضروری و دایم و دایم لا ضروری و بحسب
وصف هم سه بود و مانند پانزده قسم مذکور را از مرکبات و مطلق عرفی نیز از این قبیل بود و باقی موجهات
مشتمل بر لا دوام بود و بعد از تمهید این قواعد گوییم هر گاه که گوییم کل ج ب ج را ذاتی و وصفی باشد که بادو
موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام کنیم هم استعمال بر وجه مذکور اول کرده
باشیم که بعضی منطقیان گفته اند چنانکه در پیشتر بیان کرده ایم و اگر مشروط بوجود وصف کنیم موضوع
قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد و بعد از آن
چون محمول بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه منتج بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع را باطلاق یا باعتبار
وصفش بآن وصف که محمول است اگر قضیه ایجابی بود با کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود و حکم تقدیم جهت
بر ادات سلب و تاخیرش از وی چنانکه در روابط گفته آمد مختلف بود چه تقدیم جهت بر سلب اقتضا
آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است و تقدیم سلب بر جهت اقتضای آن کند که جهت
قضیه جهتی دیگر باشد که با آن جهت بهم صادق نتواند بود و همچنین تقدیم جهت بر روابط اقتضای ثبوت
جهت کند در قضیه و تاخیرش از او اقتضای آن کند که جهت جزو محمول شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچه
اقتضای اعتبارات دیگر باشد اینست سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند جهات و موجهات معلوم شود و قد ما

در حاشیه: ... بیان ... شرح ... در ...

منطقیان

منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شکلی بر وضع کرده اند بدین صورت

طبقهٔ وجوب	مقابل این طبقه	طبقهٔ امتناع	مقابل این طبقه	طبقهٔ ممکن حقیقی	مقابل این طبقه
واجب ان یکون	لیس بواجب ان یکون	ممتنع ان یکون	لیس بممتنع ان یکون	ممکن ان یکون	لیس بممکن ان یکون
لیس ممکن ان لا یکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون	لیس بواجب ان لا یکون	و ممکن ان لا یکون	و لیس بممکن ان لا یکون
ممتنع ان لا یکون	لیس بممتنع ان لا یکون	لیس بممکن ان یکون	ممکن ان یکون	و ممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود	

و هر چه در یک طبقه افتاده باشند متلازم باشند و با طبقهٔ مقابل خود اقسام احتمالات کنند با برها و مقابل
هر طبقه عامتر بود از دو طبقهٔ دیگر و همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود و ایراد این مسایل
و امثال آن با ضبط قواعد گذشته آسان بود و از تفصیل مستغنی. فصل ششم در تناقض موجهات

در حاشیه: فصل ۶ در تناقض موجهات

در فن اول از این مقالت معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط
هشتگانه تناقض ذکر زمان رفته است اکنون میگوییم در قضایای کلی و مخصوصا غیر ضروری تعیین
زمان حکم در اشخاص متعذر بود چه ممکن بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود و بدین سبب دو کلی
متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند چنانکه گوییم همه مردمان متنفس اند و هیچ
مردم متنفس نیست و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود و از فوات حصول حکم
بالفعل حصولش بآن اعتبار متعین نشود پس همچنانکه در شخصیات چون حکم
مقید بود به زمانی معین در نقیض سلب و وجود حکم میکنند در آن زمان در تناقض موجهات
بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید و بر این قاعده نقیض
بالضرورة بود نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق و بر این

در حاشیه: لیس بالضروره بود دوم

قیاس چه هر جهتی با رفع خود بهم اقسام همه احتمالات کنند و این قدر در تناقض موجهات
کافی بود الا آنکه باید که معلوم بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهت دیگر باشد و آن اکثر بود که در
جهت اقسام همه احتمالات کرده باشند بی تداخل مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند
در کیفیت و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که بازای آن جهت اسمی
خاص نهاده باشند و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی کدام بماند تا بر حال تناقض موجهات
واقف باشد و چنانکه گفته ایم یکی از شرایط هشتگانه اعتبار شرطیت بود در دو طرف نقیض و شرط وصف موضوع
شرطی است پس در قضیه چون اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیضش همان شرط رعایت کنند تا بالذات متناقض باشند

و چون این مقدمات معلوم شد از تامل اصول گذشته حال تناقض هر قضیهٔ موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنکه بزیادتی
احتیاج افتد و ما بطریق مثال الکلام انجر بعضه باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم و عادت جماعتی رفته است
که ابتدا بمطلقات کنند پس گوییم ظن بعضی قدما چنان بوده است که دو مطلقهٔ مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر
باشند و خواجه رئیس ابو علی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته که اگر مطلقهٔ عرفیه باشد مختلف
بود بسلب و ایجاب متناقض بود و حق آنست که هیچ اعتبار دو مطلقه نقیض یکدیگر نتوانند بود چه نقیض اطلاق
رفع اطلاق بود نه اطلاق با رفع چنانکه گفته ایم و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلقهٔ عام بآن سبب که اگر
حق مطلقهٔ اخص باشد یعنی وجودی لادایم هر دو مطلقهٔ عام مختلف بایجاب و سلب در صورت بر صدق
مجتمع باشند نقیض یکدیگر نباشند و همچنین دو مطلقهٔ خاص و دو مطلقهٔ اخص خود ظاهر است که متلازم اند
اما دو مطلقهٔ عرفیه بآن سبب که دو مطلقهٔ اخص بحسب وصف یعنی وجودی لادایم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند
هم متناقض نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق بگیرند و مختلف باشند بسلب و
ایجاب متناقض باشند بآن سبب که مفهوم مطلقه در ایجاب اطلاق عام است و در سلب اطلاق عرفی
گوییم این ظن هم خطا باشد چه این دو مطلقه دو عرفیهٔ اخص یعنی عرفیهٔ لادایم که در جانب مطلقهٔ عرفیه افتد بر صدق
جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلقه بهیچ وجه از وجوه متناقض نباشند و از آنچه گفته ایم معلوم شده است
که مطلقهٔ عام و دایم که محمول ضروری و لاضروری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت
مانند ممکنهٔ عام و ضروری مطلقه و همچنین مطلقهٔ عرفیه که دایم است بدوام وصف با مطلقهٔ عام
که باعتبار وصف بود و معلوم شده است که بآن قدر که مطلقهٔ عرفیه از دایم عامتر است
مطلقهٔ عام باعتبار وصف از مطلقهٔ عام باعتبار ذات خاصتر بود و با نقیض مطلقهٔ خاص حکم متردد
بود میان ضرورت موافق و مجمل دوام مخالف چه تفاوت میان او و مطلقهٔ عام بضرورت
موافق بیش نیست و با نقیض مطلقهٔ اخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف اگر چه این حکم در تعلق بدوام
متردد نیست اما در تعلق بایجاب و سلب متردد است و همچنین با نقیض ممکنهٔ خاص حکم متردد بود میان ضرورت
طرفین یعنی وجوب و امتناع و با نقیض دایم لاضروری حکم متردد بود میان مطلقهٔ عام مخالف و ضروری موافق
و با نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آن وقت با مکان
عام و با نقیض منتشره متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات
بامکان عام و درین موضع قومی متاخران گفته اند نقیض وقتیه رفع حکم بود در وقت معین و نقیض منتشره

رفعش در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت
است و نقیض جهت منتشره رفع آن جهت پس این حکم در همه جهات متساویست و خاص نیست بآن
دو جهت و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود چه بود بر تقدیر دوام حکم
در جهت موافق و بر چند تقدیر دیگر کاذب باشند و سبب آنست که وقتیه آنست که مشتمل بر وجود حکم در
زمانی معین و لیس بل مشتمل است بر ضرورت حکمی خاص در زمان معین و انتفاء وجوب آن در دیگر ازمنه
پس رفع ضرورت بامکان عام بود و رفع انتفاء دیگر وجوب دیگر ازمنه بدوام وجوب حکم و همچنین در منتشره
و با نقیض مشروطه مجمول حکم متردد بود میان حصولش بسبب ضرورتی از ضرورات بجهگانه با قید لاحصولش
بر سبیل دوام چه این جهت مطلقه که همه ضرورات از و مسلوب است پس نقیضش یا وضع ضرورات
بود یا رفع اطلاق و با نقیض ممکنهٔ اخص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات مشکله و متردد بود
میان ایجاب و سلب و با نقیض ممکنهٔ استقبالیه همان حکم متعلق بود بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود
با زیادت اعتبار استقبال که شرطیست در یک جانب پس باید که همان شرط حاصل بود در دیگر جانب
و اما جهات وصفی را نقیض همچنین بود که گفتیم اما اعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفیهٔ عام
مطلقهٔ عام بود مخالف بشرط وصف و نقیض مشروطهٔ عام ممکنهٔ عام مخالف بشرط
وصف و برین قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات و وصف در
نقیض جهاتی باید گرفت که بعد از ین نقیض هر حکم بماند پس با نقیض عرفیهٔ خاص حکم با ضروری ذاتی
موافق بود یا مطلقهٔ عام وصفی مخالف و با نقیض عرفیهٔ اخص یا دایم ذاتی موافق یا مطلقهٔ
عام وصفی مخالف و با نقیض مشروطهٔ خاص یا ضروری ذاتی موافق یا ممکنهٔ عام وصفی مخالف
و با نقیض مشروطهٔ اخص یا دایم ذاتی یا ممکنهٔ عام وصفی مخالف و با نقیض عرفیهٔ لا مشروطهٔ عام
یا مشروطهٔ عام موافق یا مطلقهٔ عام وصفی مخالف و با نقیض عرفیهٔ لا مشروطه
لادایم یا دایم ذاتی موافق یا مشروطهٔ اخص موافق یا مطلقهٔ عام
فصل ۹
وصفی مخالف و برین قیاس در باقی جهات

فصل نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات

عکس بر وجهی مجمل بیان کرده آمده است اکنون میگوییم در عرف اهل این صناعت
عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع و مقابل

عکس مستوی

موضوع محمول بشرط آنکه کیفیت و صدق برحال خود بماند و بقاء کمیت و جهت برحال خود شرط نباشد و اگر خواهیم که
آن تعریف قضایا با شرطیات شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوییم و بجای محمول محکوم به و عکس آن گونه بود یا آنکه
عین موضوع و محمول منعکس کنند و آن را عکس مستوی خوانند و دیگر آنکه مقابل هر دو منعکس کنند و آن را عکس

عکس النقیض

نقیض خوانند و در حملیات بمقابل مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مراد خواهند نه مقابل تضاد
یا نوعی دیگر و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند و قدما عکس در کتاب قیاس آورده اند چه عکس مستوی
از مقدمات بیان بعضی قیاسات است چنانکه بعد ازین معلوم شود و متاخران بسبب آنکه این بحث
تعلق بقضایا مفرده دارد در این باب مناسب بر شمرده اند و ابتدا بعکس مستوی کنند و از محصورات در
عکس مستوی ابتدا بسالبه کلیه کنند که بقاء کمیت برحال خود در کلیات جز در سالبه صورت نبندد و انعکاس سالبه
کلیه نیز واضح تر باشد پس گوییم سالبه کلیه در بعضی موجهات منعکس شود و عکس هم سالبه کلیه بود و در بعضی منعکس نشود
یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود و اگرچه در بعضی مواد صادق باشد

ضابطه

و ضابطه آنست که در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دائم بود بحسب ذات یا بحسب وصف
آن قضیه منعکس شود و هر جا سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دائم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است

دعوی اول

بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلا ب از ج چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو
کاذب بود یعنی در هیچ حال از احوال هر دو هم مقول نباشند بر ذاتی چه اگر در یک حال چیزی را هم ب و هم ج
گویند چیزی که از ب گویند در آن حال ج هم گفته باشند و چیزی که از ج گویند ب گفته باشند و این مناقض
دوام سلب ب از ج بود پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هر گاه موضوع بر محمول مقول خوانند
بعدهم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند ضاحک و صهال یا زنگی و ابیض
و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر دو یکی بود اما اجتماع آن
دو وصف کاذب بود مانند متحرک و ساکن پس سلب یکی از دیگر مشروط بود بوصف و بیان دعوی دوم آنست که

دعوی دوم

لا دوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند چه بران تقدیر که ب خاصه مفارق بود ج را مانند کاتب انسان را یا متحرک
جسم را سلبش از او بسبیل لا دوام جایز بود و سلب موضوع از آن خاصه محال بود و چون این دو اصل ممهد شد منعکسات
موجهات را تجرید قابل عکس بود در سوالب کلی متمیز شد دوام ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس باشند و باقی غیر
منعکس و از مطلقات مطلقه عرفیه پس منعکس نیز و از مطلق منعکس خوانند و اما تعیین جهت عکس را ضابطه
دیگر است و آن آنست که اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها کمیت و جهت

برحال

٤٩

برحال خود بماند اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلا دائم لا ضروری بود یا باعتبار ذات و وصف دائم بهم
یکی زین جهت بعضی کمیت و جهت برحال خود نماند بل اگر کیفیت محفوظ بود جهت عامتر شود و اگر جهت محفوظ بود
کمیت خاص تر شود و بیان آنکه در صنف بسیط کمیت و جهت عکس مانند اصل است آنست که اگر سلب ب از ج ضروری
بود سلب ج از ب نشاید که غیر ضروری بود چه اگر ممکن بود از امکان ایجاب ج بر ب امکان اجتماع هر دو
مناقض حکم اصل باشد لازم آید و اگر دائم بود عکس نشاید که جز دائم بود چه اگر مطلق باشد اجتماع
حاصل بود و فخرالدین رازی گفته است سلب انسان مثلا چون در یک حال از شخص ممکن است بسبب اینکه
انجام ممکن بود و بران تقدیر سالبه دائمه صرف صادق بود و عکسش کاذب پس منعکس نشود و موضوع
غلط عدم فرقیست میان محال و کاذب و درین صورت فرض حمل سلب خاصه از موضوع محال نیست
چنانکه گفته است اما کاذب از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجود نبودی چه وجودش در غیر
موضوع محال است و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خود در اصل نبودی و بر تقدیر عدمش
سلب موضوع از و هم صادق بودی و شرط صحت عکس صدق اصل است چه صدق اصل
اقتضاء صدق عکس کند ولکن درین صورت اصل صادق نیست پس فساد عکس اقتضاء
منع صحتش نکند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که ضروریه و دائمه و عرفیه و مشروطه عامه
منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت برحال خود و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود اگر هر دو
راجع با ذات بود چنانکه در دائم لا ضروری آن قضیه در تحت ممکنه ایجابیه داخل باشد و اگر یکی با ذات
بود و یکی با وصف چنانکه در مشروطه و عرفیه خاصه یا اخص آن قضیه هم در تحت ممکنه یا مطلقه ایجابیه
داخل باشد و ایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود و بر دیگر
بعضی که بحکم عکس با ایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش
ضروری بود مثلا چون گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دائما لا بضرورت معلوم شود که زنگی با مکان
ابیض می تواند بود پس سلب زنگی از آن ابیض که زنگی تواند بود و اگرچه موجود نبود دائم
لا ضروری بود و سلب دیگر ابیضها مانند برف و عاج از و ضروری باشد یعنی و آن ابیض
بعضی از ابیض مطلق باشد پس اگر حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دائم بود محتمل ضرورت
و کیف معلوم بود که بعضی از و مانند اصل است و اگر نظر بجهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی
صحیح بود و همچنین چون گوییم هیچ کاتب ساکن نیست لا بضرورت یا دائم ما دام کاتب است لا دائما لازم آید که

اجتماع [illegible] کاتب

کاتب ساکن بود باطلاق خص بحسب ذات کاتب ع این جهت اقتضا آن کند که کتابت و سکون
وصفت باشند مفارق یک ذات که اجتماع هر دو محال ما کاتب بود و ذات هر یک در وقتی
موصوف باشد و چون چنین بود محتمل بود که ساکن عامتر از کاتب بود و لیکن ساکن که غیر کاتب بود
مانند کوه که همیشه ساکن باشد پس حکم آن بلب کلی کنیم جهت مشروط عام عرفی عام باشد یا محتمل ضروری
و دائم باشد و درین مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصلست چنانکه در دائم گفتیم و اگر
بلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود و حاصل آنست که اگر کمیت ۷ خاصتر شود ولیکن اختلاف
در وی از جهت مرکب اعتبار نیست چه یک اعتبار در قوت موجبه است که عکسش جزوی بود چنانکه
بعد ازین بیان کنیم و دیگر اعتبار سلب کلی صادقست و برین قیاس عکس عرفی لا مشروط عرفی
کلی مطلق بود محتمل مشروط و لا مشروط یا مانند اصل و جزوی و آن باعتبار وصف بود و باعتبار ذات
بر قیاس گذشته و در دیگر جهات مرکب هم برین قانون و باید دانست دائم کلی با تخصیص اعتبار
ذات صادق بود آ آنکه بر همه اشخاص بحسب ذات دائم ب آنکه بر بعضی اشخاص دائم بود و بر باقی ضروری
ج آنکه بر همه ضروری بود و عکس سالبه دائمه با هر قسم اول صادق بود و با قسم سیم کاذب و همچنین عرفی
عام کلی با هفت اعتبار وصفی صادق بود آ آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری باشد ب آنکه
بر همه دائم محتمل باشد ج آنکه بر همه دائم صرف باشد د آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم باشد ه آنکه
بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم صرف باشد و آنکه بر بعضی دائم محتمل و بر بعضی دائم صرف باشد ز آنکه بر بعضی
ضروری و بر بعضی دائم محتمل و بر بعضی دائم صرف باشد و اعتبار ذات درین موضع ع است چنانکه گفتیم
آ ضروری ب دائم محتمل ج دائم صرف د لا ضروری ه لا دائم و چون در بعض اشخاص و بعضی این اعتبارات
حصر کنند بیست و یک قسم شود هیچ مفرد و ده ثنائی و ده ثلاثی و هیچ رباعی و یک خماسی چنانکه در رساله
معدولیه گفته ایم پس عرفی عام بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق شود و چون اعتبار
ذات و وصف با هم ترکیب کنیم جمله اعتبارات مرکب عرفی عام کلی با آن اعتبارات صادقه
باشد و لیکن معقده اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل آید و این جمله اکمل لا ضروری بحسب ذات در وی
اندرج صد و هفتاد و هفت اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید و اکمل لا دائم در وی افتد هم چندین
پس چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی بود که در جمله اعتبارات مذکور با صد و هفتاد و هفت اعتبار صادق
بود و با نقیض کاذب و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکس عرفی عام کلی باشد همچنانکه الا آنکه اعتبارات حاجی بحسب لا ضروری

برحال خود باند جهت عام مشروط
و اگر جهت برحال خود نماند
کیست م

محتمل

بودم

محتمل م

اما در موجبه کلی

بود و اعتبارات اخص بحسب لا دائم و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگر هیچ کدام
در عدد باین غایت نیست تحذر و عکس سالبه کلی ۵۵ و اما در موجبه کلی هم موجهات منعکس بود و
لیکن بر حال خود نماند بلکه همه عکسها جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی و وصفی بر حال خود بماند و در
باقی قضایا جهت هم بر حال خود نماند بلکه یکی از هر قضیه بود و ضابط آنست که جهات کلی فعلی را عکس مطلق
عام و غیر فعلی را ممکن عام و جز بشرط وصف باشد عکس مطلق عام یا ممکن عام بی شرط وصف بود و آنچه
مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود در جهت
وصف موضوع نسبت با ذاتش لا ضروری یا لا دائم باشد چنانکه گفته آمد و جهت عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که
وصف موضوع را نسبت با ذاتش باشد چه وصف موضوع در عکس محمول گردد مثالش در عرفی اخص جهت وصف
موضوع نسبت با ذات لا دائم باشد و اگر جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دائم بود و در دیگر مرکبات برین قیاس
و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از هر دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود و محتمل طرفین اینست احکام عکس موجبه کلی
و ایرجینی حکم است م اما بیان صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنکه مفهوم اکثر بر یک ذات و اثر بعضی
مفهوم ایجابست م اما علت آنکه عکس جزوی بود جواز آنست که محمول عامتر از موضوع بود چنانکه گفته ایم پس علت
موضوع با بعضی محمول انقطاع بود و مساوات مشکوک فیه و حمل چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه اعتبار بود
یقینی بود و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوییم هر ج ب است باطلاق لامحاله جزوی که از ج
گوییمت گفته باشیم و در آن وقت آن جز هم ب و هم ج گفته باشیم پس جزوی از جمله الخ از ب گوییم ج گفته
باشیم پس بعض ب ج بود و هم باطلاق و اگر گوییم هر ج ب است بامکان بعضی ب هم ج بود بامکان چه بر
تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازمست و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد و نیز
اگر عکس لیس حق قضیه کاذب بود نقیض هر یکی حق بود و آن سالبه دائم یا ضروری کلی بود و هر دو منعکس شوند
بچون اصل و عکس آن ضد اصل بود پس اصل کاذب بوده باشد چه ضدان بر صدق
جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف از فرض کذب عکس لازم آید پس عکس
صادق بود و اینست بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب طریق جمهور اهل صناعت و لکن
در عکس ممکن نظر روا جست چه هر ممکن که با سالبه دائم بود لا ضروری کلی صادق بود و ا
نبود که منعکس شود مثلا چون گوییم ج بامکان ب است و صادق بود در آن ج دائما
ب نباشد پس عکسش شاید که هر چه ب بود بالفعل میان آن جز بود که ب بود بامکان

اصل الکامل م

بیان

بیان

وبفعل نباید در هیچ وقت پس مثال بن ج بود بذات و حکم بامکان ج نماند و ممکن نبود که حکم بران جز کنیم که ممکن شد
که ب باشند بروجهی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانکه رای قومی است و این خلاف متعارف باشد چنانکه گفته ایم
و مع ذلک لازم آید که عکس ممکنه مطلق بود چه بعضی از انچه ممکن بود ج ب است و درین صورت امکان را جزو محمول
کرده باشیم بحقیقت و قضیه مطلق شده و بحث در عکس قضیه که جهتش امکان بود است اگر گویند در عکس این سالبه
سالبه ایم صرف جزوی چنانکه گفته آمد حق بوده و ان در بحث ممکن عامی جزوی ای بود که عکس این ممکن نبود مثل
پس این عکس حق باشد گوییم هرچند بحکم لازم جهات چنین بود اما چون آن ب که بامکان ج است
موجود نباشد حکم بایجاب و صادق نبود پس لازم نیاید که این عکس حق بود و اما هر ممکن که بالضرورة دایم
صادق نبود مانند ممکن اخص منعکس شود چنان مذکور و عکسش هم محتمل صدق دایم سلب کلی نبود چه سلب
کلی دایم منعکس نبود و عکسش مقتضی ان بود که با اصل نیز دایم سلب کلی صادق بود و باشد و این خلاف فرض
و هرچند حقیقت حال این است اما درین موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات چنانکه جمهور منطقیان
گفته اند و بعد ازین استقصاء این بحث و انچه مقتضاء آنست ایراد کرده شود ان شاء الله
و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس ممکنه قضیه فرد یعنی مطلق و ممکن عام است که کلیات که مطبوع
محمول باشند موضوعات خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا خواص یا اعراض عام
چنانکه در ایساغوجی گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکسش یعنی حمل موضوعات
بر ذاتیات هم ضروری بود چنانکه انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسان است ممکنه
و حمل خواص بر موضوعات باشد که ضروری بود یا دایم مانند زوایا ثلث مثلث را و یا
که ضروری و دایم نبود بل بامکان بود یا باطلاق مانند کاتب یا ضاحک انسان را و امثال
عکسش همیشه ضروری بود چه خاصه را جز در موضوع وجود نتواند بود پس فی وزوایا ثلث
بضرورت مثلث بود و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود و اعراض عام موضوع را یا چنان
که ضروری بود مانند زوجیت اثنین را و یا چنان که دایم باشد مانند سواد زنگی را یا چنان که نه ضروری بود
و نه دایم مانند ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل لا ضرورت
پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود و قضیه غیر ضروری را همچنین عکس
هر دو صنف تواند بود و چون چنین بود در صورت قضیه با اعتبار مادة اقتضاء انعکاس کند بجهت
کذب تا جزوی بر یکی از یکی حال غیر منقطع باشد و اما بیان آنکه جهات فعلیات مطلق بود و جهت

که ب بود م
ممکن م
و عکسش
بیان
بیان

الا بالقوه بود و ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو
بالفعل کند چنانکه گفته ایم پس ازین سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب بالقوة وجود موضوع
و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضاء کند و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه
ایجابی بود و آن حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست پس
عکس هم ممکن بود و انچه فخر الدین رازی گفته است عکس قضایا بفعلی هم ممکن عام بود و ممکن
کرده با آنکه روا بود که گوییم کل کاتب بالضرورة انسان بالامکان آنکه گوییم لا شیء من الانسان بکاتب
دایما بالضرورة چنانکه گفته آمده است و معلوم شده که چون گفته کل انسان کاتب
موجود فرض کرده باشیم والا وجود انسان او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال بود
و وجود کاتب جز ان نزاع ممکن نیست پس بعض الانسان کاتب باطلاق لازم می آید وجود انسانی
دعا و ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و فعلیات را مطلق
عام و اعتبار شرط و وصف هم بقرار خود بود مثلا چنین گوییم کل نایم بالضرورة
ساکن مادام نایما عکسش هم باین اسباب که گفته آمد بعض الساکن نایم مطلقا بود
و لکن هم بحسب وصف چه نایمی ذات بعضی ساکنان را نیست بامکان بود نه باطلاق
اما با اعتبار ساکنی باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود چه سکون لازم نوم است و
لازم تواند بود که از ملزوم عامتر بود پس سکون در همه اوقات نوم حاصل بود و اما
لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون حاصل باشد بل در بعض اوقات حاصل باشد و مطلق
و صغری مطلق ذاتی خاصتر بود و همچنین ممکن چنانکه گفته ایم و اما بیان آنکه چون
جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش لا ضروری یا لا دایم بود جهت عکس
با اعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که در امثال این قضایا
یک ذات را با دو صفت متغایر که یکی مستلزم دیگری باشد بگرفته باشند مانند
نوم و سکون در قضیه مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشد و ساکن محمول بود
با اعتبار وصف در عکس چنین ذات با سکون موضوع شود و نایم محمول شود و نسبت
نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت نایم با ذات ساکن در عکس
یعنی اگر نوم ذات نایم را لا دایم بود ان ساکن را که ذاتش ذات نایم است [illegible]

اعتبار م
بیان

لادایم باشد و در لاضروری همچنین پس عکس عرفیه در مشروطه و عرفیه لامشروطه چون اخص باشد مطلقه عامه
وصفیه بود و لادایم ذاتیه و عکس مشروطه دایمه لاضروری و مشروطه خاصه مطلقه عامه وصفیه بود و لاضروری ذاتیه
و باقی مرکبات را مطلقه عامه بود و هر چند اعتبار رود در موجبه کلیه این بیان تخلف تواند کرد درین وجه که چون گوییم کل
ج ب بالدوام لادایما که عرفیه خاصه است نشاید که عکسش بعض ب ج بود دایما چه لازم آید که بعض ج ب دایما بود
و اصل خلاف آن اقتضا کرده است که هر ج ب است لادایما است و این خلف بود پس عکس دایم دا علف شد و دیگر باقی
قیاس را احکم موجبه جزوی در عکس یعنی همان است که در موجبه کلیه گفته آمد و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال اما حافظ
جهت نبود الا در قضیه عام گفته شده و اما سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب خاص از بعض از آن عام که شامل
او و غیر او باشد مانند سلب انسان از بعض حیوان صحیح بود و سلب عام از بعض از آن خاص صحیح نبود و اگر بقاء
کیفیت حاضر در شرط نکنند سالبه جزوی را در هر جهت که اتحاد لازم بود مانند ممکنه خاصه و اطلاق
خاصه اخص عکس بود که کمیت و حال جز در باقی بود و جهت با امکان عام یا اطلاق عام بود و دیگر قضایا
نیز یعنی سالبه کلیه و موجبه از این نوع عکسها باشد مگر که قضیه ضروری باشد اما اصطلاح منطقیان
چنان است که هر چه حافظ کیفیت نبود از عکس نشمرند و باین موجبات قضایا را و اگر چه لازم اصل باشد
و صدق باقی بود و در بعضی کمیت و جهت هم بر حال خود بود آن را عکس اصل نشمرند […] بود در
عکس مستوی فصل دوم در عکس نقیض عکس نقیض چنانکه گفتیم آنست که مقابل محمول را […] و مقابل
موضوع را محمول بشرط بقاء کیفیت و صدق و کمیت و جهت شرط باشد که باقی بود و موجبات در موجهات صنف
دوم صنف اول هر قضیه که در او اعتبار دوام بود یا ضرورت بحسب ذات یا بشرط وصف این قضایا جمله
منعکس شود بعکس نقیض و بالجمله هر چه در وی اعتبار ضرورت یا دوام باشد بحسب ذات یا وصف
تنها در عکس کمیت و جهت هم باشد برقرار اصل اما اگر مرکب بود از هر جا اعتبار کنیم این جمله بعض
باقی بود و دیگر عام‌تر یا خاص‌تر شود چنانکه در عکس مستوی سوالب گفته ایم بعینه مثالش کل
انسان حیوان بالضرورة عکسش چنین بود که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة و لازم
این عکس بود سالبه کلیه معدولة الموضوع برین صفت که لا شیء مما لیس بحیوان هو بانسان بالضرورة
و صنف دوم باقی موجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض اما لزوم عکس
نقیض صنف اول از جهت آنست که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول مساوی
یا عام‌تر از او بود پس مشتمل بر همه اشخاص او بود و در همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع

جیمها

بتقابل الایجاب و السلب و بها که میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کنند ع ۴

فصل ۱۰

رفع

موضوع بود چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاص‌تر از رفع خاص بود و عام بر خاص مقول
باشد پس مقابل موضوع نیز که خاص‌تر از مقابل محمول است مقول بود و همیشه چنانکه در لا انسان و لا حیوان گفته آمد و اما علت
حفظ جهت آنست که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری باشد مباینت میان ایشان محال بود پس ملاقات مقابل هر یک
با ایجاب هم ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال اصل است و اگر ملاقات مقابل موضوع و محمول دایم بود چنانکه گوییم هر
زنگیان اسود عکسش هم دایم بود و کلی چه وجود نا اسود در زنگی اقتضا وجود زنگی نا اسود کند چنانکه در عکس
مستوی موجبه جزوی گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود در عکس هم بحسب وصف بود مثلا چون
گوییم هر کاتب متحرک است چون ذات کاتب متحرک مغایر این ذات و وصف است و کاتب مستلزم متحرک پس رفع متحرک
اقتضا رفع کاتب کند و اگر چه روا بود که ذاتی که موصوف بود بر رفع متحرک در حال متحرک کاتب باشد پس باید
گفت هر چه نه متحرک بود نه کاتب بود مادام که نه متحرک بود و در موجبات مرکبه اگر اعتبار دوام هم اعتبار
لاضرورت کنند ممکن بود که نه اسود مثلا از زنگی عام‌تر بود پس در آن صورت که نه اسود ممکن الزنگی
بود زنگی نبودن او لاضروری بود و در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن حکم ضروری بود پس حکم
بر جمله نا اسود به نه زنگی به دوام مطلق باید کرد و محتمل ضرورت هم بعضی و دوام بی ضرورت و همچنین
اگر با اعتبار وصف هم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک مثلا از کاتب عام‌تر بود پس در آن صورت
که کاتب بود حکم بر و بلا کاتب لادایم بود و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات لا متحرک
چنانکه در کوه است پس مطلق نتوان گفت هر چه لا متحرک است لا کاتب است لادایما بل در آن بعض که محمول کاتب
باشد در اصل لادایم بود و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یا لادایم پس با جهت اصل
باقی بود در عکس و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود مانند اصل و جهت محتمل ضرورت یا دوام یعنی
مشروطه عامه یا عرفیه عامه اما در بعض مانند اصل چنانکه گفته آمد و برین قیاس در باقی مرکبات
و اما بیان آنکه باقی موجهات موجبه منعکس نیست آنست که چون محمول دایم نبود بدوام موضوع
حمل هم بایجاب صادق بود و هم بسلب چنانکه حمل ضاحک بر انسان پس از رفع محمول
رفع موضوع لازم نیاید چه نتوان گفت هر چه نه ضاحک است نه انسان است بل بعض از آنچه
نه ضاحک است بضرورت انسان باشند و همچنین در دیگر جهات و بعض متاخران
گفته اند چون نه ضاحک مثلا مقید باشد بعقد دوام و گویند آنچه دایما ضاحک است
نه انسان است صادق بود و همچنین در باقی جهات پس قضایا نیز بر وجه منعکس باشد یعنی مقابل محمولات

باشد و بر اطلاق خاص مقابل محمول ام

صفت

نسخه

مقید بدوام گیرند و اصل این حیلت آنست از انجاست که چنانکه حرف سلب را جزو محمول کنند با قضیه ایجابی شود جهت
جزو محمول توان کرد تا قضیه ضروری شود مثلا درین قضیه که انسان ضاحک است مطلقا بجهت اطلاق ضاحک را محمول
کنیم ضاحک مقید بمطلق پس انسان بالضرورة محمول باشد و مقابل این محمول بالضرورة لا انسان بود و مقابل ضاحک
آن بود که نقیض جهت با جهت خاصه او نقیض جهت ضاحک ترکیب کنند مثلا گویند دایما ضاحک یا دایما لا ضاحک
پس گویند هرچه دایما لا ضاحک بود لا انسان بود بالضرورة و باشد عاید بود با مان انعکاس ضروری و چون
آن اصل معلوم شد گوییم این عکس بدین وجه عکس نقیض است که مطلوب باشد درین موضع اما اولا از جهت آنکه محمول قضیه
ضاحک معتبر و فرض کرده ایم و درین صورت مرکب است با دوام و اگر در اصل محمول را مرکب گیریم و گوییم انسان ضاحک
دایم الضحک است قضیه ممتنع باشد نه مطلق پس چون محمول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود و ثانیا از جهت آنکه
این عکس خاص نیست بمقابل محمول بمعاملی سلبی چه اگر در مثال مذکور گوییم هرچه دایما ضاحک بود لا انسان بود هم
حق بود بعلت آنکه در دایما لا ضاحک لازم می آید و ثالثا این قید که گفته اند قید دایم است همین وجه است بود که قید دایم
بود چه اگر جهت اصل ممکن باشد مثلا گوییم انسان بامکان کاتب است مقابل کاتب بامکان کاتب لا بضرورت یا لا کاتب بالضرورة بود
پس اگر گوییم هرچه لا کاتب بود دایما لا انسان بود کاذب بود چه اگر لا کاتب دایما است الا بضرورت یا الا بضرورت
انسان است و رابعا اگر مسلم داریم که این عکس عکس نقیض است لکن در موضع مذکور مفید نیست چه مطلوب عکس قضایا
لا دایمه است و این قضیه بعد از حیلت مذکور ضروری شود و عکس ضروری از انواع و شبها نیست پس باین وجوه
معلوم شد که این حیلت مفید نیست و این نوع جهات که یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض و اما موجبه جزوی در بعضی
مواد که اعم موضوع بود و مقابل خاص که در تحت او بود محمول چنانکه گویند بعضی حیوان لا انسان است منعکس
نباشد چه عکس چنین بود که بعضی از آنچه لا انسان نبود لا حیوان بود و لازم که بعضی انسان لا حیوان بود
و این کاذب است و ممکن بود که این ماده در نطفه در صنعت عادل نبود چنانکه گویند بعضی از آنچه باقی بود محدث
بود و عکس نقیض چنین بود که بعضی از آنکه نه محدث بود نه باقی بود یعنی بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین گویند
بعضی افراد کثیر بود و عکسش چنین بود که بعضی از آنچه نه کثیر بود یعنی واحد بود نه فرد بود و این عکسها
کاذب بود پس موجبه جزوی علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود و در بعضی مواضع بحسب ماده منعکس
شود و آن جایی بود که مقابل المحمول اخص بود در تحت موضوع که مثل حکم موجبه کلی بود
در جهات و اما سالبه کلی در همه جهات منعکس بود و عکس نقیض حافظ کمیت نبود
بل همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند

و در باقی جهات بر حال خود بماند بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقیض جهات غیر فعلی ممکن عام
و در اعتبار ذات و وصف تبع اصل بود و عکس جهات منقسمه که مرکب باشد مرکب بود و جهت ترکیب اقتضا لا ضرورت
یا لا دوام جهت وصف نسبت با ذات کند جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف بود و نسبت با ذات و اگر اقتضا کند
آن جهت مطلق عام بود چنانکه در عکس مستوی موجبه گفته ایم اما سبب اصل انعکاس آنست که چون میان موضوع
و محمول مباینت باشد بر وجهی از وجوه سلب لا محاله مقابل هر یک بحسب آن سلب بر آن دیگر باشد پس هر یک و مقابل دیگر
کم ملاقی بود در ایجاب مثلا چنانکه گوییم هیچ انسان حجر نیست لا حجر و لا انسان را نیز مباینتی باشد اگر هر لا حجر بود
لا انسان بود و آن محال باشد پس هر چه حاصل لا حجر لا انسان بود و اما علت آنکه عکس جزوی است آنست که مقابل
هر یک از محمول و موضوع عامتر از عین دیگری تواند بود و مساوی تواند بود چنانکه عامتر لا حجر و لا انسان
و حجر مثال مساوی و لا واحد و کثیر بالاکثر و واحد پس بحسب صورت حکم بر رفع مباینت کلی میان هر دو مقابل
یا اثبات مباینت جزوی که مستلزم ملاقات جزوی باشد مقابل یکی را با عین دیگری مقطوع به باشد و رفع کلی مباینت
که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک فیه پس همیشه حکم جزوی صادق بود چنانکه در مثال مذکور گوییم بعضی
از لا حجر لا انسان نیست و آن بود که گوییم بعضی لا حجر انسان است چه معدول در قوت سالب است و سلب
سلب در قوت ایجاب و اگر حکم کلی کنیم باید گفت هیچ لا حجر لا انسان نیست یعنی هر چه لا حجر است انسان است
و این سخن در این باب ماده کاذبست و اما بیان آنکه جهات فعلی را عکس نقیض مطلق بود و غیر فعلی را
ممکن آنست که چون مباینت محمول و موضوع بالفعل بود ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بالفعل بود
و چون مباینت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود چه این ملاقات بعضی آن مباینت است
مثلا در مطلق چون هیچ ضاحک باطلاق متنفس نیست بعضی لا متنفس هم باطلاق هم ضاحک بود و در
در ممکن چون هیچ کاتب شاعر نباشد بامکان بعضی لا شاعر کاتب بود هم بامکان و این
قضایا در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانکه گفتیم و آنچه در فساد عکس مستوی بعضی
ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل بود گفته ایم اجتهاد در فساد عکس نقیض
ممکنات سلبی که دایم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود چه توان گفت بامکان
هیچ اسود زنگی نیست و اگرچه صادق بود که همه زنگیان دایما اسود اند و نتوان گفت
بامکان بعضی از آنچه لا اسود باشد بالفعل زنگی بود چه هیچ لا اسود بالفعل
زنگی نباشد بضرورت و اما بیان آنکه عکس نقیض ضروری محتمل لا ضروری باشد

که بعض

وعکس نقیض لاضروری محتمل ضروری آنست که درین ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورت عکس نقیض لا
حجر انسان است هم ضروریست و درین ماده که هیچ کاتب لا انسان نیست بضرورت عکس نقیض او
بعض انسان کاتبست لاضروریست و همچنین درین ماده که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلاضرورت عکس
نقیض که بعض ضاحک کاتبست هم لاضروریست و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد
پس عکس نقیض هر کدام ازین دو صنف محتمل ضرورت و لاضرورتست و ازین جهت گفتیم مطلق عام باشد یا
ممکنه عام و اما بیان آنکه عکس نقیض وقتیات هم وقتی بود آنست که چون گوییم هیچ کاتب نایم نیست
مادام که کاتبست در عکس گوییم بعض لا نایم کاتبست حصول کاتب در حال لا نایمی تواند بود نه در حال نوم
و نه باعتبار هر دو حال و بیان آنکه این عکس مطلق باشد نه دایم مانند اصل آنست که سلب نایم از کاتب چند
دایمست بدوام وصف کاتبست اما ایجاب کاتب بر لا نایم دایم نبود بدوام وصف لا نایم چه لا نایم در همه
اوقات لا نایمی کاتب نبود بل در بعض اوقات باشد و اگر بجای کاتب مستیقظ باشد ایجاب بر لا نایم
در همه اوقات وصف حاصل بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لادوام و بیان آنکه لاضرورت
و لادوام جهت وصف نیست بذات اقتضاء موافقت جهت عکس بحسب ذات در جهت وصف نیست
بذات کند آنست که چون ذات کاتب در حال کتابت نایم نیست لا دایما در مثال عرفی اخص لازم آید
کاتب در بعض اوقات کاتب نبود و لکن ذات نایم محال است پس شاید که دایما کاتب بود و
همچنین در الخاصه اقتضاء لاضرورت کند و این بیان بخلاف در سالبه کلی همچنان بود
در عکس مستوی گفتیم و الخاصه چنین بود در عکس نقیضش مطلق عام بود بحسب ذات بطریق
مذکور و اما سالبه جزئیه در همه جهات منعکس بود بعکس نقیض و عکسش حافظ کمیت بود
و عکسش در جهت همان که در کلی گفته آمد مثالش چون گوییم بعض حیوان انسان نیست
لازم آید که بعض لا انسان لا حیوان نبود بعض حیوان بود و بیان همان است
در همه ابواب کلی گفته آمد اینست تمامی سخن در عکس نقیض و می باید دانست که چون
عکس نقیض موجبه در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت موجبه
قضیه بشرط آنکه هر دو معدوله الموضوع باشند احکام عکس مستوی و عکس نقیض موجبه صح
در ایجاب و سلب متعاکس است یعنی حکم ایجاب در هر یک باب حکم سلب است در
دیگر باب و اعتماد در خلف چنانکه عادت بعض منطقیانست در تعیین جهت عکس مستوی

یا نقیض

یا نقیض مفید نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت که از آن عامتر بود هم صادق
بود و جهتهای مختلف در هر دو متساوی از جهت آنکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم صدق ح
کذب خاص و از جهت مختلف که دال بود بر کذب نقیض جهتی کذب نقیض جهتی خاصتر از آن معلوم
نشود چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص مستلزم کذب عام و
باید دانست که هر قضیه که منعکس شود بیکی از دو عکس عکس آن قضیه لازم آن باشد پس در
صدق تبع او بود اما در کذب واجب نبود که تبع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود
چنانکه در شرطیات گفته ایم و مثالش درین موضع آنکه اصل کل حیوان انسان یا لا شیء من الحیوان
بانسان بود کاذب بود و عکسش بعض الناس حیوان یا لیس بعض ما لیس بانسان لیس
بحیوان صادق بود اینست تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق فصل یازدهم در

فصل ۱۱

عکس مستوی و عکس نقیض در قضایا شرطی بیشتر منطقیان ماده و جهت در
شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند اعتبار متصلات خاصتر چه آن ح
اتصال تالی بمقدم در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه
از یکدیگر و چه بحسب اعتبار عموم و خصوص در اجزا و چه بحسب اشتمال علی یکی بدیگر بر
انواع نسب مختلف در جانب ایجاب و سلب چنانکه گفته ایم و اما منفصلات را درین باب مدخلی
نیست چه اجزا انفصال نه متمیزست از یکدیگر بطبع و نه حصر آن در عدد معین
واجبست و نه عناد در الحقیقت بیرون معنی منع جمع و خلو و لا از دیگر است چنانکه بیان کردیم
و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم و اتفاق چنانکه گفتیم از قبیل
جهات شمرده اند بل این دو قسم را دو نوع اتصال نهاده اند لزومی حقیقی و اتفاقی
بمجاز و وقوع اسم اتصال بر هر دو باشتراک پس خواسته اند که در هر یک ازین دو نوع علی
سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یکی از لزومی و اتفاقی وجود تالی
در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود یا بفعل مثلا در لزومی چنانکه گوییم اگر
زید کاتبست دستش متحرکست چه حرکت دست در همه اوقات کتابت
حاصلست متصله ضروری باشد لزومی یا اتفاقی و اگر در بعضی اوقات
حاصل بود چنانکه گوییم اگر این شخص انسانست متنفس است یا اگر آفتاب طالعست

بر دایره نصف النهار که زنده است وجودی مطلق بود یعنی مطلق لادایم در هر دو باب و اگر وجودش معلوم
و دوام و لادوام را محتمل چنانکه گوییم اگر این جسم نفس است متحرک است مطلق عام بود و اگر وجود بالفعل
معلوم نبود بل بالقوه باشد چنانکه گوییم اگر این شخص انسانست کاتب ممکن بود پس اگر این حکم شامل همه
اوضاع و احوال باشد چنانکه گفته ایم قضیه کلی باشد و اگر مخصوص بود به بعض اوضاع و احوال جزوی باشد
الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی لادایم متعذر بود چه هر حکم که از لزوم و از اتفاق دایم خالی
بود از استصحاب اعلی خالی نباشد پس ممتنع بود که در بعض اوضاع و احوال تالی مقدم را حاضر نشود مثلا چنانکه گوییم
هرگاه آفتاب طالع بود زید کاتب بود و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی با اتفاق جز
بدان سبب که حکم ممکن لازم تواند بود چه کاتب ان نه ممکنست و در بعض احوال به علت کتابت محتمل بود
لازم باشد چنانکه گوییم اگر انسان موجود بود در هر قرن که ایجاد کند بر هیچ وضع حالی تواند بود در آن تقدیر که کاتب لازم
نبود پس حکم با امکان کلی نبود بل جزوی بود و در جانب سلب هم برین قیاس هیچ و جزوی اعتبار باید کرد [illegible]
گفته اند اگر متصلات را جمله یک نوع گیرند باز از حملیات و استصحاب مطلق را که باز از حمل مطلق است اطلاق
عام نهند و احتمال استصحاب [illegible] وجودش بالفعل امکان و لزوم را که مقتضی تاکد استصحاب است [illegible]
ضرورت حمل است [illegible] اتفاق را وجود [illegible] از ضرورت استصحاب و بجای مطلق بود بر رای قومی و اتفاقی
بجای مطلق بر رای قومی دیگر که لاضروری شرط کنند و لزومی دایم بجای ضروری مطلق و لزومی غیر دایم بجای ضروری
وقتی و منتشره و اتفاقی دایم بجای دایم لاضروری و اتفاقی لادایم بجای وجودی لادایم [illegible] اما
چون ضروری [illegible] نسبت [illegible] طریقت هم متابعت جمهور اولی [illegible] اقسام [illegible]
طرف [illegible] است و برجمله در اعتبار این تفاصیل استقصا در هر نوعی از این انواع فایده
زیادت صورت نمی بندد و آنچه مهمتر است درین موضع تحقیق متصلات وجودی است یعنی
استصحابی و دو قسم او که لزومی و اتفاقی است بحسب کیفیت و کمیت چه تحصیل یا نقص و عکس
که بنا قیاس بر آن باشد منوط بر آنست تحقیق است پس گوییم استصحابی مقدم تالی را یا حاصل
بود در همه اوقات و احوال یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود یا در بعض اوقات و احوال حاصل
بود و در بعضی نه و اول استصحابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی سلبی کلی و سیم را هم
استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب لکن چون
جزوی در صدق عامتر از کلی است موجبه جزوی استصحابیه بر اطلاق شامل

در ضمیر نیست بود دلیل تواند نسبت کاتب بود بل آن سبب که بعضی احوال بر آن [illegible] وضع

احکام

قسم اول و قسم سیم باشد و سالبه جزوی استصحابیه شامل قسم دوم و قسم سیم و چون اعتبار لزوم هم حاصل
نه از آنست که یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضای وجوب و نه
امتناع کند و اول و دوم یا در همه جانب بود یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبه
کلی لزومی بود و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب
یا امتناع بود موجبه جزوی لزومی یا سالبه جزوی لزومی بود و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در
صدق چنانکه گفتیم و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب
و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضای وجوب کلی و نه اقتضای امتناع کلی کند خالی نبود
از آنکه یا موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل
بود در وقتی دون وقتی و اول موجبه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه کلی اتفاقی و سیم موجبه یا سالبه جزوی
اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی همچنانکه گفتیم و اول و دوم هر یکی بر دو قسم شود یا موافقت
و لاموافقت در همه احوال به لزوم بود یا بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال به اتفاق و اول اتفاقی
صرف باشد و دوم را اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود و اگر با سیم گیریم اتفاقی جزوی صرف بود و اقتصار
بر اتفاقی مطلق کفایت باشد و از این لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هر یک
در نظر آید و چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی برین لوح ثبت کردیم و لوح

لوح شرطیات

در همه احوال ایجاب	در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب				در همه احوال سلب
موجبه کلی استصحابی	سالبه جزوی استصحابیه				
موجبه جزوی استصحابیه	سالبه کلی استصحابیه				
موجبه کلی لزومی	سالبه جزوی				
موجبه	احتمالی				سالبه کلی لزومی
موجبه	سالبه	[illegible]	[illegible]		احتمالی
موجبه کلی لزومی	موجبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه جزوی استصحابیه			
موجبه	جزوی استصحابیه	سالبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه کلی لزومی		
موجبه	موجبه جزوی لزومی	لزومی اتفاقی	سالبه کلی استصحابیه		
موجبه کلی استصحابیه	سالبه	سالبه جزوی	لزومی	اتفاقی	لزومی

سیاهی

و از این بحث تناقض متصلات معلوم شود و پس قضایا با استصحابی چون کم و کیف مختلف باشند متناقض باشند
و قضایا لزومی و اتفاقی همچنین لزومی نقیض اتفاقی بود و اتفاقی نقیض لزومی و اتفاقی مطلق با نقیض لزومی
موافق بود در کم و کیف و استصحابی مخالف در کیف و کم و اقتصار برین قدر محقق و اگر در اعتبار تناقض جهات
فایده صورت بستی لزومی هم برین وجه تخصیص کرده آمدی و با تمهید قواعد گذشته تخصیص آن دشوار نبود و اما عکس
مستوی در شرطیات چنان بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم با بقاء صدق و کیفیت بر حال خود چنانکه گفته ایم
و در متصلات سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش حافظ جهت و کمیت بود چه هر گاه که همه اوضاع و احوال
که مشتمل بر فرض وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود تالی باشد در جمیع حالات و منع تالی مقارن وضع مقدم نتواند
بود و الا در آن حال اصل متفق شده باشد مثالش چنانکه گوییم هرگز چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود
عکسش لازم بود که هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم منفصل به ... تا کلی در عکس
بحسب مواد مختلف باشد اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس شود چه مفهوم این قضیه آنست که در جمیع وقتها از جمله
اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او هم صادق نبود بر سبیل اتفاق نه آنکه وضع مقدم
اقتضاء امتناع صدق تالی کرده باشد و چون تالی ممتنع فرض صدقش نتوان کرد پس منعکس شود مثلا
توان گفت هرگز نبود که چون بیاض مفرق البصر باشد اضداد مجتمع باشند و نتوان گفت که در همه
اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع باشند بیاض مفرق البصر باشد حیث اضداد
مجتمع باشند و بیاض مفرق البصر نباشد اما اگر وضع تالی محال نبود منعکس شود و محافظ کمیت
و جهت باشد و بیانش دیگر بود با بحث در لزومی گفتیم و حکم سالبه کلی استصحابی همین بود
یعنی بحسب صورت منعکس نشود اگر کلی چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد
ممکن التالی منعکس شود و موجبه لزومی و اتفاقی و استصحابی با منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی
و عکس همه جزوی بود و در استصحابی بود اگر متصلات یک نوع گیرند الا عکس لزومی لزومی بود و
عکس اتفاقی اتفاقی چون هر دو نوع متباین باشند لکن بسبب صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی
در همه اوضاع مقدم یا در بعضی اوضاعش اما آنکه عکس جزوی و لیست آنکه تالی ممکن بود که برای
اوضاع با آن شامل بود و بسبب احتمال عمومش و اگر عکس هر دو نوع در لزوم و اتفاق
مانند اصل گیریم بیان دیگر احتیاج نبود اما اگر گوییم عکس استصحابی بسبب آنکه لزوم مثلا از
جانبین بود و ... از یک جانب بیش نبود مثالش اکنون هر گاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود بر سبیل لزوم عکسش

حکم

بودم

که چنین بود که چون دست زید متحرک بود او کاتب بود اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود چنانکه گفته ایم
و دیگر مثالها برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرک بود او
کاتب است و نتوان گفت گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دستش متحرک است و اما عکس نقیض در
شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم با بقاء کیف و صدق و مقابل در این موضع نقیض نخواهند
مقابل مطلق سلب با ایجاب و موجبه کلی لزومی منعکس شود و عکس هم کلی لزومی بود چه رفع لازم در همه احوال
مقتضی رفع ملزوم بود مثلا چون گوییم هر گاه که مردم غرقه شود در آب بمیرد عکسش لازم آید که هر گاه که مردم
در آب نمیرد غرقه نشود و اتفاقی و استصحابی بحسب صورت منعکس نشوند چه در مواد ممتنع التالی چنانکه گفتیم عکسش باطل گردد
مثلا توان گفت چنین که هرگاه انسان بود حیوان است و اضداد مجتمع نیست و نتوان گفت چون اضداد مجتمع است کی انسان نیست اما اگر ممکن التالی
بود منعکس شود و موجبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص حیوان است انسان نبود و نتوان
گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود و سالبه لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود و عکس جزوی
لزومی بود چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی مقدم ممتنع الوجود بود و الا آن وقت صادق
صادق بود و باشد مثلا چنانکه گوییم هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه بود که چنین
نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود و اتفاقی منعکس نشود یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن بود او کاتب بود
و این عکس کلی نیاید چه نتوان گفت که هرگز چنین نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود چه بتقدیر آنکه
کاری دیگر کند دستش ساکن بود و او کاتب نبود و سالبه اتفاقی و استصحابی منعکس نشود چه توان گفت هرگز نبود که چون
سواد لون بود اضداد مجتمع بود و نتوان گفت گاه بود که چنین بود که اضداد مجتمع بود سواد لون نبود و در ... اضداد
مجتمع بود و سواد لون بود و پس اگر ممکن التالی بود منعکس شود و اما بیان آنکه عکس موجبه کلی سالبه کلی
مقدمش مقابل تالی بود و پیش عین مقدم لازم بود و عکس سالبه موجبه جزوی هم برین وجه لازم باشد
که در شرح گفته ایم نیست تا ... در جهت و نقیض و عکس متصلات و در روش ... که احکام لزومی در متصله
شبیه است با حکام ضروری در حملی و احکام اتفاقی با حکام وجودی لا دائم و ضروری و احکام استصحابی با حکام
مطلق عام و اما منفصلات را در باب جهات مرحلی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض آن قدر
که پیش ازین گفته ایم کفایت باشد و چون اجزاء منفصله را از یکدیگر امتیاز نیست بالطبع تقدیم
و تاخیر را در وی اثر نباشد پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله حقیقی
همین حکم دارد و در غیر حقیقی عکس نقیض منعکس شود به عکس نقیض آنکه مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنکه مانع

مقالت چهارم در علم قیاس دو فنست اول در قیاس ... دوم در لواحق قیاس فن اول مشتمل بر ده فصل است

جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع بود اینست تمامی سخن درین باب وبالله التوفیق

مقالت چهارم در علم قیاس

و آنرا انولوطیقا اول خوانند و آن دو فن است اول در قیاس دوم در لواحق قیاس

فن اول در قیاس و آن دو قسم است قسم اول در تعریف قیاس و اقسام قیاس

فصل ١

و بیان قیاسات حملی و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در تعریف قیاس چون از بیان احوال اقوال جازمه که مؤلفست از الفاظ مفرده فارغ شدیم و فایده این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معارف و علومست اکنون میخواهیم که طریق توصل از تالیف اقوال معلوم باقوال مجهول روشن کنیم و این معنی را قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم چنانکه اگر وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم چه این قول مشتمل بر دو قول جازمست و از وضع این دو قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که هر انسانی جسم است پس قول اول که مشتمل بر دو قولست باین اعتبار قیاس خوانند و هر یکی ازین دو قول که قیاس از آن مشتملست مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند و هر تالیفی که بقصد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود و اگر نبود آنرا اقتران خوانند و آن تالیف لفظی را قرینه خوانند و درین تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن اینست ا چون در منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ بتبعیت و قصد ثانی لازم می آید که قیاس بحقیقت بقصد تعریف فکری نه قول لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن بمطلوب توصل کنیم و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ توان کرد و قول مطلق بهر چه حکم دارد پس قیاس و قول اسم باشند متشابه دال بر آن تصدیقات در فکر و بر عبارات مطلق آن در لفظ لکن مراد بقیاس تصدیقات فکری بود و قول که در تعریفش بجای جنس است هم آن معنی بود و اگر عبارات لفظی بود قول هم بهمان معنی بود ب قول مشتمل بر زیادت از یک قول گویند آن گفته تا معلوم باشد که قیاس بدون آن قولها که مقدماتست بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست ج زیادت از یک قول گویند آن گفته اند که گاه بود که یک قول را قولی دیگر لازم بود مانند عکس مستوی و عکس نقیض چنانکه گفته آمده است بل چنانکه در متصلات لزومی افتد و آنرا قیاس نخوانند د آنکه گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها

قولی لازم آید زانکه آن قولها فی نفسه صادق باشند یا مسلم چه بسیاری مقدمات قیاسات خلف و مغالطی و امثال آن کاذب بود و بسیاری مقدمات قیاسات معاندان و معترضان نزدیک ایشان نامسلم بود و مع ذلک آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود ه مراد از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس نیز اگر قیاس صادق بود نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب اما این حکمها منعکس نشود و ز لزوم نتیجه بیّن بود و باشد که غیر بیّن بود و ببیانی دیگر بیّن شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است ح قولی لازم آید نه بسوی آن گفته اند که شرط قیاس نیست که لازم جز یک قول نبود چنانکه اگر لازم زیادت از یک قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد اما مراد آنست که یک قول بهمه حال لازم بود و توهم زیادت از آن رسانیده اند و اگرچه حق آنست که از یک قیاس بیش از یک قول بالذات لازم نیاید [...] از یکی از بعض بوسط بعضی غیر روا بود چنانکه بعد ازین گفته آید ط قولی دیگر بسوی آن گفته اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوه یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بل شبیه قیاسات بود چنانکه در مغالطات گفته آید ی قولی دیگر معین بسوی آن گفته اند که بسیاری قرائن باشد که از آن قولی لازم آید اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه و آنرا قیاس نخوانند مثلاً اگر گوییم هیچ حیوان حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این نه مطلوب ازین قرینه چه در مطلوب ازین قرینه اجسام که موضوع بود و اجسام محمول چنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر [...] مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه اول بود یا بالذات بسوی آن گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود اما در انضمام فکری با قولی دیگر با آن مقارن [...] پس استلزام آن اقوال بانفراد نبود بل باعتبار آن انضمام [...] و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبود [...] قیاس نباشد گوییم جسم جزو جوهرست و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان [...] چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو جزو بود [...] و همچنین گاه بود که قولی در قوت قولی دیگر بود و [...] قرائن افتد از آن قولی لازم آید نه بالذات بل بسوی آنکه آنچه در قوت اوست اگر در آن قرینه بود از آن قول لازم آید و مثل آن استلزام بالغیر بود و آن قرینه بحقیقت قیاس نبود در قوت قیاس باشد چنانکه گوییم هیچ حیوان ساکن نیست و هر جسم متحرک متغیر است لازم آید که هر حیوانی متغیرست و سبب این لزوم آنست که مقدمه اول در قوت این سخن است که هر حیوانی متحرکست

و استلزام این سبب نیست باضطرار لیوری آن گفته اند که بعضی قرائن نیز که در موادی خاص
مستلزم نتیجه می شود در غیر آن مواد نه چنانکه گوییم هیچ انسان فرس نیست و هر فرسی صهال است
لازم آید که هیچ انسان صهال نیست اگر بجای مقدمه دوم این بودی که هر فرسی حیوانست لازم نیامدی که هیچ
انسان حیوان نیست پس نتیجه استلزام دایم نیست قرینه باضطرار استلزام این نتیجه بود پس قیاس بحد

فصل ۲

فصل دوم در انواع قیاسات قیاس بسیط بود یا مرکب اول سخن در قیاسات بسیطه باید گفت و قیاسات
بسیطه بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی یا استثنائی اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچ کدام
بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنائی آن بود که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود
و فرق است میان مذکور و موضوع بعضی مسلم چه مذکور نیز که در معرض تسلیم و منع نباشد و آن چنان بود
که جزو قرارداد پس موضوع بود اما هر چه در قیاس موضوع بود لامحاله مذکور بود و بحسب صنفی قسم بود کامل و غیر کامل
کامل آن بود که بنفس خود بیّن بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود مثال قیاس اقترانی هر انسانی حیوانست
و هر حیوانی جسم پس هر انسانی جسم است و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست و مثال قیاس
استثنائی اگر زید متحرک است پس جنبنده ولکن متحرک است پس جنبنده و درین صورت نتیجه مذکور است
چه عین مقدم متصله است و اگرچه موضوع نیست بل موضوع تالی متصله است و هم چنین ولکن نیست جنبنده
پس نیست متحرک و نقیض این سخن بالفعل مذکور است چه مقدم است و قیاس اقترانی سه نوع بود از حملیات تنها
و یا از شرطیات تنها و این هم دو نوع بود یا از متصلات تنها بود یا از منفصلات تنها یا از هر دو و هم و
نوع سیم یا از حملی و متصل بود یا از حملی و منفصل بود پس جمله انواع قیاسات اقترانی نه نوع بود
و حملیات تنها بر جمله مقدم بود و بحکم ترتیب طبع پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم و بعد از آن
دیگر انواع ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل ۳

(فصل سیوم) در اجزاء قیاسات و بیان هیئت اقتران
مقدمات قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف است از مقدمات و مقدمه هر قضیه بود که جزوی
از قیاسی بود و نتیجه هر قضیه بود که لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمیست و مقدمه را
مقدمه از بهر آن گویند که بطبع بر نتیجه مقدم بود و هر قرینه که قیاس بود او را منتج
خوانند و آنچه قیاس نبود او را عقیم خوانند و اجزاء مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه
و محکوم به باشند در هر یکی حدود خوانند بحکم مشابهت با ارکان نسبت
در کتاب کلمات که اهل علم ریاضی آن را خوانند و اسم حد برین اجزاء اولی

قرینه یعنی مؤلفه

حدود

نسبت بطریق تتابع بود و بر هر یکی ازین دو نوع دو حدی که قول شارح بود مشترک
بود پس اگر مقدمه یا نتیجه حملی بود حدود و مفردات بود و آن موضوع و محمول باشند
و اگر شرطی بود حدود قضایا باشند و آن مقدم و تالی بود و در اقترانیات که نتیجه یا نقیضش بعینه
مذکور بالفعل نیست لامحاله مذکور بالقوه نیز بعضی اجزاء او در قیاس مذکور باشند
چنانکه انسان و جسم درین قیاس که گوییم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم و الا
نتیجه از قیاس اجنبی بود و لزوم قیاس را بشرایط مذکور ممکن نبود و چون نتیجه لازم هر دو
مقدمه است او را با هر یکی نسبتی بود پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه مذکور
بود و آن مقدمه را که موضوع نتیجه درو افتد مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر
و آن مقدمه را که محمول نتیجه درو افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد اکبر و لامحاله میان
هر دو مقدمه هم مناسبتی باید باشتراک اجزا چه از قضایا اجنبی انتاج صورت نبندد
پس حد باقی را از هر دو مقدمه که بعینه یکی بود و در نتیجه ساقط شود حد اوسط خوانند مثال حد
اصغر در قیاس مذکور انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط
علت تألیف قیاس بود و در بیان نسبت حد باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آنست و بیان
وقوع او را در هر دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند و آن از چهار نوع خالی نبود یا در مقدمه صغری
محمول بود و در مقدمه کبری موضوع چنانکه در قیاس مذکور افتاده است و آن را شکل
اول خوانند یا در هر دو مقدمه محمول بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هیچ فرسی حیوان
نیست و آن را شکل دوم خوانند یا در هر دو مقدمه موضوع بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر انسانی
ناطق است و آن را شکل سیوم خوانند یا در مقدمه صغری موضوع بود و در مقدمه کبری محمول بر عکس
شکل اول چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر ناطقی انسانست و آن را شکل چهارم خوانند و ازین
اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی غیر کامل چه وقوع حد اوسط در شکل اول
بر بیان طبیعیست بخلاف دیگر پس او افضل اشکال بود و بدین سبب او را بر دیگران مقدم داشته اند
و شکل چهارم که مقابل اوست از بیانات طبیعی دورتر بود و بدین سبب او را مؤخر داشته اند و بعضی
منطقیان او را مهمل کرده اند بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم را بجملت
یک شکل کرده اند و شکل دوم را بر سیوم مقدم از آن جهت داشته اند

مقدم

لازم آید که هر انسانی جسم است

بجملت

که نتایج او شریف تر و قلیل الوجود تر باشد چنانکه بعد ازین معلوم شود و عادت منطقیان آنست که ایجاب را
از سلب شریف تر شمرند و کلی را از جزوی شریف تر شمرند و در اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات چند دیگر
و اشکال چهارگانه هم برین نسق بوده و در حملیات تنها گفته اند چنانکه بعد ازین بیان کرده آید
و اما در قیاسات استثنائی چون نتیجه لامحاله قضیه است و بالفعل در مقدمات مذکور است بعینها یا بنقیض
و هرآینه باید که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بضرورت هر دو مقدمه نباشد بلکه یکی جزو او قضیه بود
نه بآن اعتبار که آن قضیه که جزو او بود بجای مفرد باشد آن قضیه شرطی باشد پس یک مقدمه از
قیاس استثنائی شرطی بود و جزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه بود یا نقیض و دیگر جزو که از نتیجه ساقط
بود باید که مکرر باشد چه بجای حد اوسط است پس مقدمه لازم هم عین یا نقیض جزو دیگر باشد مثالش
اگر زید کاتب است دستش متحرک است لیکن زید کاتب است پس دستش متحرک است و درین مثال مکرر
این قضیه است که زید کاتب است و این بجای حد اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه
دیگر او است تنها و اینجا قضیه تامست و از استثنائی خوانند از جهت دخول حرف لکن یا آنچه جاری مجرای آن بود
از حروف استثنائی بر قیاس را هم بدین سبب استثنائی خوانند و دستش متحرک است که تالی شرطیست
چون با انفراد قضیه شود نتیجه است که لازم قیاس است و چون این مقدمات تمهید افتاد بعد ازین در
بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم چه آنچه ازین مقدمات درین موضع روشن نیست در
اثنای مقاصد بموضعی که مناسب تر بود روشن شود ان شاء الله تع فصل چهارم در بیان اشکال
حملیات و حال صورت هر یکی با قطع نظر از جهات چون محصورات چهار است
و در هر قیاسی حملی دو مقدمه و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد پس قرائن ممکن
الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و هر یکی را از آن و این
ضرب خوانند و بعضی از آن ضروب منتج بود و بعضی عقیم و در هر شکلی چند شرط باشد که آن را شرایط
انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی با التفات بسیار
واقع شود و آن را مختلطات خوانند و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب
منتج و عقیم هر شکلی بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال
اختلاط مطلقات و موجهات هر شکلی و هر ضربی و این فصل مقدر بر کیفیت
اول است و در همه اشکال از موجبه سالبه و از جزوی و از قرینه که صغرای او

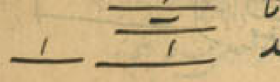
و یا از جهت تکرار حد وسط

فصل ٤

شکل الاول

سالبه بود و کبری او جزوی قیاس نیاید و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود در
کیفیت و کمیت و اگر چه بعضی ازین احکام بحسب نظر در مختلطات متغیر شود
چنانکه بعد ازین معلوم شود شکل اول شرط انتاج درین شکل دو چیز است یکی آنکه صغری
موجبه باشد و دوم آنکه کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام بود در همه محصورات را اما
ایجاب صغری از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند
بایجاب یا سلب متعدی شود بدو و از آنجا لامحاله چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مباین
اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و نیز ممکن بود که
نتوان کرد پس با ضبط از معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقات یا مباینت مثالش
اگر گوئیم هیچ فرس انسان نیست پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بانکه ناطقست
یا بانکه حیوانست یا بسلب بانکه صهال نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب
حق بود و در بعضی بسلب پس ازین قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نیاید و اینست معنی آنکه منتج نیست
و بدانکه ازین قرینه که گوئیم هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسانست ناطق است لازم آید که
بعضی ناطق فرس نیست اما درین قرینه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس پس مقدمات مقلوب بود
و انتاج از شکل چهارم بود و باین سبب این قرینه را درین شکل عقیم شمرند و امثال این در اشکال بسیار
و اینست مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیت کبری از جهت آنکه چون حد اوسط که محمول اصغر است
بایجاب شاید که عموم دارد پس ملاقات او با اصغر نیز واجب نبود و چون حکم بر حد اوسط کنیم بایجاب یا بسلب
حکم اصغر را نیز شامل اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغرست
انتاج کند یا غیر آن بعض پس انتاج ضروری نبود مثالش چنانکه گوئیم هر انسان حیوانست و حکم کنیم ببعضی حیوان بایجاب با
ناطق یا صهال یا سلب حکم در بعضی صور نتیجه بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب پس منتج نبود
و چند ازین بیانها بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و بآسانی در خاطر افتد و قضیه چنان بود که اصغر را
نقطه ج نهیم و اوسط را ب و اکبر را آ و ملاقات خطوط علامت ایجاب بود و عدم ملاقات علامت سلب
و موازات محمول همه موضوع را علامات کلی و بعضی را علامات جزوی پس جهت بیان شرط اول ج نهیم موازی
ب و آ موازی ب یا غیر موازی پس لامحاله ج را همان حکم بود در موازات که ب را
با آ باشد و اگر ج غیر موازی ب نهیم اگر موازی ب بود باشد

در بعضی



که موازی ج نیز بود و نیز که نبود و اگر موازی ب نبود همچنین و این چهار صورت بود چنانکه نهاده آید
صورت اول $\frac{ب}{ا}$ صورت دوم $\frac{ج}{ا}$ صورت سیم $\frac{ج}{ا}$ صورت چهارم

بس انتاج حاصل نباید و کسانی را که با ریاضی الفتی بود درین باب آسان تر تصور کنند جهت بیان شرط دوم این صورت نهیم
بس چون حکم بر ج در هر صورت ب ایجابی است و حکم بر ب با جزوی بس ا
موازی ج میتواند بود و غیر موازی او هم تواند بود و انتاج نکند و هر چند درین موضع مطلوب واضح است
و باین بیانات احتیاج نه اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا
بشرح گفته آید و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرط است و موجبه با کلیه بود
یا جزوی و کلیه با موجبه بود یا سالبه و ضرب دو در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از
جمله شانزده قرینه که ممکنست و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا هر دو شرط و تفصیل
ضروب در جدول نهاده آمد و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه
هر حکم که بر همه ب بود بایجاب یا سلب همه ج را یا بعضش را که در و داخل
بود شامل بود پس همیشه نتیجه در کیفیت و کم تابع اخس مقدمات بود
و از دو سالبه قیاس نباید بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نباید
بسبب جزویت کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نباید
بسبب عدم هر دو شرط و جدول این است

جدول ضروب شکل اول				
	کبریات			
مقدمات	موجبه کلیه کل ب ا	سالبه کلیه لا شی من ب ا	موجبه جزوی بعض ب ا	سالبه جزوی لیس بعض ب ا
موجبه کلیه کل ج ب	منتجه دو کلیه اطلاقی موجبت ا		عقیم بود بسبب جزویت کبری	
سالبه کلی لا شی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری		عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	
موجبه جزوی بعض ج ب	منتجه دو بعض ج ا		عقیم بود بسبب جزویت کبری	
سالبه جزوی لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری		عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	

و دیگر از فضیلت این شکل آن است که محصورات چهارگانه انتاج میکند بعد از آن قیاسش کامل است و وقوع حدود در و بر ترتیب طبیعی و ترتیب ضروریش این است
ضرب اول کل ج ب و کل ب ا
نتیجه دهد و کل ج ا ضرب
دوم کل ج ب و لا شی من ب ا
نتیجه دهد فلا شی من ج ا ضرب سیم بعض ج ب

شکل دوم

ج ب و کل ب ا نتیجه دهد و بعض ج ا ضرب چهارم بعض ج ب و لا شی من ب ا نتیجه دهد
لیس بعض ج ا شکل دوم درین شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوفست که اختلاف مقدمات
در کیفیت و دیگر کلیت کبری چنانکه در شکل اول و این شکل انتاج موجبه نکند اما شرط اول
از جهت آنکه اوسط چون درین شکل بر اکبر و اصغر محمولست اگر بر هر دو بایجاب بود مانند حمل
حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بسلب بود مانند سلبش از حجر و شجر یا از
شجر و جماد ملاقات و مباینت اکبر و اصغر مطرد نباشد پس انتاج ضروری نباشد
و اما شرط دوم از جهت آنکه با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف اگر حکم بر اکبر که
محمول نتیجه خواهد بود جزوی بود دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مباین پس
طبیعت او را مطلقا بجنب انقسام حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از و سلب تا اگر
اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم از بعض انسان
کاذب بود و اگر بجای جسم لا انسان بود حکم بایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و هم
برین قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجبه و بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده آمد
صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم

چه در صورت اول نتیجه موجبه است و نتیجه موجبه و در صورت دوم همچنان نتیجه سالبه است و در سیم نتیجه سالبه و نتیجه
موجبه و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف می آید که اختلاف از بیان شرط دوم را هم چهار صورت نهاده آمد
صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم

چه در صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی و در صورت دوم صغری سالبه
و کبری موجبه جزوی و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد که ضروب منتج از جمله شانزده هم
چهار بود چه کبری کلیه اگر سالبه بود صغری موجبه کلیه و جزوی شاید و اگر موجبه بود صغری سالبه کلیه و جزوی شاید
و نتایج همیشه سالبه بود و در کم تابع صغری چه هر گاه که همه ج یا بعضش از و در ملاقات و مباینت مخالف همه ا بود همه ج
یا بعض از و مباین ا بود و جهت اعتبارات این شکل کامل نیست هر ضربی از وی محتاج بیانی بود و بیان خیر لمیت بود چنانکه
گفته آمد و اما بیانیت که بعکس صغری بیان کنند تا با شکل اول شود و اگر صغری سالبه بود

جدول ضروب شکل (دد)

کبرایات

مقدمات	موجبه کلی کبرا ات	سالبه کلی کبرا ات	موجبه جزوی کبرا ات	سالبه جزوی کبرا ات
موجبه کلی صغرا	عقیم لعدم الثانی	نتیجه د م لا شی ج ا	[illegible]	بعض ا ب
سالبه کلی	نتیجه د م لا شی ج ا الثانی	عقیم لعدم الثانی	عقیم دو سالبه	عقیم دو سالبه
موجبه جزوی صغرا	عقیم لعدم الثانی	نتیجه بعض ج ا	عقیم لعدم الثانی	عقیم لعدم الثانی
سالبه جزوی	نتیجه بعض ج ا	عقیم لعدم الثانی	عقیم لعدم الثانی دو سالبه	عقیم لعدم الثانی

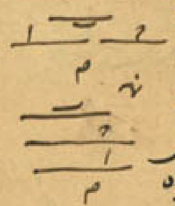
عقیم بود بسلب عدم اهم دو شرط

قلب مقدمات کنند واکر عکس قلب مفید
نباشد بسبب انکه صغری سالبه جزوی باشد
افتراض کنند واکاه بخلف بیان کنند و
جدول همه ضربها منتج وعقیم اینست

وبیان ضروب منتج برین منوال کنند ضرب اول قرینه اینست کل ج ب ولا شی من ا ب کبری منعکس کنیم لا شی من ض ۱
ب ا تا با ضرب دوم شکل اول شود و نتیجه دهد فلا شی من ج ا و بخلف کوئیم اگر نتیجه صادق نبود نقیضش
بعض ج ا صادق بود کبری را با او اضافت کنیم از ثانی شکل اول نتیجه دهد پس بعض ج ب نیست و این
نقیض صغری بود و چون صغری صادق فرض کرده ایم این نتیجه کاذب بود و سبب کذبش نه صورت
قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه مطلوبست
و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بوده باشد ضرب دوم قرینه لا شی من ج ب ض ۲
و کل ا ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم یعنی صغری کبری
و کبری صغری کنیم تا ضرب اول این شکل شود و چنان مذکور نتیجه دهد که لا شی من ا ج و این منعکس
بعکس لا شی من ج ا و این مطلوبست و هر کجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب لازم آید
معین حاصل آید چنانکه گفته ایم و بخلف هم بران قیاس که در ضرب اول کنیم ضرب سیم ض ۳
قرینه بعض ج ب ولا شی من ا ب است بعکس کبری در تحتش با رابع شکل اول و بخلف بیان
کنیم نتیجه پس بعض ج ا نیست ضرب چهارم قرینه اینست که بعض ج ب نیست و کل ا ب است و با شکل بعض م ض ۴
اول نکند بنابرین سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری پس با افتراض کنیم مثلا
آن بعض را که ج است که ب نیست د نام نهیم پس از نسبت ج با د قضیه حاصل آید جزوی
و آن بعض ج د بود و دیگر کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب قضیه سالبه کلی
حاصل آید یعنی اینکه لا شی من د ب و دیگر عکسش لا شی من ب د و ازین چهار
قضیه درین شکل متروک بود چهارم و هی لا شی من د ب با کل
ا ب است اضافت کنیم ضرب دوم این شکل بود و بهمان مذکور نتیجه دهد که
لا شی من د ا پس بعض ج د را با این نتیجه اضافت کنیم از ضرب
رابع اول نتیجه دهد پس بعض ج ا نیست مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم برین منوال

شکل سوم

افتراض توان کرد اما انجا بر و بیان نه بود و در وضع زیادت و خلف درین هر ضرب چنانکه
گفته آمد پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی درین شکل نتیجه ندهد
و این شکل یک شرط و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اول است و کبری مخالف شکل سوم
درین شکل نیز انتاج بدو شرط موقوف است اول ایجاب صغری همچنانکه در شکل اول و دوم آن
از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرط شامل است همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول
از جهت آنکه اگر اصغر مباین اوسط بود داخل اکبر را وسط با ایجاب مقتضی جز از عموم اکبر باشد بر تقدیر عموم
از و از اوسط خارج بود یا بسلب مقتضی خروج بود معلوم شود که میان اصغر و اکبر که خارج
اوسط است موافقت بود یا مباینت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر
حیوان یا ناطق حکم بر فرس بحیوان با یجاب بود و بناطق بسلب پس انتاج مختلف
بود بحسب مواد و اما شرط دوم از جهت آنکه اگر حمل اکبر و اصغر بر اوسط با یجاب یا بسلب جزوی
بود تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که هر یکی بر بعضی دیگر باشد پس ملاقات
و مباینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق و فرس اما بیان مخلوط جهت ایجاب
شرط اول چهارم صورت بنهیم ج در چهار صورت اول صورت دوم صورت سیم
صورت چهارم
و در هر چهار صورت مسلوب از ب و در دو صورت اول محمول بر و چنانکه یکی اقتضاء ایجاب نتیجه
کند و دیگر اقتضاء سلب و در دو صورت آخر مسلوب از ب چنانکه یکی اقتضاء ایجاب نتیجه کند و دیگر
اقتضاء سلب تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط دوم صورت بنهیم که هر یکی
از ج و ا در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشند اما در یکی ا از ج صورت اول
صورت دوم مسلوب بود و در دیگر بر و محمول بود تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست



و چون این دو شرط معتبر شود ضروب منتج از جمله شانزده قرینه ممکن شش بود چه صغری
موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند و با دو محصوره
جزوی عقیم باشد بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبود و نتایج همیشه جزوی بود چه اصغر درین شکل شاید
که از اوسط عامتر بود و ملاقات میان او که اکبر را با او باشد در آن قدر که داخل در اوسط باشد
معلوم شود اما در انچه خارج بود معلوم نشود مثلا از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود

افتراض

قیاس اضافت کنیم با از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل ج ب پس این نتیجه را با قضیه سیم مضاف
کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که بعض ج آ به بیان مذکور ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض
ب آ و درین ضرب صغری عکس نتوان کرد و سالبه جزوی خود در شکل اول مستعمل نباشد پس بیانش
با فتراض بود چنانکه گفتیم الا آنکه قضیه سیم و چهارم درین ضرب سالبه کلی بود یا بخلف ضرب ششم بعض
ب ج و لا شیء من ب آ با یکس عکس صغری با ضرب چهارم شکل اول شود یا بخلف اما بیان
ضروب با فتراض و در ترتیب این ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند و
بعضی تقدیم کلیت و باعتبار اول ضرب سیم و چهارم که منتج موجبه اند بر ضرب پنجم مقدم داشته اند
بر ضرب ششم بر پنجم نیز مقدم داشته اند و در رسم و بعضی ضروب و در دیگر اشکال این اختلاف نیست معلوم
که درین شکل نیز از دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی منتج نیاید و این شکل نیز یک شرط
و یک مقدمه و آن کبری است موافق شکل اول بخیزد و صغری مخالف شکل دوم شرایط انتاج درین شکل چنان
مضبوط نیست که در اشکال دیگر چه این شکل از طبع دور است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل
دوم و سیم است و درین شکل نیز از دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس
نیاید چنانکه در دیگر اشکال و چون این اعتبار تقدیم باید انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد یکی آنکه
سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید و دیگر آنکه جمع در مقدمه موجبه بود و صغری جزوی نبود و فقط
دیگر شرطها این شکل را آنست که کبری جمع کلی بود اگر موجبه بود و صغری جزوی نبود و اگر سالبه بود و صغری هم
سالبه نبود و جمع جزوی نبود اگر موجبه بود و صغری نه جزوی بود و نه سالبه و سالبه خود دست نیابد و درین ضابطه
باعتبار این شرط عام احتیاج نیست و این شکل انتاج موجبه کلی نکند اما بیان آنکه درین شکل ایجاب سالبه
قیاس نیاید است که جمع اوسط را مانند انسان با هر یکی از اصغر مانند فرس و اکبر مانند صهال آنجا مباینت میرم
میان اصغر و اکبر که هر دو مباین او اند هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهال را و هم مباینت چنانکه
فرس و حمار را و اما بیان آنکه از دو جزوی قیاس نیاید است که جمع در صغری حکم با صغر بعض از اوسط
بود مثلا با بیض و بعضی از حیوان خواه بایجاب خواه بسلب و در کبری هم با وسط بر بعضی از اکبر مانند
ابیض را مفرق بصر خواه بایجاب خواه بسلب میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی [illegible] میان جزوی اند از
اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ابیض مفرق بصر را و هم مباینت چنانکه ابیض و اسود را
و اما بیان آنکه از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید است که جمع در صغری اصغر از اوسط مسلوب با

شکل چهارم

با بعضی که انسان بود ناطق بود و در کیف تابع کبری بود چه آن بعض از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است
در حکم که ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد بر بعضی لا محاله بر بعضی از اصغر بود و اگر ملاقی بعضی از اوسط است
بر حکم که بر همه اوسط بر بعضی از اصغر بود و بیان انتاج ضروب ششگانه بعینه همان است که گفته آمد
و بطول ظاهر و بر قیاس صور شکل گذشته اما با فتراض با یکس عکس صغری و رد بشکل اول یا با فتراض بشکل یا بخلف

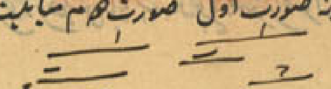
جدول ضروب شکل سیوم				
کبریات	موجبه کلیه	سالبه کلیه	موجبه جزویه	سالبه جزویه
کل ج ب	منتج بعض [illegible]	منتج لیس بعض [illegible]	منتج بعض [illegible]	منتج لیس بعض [illegible]
لا شیء من ج ب	عقیم بود	[illegible]	سلب	صغری
بعض ج ب	منتج بعض	لیس بعض [illegible]	عقیم بود	[illegible]
لیس بعض ب ا	عقیم	[illegible]	عقیم بود	هر دو [illegible]

و جدول ضروب منتج و عقیم این شکل ثبت اما بیان
ضروب این شکل ضرب اول کل ب ج و کل
ب آ نتیجه دهد که بعض ج آ بیانش بعکس صغری تا با ضرب سیم
شکل اول شود و این نتیجه [illegible] و بخلف اگر این نتیجه صادق
نبود نقیضش لا شیء من ج آ صادق بود و صغری این قضیه
اضافت کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد که
لا شیء من ب آ و این با کبری قیاس منتقل بود و هر دو صادق نتوانند بود و کبری قیاس صادق فرض
کرده ایم پس این نتیجه کاذب بود و لیس نقیضش صادق بود و آن مطلوب است و در دیگر ضروب خلف هم
برین قیاس بود و بنا خلف درین شکل بر تضاد باشد چون کبری کلی بود چه نقیض نتیجه همیشه کلی بود
و بر تناقض باشد چون کبری جزوی بود ضرب دوم کل ب ج و لا شیء من ب آ نتیجه دهد که لیس بعض
ج آ بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانکه گفتیم ضرب سیم بعض ب ج و کل ب آ نتیجه دهد که بعض
ج آ بیانش هم بعکس صغری و خلف ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب آ نتیجه دهد که بعض آ ج
درین صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود و از دو جزوی قیاس نیاید بل قلب
مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض آ ج پس عکس نتیجه کنیم اگر خواهیم
با فتراض بیان کنیم مثلا آن بعض را از ب که آ باشد د نام کنیم پس از نسبت
د با ب که موضوع است دو قضیه بر خیزد یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ب
و از نسبت د با آ که محمول است هم دو قضیه بر خیزد یکی موجبه کلی و آن
کل د آ و دیگر عکس او موجبه جزوی و آن بعض آ د باشد و ازین
چهار قضیه اول و چهارم درین شکل متروک است اول بخلاف
شکل دوم و چهارم هم چنان و قضیه دوم را با صغری

ضرب اول

ضرب دوم
ضرب سیم
ضرب چهارم

مثلا فرس از کائنات و در کبری حکم با وسط بر بعض اکبر بود مثلا بکائنات بعض انسان یا حیوان
اصغر را با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان و هم مباینت نیز تواند بود
مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است و اما دو شرط خاص و اول آنست که سلبی جزوی است
در یک مقدمه مرجع نباید چرا اگر یک مقدمه منتج این صفت بود مقدمه دیگر موجبه کلیه تصور
نتوان کرد چرا اگر سالبه کلیه یا جزوی بود قرینه از جمله سالبه بوده باشد و اگر موجبه جزوی بود
از جمله جزوی وقف و هر دو بیان کرده ایم اکنون گوییم اقتران این مقدمه با کبری موجبه کلیه هم
منتج نباشد چه در صغری سلب اصغر مانند حیوان از بعض اوسط مانند ابو دبش معلوم نباشد
و همچنین دیگر اینکه اوسط است برای اکبر مانند غراب یا قبر حمل کنند ممکن بود که محمول عاشر بود
و آن جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزو بود که مباین اصغر بود چنانکه در حیوان و قبر یا همان
جزو بود چنانکه در حیوان و غراب و با صغری موجبه کلیه هم منتج نباشد چه در کبری سالبه جزوی که
بعضی از اکبر مباین اوسط است نه آنکه دیگر بعضی هم مباین بود مانند جماد و حیوان و شاید که
دیگر بعض مباین بود مانند جسم و حیوان و بر تقدیر اول اصغر مانند انسان که در اوسط
داخل باشد مباین اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد و شرط دوم آنست که لابد و الا هر دو مقدمه جزوی
بوده باشد و حجت چنین است اوسط که محمول است بر همه اکبر است بلکه عاشر بود از اکبر مانند حیوان
از انسان و بران تقدیر در صغری حکمی که بر بعض اوسط کنند با اصغر باشد که هم بران بعض
کرده باشند که نسبت مثلا گویند بعض حیوان ناطق است و باشد که بر بعض دیگر کرده باشند
مثلا گویند صاهل است پس نه ملاقات ضروری بود و نه مباینت و بیان
این شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان شرط اول از شرطهای عام دو صورت
اثبات کنیم صورت اول صورت دوم
که در هر دو ب مباین ا بود و ج
مباین ب بود و در یکی ا و ج ملاقی باشند و در دیگر نباشند تا معلوم شود که ملاقات و
مباینت ج با ا ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو بعض
از ب ملاقی مباین ا و ج باشند و در یکی مباین ج و ا ملاقات بوده و در دیگر مباینت بود
تا معلوم شود که نه صورت اول صورت دوم مباینت ضروریست و نه ملاقات



و جهت بیان شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب و ج مباین باشند و بعضی از ب ملاقی
با مباین ا بود و در یکی صورت صورت اول صورت دوم ملاقات ج و ا حاصل
و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان
شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت بنهیم که در هر چهار صورت اول ج از بعض ب
صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم



مسلوب باشد و ب را ا محمول و در دو صورت ا و ج را ب محمول بود و ب از بعض ا مسلوب و در یکی
از دو صورت اول ا و ملاقات ج و ا حاصل بود و در یکی نه تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست
و جهت بیان شرط اول دوم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول
بود و اما در یکی ج ملاقی ب بود و در دیگر نباشد صورت اول صورت دوم تا معلوم شود که هیچ
کدام ضروری نیست و چون این شرایط مقرر شود معلوم گردد که از جمله شانزده قرینه که در این شکل ممکن بود
یازده عقیم بود و از آن جمله هشت آنست که صغری یا کبری سالبه جزوی بود و هشتم آنکه از هر دو سالبه کلی بود
و نهم آنکه از هر دو موجبه جزوی بود و دهم آنکه از سالبه کلیه صغری و موجبه جزوی کبری بود و یازدهم
آنکه هر دو موجبه بود و صغری جزوی و هر پنج قرینه باقی منتج بود و آن صغری موجبه کلیه بود با کبری یکی از محصورات
به گانه که بعد از اسقاط سالبه جزوی ماند و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلیه و صغری سالبه کلیه با کبری موجبه کلیه
و علت انتاج این قراین آن بود که چون در صغری اصغر با تعمیم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد لامحاله اوسط در
اصغر داخل شود پس حکم کجا که در کبری با اوسط بر همه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان یا بر بعض از او مانند حمل [illegible] بر بعض
از انسان آن حکم بضرورت بر اصغر کرده باشند چه محمول بر محمول محمول بود پس بر هر تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بود
و همچنین بران بعض صادق بود و هم چنین اگر در کبری حکم بمباینت کلی کنیم میان اوسط مانند حیوان و اکبر مانند جماد
قدر اصغر که جسمست مثلا و ملاقی اوسط است مباین اکبر باشد و در این صورت حمل اصغر بر بعض از اوسط کلی بود
مانند انسان بر بعض حیوان همین معنی لازم می آید چه میان اوسط و اصغر ملاقات کلی بود در صغری مثلا
میان حیوان و جسم و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد چنانکه حیوان بر انسان لامحاله اصغر با اکبر که در او حاصل
در اوسط هم ملاقات کلی بود و بیان این برهان بخطوط هم بر منوال گذشته آسان بود و اگر خواهیم که
هم بران وجه که در ضابطه هم عدد جزوی شاید و نه سالبه جزوی هم بهمان بیان که در هر دو شرط خاص

کرده ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوییم کبری موجبه کلیه با صغری نه موجبه

ایراد کردیم پس یا موجبه کلیه بود یا سالبه کلیه و کبری سالبه کلیه را صغری سالبه نشاید که قیاس از دو سالبه بود
و قید در شش بیان کردیم پس موجبه کلیه بود یا جزوی و کبری موجبه جزوی را صغری نه جزوی شاید و نه سالبه زیرا
بنیاد که غیر مطاعه گفتیم پس لا محاله موجبه کلیه بود و کبری سالبه جزوی جز ... نشاید هم بهمان مذکور پس
ضروب منتج پنج بود و عقیم یازده و نتایج این شکل محصورات چهارگانه که غیر موجبه کلیه بود ممکن باشد
الا سالبه کلیه منتج نشود ضرب اول که صغری سالبه کلیه است و موجبه جزوی منتج بود ضرب که از موجبتان
و سالبه جزوی منتج بود ضرب که کبری سالبه است و بیان ضروب منتج با نتیجه چنانکه عادت اهل صناعت است تعلیق مقدمات
و عکس نتیجه بود تا بشکل اول شود در ضربها که ممکن باشد یا بعکس صغری تا بشکل دوم شود یا بعکس کبری
تا بشکل سیم شود و در هر ضربی بنوعی اختلاف نیست و جدول ضروب منتج و عقیم اینست و بیان

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ضروب منتج با نتیجه ضرب اول کل ب ج و کل ا ب
نتیجه دهد و بعض ج ا بیانش بقلب مقدمات تا با ضرب اول
شکل اول شود و نتیجه دهد که کل ا ج پس نتیجه عکس کند مطلوب
یا بعکس کبری تا ضرب چهارم شکل سیم شود و این نتیجه
بدهد ضرب دوم کل ب ج و بعض ا ب نتیجه دهد و بعض ج ا
بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب سیم شکل اول شود
و عکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم
شود ضرب سیم لا شی من ب ج و کل ا ب نتیجه دهد فلا شی من ج ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب
دوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود در ضرب چهارم کل ب ج
و لا شی من ا ب نتیجه دهد لیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد بل بعکس صغری یا کبری
تا با ضرب دوم شکل سیم شود ضرب پنجم بعض ب ج و لا شی من ا ب هم بقلب بیان نتوان نمود بل
بعکس صغری تا با ضرب سیم دوم شود یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شود و در ضرب دوم و پنجم
اقترانی دیگر باید اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است چون آن بعض را د نام
نهند چهار قضیه بر خیزد اول ا د دوم کل د ا سیم کل د ب چهارم عکس بعض
ب د و اول و چهارم متروک بود هم چنانکه در شکل سیم پس از اقتران کل
د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که کل د ج و از اقتران این نتیجه با کل د ا از شکل

سیم شکل دوم شود با کبری بعکس باید کرد تا با ضرب سیم

از شکل سیم نتیجه آید که بعض ج ا و این مطلوبست و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است
هم چهار قضیه بر خیزد چون آن بعض را د نام نهند اول بعض ب د دوم کل د ب سیم کل د ج و چهارم
عکس بعض ج د و اول و سیم متروک بود در اول چنانکه در اقترانات گذشته و سیم بخلاف آن پس
از اقتران دوم که کل د ب است با کبری قیاس منتج آید از شکل دوم که فلا شی من د ا و از اقتران
چهارم که بعض ج د است با این نتیجه از شکل اول منتج آید که لیس کل ج ا و این مطلوب بود
و اگر اول و چهارم متروک گیریم چنانکه در اقتراض گذشته از اقتران سیم که کل د ج است
با نتیجه مذکور که لا شی من د ا است از شکل سیم منتج آید که لیس کل ج ا اما در این اقتراض
هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده است بخلاف دیگر اقتراضات اما بخلف در هر ضرب
اول اگر منتج حق نبود نقیضش بگیریم و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول منتج آید که لا شی
من ب ا و این منعکس شود که و لا شی من ا ب و این ضد یا نقیض کبری است پس کذب بود و در دوم هم از
نقیض منتج که پس نقیض منتج کذب بود و منتج حق بود و در سیم ضرب با از اقتران نقیض منتج
با کبری هم از شکل اول منتج آید که عکسش مناقض یا ضد صغری بود و همان مذکور منتج ثابت شود
و اگر خواهند با انواع دیگر خلف بیان توان کرد و کذا در دیگر اشکال شود چنانکه بعد از این تفصیل ایراد
کرده آید اما این قدر در این موضع کفایت بود هم پس معلوم شد که این شکل بهره مقدمه مخالف
شکل اول است و در کبری موافق شکل دوم است و در صغری موافق شکل سیم است تا این منتج
در اشکال سه و بباید دانست که هر چند از جمله اقترانات شکل اول بها کاملیت بعض حدود هم
بین و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست و در بیان محتاج است با آنکه در قبول یا نتیجه شکل
اول را رد کنند تا وجوب انتاج در دو این شکل نشود چه ترتیب طبیعی در وضع حدود ترتیب
شکل اول است اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی است [illegible] دیگر اشکال مستغنی
باعتبار مواد بسیار بود که یک جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و یک جزو بالطبع محمول
و ذهن بها درست کند بوضع و حمل آن هر جزو بر وجه طبیعی و اگر عکس کنند صادق باشد
اما مخالف مقتضا طبیعت ماده باشد و آن عکس ذهنی را متکلف آید مثالش در
ایجاب چنین که هیچ آتش گرم نیست و در سلب چنین که هیچ آتش برف نیست طبیعی باشد و عکس
که گوئیم بعض از انچه گرم بود آتش بود یا هیچ آتش نیست نه طبیعی بود و متکلف بود در سلب چنین
متکلف

در علوم از قضایا طلب نتایج کنیم بعضی از بیانات بر شکلی از اشکال دیگر افتد و در شکل با شکل
اول بعکس نقیض بعضی از بیانات طبیعی بجز و نوعی از تعسف لازم آید مثالش در بیان آنکه نفس جسم نیست
گوییم نفس منقسم نیست و جسم منقسم است و این بر هیأت شکل دوم است و در بیان آنکه گوییم قابل
جزئی واجب بود که حافظ آن جز باشد گوییم آب قابل صورت است و حافظ آن نیست و این بر هیأت
شکل سیم است و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است و در سه ضرب اول از
از شکل چهارم این تعسف از جهت مقدمات تواند بود که مقدمات نقیضها مقدمات سه ضرب
از شکل اول است اما از جهت نتیجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب این بود که بعضی از حیوان ناطق است پس از
وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوان است و هر حیوانی جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید مطلوب
و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از وضعش بر ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید
و در دو ضرب آخر از شکل چهارم ممکن نیست که مقدمات اقتضای وضع ترتیب کنند مثلا مطلوب آن باشد که هیچ
محسوس است گوییم کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست و عکس کبری هر چند مقتضی رد با شکل سیم بود
اما باشد که طبیعی نبود و ترتیب حدود در شکل چهارم حسب طبیعت [illegible] عکس طبیعی است و وضع مقدمات بر وجه طبیعی
بحسب ماده در وی [illegible] از التفات آن تعسف نشود پس بدین سبب قدما ترک اعتبار این شکل کرده اند و از
معرفت احوال ضروب اشکال معلوم شد که ضروب منتج از هر چهار شکل نوزده است یکی منتج موجبه کلی
و چهار منتج سالبه کلی و شش منتج موجبه جزئی و هشت منتج سالبه جزئی و در این نوزده ضرب [illegible]
مقدمه افتد بعد وضع نتایج از این جمله هژده موجبه کلی باشد و ده سالبه کلی و هشت موجبه جزئی و
و سالبه جزوی و مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست او بیشتر باشد و همچنین هر چه انتفاع او
از همه بیشتر باشد شرف و زیادت بود و استنتاج موجبه کلی از یک ضرب بیشتر ممکن نیست و استنتاج
[illegible] در هژده موضع ممکن است پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد و بعد از و سالبه کلی
و بعد از و موجبه جزوی و بعد از و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله متأخر باشد و هم
بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب موجبه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجبه بهتر باشد
و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجبه کلی بود [illegible] ضرب بیش نبود و ابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و
مطلوبی که سالبه کلی بود بچهار ضرب و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضد و نقیض او باشند و هر جزوی در هر دو باب
بالنقیض خود در عکس [illegible] و هم چنین معلوم شد که هیچ اقتران که مقدمه کلی و مقدمه [illegible] موجبه منتج نیست [illegible]

وازه وجزوی

۶۵
۶۵

فصل ۵ در مختلطات شکل اول

۲

[illegible]

وازه و جزوی قیاس ممکن نیست و چون از مباحث اشکال با اعتبار جهات فارغ شدیم بعد از این سخن
در مختلطات گوییم فصل پنجم در مختلطات شکل اول اگر چه در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم
گفته آمد در فصل اول با قطع نظر از جهات سخن بود بر وجه مشهور میان اهل صناعت و بطریق تساهل
[illegible] و غرض از تقدیم آن فصل تمهید قاعده قیاسات حملی بود بر حسب اقتضا نظر اول [illegible]
در جمل [illegible] اما تحقیق و تدقیق این مباحث با اعتبار اطلاق و توجیه از یک جنس بود یا از دو جنس یا از
سه جنس مختلف و مختلط بحقیقت قسم دوم باشد و اول را بتوسع هم در مختلطات شمرند و در
شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالب و موجب او متلازم باشند مانند
مطلق لا دایم و ممکن خاص و اخص صغری موجبه و سالبه یکسان بود و شرط اول که با اعتبار
کیفیت باشد ساقط شود اما شرط دوم که با اعتبار کمیت بود بر قرار خود باشد پس ضروب منتج
از جهات نزده شش بود و نتیجه بر تقدیر ایجاب صغری بود مثلا چون گوییم کل ج ب لا دایما و کل
ب آ بالوجه [illegible] ج ب لا دایما و کل ب آ [illegible] کل ج آ باشد چه صغری سالبه
۳ انتاج نه بالذات میکند بل از آن جهت میکند که موجبه لازم اوست و همچنین اگر قضیه
سالبه ملزوم قضیه موجبه باشد و موجبه بجهت خودش در قیاس نتیجه دهد آن
سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد از جهه آنکه لازمش منتج است مثلا سالبه لا دایمه
ملزوم موجبه لا ضروریست و موجبه لا ضروری در صغری منتج بود پس سالبه لا دایمه
منتج باشد و امثال این نتایج در کیف تابع اخس مقدمات نبود بل تابع کبری
باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری باشد و بعضی جهات باشد که جزوی از شکل
شود در بعضی احوال پس اگر ممتنع در صغری باشد باید که در کبری موضوع چنانکه
که همان جهت جزو او بود تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد چه اگر بعضی از اوسط
مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که در کبری جزوی عامتر از اوسط بجای او نهند و
در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل بسبب آنکه اوسط بالقوه
در آن عام داخلست مثلا اگر صغری کل ج ب لا دایما بود و لا دایما را
جزو محمول گیرند و در کبری و کل ب لا دایما فهو آ باید گفت و اگر گویند و کل ب فهو آ هم
منتج باشد اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دایم و لا دایم را شامل بود پس ب در کبری عامتر از آن بود

درصغری و اگر برعکس گیرند مثلا سب درصغری عامتر از ان بود که درکبری اگر چه منتج نبود چنانکه گوئیم
کل انسان متحرک علی الاطلاق یعنی از ان روی که متحرک دایم و لا دایم را شامل بود پس گوییم کل متحرک لا دایما
بو عنصری چه حد اوسط چون تمامست مکرر نیست این کبری در حکم کبری جزویست و از اینجا معلوم شود
که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول مشروط بود بوصف چه اگر مطلق بود منتج
نبود اما اگر درصغری محمول مشروط بود و در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و بنا دن
در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد و بعد از تقریر این مقدمات گوییم بیان مختلطات
این شکل مبتنی بر تمهید چند اصلست و ان اصلها اینست اصل اول هرگاه که صغری موجبه بود جایز از جهات اصل
فعلیه و حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود نتیجه در جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضاء اتصاف
اصغر کند باوسط بالفعل و اختلاف جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت ان اتصاف بیش نکند
و مفهوم کبری ان باشد که هر چه باوسط موصوف باشد بالفعل کیف کان که اصغر از ان جمله است
اگر نیز بر محمول بود بایجاب یا سلب بجهتی معین پس لازم اید اگر بجهات جهت بعینه بر اصغر نیز محمول
باشد بایجاب یا سلب اصل دوم و چون صغری فعلیه نبود بل بامکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری ضروری اصل
بود یا دایم مانند کبری و اگر کبری ضروری و دایم نبود نتیجه فعلیه نبود مانند صغری و بیانش در مقام
اول چنین کرده اند که صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری اقتضاء
انکه هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات وجود ان
ذات چه در حال اتصافش باوسط و چه پیش از ان و چه بعد از ان پس بر تقدیر اتصاف ذات
اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات و معلوم شود که پیش از اتصاف یعنی در حال
صحت اتصاف هم حاصل بوده است و در موضع اتصاف اصغر باوسط معتقد تصدیق بعضی
باشد بدوام حکم نه متقضی بعض حکم پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل نشود صحتش در تصدیق کافی
باشد و این بیان در ضروری روشن تر باشد چه هر چه باید که ضروری بود بهمه حال ضروری
بود بسبب انکه لا ضروری ضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند که امکان صغری اقتضاء
ان کند که اتصاف اصغر باوسط محال نبود و بران تقدیر حکم کبری اکبر بر محمول بود یا مسلوب
پس حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا سلب محال نبود و لازم نباید که بالفعل حاصل بود از جهت انکه چون جهت کبری محتمل لا دوام
بود جایز باشد که حصول حکم اکبر اصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بود که بامکان و قوتست نه بفعل پس نتیجه

نتیجه هم ضروری بود و دایم

برتو روح چو اعیست که در تن وجود نسیم مژه بر هم زدن نا خوش گشت

فعلیه نبود مثالش همه مردمان عادلند بامکان و هر عادلی منصف بود پس همه مردمان
منصف بامکان باشند نه بفعل و بنا بر این اصول چون صغری غیر فعلیه بود و کبری محتمل
ضرورت نبود نتیجه ممکنه خاصه بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکنه عامه بود اینست انچه
متقدمان و رای محصلان اهل صناعتست و در این مقام بزرگی نظری احتیاجست و ان نظر
انست که اگر ممکنه برجهت صغری باشد محتمل دایم لا ضروری نباشد مانند ممکنه اخص این حکم
صحیح بود اما اگر محتمل دایم لا ضروری بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط
داخل بامکان بود و اوسط که در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل خاصتر بود
از انچه اوسط بود بامکان پس کبری در حکم جزوی بود مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هر چه ممکن الا
بود باوسط محکوم علیه بود در کبری تا کبری عامه شود و این اعتبار خلاف متعارفست و مع
ذلک بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء ان کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف مذهب متقدمان
است چه توان گفت هر ضاحکی بامکان کاتبست و هر کاتبی متحرک قلمست و نتوان گفت هر ضاحکی
متحرک قلمست بالفعل چنانکه گفتیم یا در کلیات دایم ضروری متساوی گیرند تا صغری خاص شود
محتمل دایم نبود پس اوسط مکرر نباشد و بیان این بحث باستقصا بعد از این کرده شود اصل سیوم
اعتبار وصف موضوع اگر در یک مقدمه بیش نباشد در نتیجه ساقط بود اما اگر در دو مقدمه
بود نتیجه هم بحسب وصف بود بیانش انست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری مثلا گوییم هر نایمی ساکن
است مادام که نایمست وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم
اید پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حکم اکبر چون بر ذات
اوسط بود ممکن بود که ان حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط باشد که مستلزم ارتفاع
وصف اصغرست مثلا گوییم و هر ساکنی متحرکست بامکان عام پس
حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه حمل متحرک بر نایم در وقت
ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف اصغر صادق نبود اما بحسب ذات
صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصفش بود و در نتیجه
ساقطست پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد مثلا هر حیوانی نایمست و هر نایمی ساکنست مادام که نایم بود پس هر حیوانی
ساکن بود و نتوان گفت مادام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود نتیجه هم چنان بود چه وصف اصغر

اصل

مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است و لازم لازم لازم بود پس حکم اکبر لازم وصف
اصغر بود چنانکه گوییم هر نایم ساکن است مادام که نایم است و هیچ یک از ساکن متحرک نیست مادام که ساکن
است پس هیچ نایم متحرک نبود مادام که نایم بود اصل چهارم اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دایم
بود بحسب وصف جهت نتیجه هم چنان بود و اگر مختلط باشند یعنی یکی مشروطه باشد و دیگری عرفیه جهت نتیجه
عرفیه بود محتمل ضرورت و لاضرورت و حکم اول ظاهر است چه هر حکم که بضرورت تابع وصف ضروری
بود و همچنین در دوام و حکم دوم در آن صورت که صغری عرفیه بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف
اوسط است که در نتیجه ساقط است پس توان بود که حکم باکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود و همچنین در آن صورت
که صغری مشروطه بود چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را ضروری نیست پس شاید
که اصغر را نیز ضروری نبود و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول شاید که امری امری را دایم بود و
تا لازم هر دو را ضروری و در حکم دوم شاید که دو امر تا لازم را ضروری باشد و یکی از آن دو امر دیگر را دایم بود
اصل پنجم چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف
بوجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت که با او نا موضوع باشد یا جهت
صغری ممتنع الجمع بود بر صدق آن دو مقدمه بر صدق جمع نیایند و مثالش کل ج ب بالضرورة
و کل ب اما دام ب لا دایما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف و هو الذات
چه صغری اقتضاء آن میکند که هر ذات که موصوف است بجیمی بضرورت ب
است پس بعضی از الج موصوف باشد ب بضرورت بود یعنی الج موصوف
است بجیمی و در کبری میگوییم هر چه موصوف است ب صفت باید او را دایم یا ضروری
نیست و این مناقض صغری است پس صغری ضروری یا کبری .. یکی از پنج جهت
مناقض بود و آن مشروطه و عرفیه لا مشروطه که بحسب ذات لادایم باشند و مشروطه که
بحسب ذات لاضروری مطلق یا دایم لاضروری باشد و صغری دایم یا کبری یکی از
سه جهت مشروطه و عرفیه و عرفیه لامشروطه که هر سه بحسب ذات لادایم باشند و صغری
دایم لاضروری یا کبری یکی از این سه جهت پس امثال این مقدمات در قیاس ممتنع
الجمع بود اما اگر جهت صغری یا کبری عامتر بود از یکی ازین جهات فرض وضع هر دو مقدمه اقتضا و حمل مقدمه عامتر
کند برای نقیض دیگر مقدمه نکنند مثلاً صغری ضروری یا کبری مشروطه عامه که شامل ضروری دایم و لاضروری ذاتی

اصل

هم ضروری بود

اصل

وعرفی م

الن

است بر تقدیر آنکه لاضروری بود مناقض صغری باشد پس لامحاله کبری بر ضروری حمل باید کرد چه استنتاج قیاس
بعد از آن صورت بندد که هر دو مقدمه با هم مسلم دارند و نتیجه این قیاس ضروری ذاتی بود
و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروطه خاص و مطلق عام شامل ضروری و لاضروری
است و بر تقدیر آنکه ضروری بود مناقض کبری باشد پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو
مقدمه با هم صادق توانند بود و برین قیاس سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدول اول
و چون این اصول مقرر شد معرفت جهات نتایج یک یک اختلاط آسان باشد و ما درین مختصر
دوازده جهت بحسب ذات از آن جمله سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات
و دیگر دو مجهول و سه دایم و ده جهت بحسب وصف سه بسیط و هفت مرکب
که جهت ذات و وصف در آن مختلف بود بضرورت و لاضرورت یا دوام و لادوام که جمله
بیست و دو جهت باشد در جدول نهادیم و جهات نتایج هر یکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت
بنظر آید و با قواعد گذشته که مشتمل بر براهین است نسبت داده شود و مطلقه عرفیه ایراد نکردیم
چه عرفیه عام قایم مقام آنست و آنچه مخصوص مشروطه بود همچنین جز تر طا چون جزء مخصوص است عاید
با اصناف مطلقات بود و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزء موضوع
با محمول گیرند ممکن اخص بجای آن بایستد پس تمامی اختلاطات این جهات با یکدیگر در کبرات
چهار صد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی از ضروب چهار رکانه افتد و دیگر جهات برین قیاس باید کرد ۴۸۴
و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم که مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتی که در هر یکی از دو مقدمه
افتد و نتایج در جهت و احتمال ضرورت و لا احتمالش تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری
و حال و قوت بر آن جمله است که گفته آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی
در کبری و حال تابع کبری بود و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه و سیم مشتمل برین جهات اما وقوع در
مقدمات بر عکس آن و درین صنف هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع
صغری بود و در احتمال و لا احتمال ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضا مناقضات
صغریات دایم کند با آن صغریات منتج نبود و با عامتر از آن اقتضا تخصیص مقدمه کند چنانکه گفته
آمد مثالش ضروری در صغری با عرفیه خاص کبری نتیجه دایم لاضروری دهد چه اگر عرفیه خاص لا دایم بود
با صغری مناقض بود و اگر ضروری بود عرفیه خاص نبود پس بر دایم لاضروری حمل باید کرد

وبران تقدیر نتیجه دایم لا ضروری آید وهم برین قیاس و چهارم مشتمل برین جهات ع ضرب بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه
افتد و نتایج جمله ضرب بود والحمد یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدمه مشروط باشد نتیجه مشروطه بود با...
والنجه منعقد منافت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود در مقدمات و نتایج بران جمله بود که در جدول نهاده آمد جدول این است

فصل ۶ در مختلطات شکل دوم

اصل

فصل ششم در مختلطات شکل دوم معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است
وان اینست اصل اول پیش ازین گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند از جهت آنکه حمل یک حد
بایجاب یا سلب بر چیزها مستلزم مباینت بایجاب و مشارکت بسلب ممکن نیست پس شرط انتاج اختلاف کیفیت
حمل اوسط است بر اصغر و اکبر تا اقتضاء مباینت اصغر و اکبر کند بسلب و اکنون میگوییم نظر در جهات
چنان اقتضا کند که شرط انتاج درین شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بر وجهی که آن دو حکم در یک
قضیه بر صدق مجتمع نشود و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود و گاه بود که بحسب کیفیت حاصل
نشود بل بمشارکت جهت بود و گاه بود که بحسب جهت تنها بود و اگرچه در تحقیق اختلاف جهت هم
راجع باختلاف اثبات و نفی باشد بیان این سخن آنست که هرگاه که حکم هر دو مقدمه بایجاب
و سلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق بود مانند سالبه و موجبه ممکنات و مطلقات الخ
اختلاف و اگرچه اختلاف کیفی باشد اما اقتضاء مباینت اصغر و اکبر بسلب نکند چه ایجاب و سلب
متحرک بر انسان تنها یا بر انسان و حیوان بحسب اطلاق با هم صادق بود و اقتضاء سلب
انسان از بعض خود با سلب آن نکند و علت اینست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدقست و هرگاه — حیوان م
که امتناع جمع بر صدق بحسب جهت تنها باتفاق در کیفیت حاصل بود اقتضاء
انتاج کند و آن چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص بوقتی
دون وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ~~دوام بود و در دیگر مقدمه خاص بوقتی~~ ضرورت بود و در دیگر
مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود چنانکه گوییم فلک متحرکست دایما و انسان متحرکست در وقتی دون
وقتی پس لاجرم متحرک بود دایما مباین آن چیز بود که متحرک بود در بعض اوقات بسلب و هم برین
قیاس و اگر هر دو مقدمه در سلب متفق باشند نیز معلوم شد که انتاج اختلاطی است که مانع جمع بود — شرط م
بر صدق چه بحسب کیفیت تنها و چه بحسب جهت با اتفاق در کیفیت و چه بحسب هر دو پس چون جهت متفق بود شرط
انتاج باختلاف کیفیت حاصل شود از شانزده قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد
چهار ضرب منتج بود و باقی عقیم چنانکه گفته ایم و چون مختلف بود و شرط انتاج به اختلاف کیفیت حاصل — جهته م
از جمله شانزده قرینه ممکن هشت ضرب منتج بود دو متفق بایجاب و دو متفق بسلب و چهار مختلف و هشت
ضرب باقی عقیم بود بسبب آنکه کبری جزوی بود و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل نباید
و جمله ضروب شانزده گانه عقیم بود چنانکه اختلاط از موجبه مطلقه و سالبه ممکنه باشد و چون ازین بحث معلوم شد

که

که شرط انتاج اختلاطی است که مانع اجتماع بر صدق بود و آن آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء ای
ضروریه ذاتیه یا وصفیه کند و دیگر مقدمه بایجاب یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند
پس هر دو مقدمه در اصل اختلاف راجع باثبات و نفی است الا آنست که در یک موضع بر نفس — ٤
حمل دائم است و در دیگر موضع ضرورت جهت شده و چون این اصل ممهد شد معلوم گشت که از
مطلقات و ممکنات و آنچه از باب این صنف باشد منتج نباید نه بحسب بساطت و
نه بحسب ترکیب مگر از مطلق عرفیه که بشرط اختلاف کیف منتج باشد و در جمله وقوع این مطلق در اختلاط وقوع — مانند م
عرفی عام بود چنانکه بعد ازین معلوم شود و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی و منتشر و
مشروط مجهول و غیر آن اگرچه متباین باشند اما ناس این اصناف اعتباری بود چنانکه گفته ایم
و در یک ماده باختلاف اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد پس ازین اصناف بسیط
و مختلط نتیجه نباید و در جمله در جایی که بحسب ذات بود باید که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لاضروری
خواه متفق در کیف خواه مختلف یا در هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف تا نتیجه ضروری دهد و هم
چنین در دایم تا نتیجه دایم دهد و بیانش آنست که مباینت ضروری الایجاب و ضروری السلب
و مباینت ضروری و لاضروری بسبب ضروری باشد و الا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن پس
نتیجه سالبه ضروری بود و اما در دوام مباینت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذب
غیر محال باشد و بتقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس مباینت ایشان بسلب دایما حاصل بود وجهی
بود که بعض کذب غیر محال بود و این معنی دوام درین موضع محتمل بود که اصغر و اکبر بحسب ذات متباین — اما درین موضع م
باشند و بر آن تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت و در جمله نتایج این
شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم پس اگر دوام مقدمات محتمل ضرورت بود همین نتایج
نتیجه دایم باشد و اختلاط ممکنه و دایم منتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند
چنانکه گفته ایم و بر آن تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد و لکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود عکس و
قلب با شکل اول دو نوان کرد چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس بر مذهب آنکه حکم با انتاج این اختلاط کنند در شکل
اول باید که منتج باشد پس ازین دو مقدمه که گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما و هر رومی ابیض است بامکان — رومی
لازم آید که هیچ زنگی رومی نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب است و باید دانست که میان ممکن
خاص و دایم صرف مختلف درین شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل اصغری ممکنه موجبه

وکبری دایم سالبه هردو بکار ب عکس این ج صغری ممکنه سالبه وکبری دایم موجبه هردو بکار د عکس
صغری ممکنه موجبه جزوی وکبری دایم سالبه بکار د صغری ممکنه سالبه جزوی وکبری دایم موجبه بکار
ز صغری دایم موجبه جزوی وکبری ممکنه سالبه بکار ح صغری دایم سالبه جزوی وکبری ممکنه موجبه بکار و
ازین جمله چهار ضرب که سالبه دایم دروی باشد بعکس و خلف و افتراض بمذهب مذکور منتج بود و چهار
ضرب باقی منتج نبود هر که دایم و ضروری متساوی باشند در دلالت شش ضرب که دایم دروی
افتد منتج بود ببیان مذکور و باقی منتج نبود و از همه واضحتر انتاج صغری سالبه جزوی دایم است
با کبری موجبه کلیه ممکنه که مقدماتش درین صورت که کویم بعض مردمان دایما ابیض نیستند و همه
ناطقان بامکان ابیض اند با تفاق صادق باشد و نتیجه کاذب و مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق
نتیجه با فتراض چنانکه آن بعض را زنکی فرض کنند و کویند هیچ زنکی دایما ابیض نیست و منعکس شود و کبری
با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعض مردمان ناطق نیستند و بلی میان این ضرب و ضرب که از صغری
دایم موجبه جزوی و کبری ممکنه سالبه کلیه باشد فرقی نبود و این دو ضرب منتج نباشد ببیان آنچه کفتیم و چه
چه ممکنه باتفاق دایم جزوی را محتمل تواند بود پس محتمل باشد که اکبر و اصغر بذات یکی باشند و
غرض ازین تطویل بیان حال این طریقت و بعد ازین الحجه بر آن واجب باشد تقریر کنیم ان شاء الله
تعالی اصل دوم و صفات باید که بکیفیت مختلف باشند تا از ایشان نتیجه و صفی آید بیانش
آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش مختلف باشند متعاند
باشند یعنی اتصاف ذات بهر دو وصف که معنی حصول ولا حصول اوسط باشد بهم نتواند بود پس
مباینت بسلب میان الجه موصوف بود بدیکر در حال وصف لازم اید مانند کتابت و نوم
که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیکر اقتضاء لا وجودش پس موصوف بیکی در حال وصف
موصوف بدیکر یک نتواند بود اما اکر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیکر اقتضاء لا وجود
نکند بل نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لا وجود مانند کتابت و تنفس در مثال مذکور یا هر دو
اقتضاء وجود اوسط کنند اما یکی بضرورت و دیکری بی ضرورت مانند کتابت و مشی مثلا مباینت
ضروری میان هر دو وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید و مباینت از معاندت عامتر
باشد چه یک ذات را صفات متباین تواند بود که بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند یا بعضی
بضرورت اقتضاء آن چیز کنند و بعضی نه بضرورت و همه بهم حاصل باشند پس مقدمات و صفی بشرط

اختلاف

اصل ٣

اختلاف در کیفیت منتج نتیجه وصفی باشند و در حال اتفاق واجب الانتاج نباشند و این مطلوب
اصل سیم و چون اقتضاء اوصاف وجود ولا وجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو
مقدمه مشروطه باشند نتیجه هم مشروطه بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفیه بود اما اگر مختلف
باشند یعنی یکی مشروطه بود و دیگر عرفیه مطلقه یا عرفیه لا مشروطه نتیجه عرفیه مطلقه بود و بعضی اهل صناعت
کفته اند که نتیجه درین موضع هم مشروطه بود و متمسک ایشان حجت کرده اند که در اختلاف مقدمات
بضرورت و لا ضرورت کفته ایم و بر آن تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و
یک مقدمه مشروطه نتیجه مشروطه بود باشد چه هر یک از این دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس سالبه
مشروطه هم مشروطه باشد و حق آنست که این نتیجه عرفیه بود چنانکه کفتیم بیان این دعاوی آنست
که اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت وصفی که متمسک ایشان است علت اقتضاء مباینت
اوصاف کنند بضرورت چنانکه کفته ایم نه اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت بل بسیار بود که
مباینت اوصاف بضرورت بمعنی مباینت اصغر و اکبر بسلب حینیه نبود چه اجتماع اوصاف
متباین در یک موصوف ممکن است چنانکه کفته ایم بل علت مباینت اصغر و اکبر بسلب درین موضع اختلاف
اوصاف است در اقتضاء وجود ولا وجود اوسط پس چون هر دو اقتضاء ضروری بود اجتماع هر دو مقتضی
بضرورت محال بود و باین سبب نتیجه مشروطه آید و چون هر دو اقتضاء دایم بود اجتماع هر دو همیشه کاذب
بود و باین سبب نتیجه عرفیه آید اما چون اقتضاء ضروری بود و دیگر غیر ضروری بود مثلا ج اقتضاء لا وجود ب
کند بضرورت و ا اقتضاء وجودش کند بغیر ضرورت پس تقدیر لا اقتضاء ا وجود ب را که بغیر محال باشد
و بر آن تقدیر اختلاف ج و ا با اقتضاء حصول ولا حصول که دلیل تعاند است زایل شود و این اختلاف علت
وجود حکم است بمباینت ج و ا بسلب چنانکه کفتیم پس بر آن هر حال حکم بمباینت واجب نباشد و ملاقات
با یجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود پس نتیجه مشروطه نبوده باشد بل عرفیه لا مشروطه بود و چون نتایج این
شکل ببیان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد درین نتیجه حکم بعرفیه مطلقه باید کرد که محتمل مشروطه و لا مشروطه
بود و چه شاید که در اصل خود اوصاف متعاند باشد و باید دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء مباینت صفات
بسلب کنند بی احتیاج بقیاس مانند خواب و بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد و متعاند بالقوه که یکی مستلزم یک طرف تقابل باشد
و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداری است و دیگر مستلزم لا وجودش محتاج باشند
این قیاسات اقتضاء ایشان مباینت موصوفات را بسلب ثابت نشود اصل چهارم و چون اعتبار وصف و دا

اصل ٤

نبا شد هم

اختلاف هم

شود و هم
جمع از چهار نوع حال بود اول آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متغایر بود و این نوع منتج
بود و نتیجه مرکب بود از آنچه و اعتبار باشد مانند مشروطه دایمه لاضروری یا مشروطه اخص مختلف یا با عرفیه لامشروطه اخص
مختلف و نتیجه در اول مشروطه بود و در دوم عرفیه بحسب وصف و دایمه بحسب ذات در هر دو دوم آنکه حکم بحسب
ذات ممتنع الجمع نابود بر صدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نکند مانند مشروطه دایمه لاضروری و عرفیه اخص
متفق و این نوع هم منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایمه باشد درین مثال سوم آنکه بحسب وصف تنها
اقتضاء انتاج کند مانند مشروطه خاص یا مثل خود یا با عرفیه اخص مختلف و این نوع نیز منتج بود و نتیجه بحسب وصف
تنها بود و آن مشروطه عامه یا عرفیه عامه باشد درین دو مثال چهارم آنکه بحسب ذات ممکن الجمع علی الصدق بود
بحسب وصف مقتضی انتاج نبود مانند عرفیه خاص و مشروطه اخص متفق یا عرفیه عام و ممکنه عام و صغری مختلف
و این نوع منتج نبود اصل پنجم و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف و ممتنع الجمع ‏ اصل ٥
باشد بر صدق و اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلقه عامه بود
و اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکنه عامه بود نیز در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب ذات این منتج نبود ‏ واگر عکس بود هم
بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف نتیجه اقتضاء آن کند که با ملاحظت
اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود پس بی ملاحظت اوسط سلب این اطلاق صحیح بود و اگر میان
اصغر و اکبر مباینت ذاتی بود سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلقه عامه است پس جهت نتیجه مطلقه
عامه بود مثالش هر مردی متنفس است مطلقا و هیچ نایم متنفس نیست مادام که نایم است پس هیچ مردم
در حال بعض نایم مثبت نبود و سلب نایم از مردم بلا ضرورت بود و اگر بجای نایم ناعق بود بضرورت
بود پس نتیجه مطلقه عامه بود و اگر صغری ممکنه بود و کبری مشروطه مثلا گوییم هر مردی کاتب است بامکان
و هیچ امی کاتب نیست بضرورت مادام که امی بود لازم آید که هیچ مردی امی نبود بامکان یعنی بان
اعتبار که کاتب باشند نه باطلاق و این امکان هم عام باشد و محتمل ضرورت چنانکه گفتیم و بعضی
منطقیان درین موضع باعتبار امتناع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده اند و در صغری ممکنه و کبری عرفی
با انتاج ممکنه عام حکم کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر آنکه ماده قضیه عرفیه لامشروطه اخص بود امکان عام
مخالف عرفیه عام موافق صادق بود پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشیء عن نفسه بامکان عام
لازم آید و این محال بود و اگر کبری دایمه مساوی ضروری گیرند چنانکه گفته آمد و حال بیانش بر وفق شکل اول
همانست که گفته شد و درین باب چون سالبه و موجبه در صغری متلازم باشند متفق الکیف که
در

درقوت مختلف باشند همان نتیجه بر هر دو بیان دوم یعنی اگر صغری ضروریه یا کبری ذاتی منتج بود آنست که اصغر
بود که مغایر وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود پس سلب اکبر از او و اگر چه حال هر دو با اوسط مختلف بود
بود و حکم ممتنع الجمع محال بود مثالش هر کاتبی متحرک است مادام که کاتب است و هیچ انسان متحرک نیست مطلقا
یا هیچ کاتب انسان نیست مادام که کاتب است و هر انسان دایما نیست مطلقا چه سلب انسان از کاتب محال بود
اصل ٦
اصل ششم و چون کبری و صغری مرکب بود و حکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لاضروری یا بحسب
وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم با هر صغری که باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکنه عامه یا مطلقه
عامه بود بیانش آنست که نتیجه ضروری موجبه با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات نبود مناقض
بود بهمان بیان که در شکل اول گفته شد و نتیجه چون نتیجه ضروری موجبه نباشد پس ممکنه عامه سالبه بود
و همچنین نتیجه دایمه موجبه با هر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود مناقض بود پس همیشه مطلقه
عامه سالبه صحیح بود و اختلاف و اتفاق صغری را در کیفیت با جهت درین باب اثری نبود پس اگر وصفی محتمل
دوام ذاتی باشد با هر صغری که با دایمه ذاتی منتج باشد هم منتج بود و با هر صغری که با دایمه ذاتی منتج نباشد منتج
نبود و اگر محتمل ضرورت باشد هم برین قیاس و ازینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات
مختلف و متفق نتیجه مطلقه عامه دهد و همه کبریات وصفی با صغری لادایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلقه عامه
دهد چه کبری اگر وصفی لادایم بود نتیجه مطلقه عامه است و اگر دایم بود نتیجه دایمه است و هر دو در مطلقه عامه
داخلند و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم نتیجه مطلقه عامه دهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت
احتمال دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروطه لاضروری با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکنه عامه دهد و همه
کبریات وصفی با صغری لاضروری فعلی اگر مختلف باشند نتیجه مطلقه عامه دهد و اگر متفق باشند در موضعی که در هر دو
مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشند و اگر خواهند صغری لاضروری فعلی را با ممکنه خاصه مختلف کنند و هم بران قیاس
حکم کنند که در ممکنات و کبریات وصفی با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلقه عامه دهد و بشرط اتفاق
منتج نباشد از جهت احتمال آنکه هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند و چون اختلاط رابع و اعتبار دو نتیجه لازم
آید مختلف بعموم و خصوص حکم نتیجه خاص را باشد که بر دو وجه صادق بود مثلا مشروطه عامه با خاصه کبری یا وصفی لادایم صغری
که باعتبار اشتمال وصفی بر لادایم نتیجه مطلقه عامه دهند و باعتبار اشتمال بر لاضروری ممکنه عامه پس حکم نتیجه مطلقه عامه را باشد
که خاص است و برین قیاس تحفظ در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول و بعد از تقریر این اصول که تفصیل
نتایج اختلاطات جهات مذکور درین شکل و معرفت آنچه منتج نباشد ازین قواعد معلوم شود و چون از اختلاط

جهات بکار نه ممکنات و مطلقات منتج نباید نه بجهت باطلت و نه بجهت ترکیب نه مختلف الکیف و نه متفق و نه
از اختلاطات جهات چون در کبری افتد یا در جهت وصف که در صغری افتد بدین سبب این اختلا
طات را بوضع جدول حاجت نباشد پس نتایج اختلاطات را جدول نهاده آمد و نتایج بر تقدیر اختلاف
مقدمات در کیف سلبی و بر تقدیر اتفاق برخی نوشته شد و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد
جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات با صغری دایم و ضروری و آنچه از آن جمله منتج باشد
هم ضروری یا دایم باشد و در دایم لاضروری دایمی بود محتمل ضرورت چنانچه سالبه این شکل همیشه
سالبه و ضروری یا محتمل ضرورت باشد چنانکه گفته ایم دو جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات کبریات دایمات
ذاتی و وصفی با اصناف صغریات و حکم اختلاط دایم و ضروری یا دیگر جهات است که گفته آمد
و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام و بعد بر مذهب بعض منطقیان و بجهت
تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد و با صغریات مطلق نتیجه مطلق عام و وصفیات
مختلف الکیف با کبری اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند و اللاعرفی و اعتبار ذات
در دوام و لادوام چنانکه گفته آمد و وصفیات متفق نتیجه وصفی دهند و وصفیات لادایم
بر تقدیر اختلاف و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهد و مشروطات
لاضروری ممکن عام و وصفی محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد
اما محتمل دوام منتج نبود و باقی بجهت اصول مذکور چنانکه در جدول نهاده آمد و جدول اینست

اینست جدول اول اختلاطات این شکل و معنی آنکه گفته ایم عادت اهل صناعت چنانست که انتاج بیک نوع از جهات
بعکس کبری یا قلب مقدمات و عکس نتیجه یا قیاس خلف بیان کنند اکنون گوییم در اختلاط سالبه منعکس
بیان بعکس صغری یا شکل اول یا قلب مقدمات هم چنان بود که گفته آمد و بعکس کبری بشکل اول الحق مثال کل
ج ب بالاطلاق و لاشیء من ا ب بالضروره نتیجه دهد لاشیء من ج ا بالضروره چه کبری منعکس لاشیء من ب ا بالضروره نتیجه
و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید و اگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات و عکس نتیجه هم بیان قیاس نتیجه آید
اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل ج ب دایما و لاشیء من ا ب مطلقا سالبه منعکس نشود و بر تقدیر انعکاس از زوال شکل
اول نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعذر بود و در این موضع بخلف بیان توان کرد گوییم اگر لاشیء من ج ا دایما حق نبود نقیضش
بعض ج ا بالاطلاق العام حق بود و با کبری نتیجه دهد لیس بعض ج ب بالاطلاق و این حکم با صغری ... صادق نتواند بود
پس کذب بود و علت کذب نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود و بعضی قرائن بعکس بیان نتوان کرد و بخلف بیان باشد
مثلا کل ج ب بالامکان العام و کل ا ب بالضروره ما دام ا نتیجه دهد لاشیء من ج ا بالامکان العام و در این صورت صغری منعکس نشود
و عکس کبری جزوی بود و قلب مقدمات مفید نبود و بخلف بعض نتیجه بعض ج ا دایما ... با کبری بعض ج ا دایما نتیجه
و این نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود و اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم و با صغری قرین کنیم لیس بعض ا ب بالامکان العام
نتیجه دهد و با کبری ممکن الجمع علی الصدق پس بخلف بیان نتوان کرد اما بتعیین بیان باشد چنانکه گفتیم و کار ...
کرد و خلف این قدر کفایت بود نقیض نتیجه با یک مقدمه ممتنع الجمع علی الصدق بود مثلا کل ج ب بالاطلاق و کل ا ب
بالعرفی الخاص مطلوب نتیجه دهد لاشیء من ج ا بالاطلاق العام و الا نقیضش بعض ج ا حق بود و این با کبری ... صادق نتواند بود
پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با قرائن صغری کلیه ... و در اختلاطات ... بیان باشد اگر صغری
پس کل ج ب بود ... کنیم چون آن بعض ج را ... نام نهیم ... هیچ حاجت ... در این موضع
... و در ... اوردن دیگر ... است و چون ... قاعده که در این ضرب
بیان کرده باشیم ... لاشیء من ج ... قیاس ... معلوم شد پس بعض ج ا و این
قیاس از شکل اول باشد و بحقیقت نه قیاس بود چه مغایرت بعض ج و ج در ... گوییم بعض
ج و ج مغایرت لفظی باشد نه معنوی و ج محمول نباشد بر ج بل بعینه ج بود و این اقتران بمثابت
آن باشد که گوییم کل بشر انسان و کل انسان حیوان و بحقیقت نه قیاس بود چه قیاس النتیجه
مستلزم ... مقدمات ... و در این صورت کبری بعینه نتیجه است و چون ...
از ایراد این اقتران استغنا حاصل ... الا آنکه ... ازالت شبهه مبتدی را

بسبب تعبیر اسم و تعیین بعض عارض شود این بیان در صورت اقتران ایراد کنند
و یک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهت نبود بلکه وضع و حملش منفرد بود
پس ظاهر شد که در افتراض یک قیاس حقیقی پیش نیفتد و آن قیاس مشتمل بود بر انتاج
اختلاط مطلوب در آن شکل بعینه و تجدید داشت و چون عکس لازم اصل است
نتیجه را بعد از انعکاس بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود بلکه لازمش بود و لازم گاه بود
که از ملزوم عامتر بود و در خلف فرق نبود میان اسباب صدق نتیجه و اسباب صدق لازم نتیجه
چه هر یکی با بطال نقیضش صورت بندد و ابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض
لازم نتیجه هست پس در تعیین جهت نتیجه اعتماد بر جامات ... کردن اولی و بالله التوفیق فصل هفتم در

فصل ٧ در مختلطات شکل سوم

مختلطات شکل سوم و در این شکل حین معتبر حمل اکبر بر اصغر با یجاب یا سلب در نتیجه ملاقات ایجابی
در وصف است با یجاب در آن حال که بر اوسط محمول اند یا مباینت فعلی ~~با سلب حمل اکبر~~
~~بر اصغر با یجاب یا سلب بر فعل بود و هر گاه که صغری~~ ... در سلب در آن حال که یکی بر و محمول اند
و دیگر از و مسلوب پس هر گاه که آن ملاقات و مباینت فعلی باشند حمل اکبر بر اصغر با یجاب
یا سلب هم فعلی بود و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود چه از صغری فعلی
معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن محمول بود بالفعل حمل اصغر زد همگی نبود و اوسط از جمله
چیزها باشد بود که با مکان اصغر بود پس در نتیجه توان گفت که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود
حکم اکبر او را حاصل بود اما نتوان گفت بعضی از آنچه بالفعل اصغر بود آن حکم
او را حاصل بود چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از و مسلوب بود دائما
من غیر ضرورة و بایستی موجب این اقتران منتج نباشد و شرح این بحث
بعد از این مستوفی تر بیان کنیم مگر که ممکن مختلف دایم بود پس بعضی از و فعلی بود
و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و بر این تقدیر منتج بود چنانکه در شکل اول
گفته آمد و در هر صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از صغری سالبه نیز که بعوض
موجبه بود نتیجه آید اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود و در این صورت
ضروب منتج دوازده شود و همچنین آنچه هر دو مقدمه تابع ذات
یا وصف بود نتیجه تابع همان جزء بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات

و کبری انعکاس کرده هر چه اوسط بود بالفعل حکم اکبر او را محکم بود پس آن بعض از اصغر که اوسط بود بالفعل همان حکم لازم بود اما اگر صغری بالفعل نبود و کبری فعلی چنان نیفتد که هر چه اوسط را و منقول بود بالفعل
م

بود چنانکه گفته ایم و در این شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم
بحسب وصف ننماید مثلا گوییم هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود و متحرک الاصابع
مادام که کاتب بود و لازم نیاید که بعضی بیداران متحرک الاصابع باشند مادام که بیدار
بل در بعضی اوقات بیداری متحرک الاصابع باشند و همچنان اگر کبری سالبه بود مثلا
هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود نتیجه سلب ساکن الید از بیدار
که کاتب هم در بعضی اوقات باشد و آن وقت کاتبی بود پس نتیجه مطلق عام
وصفی آمد و صغری مخصوص بدوام در این شکل متناقض کبری وصفی لادایم نبود چه اوسط
داشاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دایم بحسب وصف و لادایم بحسب
ذات پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مباینت اصغر و اکبر حاصل
بود چنانکه گوییم هر نایمی حیوانست بضرورت و ساکنست مادام که نایم است
لادایما پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و باعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بود
و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس صغری با قیاسات ... اقتضا ثبوت ...
جهت بر حال خود کند چنانکه در شکل دوم بیان کردیم احکام ... به شکل اول احکام مختلطات
این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب صغری و موافق جهت عکس صغری ... الا در
دو حکم را با خوب بیان کردیم پس ضروبات این شکل اگر از اصناف مطلقات یا دایمات بود
عکسش حکم صغری ... مطلق عام بود و اگر از اصناف ممکنات بود عکسش حکم صغری ممکن
عام بود پس اگر اصل صغری ممکن دوام سلب بود عکسش بحسب آن بود و اگر اصل
ممکن دوام سلب نبود عکس هم نبود و اگر از اصناف وصفیات بود عکسش
حکم مطلق عام وصفی بود و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول اگر چه بیان نکرده ایم
اما این سخن که در این موضع گفتیم با کبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد چه همه لازم ضروری ...
که حصولش در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود و بدین جمله تکلف بر منوال گذشته ...
و هر چند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده ایم از ایراد این بعضی منتج ... چون در این شکل ...
اصناف منتج بسیار است و در وصفیات حکم این شکل دیگر است آن قدر ... در جدول نهاده ام تا
با آن جدول اول رجوع باید کرد و آنچه مخالف آن جدول است هم در نظر آید و جدول اینست

حصول الا لازم در بعضی اوقات وصف تواند بود
م

تا غیر نقیض بود و دیگر غیر دائم حمل اکبر بر اصغر با مکان بود چنانکه در عکس ممکنات گفته ایم و چون اکبر
محمول بیشتر که خاصه از خواص اوسط بود ماند کاتب انسان پس بران تقدیر حمل بر اصغر
هم ضروری نباشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود و ترجیح اصغر بعض احوال دارد ماند
ضاحک ناطق را پس بران تقدیر حمل اکبر ماند انسان را ضروری بیشتر و اگر هیچ کدام از مقدمات
ضروری نبود پس ما را سبب گفتن نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود و چنانکه این سخن معلوم شود که نتایج
ممکنات ممکن عام بود و چون رد این شکل با اشکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه
از شکل اول با عکس کبری از شکل سیم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دائم بود در
حال که کبری شکل اول بود نتیجه تابع او باشد و عکسش مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری یا دائم بود آن حکم
لازم نباشد چه کبری بعد از عکس کبری شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس مطلق گردد و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد
در مواد که گوئیم هر مردی با مکان انسان است و هر زنی بضرورت مردم است و لازم نیاید که بعض انسان
با طلاق زن بود بلکه با مکان عام زن بود و حکم اختلاط ممکنات بعد ازین گفته شود ان شاء الله
چنانکه وعده داده ایم ان شاء الله اصل چهارم در هر اقتران که مقدمه سالبه باشد اگر آن مقدمه منعکس
اصل ۲
اقتران منتج بود پس اگر ضروری یا دائم باشد نتیجه همان بود که دائم صرف یا ممکن که محتمل دوام
بود چه این اقتران منتج نبود و اگر آن مقدمه منعکس نشود و منتج بود که کبری قیاس و صغری از شکل
بر وجهی که بعد ازین یاد کنیم بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران بر هیأت شکل دوم
و همان بیان که گفته ایم انتاج لازم آید پس چون سالبه ضروری یا دائم بود نتیجه همچنان بود
و در ضرب سیم چون عکس صغری حافظ کیفیت بود نتیجه کلا آید و در ضرب چهارم هم از نتیجه جزوی
مطلوب بود که کمیت صغری که بعد از عکس لازم آید معتبر باشد و بیان دوم آنست که
سالبه غیر منعکس محتمل بود که مسلوب سلب خاصه موضوع بیشتر از و چنانکه گوئیم هیچ
مردم ممکن کاتب نیست بالاطلاق یا بامکان پس چون کبری موجبه چنانکه گوئیم هر ناطق مردم است
یا صغری موجبه چنانکه گوئیم هر ضاحک یا کاتب ناطق است یا آن اضافت کنیم حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک
اصل ۳
یا کاتب بل بسلب مردم از ناطق پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود اصل سیم و چون اگر مقدمه
نسخه وصل بود دوم
ممکنه و صغری بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو مقدمه صغری بود پس اگر نتیجه جزوی بود آن و صغری مطلق عام بود و اگر کلی بود از
عرفیات خالص با ممکنه با مشروطات نتیجه عرفی بود و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید بیان اول آنست که چنین گوئیم در ضیق

فصل سیم در مختلطات شکل چهارم ضروب منتج درین شکل باعتبار جهات هشت چنانکه گفته آمد
فصل ۱ در مختلطات شکل چهارم
و ضرب اول انتاج موجبه جزوی کند و ضرب سیم انتاج سالبه کلی و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی و جهات اعتبار گفتند
و در موضع این ابواب لازم موجبه جزوی که بحسب اعتبار سالبه جزوی کرده باشد چنانکه در دیگر اشکال گفتیم و معرفت
مختلطات درین شکل بغیر مشی بود و چند اصل است اصل اول در اعتبارات کلیه چون هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری یا ضروری
اصل ۱
ضروری یا دائم بود و کبری با مکان نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ضروری یا دائم بود و کبری مقدمه با هر چه ممکن بود نتیجه ممکن عام بود و از
جمهور و کسی در این باب گفته اند ... سال ... آنست که چنین درین شکل اصغر محمول بیان آنکه از عکس مطلقات کنیم و اگر

[illegible]
[illegible]

ساکنست مادام که نایمست و این کبری که هر مردی نایمست این صغری که هر ساکنی حیست بالآن
تالیف کنیم حمل بر دوم هر ساکن با محمل نایم رحسم لازم نبود که تجیب وصف بود و بیان کنیم
که در اشکال گذشته بیان کرده‌ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی آید پس منعکس ورود بیکی از اشکال گذشته
معلوم شود که درین شکل نتیجه وصفی آید و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید بعکس کبری ورود بشکل
سیم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید و در دو ضرب اول اگر خواهند بعکس ورود بشکل اول
وعکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود برد بشکل دوم معلوم شود که نتیجه از وصفیات
خالص و ممتزجه با مزوجات عرفی آید و از مزوجات خالص شروط و اگر خواهند بیان حرکت که
در آن موضع گفته آمد بیان کنند اصل چهارم صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقتران اشتراک فی — اصل ۴
که مشتمل بود بر مقدمه سالبه منتج نبود با کبری ضروری و دایم اگر منافی نبود نتیجه ضروری و دایم آید بیان
اول آنست که کوئیم هر ضاحکی متعجب است مادام که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست
باطلاق و بحقیقت هیچ ضاحک ساکن نیست مادام که ضاحک است و هر مردی ضاحک است
باطلاق و حکم نتوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبات یا با کیان و بیان دوم همانست
که در شکل اول گفته‌ایم و چون عکس ضروری و دایم حاصل است بعد درین شکل اول
نتیجه دهد اصل پنجم چون صغری کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف و جهتی که — اصل ۵
جهت وصف موضوع بر نسبت با دولش با جهت قضیه تجیب وصف ممتنع الجمع علی الصدق
بود کبری موجبه را با آن صغری صادق نباشد و در آن اقتران واقع نتواند بود مثلا چنانکه صغری یکی از
وصفیات اخص بود و کبری موجبه دایم با صغری مشروطه لا ضروری بود و کبری موجبه ضروری اما اگر کبری از
حاجت باشد از آنکه مناقض دیگر مقدمه بود مقدمه دیگر مستعمل تخصیص او و حملش بر وجه غیر مناقض باشد
چنانکه در شکل اول مذکور آمد و بیان همانست اصل ششم و چون کبری کلی وصفی مرکب بود — اصل ۶
بآن صفت نتیجه را با آن صغری صادق نباشد از آن اقتران ممکن بود و بیان مذکور در شکل اول
پس با کبری وصفی اخص نتیجه دایم بود و با کبری مشروط لا ضروری نتیجه ضروری بود در ضرب اول اگر اعتبار
تنها انتاج ممکنی عام یا مطلق عام کنند و این اعتبار را نقض لا ضرورت کنند ممکنی یا مطلق خاص شود و اگر این اعتبار
نقض لا دوام کنند مطلق اخص بود اما ممکنی مطلق خاص سالبه بود و ازینجهت حفظ گفتیم بمکان خاص حکم باید کرد
و در ... اشتراک شرط ... عکس کبری از شکل سیم معلوم نتایج حاصل آمده اما در باقی ضروب که اقتران ... مذکور

نتیجه ممکنی عام

نتیجه ممکنی عام یا مطلق عام در جانب سلب هم حاصل لازم باشد و کبری با آن صفت که گفتیم لا محاله با موجبه صغری باشد
یا در قوت موجبه باشد پس اگر صغری سالبه کلیه بود و موجبه جزئیه یا در قوت موجبه جزئیه اصغر باطلاق بر اکبر
محمول شود و هم باطلاق منعکس شود پس اکبر بر بعضی از اصغر باطلاق الجمله محمول بود و از اینجا لازم آید
لودم — که اگر نتیجه کاذب آید در ضرب سیم صغری از آن سالبه مطلق محتمل الکذب بر سبیل قطع و بتّه مسلوک شده
چنانکه در عکس موجبات مرکبه گفته‌ایم و اگر نتیجه جزوی بود بحکم انعکاس الکاذب ممکنی خاص یا مطلق اخص شود آن
در ضرب چهارم افتد و اما اگر صغری جزوی بود و آن در ضرب پنجم و ششم باشد اما در قوت موجبه جزئیه شود نتیجه
باطلاق امکان عام یا اطلاق عام نماید و در بعضی مواضع مبانی نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت باشد
مثالش از ضرب اول هر متعطل حیوانست بضرورت و هر کاتب مستیقظ است مادام که کاتب است
لا دایما پس بعضی حیوان کاتب بود باطلاق اخص چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد و در ضرب دوم
هر متغیر جسمست بضرورت و بعضی متحرکان متغیرند مادام که متحرک اند لا دایما پس بعضی اجسام متحرک اند
هم باطلاق اخص و نشاید که بعضی دایما متحرک بود و در ضرب سیم هیچ مستیقظ نایم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی
مستیقظ است مادام که کاتب است لا دایما پس شاید که نایم کاتب بود دایما مثلا با کبری و حکم باطلاق
عام سلبی صحیح بود باین اعتبار و جمیع صغری در قوت ایجاب بخلیت اکبری اصغر بر اکبر از شکل اول نتیجه دهد
که هر کاتبی نایم نیست باطلاق و عکسش چنین بود که بعضی نایمان کاتب اند باطلاق پس از این سالبه مطلق عام
که هیچ مسکوم هیچ نایم کاتب نیست حکم بعضی نایمان باطلاق اخص بود و مسلوک مخصص کاتب در بعضی
اوقات حاصل بود و ممکن بود که بایست و در هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم هر نایم حیوانست
بضرورت و هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است لا دایما پس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب بود
مثلا با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی بر این اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نباشند
و چون صغری در قوت موجبه مطلقه است که هر کاتبی نایم است بعکس نتیجه دهد که هر کاتبی حیوانست و عکس
لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند پس معلوم شود که آن مطلق در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود و در
ضرب پنجم بعضی متحرکان جماد نیستند و هیچ نایم متحرک نیست مادام که نایمست لا دایما پس شاید که جمادی دایما
نایم بود مثلا با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نایم نیستند صحیح بود و
غلب درین اقتران منتج نبود هر صغری جزوی است پس حکم بر اهمال اطلاق عام
بماند و چون درین ماده ضروری است معلوم شود که انتاج اطلاق

خاص متوقع نیست اینست تمامی اصول و قواعد درین مطلب **نتیجه و تفصیل ضروب**
مختلطات و وضع جدول اول از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب این شکل بر یک
منوال نیست بخلاف دیگر اشکال بل دو ضرب اول بر یک نسق است و ضرب سیم را حکمی دیگر است
و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات مثل باشند الا در وصفیات مرکب کبری که میان هر دو ضرب
تفاوت است و ضرب سیم شکل دوم مثل بهت زیادت دارد و چهار ضرب باقی
شکل سیم پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول نهاده آمد یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب
اول و یکی بر مختلطات ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول اول ممکن عام و خاص را که محتمل
دایم لاضروری باشد و بران تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا باز کرده شد و ممکن اخص را که از آن
احتمال خالیست جدا باز کرده شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون صغری ضروری یا دایم بود
که آنجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات فعل را نتیجه مطلق عام باشد و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام
وصفی باشد مگر کبری ضروری یا صغری مشروط لاضروری و کبری دایم یا صغری وصفی لادایم از مناقض بود و نتیجه
و با کبری مشروط لاضروری چون نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه ممکن عام که عام است یا بر اعتبار ممکن خاص شود
و در مطلقات هم چنین مطلق خاص شود و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لاضروری شود و
همچنین با کبری وصفی لادایم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی آید اما از جهت حفظ
کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در مطلقات مطلق اخص آید و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات
لادایم شود و از صغری مشروط لاضروری با کبری وصفی چون تقلب ورد با شکل اول نتیجه مشروط لاضروری
آید و عکسش ضروری نتواند بود چنانکه در باب عکس گفته ایم پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لاضروری بود
و بران قیاس از صغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم باشد و در جدول که مشتمل بر مختلطات
ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری افتد نتیجه تابع الاصغری
ضروری و دایم را که نتیجه همچنانند که صغری باشد و در اختلاط ممکن و دایم هم اشتباهی بود
چنانکه در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی محال بود
بحکم منافات و هم چنان چون کبری وصفی لادایم بود نتیجه دایم ایجابی محال نبود پس بسبب
با این کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت
موجبه باشد تقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید و عکس ممکن یا مطلق
عام م

پس آن بعض محتمل ضروریات او دوام سلبی نتواند بود و با این نتیجه در صغری لاضروری ممکن یا مطلق
عام کلی یا خاص جزوی باشد و در لادایم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی
یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید پس از جهت حفظ نتیجه حکم ممکن خاص جزوی سلبی باید کرد و جمله
کبریات این ضروب با صغری بلا احتمال ضرورت نبود و در قوت موجبه بود تقلب از شکل
اول نتیجه دهد و عکس ممکن یا مطلق عام ایجابی شود و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشند ایشان را
منتج شمرند و صغری دایم لاضروری نیز چون در قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام
جزوی ایجابی دهد بران تقدیر که ممکن عام منعکس شود پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یا دایم کلی بود
مطلق یا دایم لاضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس دایم
لاضروری جزوی را محتمل نباید بود و کبری ضروری و دایم با صغری وصفیات اگر منافی نبود نتیجه تقلب
از شکل اول ضروری یا دایم آید ما نند کبری بهمان سان که در شکل اول گفتیم و چون منعکس شود
پس درین شکل نیز نتیجه هم ضروری یا دایم بود و اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از وصفیات
خالص و امثال آن باشد و نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط عام چنانکه گفتیم و چون
صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد اما اگر محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه ممکن
پس تقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سلب محال است چنانکه گفتیم
پس در بعضی خاص گردد و اگر صغری محتمل دوام نبود و در قوت موجبه مطلق باشد
و معلوم شود که در نتیجه دایم سلب محال است پس نتیجه در بعض اخص گردد و در جدول
مختلطات در ضرب آخر چون اختلاط اضافی صغریات را با کبریات جزوی
مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی اند این جمله در جدول مشترک نهاده آمد و کبریات
وصفی مرکب را با اضافی صغریات چون نتیجه متفاوت است جهت هر ضرب
جدولی مفرد نهاده آمد و درین ضرب از کبری ممکنات و مطلقات
با اضافی صغریات اصلا نتیجه نیاید و از کبری ضروری و دایم با اضافی
صغریات نتیجه تابع کبری بود مگر در اختلاط ممکن و دایم هر دو اشتباهات
چنانکه گفتیم و کبری وصفی عام را با صغری ممکن بران تقدیر منتج باشد
نتیجه ممکن عام باشد و با مطلقات مطلق عام و با وصفیات مطلق عام وصفی

و کبریات وصفیه رو اول نعکس هم وصفی عام شود از شکل سیم با صغریات ممکنه با غیر
منتج بود با نتیجه ممکنه عام آید و با صغریات فعلیه بحسب ذات مطلقه عامه و با صغریات
وصفیه مطلقه عامه وصفیه پس اگر کبری وصفیه لادائمه بود نتیجه دائمه الحینیه مواد بود پس لا محاله مطلقه
عامه بود و اگر مشروطه لاضروریه بود نتیجه ضروریه الحینیه مواد بود پس لا محاله ممکنه عامه بود و بنای
احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود و ساقط ضروب ثم هم درین جمله
مقدر مشتم اما در ضرب چهارم چون وصفیات لادائمه در قوت موجبه مطلقه باشند و بعلت
از شکل اول نتیجه ممکنه با مطلقه آید و عکس ممکنه عامه با مطلقه عامه و وجودیه الحینیه بود لیکن
در نتیجه وجودیه ضروریه و دائمه شرط نباشد و با این جهت با صغری ممکنه نتیجه که مطلقه
عامه بود خاص شود و با صغری فعلیه بحسب ذات اخص شود و با صغری وصفیه مطلقه عامه
وصفیه لادائمه بحسب ذات شود و چون وصفیات لاضروریه در قوت موجبه ممکنه باشند
پس بر تقدیر انتاج با اصناف صغریات بعلت از شکل اول نتیجه ممکنه مطلقه آید و بعکس ممکنه عامه
وجودیه شود پس نتایج از ممکنه با مطلقه عامه بود بر آن تقدیر خاص شود و آنچه وصفیه بود بحسب ذات
لاضروریه شود و چون ممکنه خاصه با احتمال دائمه لاضروریه منتج مثبت پس بر تقدیر کبری مشروطه
دائمه لاضروریه این جهت اعتبار ساقط شد و در ابطال امکان و اطلاق عام بجا مراعات است مستغنی
تفصیل نتایج این شکل در جدول نهاده آمده است و چون هر یک عکس صغری ذاتی از روی که گذشته است بوده امرداده

فصل ٩ اختلاف

فصل نهم در بیان خلافی که در اعتبار جهات و مختلطات از جهت اعتبار دوام لاضرورت کرده‌اند

درعلمی دیگر مقرر شده است که حکم دایم الکلی ابد لامحاله فی نفس الامر ضروری است اما اگر دوام
بود شاید که بسبب اتفاق بود خالی از ضرورت داتا چنانکه پیش ازین گفته ایم
ومتقدمان منطقیان بانسبت در کلیات میان دایم وضروری مطلق بخصوص وعموم مباینتی
نهاده اند وخواجه رئیس ابوعلی سینا که افضل متأخران است در بیشتر کتاب خود مانند شفا
ونجات واوسط ومانند آن فرق میان هر دو اعتبار بیان کرده است اما در استعمال
هر یک مسامحت [illegible] از دیگران و در اشارات گفته است در اثنای ذکر جهات
که واما دوام من غیر ضرورة ومثالش در جزئیات آورده که واما مثال الذی هو دایم غیر ضروری
مثل ان معین شخص من الاشخاص الایجاب علیه اوسلب منه صحیحة ما دام موجودا ولم یکن یجب
تلک الصحیحة کما انه قد تصدق ان بعض الناس ابیض البشرة ما دام موجود الذات وان کان
لیس بضروری در موضعی دیگر گفته است ومثل ان یقول کل ج ب دایما حتی یکون کانا قلنا کل واحد
من ج علی البیان الذی ذکرنا [illegible] دایما ما دام موجود الذات من غیر ضرورة
واما انه هل یصدق هذا الحال الموجب الکلیة حال او یکون دایم الکذب ام انه هل
یمکن ان یکون ما لیس بضروری دایما لکل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد اولا یمکن
هذا الباب یجب ان یوجد ما لیس بضروری فی البعض لا الکل [illegible] عن البعض لا الکل [illegible]
المنطقی [illegible] شرط القضیة [illegible] المنطقی [illegible] فقد [illegible] لا یکون الا
کاذبة لیس بمقتضی آن قضیه نظر در احوال کلی دایم لاضروری واگرچه کاذب [illegible] بالمنطق کرده است ودر این
قوم را جهد [illegible] در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با فراد حکمی ایراد کرده اند واگرچه سخن ایشان
در این باب از ضبط خالی نیست [illegible] در مختصر بیان منوال احکام جهات وعکس ونقیض ومختلطات
[illegible] دایم [illegible] مخالف وجه [illegible] جمهور محققان بود [illegible]
بیان [illegible] اکنون [illegible] آن موضع [illegible] اعتبار حکم دایم کلی
بغیر ضروری [illegible] موضع [illegible] جهات قضایا [illegible] احوال موضوع [illegible] وجزئی که
بر [illegible] اعتبار این حکم [illegible] موضع [illegible] خصوص [illegible] عکس [illegible] جهات
بجز [illegible] دایم لاضروری [illegible] مطلق [illegible] کردیم

[illegible] رحمة [illegible] ابن ادهم
[illegible] فلیس له [illegible]

واما در جهت موضوع قضیه اعتبار کنند چنین موضوع کاتب بمعنی اقتضا آنکه کند که ای کاتب بالقوة والامکان بود
بود از آنچه کاتب بالفعل بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام تر بود بحسب آنکه [illegible] مفقود را
در صحت کاتبی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز نبود بلکه بعضی از ان کاتب بود بالفعل بحسب وجود یا فرض عقلی و
بعضی نبود نه در خارج ونه در عقل پس چون گوییم کل کاتب بر جمله آنچه [illegible] کاتب بالفعل و بر آنچه
صحت کاتبی دارد [illegible] وکاتب بالفعل نبود [illegible] ولازم آید که کلیت این موضوع [illegible]
[illegible] کاتب [illegible] المحکوم علیه کلی [illegible] کاتبات [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] دایم لاضروری [illegible]
[illegible] عکس [illegible] ممکن [illegible] این حکم [illegible]
ابیض [illegible] صادق [illegible] عکس [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] ابیض [illegible] صادق [illegible] صادق [illegible]
ابیض [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] ابیض [illegible] ممکن [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] آن حکم [illegible]
[illegible] در باب عکس گفته ایم [illegible]
[illegible] دایم لاضروری [illegible] لاضروری [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] اما باید که معلوم [illegible] بحسب [illegible] واقتضا [illegible] اعتبار [illegible]
ابیض [illegible] چنانکه گفته ایم [illegible] حکم بحسب [illegible] فی نفس الامر [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] اعتبار [illegible] امتناع انعکاس [illegible]
[illegible] در باب عکس گفته ایم [illegible]
[illegible] عکس [illegible] ابیض [illegible]
ابیض بالفعل [illegible] ضرورت [illegible] عکس [illegible]
[illegible] ابیض [illegible] ابیض بالفعل [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] ابیض [illegible]
[illegible] عکس [illegible] بالفعل [illegible] ابیض [illegible] انعکاس [illegible] قضایا [illegible]

ازینهم اگر در مثال مذکور مادهٔ قضیه را هیچ ابیض بالضرورت زنگی نیست حق است چنانکه گفتیم و در عکس تمثال گفته شد هیچ زنگی
بالضرورت ابیض نیست چه اصل قضیه صادق است از زنگی بامکان ابیض است و این خلاف از جهت سلب ضرورت است
چه سور کلی را اگر گوییم هیچ ابیض زنگی نیست متعین حمل بر سلب ضرورت است بلکه سلب وجود است چنانکه گفتیم
و چون اعتبار خروج حاضر زنگی از قوت بفعل کرده آمد اگر زنگی از ازل بالضرورت مسلوب است بعضی از
ابیض بوده باشد نهم ابیض پس آن قضیه منعکس نمی شود بسبب بودن موضوع در وقت و سبب بودن منعکس
نشود و اعتبار لزوم بالضرورت در اصل قضیه و گفتیم هیچ زنگی ابیض نیست متعلق گفته شد فرض
کرده ایم و در عکس موضوع و سور مسلوب است که در آن باب اگر گفتیم اعتبار از متن در هر یکی از آن ابواب
دیگر مسلوب است کنند پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی است و انعکاس ممکنات است و موجود ماه پیر
که نمونه مثل بعضی بالفعل آن جهت که اطلاق بالضرورت و امکان زنده را باجوار مسلوب کرده است و در کلیات
سلب کلیات صغری ممکن بود و حمل الکبری دایم للسلب بعد آن اقتران هم لازم آید و منتج بود چه شاید که
در صغری اوسط محمول است بر اصغر بالفعل حاصل باشد از جهت صدق سلب دایم کل الاوسط
و حکم در کبری بر اوسط بعد که فعلی بود و اقتران اوسط حاصل و ما ثبت مبانی اوسط اول بود پس اوسط مکرر
نبوده باشد باکبری در حکم فعلی بود پس اگر این را باستباح و بعدی حجت است در صحت انکه انسان از
حجر است بالفعل بعد که تمکن اشتراک بیشتر بالفعل و این حکم در انسان دایم السلب بود و در انسان
حاصل بالفعل پس نتوان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان و هر چه صدق
نتیجه منطبق بالفعل فاقد تمیز بود بالضرورت باهیچ انسان ناطق نبود بالضرورت و حکم نتوان کرد
فاقد تمیز بالسلب ناطق را انسان و هم چنین گوییم هر انسان اینجا ابیض بود بامکان و هیچ ابیض
زنگی نیست بالضرورت و علت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بقوت
و فعل پس صغری حاصل باید چنانکه محمولش قوت تنها را اهمال نبود با کبری عام تر چنانکه
موضوعش قوت تنها را نیز شامل بود تا منتج بود و اگر کبری را عکس کنیم گوییم هیچ زنگی ابیض نیست
دایما ابیض با شکل سوم شود و چون مبانی ممکن و دایم بود منتج باشد چنانکه گفته ایم و در ضرورت باد
انتاج این مثال در شکل اول متعلق بموضوع و سور بود و بعد از عکس در شکل دوم متعلق بمحمول است
پس اما موضوع عکس است کرد بخلاف صورت اول و در شکل دوم عکس بود و عدم تکمیل مسلوب است
کنند از جهت عکس چنانکه گوییم هر انسان بالضرورت ناطق است و هیچ جسم از مجلس باز و بیک شکل

ماطی بود پس نتیجه دهد که هیچ انسان بالضرورت بمجلس باز نبود و بیک شکل و هذا حکم بامکان فرض کرده ایم
و در شکل سیوم هر اقتران را از صغری ممکنه بود و در شکل چهارم هر اقتران را بر مقدم عکس حکم دارد
چه با بنا اعتبار این اقترانات منتج نبود و مذهب جمهور منطقیان است که این اقترانات منتج است
چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم که این لغت را بیان کنیم چنانکه گفته ایم اقتران که از دو مذهب مذکور
باید کرد با از مذهب که بعضی از منطقیان منسوب است که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت
که در صحت اتصاف موضوع در ماهیت محکوم علیه بود و تمام بود و مستند بر آن جماعت بالزام
آن مذهب چون معنی علت بوده باشد با دایم و ضروری در کلیات نسب آن باید گرفت
چنانکه متقدمان اصل فن عمت گرفته اند با مواقع مقتضی اعلوم بکرد و مطابق وجود باشد
والتزام مذهب اول اگرچه رافع بود این اشکال است ولیکن اما خلاف متعارف است
چه بالیقین عدم کاه که گویند کاتب بالفعل یا متحرک الاصابع را مثل جمله را مصحح کاتب
حاصل است و مع ذلک مشتمل بود التزام مذهب دوم در یک صورت بعضی در موضوع تنها و
سلب خلع مراد از آن اعتبار در جهت لازم شود موضوع منحصر است پس اعتبار موضوع محکوم
کرد و در یک قاعده معلوم بماند بیان آن در مثال مذکور است از جمله گفته باشیم کل زنگی ابیض
بالامکان و لیس بعض الابیض دایما و هر دو حکم عکس کرده شد بعضی ما هو ابیض زنگی بالامکان العام
ولا شیء من الابیض بزنگی دایما و ابیض در وجوب با بعضی باید گرفت و هر صحت ابیض
در ماهیتش در آن داخل نبود و در سبب بود با آن معنی مذکور نتوان گرفت چه الاکثر
محمول است بر زنگی دایما پس سبب زنگی اند دایما کذب بود بلکه آن معنی باید گرفت در ابیض
بالفعل و باز هر قضیه صادق باشد با آنکه زنگی در موضوع اصل یک صغری تقابل گرفته در هر دو حکم و تعقیب
تقابل در آن است که از یک با ابیض دیگر است و نسبت ابیض با زنگی دیگر باشد که زنگی اما ابیض است
معلوم بود که آن ماهیت و ابیض از عوارض غیر لازم آن ماهیت است پس حکم با یک یک ابیض بود با اعتبار امکان
و سلب از وجود با اعتبار وجود با یک یک صادق است و نسبت زنگی با هر یک صنف و در ابیض اما ابیض نیست متقوم نبود
که آن ماهیت را ابیض بود و یک بعض از صنف ابیض عارض شود و نسبتش با هر یک آن بود بلکه متقوم او
بماهیات این صنف است پس ابیض که بر صنف بود محمول بود که زنگی بود و آن ابیض که بر زنگی صحیح بود حمل بود
که بر صنف صادق بود و جهت ضرورتش در او الضرورت که گوییم بعضی ابیض زنگی است بامکان آن

خواهیم که بعضی از آنچه ابیض تواند بود و چون گوییم هیچ ابیض نیست دلالت کند که آن ابیض غیر ابیض بود که
متقوم بر یکی بمعنی پس معدوم بحری دیگر و بماهیت مخالف آن ابیض بود پس موضوع عکس مختلف
المفهوم بود و اقتضاء السویش حکم مذهب مذکور کنند اما چون التزام مذهب دوم کنیم از رفع دعا
ایمن باشیم و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات ممکنه متابع جمهور فصل دوم در تحقیق اعتبار
جهات و مختلطات از شکل اول و چون بحسب نفس مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات سالبه نحو
هر حکم که بر همه اشخاص و در همه اوقات ضروری بود چنانکه گوییم هر انسان حیوان است و هر انسان [illegible]
و هر حکم که بر همه اشخاص بود و در همه اوقات نبود بلکه در اوقات معین چنانکه گوییم هر کوکبی در اوقات
مستقیم بعضی خاص طالع شد و قمر در نفس وقت منخسف بیشتر یا در اوقات نامعین چنانکه گوییم
هر انسان متنفس یا ضاحک است و یا بر همه اشخاص نبود بلکه بر بعض اشخاص بود در همه اوقات چنانکه
بعضی مردمان را گوییم اسود اند و یا در بعضی اوقات چنانکه گویند کاتب اند و همچنین یا اکثر باشد چنانکه
گوییم بیشتر مردمان [illegible] الکتف بود و یا اقل چنانکه بعضی [illegible] بود و یا مساوی
چنانکه بعضی مرد اند و یا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند بخلاف ذات چنانکه هر کاتبی که
دست [illegible] این جمله لاضروری بود پس اگر حکم در این قضایا با اعتبار وجود محمول کنند
موضوع را بحسب معنی الاطلاق بود و جمله آن اصناف در تحت مطلق خاص افتند
که از وجودی خواسته و از این جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی بود اما اگر حکم
باعتبار امکان محمول کنند موضوع را چنین قضیه یا نقیضها در تحت ممکن خاص افتند
و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص
حاصل بالفعل بود و در ممکن باشد که بر همه اشخاص بود و باشد
که بر بعضی بود پس ممکن عامتر بود در دلالت و اما در وجود هر دو متساوی باشند
و اگر چه باعتبار مختلف باشند چنانکه گفتیم پس قضیه یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق چنانکه
متقدمان گفته اند و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص [illegible] بود
وجودی و مشروط [illegible] بود و اگر هر یکی از این سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل
ضروری باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکنی را
مشتمل شود بر ضرورتی از ضرورات مقتضی رجح طرفین باشد بر بعد از حکم بیک طرف [illegible]

فصل ۲

دایم لاضروری

صورت

اخص

صورت بود و بعضی [illegible] تعرض کنند ممکن خاص [illegible] اعتبار باید کرد و اعتبار برین جهت کافی بود درین صناعت [illegible] علوم
پس ازین استعمال نکنند و اگر خواهند وقتی و منتشر و مشروط مجموع از ممکن استقبالی را نیز با مزاد اعتبار کنند و نظر
در باب جهات که [illegible] جز در ریاضت افکار و امتحان اذهان فایده ندهد پس درین جدول حکم شده دایمه اگر کلی
بود حکم ضروری [illegible] بود و اگر کلی نباشد معلوم بود که لاضروری است حکم مطلقه خاص بود و اگر معلوم نبود حکم مطلقه عام
بود و چون دایم جزوی از ضروری وجودی عامتر است اگر خواهند در جدول [illegible] تمامی جهات مذکور اعتبار
توان کرد اما از آن زیادت فایده [illegible] چنانکه گفته اند مطلق و دایم [illegible]
ضروری [illegible] دایم و ضروری کلی متساوی اند در دلالت [illegible] مطلق و ممکن وجودی متساوی
باشند و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر است [illegible] پس [illegible]
لا دایم جزوی از [illegible] ممکن [illegible] وجودی عامتر بود [illegible] احکام تناقض و عکس
و مختلطات همان [illegible] مختلطات [illegible] در همه اشکال در جدول وضع کردیم
و اگر چه مکررست اما کسی که خواهد که برین قدر اقتصار کند داند که زیادت ازین غیر مهم است و جدول این است

[illegible]

[illegible]

قسم دوم از فن اول از علم قیاس

فصل اول

قسم دوم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی اقترانی و استثنائی هشت فصل است فصل اول
در قیاسات اقترانی از متصلات تنها چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم
سخن در اقترانیاتی که از شرطیات تنها بود یا آنچنانکه گفته ایم سه نوع بود اول آنکه از متصلات تنها
بود دوم آنکه از منفصلات تنها بود و سیوم آنکه از هر دو صنف بود آمیخته و هر یکی ازین انواع
دو گونه بود یکی آنکه اشتراک مقدمات در جزوی تام بود و دیگر آنکه اشتراک در جزوی غیر تام بود و ابتدا
به اول کنیم و بر عقب آن قیاساتی که از شرطیات و حملیات مرکب باشد یاد کنیم چه در آن نوع اشتراک
از جانب حملیات در جزوی تام بود و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام و ختم اقترانیات بقیاساتی
کنیم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی غیر تام باشد ان شاء الله تعالی و درین فصل اقترانیات متصلات
بیان کنیم سخن در اقترانیات از متصلات تنها آنچه که در [illegible] حملیات گفته آمد از متصلات
بر قرائن قیاسی بر هیئات اشکال چهارگانه حادث شود چون تالی موضع مقدم را بجای
محمول تالی را بجای موضوع نهند و درین موضوع قضایا باشد و شرائط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغنا
ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر اشکال ببیان و بیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در
هر شکل او بعینه همچنانکه در حملیات گفته آمد بیهیچ تفاوت مثال ضروب اول از شکل اول هر
گاه که ا ب است ج د بود و هر گاه که ج د بود ه ز بود پس هر گاه که ا ب بود ه ز بود
و از شکل دوم هر گاه که ا ب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که
چون ا ب بود ه ز بود و از شکل سیوم هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ا ب بود ه ز بود پس
گاه بود که چون ج د بود ه ز بود و از شکل چهارم هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ه ز
بود ا ب بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود و در اقترانی بهر حال در وضع درین که
گاه که چون ا ب بود ج د بود چنان بود که وضع کنیم که از احوال که وضع ا ب با وجود آن مستصحب
ج د بود معین کنیم و آن الحاق بشکل که ح ط بود پس هر گاه که ح ط بود ج د بود و این قضیه کلی بود
عکس خودی و نیز هر گاه که ح ط بود ا ب بود و این هم کلی بود و عکس خود و این چهار قضیه
در مورد کی شد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که با فراض محتاج بود مولف شود تا دو قیاس
آید منتج مطلوب چنانکه گفته ام و متصلات چنانکه گفته آمده استدلال میکنند با اتفاق و از روی حصول بود
بالفعل اما مالف از مقدمات از روی حقیقت که از اوضاع محال اشتمال یابند نتائج از روی حصول در هر یک اشتباه

نیابد آن قول عکس لزومی مگر در آن موضع که بیان انتاج بعکس کرده شود بر خلاف نیابد آن قول که عکس لزومی
لزومی بود در آن مواضع نیز نتیجه لزومی بود

کویم — موضع — بود — لزوم

لزومی استصحابی بود نتیجه استصحابی بود و حصول قیاسات است که نتیجه لزومی بود و آنچه در علوم استعمال کنند
و هر چه صدق آن بود در محاورات و مخاطبات و عرفیات و امثال آن لزومی بود لفظی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه لزومی
لفظی دهد مثال آنکه اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر حیوان بود حساس بود و نتیجه دهد که اگر
انسان صهال بود حساس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود و از آن جهت که اصلی شمرده اند
و منع محال است و در شکل اول و دوم نتیجه از روی صحیح ازین اصطلاحات منتج شود اما در شکل سیوم
و چهارم ممکن بود که نتیجه از روی صحیح دهد چنانکه اگر گوییم اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر
انسان فرس بود ناطق بود و صحیح و محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود پس نتیجه این اصطلاحات
بحسب صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید چنانکه گوییم
اگر هیچ زوج بود عدد بود و اگر هیچ عدد بود انسان ناطق بود و نتیجه این قرائن بحسب لزوم و شرایط
نبود و بحسب اتفاق و اگر صوری اتفاق بود لزومی لفظی در کبری شکل اول تواند بود و اتفاقی بسیط و
مختلط با لزومی صحیح نتیجه دهد که اتفاقی کاه لزومی حقیقی مثالش اگر انسان حیوان بود حساس
بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق بود دوم چنین اگر انسان ناطق بود بخارات متصاعد بود
و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مختفی بود وارد و اتفاقی اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود
و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود پس یکبار نتیجه اتفاق میاید و یکبار لزومی و بحسب صورت
استصحابی بود محتمل هر دو صنف و باید دانست که امثال این اقترانات بحسب اقترانات
قیاسی بود و نتیجه مسلم علمی عین مقدمات نباشد بسبب آنکه وضع مقدم دیگر لزومی مسلم تالی بود و از
اقترانات اتفاقی با آن مقدمه علمی زیادت نشود و حکم اتفاقی چون صادق بود با هر حکم صادق
که در عالم فرض کنند هم صادق بود و لکن علمی زیادت نشود و سوال اختیار کنند اگر در مقدمات
منع کنند مثلا در شکل اول گوییم اگر زید کاتب بود دست متحرک بود و چنین هر گاه که دست زید
متحرک بود زید بیدار بود و در شکل دوم گوییم اگر زید کاتب بود بیدار بود و چنین هر گاه که
دست متحرک بود بیدار بود و حل این سوال با توجه لزومی منع است با اتفاقی لزومی اول
منع کنند و سوال اتفاقی با توجه لزومی منع است و سابع گاه اتفاق بود و گاه لزومی چنانکه گوییم اگر دو جنس
موجود بود مساوی بود و چنین هر گاه که دو جنس مساوی بود الف ناهق بود و هم چنین اگر حاضر موجود
بود لون موجود بود و چنین هر گاه که لون موجود بود بیاض فاتر اللون بود و دیگر اشکال بر قیاس این نتایج این صنف استصحابی بود

انسان — بیشتر

وافراد تفصیل این اختلاطها در یک یک صورت مقتضی زیادت فایده نباشد و استخراج آن بر آن
اصول که مقرر کرده باشند با زیادت تأمل صورت بندد و چون استقصا در مسائل این نوع
مباحث انفصالات طول کند و ثمره آن بسیار نباشد پس از آن تجافی نموده شد فصل دوم در اقترانات
از منفصلات تنها در اقترانات منفصلات حال عدم و تمامی ارکان که تمیز نبود نظیر اعتبار حملیات شکلی
صورت نبندد الا آنک از دو منفصله بحسب اشتراک یک جزو انفصال که متکرر بود ساقط
شود و آن بمثابت حد اوسط بود پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد و در منفصلات نیز صنف
یکی حقیقی و دو غیر حقیقی و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد پس قضایا منفصله دوازده بود.
و چون صور ترکیبی معتبر باشد تالیفات ممکن میان این دوازده صد و چهل و چهار بود و اگر
خواهند در عدد تمامی ضروب وضع توان کرد اما اکثر این تالیفات غیر منتج بود و بیان آن
بر چند اصل ۱ آنک اقتراناتی که یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوییم
عدد یا زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد فرد است یا منقسم بمتساویین
عدد فرد است یا آن نیست پس بر تقدیر اول نتیجه سالبه صادق بود و بر تقدیر دوم
کاذب و لازم آمد که در صورت منتج نبود و در عکس و در دو سالبه و در موجبه ۲ آنک از دو جزو که
نتیجه باید چه محتمل بود که اول مختلف بود و محتمل بود که نبود مثلا چون گوییم گاه بود که آب
بود یا گرم و گاه بود که آب نبود یا گرم پس اگر هر دو وقت یکی بود گرم بود و اگر مختلف بود
تواند بود که گرم بود و تواند بود که نبود و صورت اقتران انفصالی که کدام یک پس
منتج نبود اما چون یکی کلی بود و شامل او قات باشد و دیگر جزوی منتج نبود و نتیجه جزوی بود
۳ آنک از دو موجبه حقیقی نتیجه نیاید چه تکرر یک جزو و انفصال آن کند که هر دو باقی در هر دو
منفصله بعینه یک چیز باشد یا در دلالت مساوی باشند پس هر دو مقدمه که در اقتران افاده
نتیجه نیفتد یکی بود و این نه اقتران بود مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم
بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بود و اگر گوییم این حیوان یا ناطق است یا ... و این حیوان ...
است یا ... نیست در منفصله از آن جهت صادق است که در دلالت متساوی
اند پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منفصله کنند اما در چون متساوی باشند
مثلا چنانکه گویند این حیوان یا ناطق نیست و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند
چنانکه گویند اگر انسانست ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل بر دو جزو بود و دیگر را واحد

اصل چهارم

فصل ۲
اصل اول
اصل دوم
اصل سیوم
بمتساویین
منفصله

بسیار باشد مقدمه مشتمل بر اجزاء بسیار باشد و اقسام غیر مکرر مختلف بعد اقسام با بعد از اسقاط جزو مکرر
متساوی بود در دلالت مثالش عدد یا زوج است یا فرد و عدد فرد است یا زوج الزوج یا زوج الفرد یا
زوج الزوج و الفرد پس معلوم شود که سه قسم باقی اقسام زوجیت و هم چنین این چیز زوجیت
یا فرد یا عدد نیست ... یا مرکب باشد ۴ از دو موجبه مانع جمع نتیجه نیاید چه توان گفت این چیز
حیوانست یا جماد و این چیز حیوانست حساس است یا جماد و همچنین این چیز نبات است یا جماد و این چیز انسانست
یا جماد پس دو جزو باقی محتمل بود که متباین باشند و محتمل بود که مختلف باشند بعموم و خصوص و صورت اقتضاء نتیجه ...
نکند پس منتج نبود و بعد از این تقریر این اصول گوییم چون یک مقدمه مانع جمع بود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو
یا یک مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یک مقدمه خاص تر بود از جزو باقی
از دیگر مقدمه پس از عین خاص و نقیض عام منفصله مانع جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها
و از نقیض هر دو یا نقیض هر دو متصل از دو وجه ایجابی مثالش این شخص حیوانست یا نبات
و این شخص حیوانست یا انسان نیست و بعد از اسقاط تکرر یک جزو این باشد که نبات است و دیگر
جزو این که انسان نیست و منفصله مانع جمع از این دو جزو چنین بود که یا نبات است یا انسان
و مانع خلو چنین که یا نبات نیست یا انسان نیست و متصله چنین که اگر نبات است انسان نیست
یا اگر انسانست نبات نیست و این سه نوع تالیف است که منتج است و هر یکی از دو کلی و از
یک کلی و یک جزوی ممکن بود و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس ضروب منتج با این اعتبار
... باشد و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو بود بعد از اسقاط مکرر جزو باقی شاید که متساوی باشند و شاید که یکی
عام تر بود و دیگر خاص تر اما متباین نتواند بود و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود که از هر دو
موجب حقیقی بود و مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست و این شخص
حساس است یا انسان نیست و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش
حکم اقترانی بود که از مانع جمع و مانع خلو باشد مثالش این شخص حیوان
است یا انسان نیست و این شخص نامی است یا انسان نیست و سه
ضرب منتج از او حاصل آید چنانکه گفته آمد و در باقی ضروب غیر منتج بود چنانکه گفته آمد
فصل سیم در اقترانات از متصلات و منفصلات با هم
در این اقترانات متصله صغری تواند بود و یا کبری و بر هر یکی از این دو تقدیر یا باشتراک
... بود

اصل چهارم
اسم ... و او لیس ... یا عدد ... پس معلوم شود ... زوج یا فرد ... چهارم
از جزو باقی ...

فصل سیوم

در تالی متصله بود یا در مقدم پس انواع این اقترانات چهار بود و چون متصلات لزومی است
یا اتفاقیه یا استصحابیه و هر یکی بحسب اعتبار حصر چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است
پس ضروب هر نوعی ازین انواع صد و چهل و چهار باشد بعضی منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی
و باقی عقیم چنانکه شرح داده آید و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نباید چنانکه گفته آمده
است و از سالبه منفصله در مقدمه کم افتد قیاس نباید از جهت احتمال اشتمال بر اجزاء مختلف چنانکه
گفته ایم و نیز از اصل باب در انتاج این اقترانات رد منفصلات است با متصله که در قوت آن منفصله باشد
بر وجهی که اقتضاء انتاج کند و سالبه منفصله در قوت هیچ متصله ازین متصلات نباشد چنانکه گفته ایم
پس بشرط اول ربع از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم یک ثلث از باقی ساقط شود و پنجاه و چهار
ضرب در هر نوعی بماند و تفصیل احوال آن ضروب اینست نوع اول متصله صغری و اشتراک در تالی

نوع اول

و ابتدا از متصلات لزومی کنیم گوییم چون صغری لزومی ایجابیه بود کلی یا جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی
یا غیر حقیقی منتج متصله لزومی ایجابیه باشد از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله
بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر
این عدد را ربع صحیح است زوج بود و این عدد همیشه زوج است یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد را
ربع صحیح است فرد نباشد چه کبری حمل با آن متصله کنند که هرگاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد
این نتیجه بدهد چنانکه گفتیم و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی ایجابیه از نقیض اصغر و عین اکبر
نتیجه دهد و بیانش برد منفصله بود با متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی لازم
صغری بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی دهد که عکس موجبه جزوی که لازم او بود مطلوب باشد
مثالش هرگاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و دائما یا زید مباشر قلم بود یا مباشر شمشیر پس نتیجه دهد که
گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباشر شمشیر بود بیانش آنکه چون منفصله مانع جمع حقیقی و جزوی این متصله لازم
لازم او بود که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود و این صغری گیریم و سالبه کلی را که با صغری قیاس
متلازم است و آن اینست که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل دوم متصلات نتیجه
دهد که گاه بود که چنین نبود اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب بود و این سالبه در قوت این موجبه باشد که گاه بود
که چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجبه نتیجه مطلوب است و همین صغری کلی که گفتیم با کبری مانع
خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد

و تالیف

و تالیف با عکس نقیض صغری تا از شکل سیوم منفصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این شخص ضاحک بود
ناطق بود و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود منتج بود نتیجه دهد که گاه بود که اگر این شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه
منفصله با این متصله لازم است که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس نقیض صغری اینست که اگر این
شخص ناطق نبود ضاحک نبود و ازین دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب
معلوم شود چه از صغری لزومی کلی با شش منفصله موجبه شش ضرب حاصل آید و از صغری لزومی جزوی
با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده ضرب که از اختلاط
دو لزومی موجبه کلی و دیگر جزوی با شش منفصلات موجبه باشد چهار ضرب بماند که منتج نشود سه از جهت آنکه
اقتران از دو جزوی بود و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنکه اگر مثلا مانع خلو کلی با ماده
چنین بود که همیشه این شخص یا حیوان بود یا لاغراب و لزومی جزوی که با او اضافه کنیم یکبار چنین بود که اگر
این شخص اسود بود حیوان بود و یکبار چنین که اگر این شخص ابیض بود حیوان بود و یکبار چنین که اگر این
شخص ناعق بود حیوان بود در مثال اول میان اصغر و اکبر عموم و خصوص اختلاف بود و در مثال دوم اصغر
در اکبر داخل بود کلی و در مثال سیم از و خارج کلی بحسب صورت اقتضاء نتیجه کنند و اما اگر صغری سالبه لزومی بود پس م
حکم بعینه حکم هم برین نسق بود الا آنکه بجای مانع جمع مانع خلو بجای مانع خلو مانع جمع باشد و در نتایج هم
تفاوت باشد و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله گوییم صغری لزومی سالبه کلی یا جزوی با کبری کلی مانع خلو
حقیقی یا غیر حقیقی متصله ایجابیه از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در کمیت تابع صغری بود و بیانش رد منفصله
بود با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تألیفش با موجبه کلی که لازم صغری باشد تا از شکل اول متصلات
این نتیجه حاصل آید و همین صغری کلی با کبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی بدهد از هر دو نقیض و بیانش رد منفصله
بود با متصله جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا با صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم متصلات که عکس
مثالش مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش رد منفصله بود با متصله
که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تألیفش با عکس نقیض موجبه کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیم منفصلات
این نتیجه حاصل آید و چنانکه گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد و چهار ضرب که از دو
جزوی یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد غیر منتج شود و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود
و حکم اتفاقیه منعکس باشد بهمین جایها منتج بود و نتایج استصحابیه موجبه متصله که در قوت منفصله باشد
همیشه لزومی بود و نتیجه اختلاط اتفاقیه و لزومی استصحابیه باشد چنانکه گفته ایم پس جمله ضروب منتج درین نوع

جمله هشت بود و نتایج مذکوره جمله منفصله موجبه است و هر منفصله موجبه را سالبه مستلزم بود چنانکه گفته ایم پس اگر
خواهیم نتیجه منفصله سالبه کنیم که لازم آن موجبه باشد که بیان کرده ایم و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر
حقیقیه هم لازم آید و مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی و مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی
و منفصلات سالبه از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی ازین منفصلات گیریم
اما اگر غیر لزومی بود ازین منفصلات که گیریم موجبه لازم نباشد پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود

نوع دوم

نوع دوم منفصله هم صغری و اشتراک در مقدم چون صغری لزومی بود ایجابیه یا سلبیه و کبری مانع خلو حقیقی
یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشند نتیجه منفصله کلی آید از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو و بیانش
~~تالیف عکس نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو و بیانش~~ تالیف عکس نقیض عین صغری
یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل
آید و اگر عین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تالیف کنند بر تقدیر کبری حقیقی
از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید و همین بیان از کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید و لکن
این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو پس بدین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم
شود هفت بر تقدیر صغری ایجابیه و هفت بر تقدیر صغرای سلبیه و چون صغری یا لازمش با کبری کلی بود و ایجابیه
یا متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافت کنند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود از شکل چهارم همین
نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و بدین بیان انتاج دو ضرب دیگر که صغری موجبه و دیگر صغری سالبه هر دو کلی و کبری
هر دو مانع خلو تنها جزوی معلوم شود و این دو ضرب آنست که صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود همان بیان
که در نوع اول یاد کردیم چه هر کجا ازین نوع عکس صغری دیگر نوع شود و اگر صغری اتفاقی یا مستصحبه بود عکس نقیض بود بشرط قبول
انعکاس چنانکه گفتیم و لوازم نتیجه تواند مذکور باشد نوع سیم منفصله کبری و اشتراک در مقدم صغری مانع خلو حقیقی

نوع سیوم

یا غیر حقیقی کلی یا جزوی یا کبری لزومی کلی منفصله موجبه نتیجه دهد در کیت تابع صغری اگر کبری موجبه بود آن متصله از نقیض
اصغر و عین اکبر باشد و اگر سالبه بود از نقیض هر دو و بیانش برد صغری بود با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط یا با کبری
یا لازم او از شکل اول این نتیجه حاصل آید مثالش این عدد فرد است یا زوج و هر گاه که این عدد فرد نبود
زوج بود لازم صغری است و در کبری سالبه کنیم و هرگز چنین نبود که اگر این عدد زوج بود منقسم نبود به دو متساوی
و لازمش همان کبری موجبه است پس نتیجه همان بود و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی یا کبری
لزومی کلی یا جزوی متصله موجبه جزوی نتیجه دهد و بیانش برد نیک

زوج بود منقسم بود به دو
متساوی پس هر گاه که این عدد
فرد نبود منقسم نبود به دو متساوی
چه این منقسم هر گاه که این عدد

بر صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر یا با موجبه کلی یا جزوی که کبری یا لازمش است از شکل سیم
منفصله این نتیجه حاصل آید و تحت این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود و دو ضرب که
صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی نتیجه ندهد اما در موجبه است که گوییم دائما این اعداد یا زوج است یا عدد
و گاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود و گاه بود که چون عدد بود فرد بود و چه در جلو اولی سالب
کلی حق بود و در صور دوم ایجاب کلی یا سالبه بر عکس قیاس و سرش ضرب نافع که از دو جزوی بود عقیم

نوع چهارم

بود و حال لزومیات اتفاقیه همچنانکه گفته ایم نوع چهارم منفصله هم کبری و اشتراک در تالی اما چون صغری
مانع جمع بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی نتیجه منفصله ایجابیه آید از عین اصغر و نقیض
اکبر و بر تقدیر مانع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد
یا با سالبه کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد و همچنین اگر صغری مانع خلو بود
حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی بود همین نتیجه از هر دو نقیض لازم آید و بیانش برد
منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد یا با عکس کبری هم از شکل دوم این
نتیجه حاصل آید و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی یا صغری مانع خلو
کلی بود جمع یا حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از
عین هر دو و بیانش برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر یا لازم کبری از شکل
چهارم متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبه
جزوی یا صغری مانع خلو جمع بود کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی از نقیض اصغر
و عین اکبر یا از نقیض هر دو به همین بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر
یا با عکس کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید و بدین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود و
شش ضرب باقی از دو جزوی یا عقیم بود بالسالبه عدم معقول کلی بالمثال مذکور در نوع اول و هر گاه که شرط
هر یکی ازین دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و در این غیر لزومی بر قیاس این
انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان که در قسم اول گفته آمد و قیاس صد و اعلی کرده ایم اعتبار

فصل ۴

خصوصیت را فصل چهارم در اقترانات از حملیات و منفصلات و درین اقترانات هم حملیه بجای کبری یا بجای صغری
و اشتراک حملی به هر یکی از دو جزو منفصله باشد یا مقدم منفصله بود یا تالی پس این اقترانات چهار نوع
باشد و در هر نوعی بالقوه اشکال حملی و آن جزو از منفصله که اشتراک با او بود بر هیات یکی از اشکال چهار
گانه تواند بود و منفصله درین اقترانات سلطان بود حقیقی باشد تا نتیجه بر آن الاصل صادق بود و اگر از لفظ بود

بمحال
کر ام خم
لفظ بود

نوع اول

ظاهر لازم شود پس استعمال در خلف روا بود اما در اثبات مطالب [illegible] نوع اول حملی کبری

و مشترک با متصله و تالی او این نوع بطبع نزدیکتر بود و متصله موجبه بود یا سالبه اگر کبری

باشد همان ظاهر بود و ممتنع از اینجا ترا بیان که در اشکال گفته آمده است که اگر تالی را با قضیه حملی

کبری با نوادر تالیف میان دو حملی افتاده [illegible] نتیجه همان بود که حکم قیاس [illegible] صروب منتج و عقیم در

هر شکلی و شرایط انتاج هم انچه گفته آمده است [illegible] الا آنکه نتیجه در موضع متصله بود که مقدم

بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه آن دو حملی مثال ضرب اول از شکل اول کلما کان ه ز فج ب کل ب ا

نتیجه دهد که کلما کان ه ز فج ا و حصول تالی مشروط است بوضع مقدم پس حصول نتیجه هم

بان مشروط باشد و باقی اشکال و ضروب هم برین قیاس و اگر متصله موجبه جزوی بود همان

اشکال و ضروب همین نتیجه الا آنکه نتیجه متصله جزوی بود مثالش قد یکون اذا کان ه ز

فج ب کل ب ا نتیجه دهد که قد یکون اذا کان ه ز فج ا و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر شکلی

بعینه صغری آن ضرب [illegible] رتقدیر انفراد پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط

بود که در حملیات گفته آمده است تالی بعینه همان یعنی در شکل اول صغری سالبه باید و کبری کلی

و در شکل دوم مقدمتین مختلف در کیف و کبری کلی و در شکل سیم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه کلی

و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در ضرب سیم موجبه جزوی

نتیجه سالبه کلی و عدد ضروب منتج هم گفته آمده است و نتایج سالبه متصله در قیاس تابع صغری

که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید

مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد که

لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ا اما انتاج آنست که صغری در قوت این موجبه است که کلما کان

ه ز فکل ج ب و این موجبه با حملی کبری نتیجه دهد چنانکه گفته آمد کلما کان ه ز فکل ج ا و این قضیه

در قوت آنست که لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ا و اینست مطلوب و در سالبه جزوی هم

برین قیاس و نتایج اشکال و ضروب برین منوال پس ضروب منتج درین نوع هفتاد و شش بود

نوزده ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله موجبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی و هم

چندان بر تقدیر سالبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی نوع دوم متصله کبری و شرکت هم در

تالی اگر متصله موجبه بود حکمش همان بود که تالی را با نوادر باشد [illegible] در نوع اول گفتیم

یعنی نتیجه متصله بود مقدمش مقدم کبری و تالیش نتیجه که از آن دو حملی بر تقدیر انفراد آید و در قیاس تابع

کبری مثالش کل ج ب و کلما کان ه ز فکل ب ا نتیجه دهد که کلما کان ه ز فکل ج ا و حصول کل ج ا مشروط است

نوع دوم

بوضع ه ز پس نتیجه هم چنان بود و اگر بجای کلما کان قد یکون اذا کان بود در نتیجه نیز همچنان بود و اگر متصله

سالبه بود تالی باید که در ضرب مقابل آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر تقدیر انفراد پس از

شرایط انتاج آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باقی بحال خود یعنی در شکل اول صغری موجبه باید

و کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری جزوی و در شکل سیوم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه

جزوی و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و کبری دو ضرب آخر

موجبه جزوی و نتایج هم متصله سالبه بود در قیاس تابع کبری و مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه که در آن

ضرب از حملیات بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول کل ج ب و لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل

ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ا و بیانش هم برین قیاس

مذکور بود و در متصله سالبه با موجبه انتاج بران نحو بود و نتیجه با سالبه پس ضروب منتج درین نوع

نیز هفتاد و شش بود از چهار شکل نوع سیوم حملی صغری و شرکت در مقدم و این نوع از طبع دورترست

و بدین سبب نتیجه بعضی مصنفان درین باب از خبط خالی نیست و شرط انتاج مطلوب گوییم در قیاس

هر دو مقدمه مسلم نتیجه است و این نتیجه موجبه کلی است [illegible] جزوی حق بود یعنی در بعضی احوال

وضع نتیجه و وضع هر دو مقدمه صادق بود و چون یکی از دو مقدمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع

دیگر مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نیاید در همه

احوال اما در بعضی احوال صادق بود چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل شود و بعد از

تمهید این اصل گوییم درین اقتران وضع یک مقدمه حملی که صغری قیاس است بر اطلاق حاصل است

و مالبع میان این مقدمه و مقدم متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همچنین یک قضیه بود و صغر

نتیجه و مثالش در ضرب اول از شکل اول گوییم کل ج ب و کلما کان کل ب ا فه ز پس کل ج ب که

قضیه حملی است بر اطلاق وضع کرده ایم و تالیف میان این دو قضیه و میان کل ب ا

مقدم متصله است و از وضعش ه ز لازم است و مقدم نتیجه می باید که از ج و ا مؤلف

و تالیش هم ه ز بود و بعد پس اگر نتیجه از این دو حملی اند که ج ا است و این کل ج ا است و در نتیجه

وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدمه آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید

اما در بعضی احوال صادق بود چنانکه گفتیم و بران تقدیر حق است پس نتیجه متصله جزوی بود برین

صورت که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و از کس از تالیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با کل ج ب که وضع کرده ایم بر هیات

شکل سیوم لازم آید

م

که وکلما کان

کر بعض ب ا پس اگر کبری قیاس چنان بود که و کلما کان بعض ب ا فه ز نتیجه متصله کلی [illegible]
کل ج ا فه ر را جهت آنکه از قسم کل ج ا ما منبری که وضعش معلوم است مقدم کبری که مسلم [illegible]
لازم ماند پس قیاسات این نوع در صنف اول [illegible] الا آنکه با تالیف صغری با مقدم کبری [illegible]
مقدم نتیجه بود و تالی این صنف هست متصله جزوی بود و دیگر آنکه با تالیف صغری با مقدم نتیجه معهود [illegible]
مقدم کبری [illegible] و تالی این صنف هست متصله کلی بود و در این صنف اگر کبری جزوی [illegible] منتج بود چه [illegible]
بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است با مقدم نتیجه عام تر [illegible] پس بالبعض آن مقدم کبری [illegible]
[illegible] بعض بود که لازم مقدم نتیجه [illegible] تفصیل اشکال اینست شکل اول اضرب منتج از صنف
اول [illegible] بود [illegible] چهار که ضروب این شکل [illegible] در چهار که عدد محصورات بود چه هر
جزئی از ضروب این شکل [illegible] کبری در مقدمه متصله که یکی از محصورات چهارگانه بود چهار
مثلا ضرب اول کلما ج ب و کل ب ا است پس چون کل ب ا مقدم متصله شود آن متصله اگر موجبه
کلی بود چنین شود که وکلما کان کل ب ا فه ر و اگر سالبه کلی چنین که و لیس البته اذا کان کل ب ا فه ر
و در دو جزوی هم بر این قیاس بود همچنین در دیگر ضربها و تالی همیشه متصله جزوی بود در [illegible]
صغری و مقدم [illegible] نتیجه ضرب از جمله که مقدم [illegible] بود و تالیش تالی کبری یعنی مثلا
نتیجه ضرب اول [illegible] این چهار ضرب [illegible] چنین بود که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ر [illegible] نتیجه
ضرب دوم و چهارم چنین که قد لا یکون اذا کان کل ج ا فه ر و اما [illegible] در این شکل
تالیف حملی و مقدم نتیجه [illegible] شکل سوم [illegible] بود حملی بجای صغری [illegible]
و مقدم کبری که نتیجه شکل سیم [illegible] جزوی بود و چون ضروب شکل سیم شش است [illegible]
در چهار [illegible] بود پس ضروب این صنف [illegible] و چهار [illegible] اما [illegible]
که کبری متصله جزوی بود و [illegible] چنانکه گفتیم ساقط شود و چون صغری کلی را اگر کبری
کلی بود و اگر جزوی نتیجه [illegible] بود پس [illegible] صغری کلی [illegible] در وی [illegible]
آمده و ضروب منتج [illegible] چهار آنکه صغری کلی بود و مقدم تالی در وی جزوی کلی و جزوی [illegible]
[illegible] و چهار آنکه صغری جزوی بود و مقدم تالی کلی [illegible] بود تا [illegible] آنکه [illegible] و کلما کان
بعض ب ا فه ر و کلما کان او بعض ج ا فه ر [illegible] کل ج ب و کلما کان [illegible] ا فه ر و کلما کان
لا شیء او لیس بعض ج ا فه ر ج کل ج ب و لیس البته اذا کان بعض ب ا فه ر و لیس البته اذا کان کل

همیشه

کل م

وبعض

ج ا فه ر د کل ج ب و لیس البته و لیس البته اذا کان لیس بعض ب ا فه ر و لیس البته اذا کان لا شیء
او لیس بعض ج ا فه ر [illegible] بعض ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ر و کلما کان کل ج ا فه ر و بعض ج ب
و کلما کان لیس بعض [illegible] فه ر و کلما کان لا شیء من ج ا فه ر [illegible] بعض ج ب و لیس البته اذا کان بعض ب
فه ر و لیس البته اذا کان کل ج ا فه ر [illegible] بعض ج ب و لیس البته اذا کان لیس بعض ب ا فه ر و لیس البته
اذا کان لا شیء من ج ا فه ر و بیان این جمله [illegible] چنانکه گفته آمد و تکلف چنان بود که گوئیم اگر نتیجه
حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود و در صنف اول [illegible] کلی و در صنف دوم [illegible] جزوی و در
[illegible] مخالف کبری بوده است و در [illegible] پس [illegible] شکل دوم بشرط اگر نقیض نتیجه در صنف اول
کبری [illegible] و کبری قیاس را صغری و در صنف دوم بر عکس نتیجه [illegible] متصله که مقدمش در صنف
اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی
احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود و لکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است و در صغری معلوم [illegible]
لزوم نتیجه کند که تالی است [illegible] پس قیاس خلف لازم آید [illegible] وضع مقدم تا قیاس و حصول نتیجه
[illegible] در ضرب اول صنف اول نتیجه اینست که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ر گوئیم اگر این نتیجه حق نبود
نقیضش حق بود که لیس البته اذا کان کل ج ا فه ر و کبری قیاس اینست که و کلما کان کل ب ا فه ر از
شکل دوم نتیجه آید که لیس البته اذا کان کل ب ا [illegible] کل ج ا [illegible] صغری که کل ج ب است با وضع کل
ب ا [illegible] انتاج کل ج ا کند و این خلف [illegible] و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که و کلما کان
کل او بعض ج ا فه ر را اگر این باطل بود نقیضش [illegible] قد لا یکون اذا کان کل او بعض ج ا فه ر حق بود و کبری
قیاس این بود که و کلما کان بعض ب ا فه ر پس از شکل دوم نتیجه دهد که قد لا یکون اذا کان کل او
بعض ج ا بعض ب ا و لکن صغری که کل ج ب است با وضع کل او بعض ج ا در شکل سوم
اقتضا انتاج بعض ب ا کند و این خلف [illegible] و در تمام اشکال خلف هم بر این قیاس بود [illegible]
و خاصیت این شکلها آن بود که چون حملی موجبه کلی بود اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی
بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدمش جزوی و چون حملی موجبه جزوی بود اگر مقدم
شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود [illegible] شکل
دوم ضروب منتج از صنف اول [illegible] زده بود بر قیاس شکل اول امثال
ضرب اول کل ج ب [illegible] و کلما کان لا شیء من ب ا فه ر [illegible] اذا کان لا شیء من ج ا فه ر

حه منتجه تابع کبری

سیاقت

و از صنف دوم هشت بود هم ازان هشت مثال ضرب اول کلما کان ج ب وکلما کان ا ج ب
کلما و بعض ج ا فقد و ضرب دوم همچنین اما کبری و نتیجه هر کدام سالبه کلی و ضرب سیم لازم ضرب و
کلما کان لیس بعض ا د و نتیجه مانند ضرب اول و چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب م
و ضرب پنجم بعض ج ب وکلما کان بعض ا ب فقد یکون کلما کان کل ج ا فقد و ششم همچنان اما
کبری و نتیجه سالبه کلی منتج لیس بعض ج ب وکلما کان لیس بعض ا ب و نتیجه مانند پنجم و هفتم
همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تالیف صغری و مقدم نتیجه در شکل چهارم رباعیات شکل سیوم اما
مقدم ... عکس آنکه در شکل اول بود و بیان لمی و خلف چنانکه گفته آمد و خاصیت این شکل آنست
که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و تالی جزوی بود و اگر جزوی بود موافق بود و
و نتایج کلی و صغری را تالی اگر جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری جزوی کلی م
را تالی و مقدم آن یا هم کلی بود یا هم جزوی شکل سیم ضروب منتج از صنف اول
چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید مثال ضرب اول کلما کان ج ب وکلما کان کل ا ب فقد یکون
اذا کان بعض ج ا فقد و از صنف دوم هشت و باعتبار دوازده چنانکه گفته آمد و تالیف صغری
و مقدم نتیجه در شکل رباعیات شکل اول بود و بیان ... مثال ضرب اول کل ج ب وکلما
کان کل ا ب فقد یکون کلما کان کل ج ا فقد و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود اگر کبری چنین بود
که کلما کان بعض ا ب فقد همین نتیجه بعینه بود و این را جزوی منتج گرفته اند ضرب دوم کل ب و
لیس البته اذا کان کل ب ا فقد لیس البته اذا کان کل ج ا فقد و چهارم همچنان و مقدم کبری
موجبه جزوی پنجم کل ب ج وکلما کان لا شی من ب ا فقد یکون کلما کان لا شی من ج ا فقد و ششم همچنان
و مقدم کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی و هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبه
جزوی و این هشت ضرب را صغری اگر کلی بود نتیجه همچنین بود و کلما کان بعض ب ا فقد یکون کلما
کان ج ا فقد و دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم
کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی بود منتج شود
رجوع ... در مسجلات مشهور و هم مثال کل ب ج
وقد یکون اذا کان کل ب ا فقد گفته اند که نتیجه آنست که وقد یکون اذا کان کل ج ا فقد ز
و نتیجه این گفته اند که ... کل ج ا ... لازم آمد که کل ب ا ... صادق اما در کبری

گفته اند هر گاه که کل ب ا باشد ه ربعه بل گاه بود پس مرجع این جهت با شکل اولست و
کبری جزوی الجا منتج شود و خاصیت این آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج شکل م
کلی را کلی شکل چهارم ضروب منتج از صنف اول هشت باشد مثال اول کل ب ج وکلما کان
کل ا ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا فقد و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم نتیجه رباعیات
همین شکل مثال اول کل ب ج وکلما کان بعض ا ب فقد وکلما کان کل ج ا فقد ز و ضرب ضرب م
دوم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود و مقدم هر دو همان که در ضرب اول و این دو ضرب از
ضرب اول این شکل بر خیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس چون از هر ضربی
هم برین منوال دو ضرب بر خیزد ضروب منتج ازین صنف ده باشد و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی صدق م
جزوی باشد و از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه
جزوی بود چنانکه در شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان بلمیت و خلف
چنانکه معلوم است پس جمله ضروب درین نوع اقتران صد و شانزده
بود بیست و چهار از شکل اول و بیست و چهار از شکل دوم و سی و شش
از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم و در شکل اول و دوم هیچ ضرب
در هر دو صنف متحد نیفتد چه کبریات یک صنف را در هر دو شکل ... مقدم کلی
باشد و کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که
بعضی ضروب در هر دو صنف متحد باشد و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار
مثلا ضرب اول شکل سیم در هر دو صنف چنین باشد که کل ب ج وکلما کان کل
ب ا فقد و نتیجه یک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی و بدیگر اعتبار
کلی بود و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که ضروب متحد را یک ضرب گیرند از ده ضرب
ازین مبلغ بیفتد چه هشت ضرب در شکل سیم متحد بود و چهار در شکل چهارم پس
ضروب منتج با صد و چهار آید نوع چهارم حملی کبری و اشتراک در مقدم و این نوع به نوع
گذشته نزدیک است و درین نوع کبری وضع کرده باشد علی الاطلاق و مقدم صغری
و مقدم نتیجه موضوع ... شرط بود و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود پس اگر
مقدم صغری چنان کن بود که با انتا لیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود و

واگر مقدم چنان بود که از تالیف او با کبری مقدم صغری لازم آید نتیجه کلی بود پس تالیفات
این نوع نیز دو صنف بود شکل اول مثال ضرب اول از صنف اول کلما کان کل ج
ب فهو ز و کل ب ه فیکون نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ج ا فهو ز چه بحکم وضع کبری
همیشه از وضع ج ا لازم آید که ج ب صادق بود و بحکم صغری
همیشه از وضع ج ا لازمست از ه ز صادق بود پس بحکم شکل سیم در
بعضی اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود و در ضرب دوم حدود همین که گفتیم
باشد و صغری سالبه کلی و بیان همین که گفتیم بالا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج ا فهو ز
و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی
و در کمیت تابع صغری و این چهار ضرب از یک ضرب شکل اول بر خیزد پس جمله
ضروب شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف دوم تالیف کبری
با مقدم نتیجه بر هیات شکل دوم باشد و مقدم صغری چنان نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود
و کبری چنان کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود و میان کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کیف
مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ج ب فهو ز و لا شیء من ب ا فکلما کان
کل ج ا فهو ز چه از وضع کل ج ا با کبری از ضرب اول لازم آید که لا شیء من ج ب و
همیشه این وضع مستلزم ه ز است پس همیشه وضع کل ج ا مستلزم ه ز باشد و از
هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات بر خیزد اما صغری جزوی در این صنف منتج نبود هم بعلت مذکور در نوع
گذشته پس ضروب منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی با کبری لازم
او بود چهار ضرب دیگر اضافت شود اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه
مختلف باشد پس باعتبار تغایر ضروب منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی شکل سوم از صنف اول
شانزده ضرب منتج حاصل آید که نتایج جمله جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب فهو ز و لا شیء
من ا ب فقد یکون اذا کان لا شیء من ج ا فهو ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر هیات
شکل اول باشد پس مقدم نتیجه همیشه موجبه باید و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق کبری در کیف و
موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هم هشت بود و چهار اضافه شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه
مختلف پس دوازده گردد و نتایج کلی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب فهو ز و کل ا ب فکلما

کان

کان کل ج ا فهو ز شکل سیم از صنف اول هشت و چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال
ضرب اول کلما کان کل ب ج فهو ز و کل ب ا فقد یکون اذا کان بعض ج ا فهو ز و در صنف
دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات شکل دوم بود اما وقوع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول
افتاده است پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم
صغری همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و با اضافت چهار دوازده
شود و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ب ج فهو ز و کل ب ا فکلما کان
لا شیء من ب ج ا فهو ز و برین قیاس شکل چهارم از صنف اول هشت ضرب منتج حاصل
آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج فهو ز و کل ا ب فقد یکون اذا
کان بعض ج ا فهو ز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات این شکل
باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود و ضروب منتج ده بود و با اضافت دو جزوی که با دو ضرب
اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کلما کان بعض ب ج فهو ز و کل ا ب
فکلما کان کل ج ا فهو ز و باقی ضروب برین قیاس و بیان جمله ضروب اشکال این نوع مختلف
همان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه پس جمله ضروب منتج این نوع صد و بیست و چهار بود
از شکل اول و دوم هر یکی بیست و هشت و از شکل سیم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو
و اتحاد ضروب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود اما در شکل اول و سیم از جهت آنکه
مقدم صغری در یک نوع همیشه موجبه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل دوم از جهت
آنکه مقدمات در یک صنف مختلف الکیف بود و در یک صنف متفق الکیف بود و در شکل
چهارم بحکم استقرا و چون ضروب متحد اسقاط کنند صد و چهار ده ضرب منتج بماند فصل پنجم
فصل ۵
در اقترانات از حملیات و منفصلات این تالیف گاه بود که باشتراک یک جزو باشد
از منفصله بملاحظت جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزا بود و اول چنانکه
گوییم کل ا ب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون کل د ه و حکم
این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله در قوت متصله
باشد مثلا این منفصله در قوت این متصله است که کلما کان لا ب
ج فلیس کل د ه و در قوت چند متصله دیگر پس حکم این اقترانات از معرفت نوع

گذشته معلوم شود و اگر بملاحظت همه اجزا بود با حملی جای صغری بود یا جای کبری اگر جای
صغری بود تالیف بر بهیات هر یکی از اشکال باشد اما بر بهیات شکل اول چنانکه گوییم کل اب
وکل ب اما جـ و اما د نتیجه دهد که کل ا اما جـ و اما د و درین صورت ممکن بود که ابعینه یکی از جزیا
د باشد و حکمش حکم قیاس بود که جزو حد در و بیک معنی باشد و همچنین کل اب و لا شی من ب اما ه
فلا شی من ا اما جـ و اما د و در ضرب دیگر که حملی موجبه جزوی باشد و اما بر بهیات شکل دوم منتج نباشد
و بر بهیات شکل سیم چنین بود که کل اب وکل ا اما جـ و اما د نتیجه دهد که بعض ب اما جـ و اما د
و بر بهیات شکل چهارم چنین بود که کل اب و اما کل جـ ا و اما کل د ا و حکمش حکم شکل دوم بود اگر
حملی جای کبری بود همچنانکه بجای تعدد حملی بود چه یک حملی را تعلق بیک جزو بیش نبود اندر بعد و بیان
تقریر این قسم رایج باشد با قسم اول و چون حملی تعدد زیادت از یکی بود با حملی را اشتراک
بود در یک محمول یا نبود و این چهار قسم باشد و نوعی قیاس که از استقرا تام خوانند بسبب
مشابهت با استقرا چنانکه بعد ازین معلوم شود و خواجه ابو علی سینا از قیاس مقسم می خواند
از قبیل قسم اول باشد قیاس مقسم و این قیاس بر بهیات هر یکی از اشکال تواند
بود اما بر بهیات شکل اول چنان بود که اجزا منفصله را در موضوع اشتراک
بود و منفصله لا محاله موجبه باید و اجزا او همه موجبه و حملیات متشاکله
الکیف و نتیجه این قیاس حملی باشد مثال ضرب اول کل ا اما ب
و اما جـ و اما د وکل ب وجـ و د ه و کل ا ه مثال ضرب دوم صغری
همان و لا شی من ب وجـ و د ه فلا شی من ا ه مثال ضرب سیم بعض ا اما ب
و اما جـ و کبری موجبه کلیه مثال ضرب چهارم صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما
بر بهیات شکل دوم هم بر آن منوال بود مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما جـ و لا
شی من ه جـ و لا شی من ه ب و لا جـ فلا شی من ا ه و مثال ضرب دوم این دو مقدمه جـ و لا م
بر تقدیم و تاخیر و این ضرب و این مثال آن عاید بود با آن قسم که حملی بر منفصله مقدم باشد و مثال
ضرب سیم بعض ا اما ب و اما جـ و لا شی من ه د کذلک فلیس بعض ا ه و مثال ضرب چهارم لیس
بعض اب و لا جـ و کل ه اما ب و اما ه فلیس بعض ا ه و منفصله جزوی یا سالبه منتج نبود و اما بر بهیات
شکل سیم باید که منفصله کلیه بود و شرکت در همه اجزا مثال یکی ضرب اما کل اب و اما کل جـ

بر

ب وکل اج و فبعض ب ه ضرب دیگر عکس ضرب دیگر اما کل اب و اما کل جـ ب وکل اد
و بعض جـ د ضرب دیگر عکس ضرب دیگر اما کل اب و اما بعض جـ ب و بعض اد وکل جـ د
اما اگر جزوی باهم افتند چنانکه گوییم اما کل اب و اما بعض جـ ب وکل اد و بعض جـ د
منتج نباشد چه بر آن تقدیر که جزوی کاذب بود تالیف میان د و جزوی باشد و انتاج منفصله
منفصله کند که معذرش رافع جزو دیگر منتج باشد بر بیان و چه آن کان لا شی من جـ ب فبعض ب د ضرب
دیگر اما کل اب و اما کل جـ ب و لا شی من ا د و لا شی من جـ د فبعض ب د ضرب دیگر اما کل اب
و اما کل جـ ب و لا شی من ا د و لا بعض جـ د ضرب دیگر اما کل اب و اما کل جـ ب و لیس
بعض ا د و لا بعض جـ د ضرب دیگر اما کل اب و اما بعض جـ ب و لیس بعض ا
و لا واحد من جـ د و منفصلات سالبه و جزوی درین اقترانات منتج نبود و اما بر بهیات
شکل چهارم چنین بود ضرب اول کل ا وکل جـ ب وکل د اما ا و اما جـ فبعض ب د ضرب
دوم کل ا وکل جـ ب و بعض د اما ا و اما جـ و دیگر ضرب بر بیان قیاس و تقدیم منفصله در بیان
شکل اول چنین بود که گوییم کل ا اما ب و اما جـ وکل ب د وکل جـ ه نتیجه آید که کل ا اما د
و اما ه و اما این منفصله مانع خلو تنها بود چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی و شرط این
تالیف همان بود که در شکل اول یعنی منفصله موجبه باید و حملیات کلی پس اگر حملیات سالبه
بود سلب در نتیجه جز و جزو از اجزاء منفصله شود مثلا و لا شی من ب د و لا من جـ ه
نتیجه آید که کل ا اما ان لا یکون د و اما ان لا یکون ه و اگر حملیات صغری بود
و منفصله کبری چنانکه کل اب وکل جـ د و اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون
کل د ه نتیجه آید که اما ان یکون کل ا ه و اما ان یکون کل جـ ه و سالبه منفصله درین موضع منتج
نبود و اما بر بهیات شکل دوم چنین بود که کل ا اما ب و اما جـ و لا شی
من د ب و لا من ه جـ و نتیجه چنین باشد که کل ا اما ان لا یکون
د و اما ان لا یکون ه و این نتیجه هم مانع خلو باشد و اگر حملیات
موجبه باشد منتج نبود و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه
چنین دهد که بعض ما لیس بد فهو ا و اما بر بهیات شکل سیم
چنین بود که اما کل اب و اما کل جـ د وکل ه ا وکل جـ ر نتیجه دهد اما بعض ب ه و اما

[illegible]

بعض د ر و اما بر هیات شکل چهارم چنین بود که کل اب و کل ج د و کل ه ا ما او اما ج و نتیجه
آید که بعض ا هو ب او لا هو ه و درین قیاس و باعتبار منفصلات غیر حصر با رعایت قواعد
گذشته آسان باشد و استقصا در هر نوعی مقتضی تطویل صاحب ذکا این قدر و کمتر ازین
کافی بود و بلید را زیادت اسماع نبود و چون در هر یکی ازین اقترانات قضیه را در
قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند هر چند حال اوسط در کیف و کم برقرار نماید
تالیفات دیگر که در قوت این تالیفات باشد حاصل آید فصل ششم در [فصل ٦]
انواع قیاسات که اشتراک از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد و این نوع چنانکه
گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نبندد و چون حال تالیف حملیات و شرطیات معلوم
شده است هر گاه که تالیف میان دو در جزوی غیر تام بود یکی شرطی را که تالیف با وی باشد
چون از شرط جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تالیف عاید شود با تالیف حملیات و شرطیات و بعد از آن
نگاه کنیم تا از اتصال آن دیگر جزو بدیگر رکن و وقوع آن جا در شرط چه تفاوت در آن حکم حادث شود
و بر مقتضای آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلا در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد بر بنای شکل کل
ما کان اب فکل ج د و کلما کان ه ر فکل د ه چون اشتراک در هر دو تالی است بر هیات
شکل اول پس اگر کل ج ه با نواد حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد و نتیجه برین وجه
بود که کلما کان اب و کل ج ه و لکن وضع کل د ه مقید است بوضع ه ز
پس در نتیجه این جا قید زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه ز و
و کلما کان اب فکل ج ه و این نتیجه متصل باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله
و اگر اشتراک یکی در مقدم باشد مثلا کبری چنین بود که و کلما کان کل د ز فکل ح ط از انواد این
مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان اب فکل ج ز و لکن وضع کل د ز مقید است ببعض
اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد و چنین
شود که قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان اب فکل ج ز و بر تقدیر انواد کل ج د و وضع هر دو
مقدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تاخیر و چون در هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم بتحقیق کلی
بود و اگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود و این تالیف بر چهار نوع بود و هر ضرب
هر نوعی بر منوال گذشته و جمله برین قیاس بود و در منفصلات تنها از دو موجبه بر هیات شکل
اول چنین باشد که کلا اما اب و اما ج د و کل ب اما د و اما ه فکل ا اما د و اما ه و اما ب و اگر

موضوع

موضوع منفصل اول مشترک بود نباشد چنانکه گوییم اما اب و اما ج د و ب اما ه و اما ز فدائما اما
ا ه او ز و اما ج د و اگر کبری سالبه بود چنین که و لیس البته اما ب ه و اما ب ز نتیجه باشد
که فاما اما ا لایکون ه او لایکون ز و اما ج د و اگر یک جزو سالبه بود و دیگر موجبه چنین که و ب
اما ان لایکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که اما ان لایکون ب ه و اما ان یکون ب ز
و اما ان یکون ج د و هم برین قیاس اگر صغری موجبه جزوی بود و کبری موجبه کلی یا سالبه کلی
اما لا محاله صغری موجبه باید و کبری کلی و اگر بر هیات شکل دوم باشد چنین بود که کل ا اما ب و اما ج
و لیس البته د اما ب و اما ج نتیجه حملی دهد که لا شی من ا د و سه ضرب دیگر برین قیاس و این
اقتران در قوت حملیات تنها بود و در متصلات و منفصلات بر هیات شکل اول چنین
بود که کلما کان اب فج د و کل د اما ه و اما ز نتیجه دهد که کلما کان اب فج اما ه و اما ز و اگر کبری سالبه
بود چنین که و لیس البته د اما ه و اما ز نتیجه چنین بود که کلما کان اب فلیس البته ا اما ه و اما ز و اگر
صغری جزوی بود در هر دو صورت هم برین قیاس و بر هیات شکل چهارم چنانکه گوییم کلما کان
اب فلا شی من ج د اما د و اما ه و لا شی من ز اما د و اما ه فکلما کان اب فلا شی من ج ز و
درین صورت صغری مولفست از حملی و منفصل و اگر سالبه مقدم بود و با صغری
و جزوی بود هم برین قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان دو متصل بسیط بود و اشتراک
یا میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان یکی مقدم و یکی تالی و در هر تقدیری اشکال چهارگانه
حادث شود و اگر میان دو منفصل بود این اقسام نباشد اما تالیف بر هیات یکی از
اشکال بود و اگر میان متصل و منفصل بود اشتراک یا مقدم متصل بود یا تالی و بر هر یکی
بر هیات یکی از اشکال و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر
قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بالا یتناهی و از معرفت این قواعد
تطرق بمعرفت آنچه بدان حاجت باشد آسان بود و اینست تمامی سخن در قیاسات
اقترانی فصل هفتم در قیاسات استثنائی قیاس استثنائی [فصل ٧]
چنانکه پیش ازین گفته ایم آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدماتش مذکور بود
بالفعل و این از شرطیات تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا تا ممکن بود که قضیه
در مقدمه مذکور باشد و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس در

استثنائی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنا و استثنا در همه مشتمل بود بر اطلاق وضع
حکمی که در شرطی آن حکم مقید بشرط باشد و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشد مجرد از
شرط پس استثنائی همیشه قضیه حملی بود و نتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف
بوده بر اطلاق مستثنی و اجزا در قیاس با استثنائی مکرر شود و در نتیجه ساقط شود پس بجای حد
اوسط باشد بود و نتیجه هم همیشه قضیه حملی باشد بعد از تمهید این اصل گوییم این قیاس یا از متصلات
باشد یا از منفصلات اما از متصلات جز از متصل لزومی که قیاس استثنائی آید و لزومی که
یا موجبه بود یا سالبه اگر موجبه بود باستثناء عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و باستثناء نقیض تالی
نقیض مقدم نتیجه دهد چنانکه گوییم اگر زید کاتبست بیدار است ولکن کاتبست پس بیدار است
ولکن بیدار نیست پس کاتب نیست و باستثنای نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه ندهد
چه اگر گوییم کاتب نیست یا بیدار است هیچ لازم نیاید پس از چهار استثنا که ممکن است
دو منتج باشد و دو عقیم مگر که لزوم از طرفین بود و آنجا استثناء عین هر جزوی نقیض جزو دیگر جزو
و استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اما آن بالحقیقت دو لزوم بود چنانکه گفته ایم و این
قیاس کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصل لزومی سالبه بود باستثناء عین هر جزوی
نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است ولکن کاتبست
پس خفته نیست ولکن خفته است پس کاتب نیست و باستثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد
چه اگر گوییم کاتب نیست یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج در سالبه است
با موجبه لزومی که مستلزم اوست و آن اینست که هرگاه که زید کاتب باشد خفته
نباشد یا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند یا باستثناء نقیض تالی عین مقدم چنانکه گفتیم
و اما اگر متصلات جزوی یا اتفاقی که منتج نیست ظاهر است و اما از منفصلات منفصله
حقیقی که موجبه باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو و باستثناء نقیض هر جزوی عین دیگر
جزو نتیجه دهد مثالش این عدد زوج است یا فرد ولکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد است
پس زوج نیست لکن زوج نیست پس فرد است لکن فرد نیست پس زوج است و در این
صورت هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر منفصله کثیر الاجزاء باشد باستثناء عین بعض اجزاء
نقیض باقی اجزا و باستثناء نقیض بعض اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل نتیجه دهد مثالش این عدد انفصالی

تامست

تامست یا ناقص یا زاید ولکن تامست پس نه زاید است و نه ناقص لکن تام نیست پس زاید است
یا ناقص و اگر اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود و منفصله غیر حقیقی که موجبه اگر مانع جمع تنها بود بعین هر جزوی
نقیض باقی نتیجه دهد مثالش این شخص حیوانست یا نبات لکن حیوانست پس نبات نیست
ولکن نبات است پس حیوان نیست یا نبات نیست هیچ و بنقیض نتیجه ندهد چه
اگر گوییم ولکن حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نیاید و اگر مانع خلو تنها بود بنقیض هر جزوی عین
دیگر جزو نتیجه دهد که اگر جزئین باشد و یا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد اگر
کثیر الاجزا باشد مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست لکن حیوان نیست پس
انسان نیست لکن انسان است پس حیوان است و بعین نتیجه ندهد چه اگر گوییم ولکن حیوانست
یا انسان نیست هیچ لازم نیاید و این قیاسات هر چند کامل است اما بالحقیقت عاید است
با متصل لزومی چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یکی حکم باشد دیگر حکم را و عناد همین بیش
نیست که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است یا ملزوم نقیض پس انتاج در قضایای متعانده
هم بسبب تلازم است و متصلات سالبه و جزوی منتج نباشد و هر چند از قواعد که گفته شد
این معانی متصور است اما چون موضع ایراد این باب این موضع است این قدر بر سبیل
اختصار گفته آمد و سخن در قیاسات بسیط تمام شد و اما قیاس خلف چون از قیاسات
مرکب است و بعکس قیاس مشابهتی دارد و لی الحکم بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس
قیاس ایراد کنیم چون ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه در فصلی علی حده
ایراد شود و ختم این فن به بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر کنیم

فصل هشتم

در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر قیاسات استثنائی لزومی است
یا عنادی و عنادی هم راجع با لزومیست و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع لزوم و دیگر
موضع استثنا و چون هر دو بیّن باشند عبارت از قیاس به ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار زاید
بل این قدر کافی بود که گویند چون آفتاب طالعست پس روز موجود باشد و اگر بیّن نباشند
اثبات وضع مستثنی گر حملی باشد هم بقیاس استثنائی و هم بقیاس اقترانی ممکن بود چه استنتاج حملی از
هر دو صنف صورت بندد اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنائی
انتاج شرطی نکند پس بدین اعتبار قیاس استثنائی با اقترانی محتاجست و در قیاس اقترانی

نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد تا فایده او از قوت بفعل آید
و ازین روی محتاج باشد بقیاس استثنائی اما میان این دو احتیاج تفاوتست چه استثنائی
یا اقترانی احتیاج بمبدء است و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی با استثنائی در تحقیق
بمعاون است و اقتضاء مقارنت استثنائی در اتمام فایده خالی باشد این است تمامی سخن در
در این دو قیاس باید که متکلف چنانکه عادت بعضی است اقتضاء بعضی تمام کند و از فایده
خالی باشد این است تمامی سخن در قیاس و بالله التوفیق قسم دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض
قیاس و ذکر تالیفاتی که شبیه بود بقیاس و آن ده فصل است فصل اول در بیان آنکه در
یک قیاس بسیط حد اوسط در دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع الجزء زیادت از نیز
باشد اثبات حکم در قیاس یا نفی مقابل آن کنند یا بجزوی دیگر و اول مانند قیاس خلف و استثنائی
منفصل بود و لا محاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد
پس قیاساتی که از نیز جنس بود لزومی بود و اگر اثبات حکم بجزوی دیگر کنند یا آن چیز اقتضاء حکم از آن وجه
کند که او را با هر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلق باشد ایجابی یا سلبی یا میان هر دو بتوسط او تعلق هم حاصل
حادث شود یا نه چنین بود بل در وجود و وضع او بعضی دیگر بود و وضع حکم باشد خواه او را با هر یکی یا یکی از هر دو تعلقی
خاص باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاس لزومی بود و آن چیز که اثبات حکم باو کنند
حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود و باید که در هر قیاس بسیط حد اوسط یکی باشد یا اگر چیزهای بسیار
بود حکمش حکم یک چیز بود چه اگر زیادت از یک چیز بود اما در لزومی یا وضع همه هم مستلزم حکم بود
یا وضع بعضی و چون تعلق با نفراد و بر تقدیر اول لازم آید که هم در حکم یک چیز بود باشد و بر تقدیر دوم لازم آید
که دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سیم لازم آید که قیاسات بسیار بود باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس
و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانی هم چنین یا همه را
هم هر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعضی را
با نفراد و دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا بعضی را تعلق
محکوم علیه باشد و دیگر بعضی را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اول جمله در حکم یک چیز
بود باشد و بر تقدیر دوم دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سیم قیاسات بسیار بود نه یک قیاس
و بر تقدیر چهارم اگر آن بعضی را با دیگر بعضی همین تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید

قسم دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض

فصل آ

یا وضع هر بعضی و

را حاصل بود یا بعضی و

پس

پس نه قیاس بود و اگر همین تعلق باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا اگر آ محکوم علیه بود و د محکوم به
و ب و ج حد اوسط و تعلق ب با آ بود و تعلق ج به د و ب با ج تعلق نبود پس از نیز ترکیب
دو مقدمه قیاس حاصل آید یکی میان آ و ب و دیگر میان ج و د و از نیز دو مقدمه قیاس نباید
بود و اگر سه زاید تعلق بود قیاس مرکب بود چه مقدمه دیگر میان ج و د حاصل آید پس اول بتوسط
با آ را تعلق بج باشد بعد از آن بتوسط ج آ را بد تعلق حاصل آید یا اول بتوسط ج ب را تعلق بد بود
بعد از آن بتوسط با آ را بد تعلق حاصل آید و هر چون این اقسام جمله باطل باشد معلوم شد که در هر قیاس
بسیط یک حد اوسط بیش نتواند بود و چون چنین بود هر قیاس بسیط را دو مقدمه باشد و
کمتر و بیشتر از آن محال بود اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم و اما در اقترانی تعلق
اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به بایجاب یا بسلب و اینست مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات
مقدمات بسیار یافته شود در اثبات یک حکم حال از دو نوع خالی نبود یا تمامی آن مقدمات ضروری
بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لا محاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات
قیاس اصل پس الجزء زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که بآن مقدمه
بر اثبات کرده باشند و استقرا و تمثیل بعد ازین بیان کنیم و بر تقدیران قیاس مرکب بود
باشد نه بسیط و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود لا بد بعضی حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد
کرده باشند یا از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن اما حیلت مانند آنکه در قیاسات امتحانی و
و مغالطی از مناقشت مخاطب و تسلیم مطلوب محترز باشند پس بطریق تلبیس یا اظهار تدقیق
هیئت سخن با حشو آمیخته کنند تا مخاطب متحیر شود و مطلوب را ناشناخته مسلم دارد و اما
زینت مانند آنکه در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیه و تشبیه و استعارت و کنایت
و الجز بدان مانند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن مانند آنکه در تفهیم
متعلمان سخن را با مثله و استشهادات مقرر و موکد گردانند چنانچه
در صناعات خمس معلوم شود فصل دوم در قیاسات
مرکب چون قیاسات بسیار در اثبات یک حکم مجتمع شود آنرا مرکب
خوانند و قیاسات مرکب از آن گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی
باشد تا آخر یک مطلوب حاصل آید و چون هر قیاس را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد

ط
اگر سه تعلق را بود

فصل ٢

قیاسات متساوی بود و عدد مقدمات ضعف آن و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است و مقدمات
هر مقدمه زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاسی که باشد بسیط و مرکب زوج بود و اگر در موضعی
فرد باشد یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی و حال زیادت گفته آمد است و نقصان یا بسبب
حذف مقدمه باشد چنانکه در بعضی قیاسات که از اضمیر خوانند کبری حذف کنند و آن یا بسبب
استغنا باشد که از جهت شهرت حاصل باشد یا بوجه مغالطه بود یا چون پندارند که
مشهور است متعین نکند و باشد که صغری حذف کنند هم نتیج مانند این و باشد که نتیجه
قیاس مقدمه قیاس دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه
تخفیف کنند چنانکه گویند کل آب و کل بج فکل اج و کل جد فکل اد و چون هر دو مقدمه بدو
قیاس اثبات کنند حذف هر دو از کار دور باشد و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش
بمطلوب نزدیکتر بود چه دورتر از خاطر رفته باشد و محتاج بذکر بود و قیاس مرکب موصول بود
یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج در و بجای خود ایراد کنند و همان نتایج را چون در مقدمات
قیاسی دیگر افتد ذکر کنند مثالش کل آب و کل بج فکل اج کل اج و کل جد فکل اد و همچنین اگر
مقدمه دوم را که کل جد داست بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند و مفصول آن بود که نتایج
محذوف بود چنانکه گوییم کل آب و کل بج و کل جد فکل اد و بعضی موصل و مفصل گویند
و اگر در میانه مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنکه آنجا موصل کرد انند چه سالبه نظام برده
شود اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر و در هر قیاسی اقترانی سه حد بود
چنانکه گفته ایم پس اگر قیاسات بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود
اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد هر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانکه گوییم کل
آب و کل بج و این دو مقدمه سه حد است چون گوییم و کل جد مقدمات سه شود و حدود
چهار و هم برین ترتیب پس درین صورت همیشه عدد حدود از مقدمات یکی زیادت بود اما اگر این کبری م
قیاسات بر اثبات مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج از این شکل متعارف شود چنانکه گوییم کل آب و کل بج
فکل اد و کل جد فکل اد عدد مقدمات و حدود متساوی باشد و امثال این نسق در موضع تواند بود که
همه قیاسات از یک ضرب بود چنانکه درین صورت که مطلوب موجبه کلیه است چه هر کاه که موجبه کلی بود مطلوب به کل م
مقدماتش و مقدمات مقدماتش چند انکه بود جز موجبه کلی نتواند بود و هیات تالیف جز از ضرب اول شکل

اول

اول ممکن نبود اما اگر مطلوب سالبه کلی بود یک مقدمه او و اگر موجبه کلی بود حکم همین بود باشد و دیگر مقدمها
که سالبه کلی بود اثبات یا بشکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و ترتیب بحسب آن مختلف باشد و اگر
مطلوب موجبه جزوی بود هر دو مقدمه او موجبه کلی بود حکمش همان بود که با اول گفتیم اما اگر یک مقدمه
جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی بود برین
فصل سیوم ۲ قیاس باید کرد فصل سیم در ذکر حکمها که از قیاس بتبعیت مطلوب لازم آید
و این را باب استقرار النتائج التابعة للمطلوب الاول خوانند گوییم هر قیاس که انتاج حکمی کلی
کند انتاج هر جزوی نیز که در تحت آن کلی باشد و در صدق لازمش بود و انتاج عکس مستوی و
عکس م عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت آن باشد کرده باشد و علی هذا هر قیاس که انتاج حکم جزوی کند
اگر موجبه بود انتاج عکس مستویش و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد و هم چنین
انتاج دیگر لوازم هر یک لکن نتیجه اول که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کنند و دیگر نتایج را بالعرض و هر قیاس
که انتاج حکمی کلی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد و این انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب
از دو قیاس بود که کبری دوم نتیجه اول باشد و نتایجش را بنسبت با قیاس اول ما تحت النتیجه خوانند و
هم چنین هر قیاس که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری
بجای اصغر توان نهاد بشرط بقای کیفیت و کمیت بر قرار اول و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش
غیر اصغر اول بود و ضرب همان ضرب و اوسط و اکبر همان و نتایجش را بنسبت با قیاس اول ما مع
النتیجه خوانند و اگر این صنف خاص کنند بجزئیاتی که با اصغر هم در تحت اوسط باشند تا هر حکم کلی که بر اوسط
فصل چهارم ۲ کنند ثبوت بر ایشان کرده باشند ما مع النتیجه جز در شکل اول نتواند بود فصل چهارم در
در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق
صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم
کذب قیاس اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید
و نه از صدق نتیجه صدق قیاس چه این لازم عامتر از ملزوم است
پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق
نه بران وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بل بران وجه
که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود و وضع آن مقدمات را نیز لازم باشد مثالش درین صورت

که گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس اگر حیوان را با حجر کنیم و گوییم کل انسان حجر و کل حجر
حساس یا درین صورت که گوییم کل انسان حیوان ولا شی من الحجر بحیوان اگر کیفیت هر دو
مقدمه بدل کنیم و گوییم لا شی من الانسان بحیوان و کل حیوان حجر هر دو مقدمه کاذب باشند
و نتیجه همان که با اول بود و حال مقدمه‌ها از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود
یا امتزاجی بود یعنی بعض هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو
صادق بود و کاذب بعض را نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو
بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاس که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع
خالی نبود چه ضرب سه در سه نه بود با این تفصیل ا هر دو مقدمه صادق بکل ۲ هر دو کاذب بکل
۳ صغری کاذب بکل کبری بعض ۴ بر عکس ۵ هر دو کاذب بعض ۶ صغری تنها کاذب
بکل ۷ کبری تنها چنان ۸ صغری تنها کاذب بعض ۹ کبری تنها چنان و هر قیاس که یک مقدمه
جزوی بود از شش نوع خالی نبود چه ضرب ۳ در دو شش بود و با این تفصیل ا هر دو صادق
۲ کلی کاذب بکل ۳ هر دو کاذب و کلی کاذب بعض ۴ کلی تنها کاذب بکل ۵ کلی تنها کاذب
بعض ۶ جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج که در چهار شکل افتد نه ضرب از صنف
اول است و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید که
نتیجه صادق دهد مگر در هفت موضع ا ضرب اول شکل چون کبری تنها بکل کاذب بود و مثالش
کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود لا شی من ب ا صادق بود و بران
تقدیر نتیجه لا شی من ج ا آید و هم صادق بود پس ضدان بر صدق جمع آمده باشند و این خلف بود
۲ همین ضرب چون صغری بعض کاذب بود و کبری بکل چه بران تقدیر بعض ج ب و لا شی
من ب ا صادق بود پس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید ۳ ۴ ضرب
دوم شکل اول هم درین دو موضع و همین بیان ۵ ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل
کاذب بود و مثالش کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا چه برین تقدیر ضد صغری صادق
بود و نتیجه لا شی من ج ا آید پس جمع نقیضان بود بر صدق ۶ ضرب سیم این شکل چون
صغری تنها بکل کاذب بود و بیان با امتناع جمع ضدین ۷ همین ضرب چون صغری بکل
کاذب بود و کبری بعض و بیان با امتناع جمع نقیضین و صنف دوم بر تقدیر هر یکی از

خاک شدی و انتقی و زکبر رستی   کوه بزیر آمد و پلنگ نیاید

بلغ

انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید که استثنا مثال ضرب اول شکل اول نتیجه صادق
از دو صادق چنانکه معلوم است و از دو کاذب بکل چنانکه گفتیم و از صغری کاذب بکل و کبری
بعض چنانکه گوییم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و از دو کاذب بعض کل انسان اسود
و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از
صغری تنها کاذب بعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب بعض
کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب اشکال بر هر یکی از تقدیرها هم برین منوال باشد

فصل ۵ بلغ

فصل پنجم در طلب قیاس در هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات باید دانست که
فایده علم قیاس باین باب تمام شود چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف قیاسی کند تا از آن نتیجه
کیف اتفق حاصل آید بل همیشه چنین باشد که مطلوبی معین را که اثبات آن خواهند کرد یا ابطال آن خواهند
پس طلب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشد و بدین سبب قیاس را قدما عکس تحلیل خوانده اند
و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صور قیاسی جز باکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب
باشد صورت نبندد و پیش از خوض در طریق اکتساب مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات
یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود فی نفس الامر و اول حمل ذاتی
اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و اعراض او بر او مانند حمل حیوان و ضاحک و ماشی بر انسان و دوم
حمل معروض بر عارض خاص بود یا حمل عارض بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع اعم مانند حمل
انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب یا انسان بر بعض از حیوان و مراد از محمول درین موضع
صنف اول است و چون انتهای محمولات با محمولاتی است که از آن عامتر نتوانند بود مانند مقولات
و وجود و لواحق ایشان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد و بعد از تقدیم این مقدمات
گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاسی اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات
هر حدی بنهیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات چندانکه ممکن باشد و فصول هر یکی بود تا بحسب علا
و همچنین عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی نیز چه ذاتیات و چه عرضیات
تا رسیدن باشخاص چندانکه ممکن باشد بنهیم و در هر یکی از هر دو طرف آنچه محمول بر بعض باشد جهت ایجاب
جزوی هم بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو محمول نباشد بکلی بنهیم و بطلب اموری
که هر یکی از آن دو حد بر او محمول نباشد حاجت نبود چه در سلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف ایجاب

و از جهت سلب جزوی امری که بر بعضی از حدی محمول نباشد یا بعضی از حدی یا بر و محمول نباشد تنبیه و عند الکم
از حیز او بیشتر یاد دست آریم بهتر بود و ضرورت و امکان و اطلاق در هر جا و معنی
اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم و چون از تمیز جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم
و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم که ملحوق حد اکبر
باشد چه هرگاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی برهانیات ضرب اول از شکل اول مؤلف شود و اگر
مطلوب سلبی کلی بود لاحق یک حد را که محمول نبود بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی برهانیات
شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و میان آنچه ضد بود یا مقابل
و اول عام تر بود پس اگر در صورت لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو ضد حد اوسط
را شایسته بود در مطلوب سلبی پس از آن دو ضد قیاسی حاصل آید مثالش آ و ج دو حد اند
و ب لاحق او و د لاحق ج و ب و د ضد اند پس از وجوب ب آ را و لا وجوب د ج را قیاسی حاصل آید
همچنین از د و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحوق هر دو حد بود بکل یا یکی را بکل
و دیگر را ببعض طلب کنیم تا قیاسی برهانیات شکل سیم باشد یا لاحق بعض یک حد که ملحوق بود بکل دیگر
حد را یا ملحوق یک حد که لاحق بود دیگر حد را هم بکل برهانیات شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب
سالبه جزوی بود چیزی که لاحق بعض یک حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض
یک حد بود و لاحق دیگر حد بکل یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل یا یکی تنها بکل
تا قیاسی بر یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید و اگر در میان دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد یاد دست آید
هم مطلوب حاصل شود و هرگاه که این چیز با این شرط یافته شود قیاس چنانکه معلوم است
باعتبار جهات تألیف کنیم و از طلب نسبتی که اقتضای عقم کند احتراز
کنیم مثلاً از طلب لاحق هر دو حد یا چیزی که لاحق هیچ کدام
نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر بود و در
طلب لاحق نباید که ابتدا از محمول اعم کنیم
چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت
او باشد هم لاحق نبود چنانکه جوهر یا ضد را پس اگر اعم لاحق باشد لاحق اقرب اسم اگر اقرب
لاحق باشد معلوم شود که هرچه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود در یک مرتبه

از آنچه

از آنچه تحت اعم بود نظر می‌کنیم تا بلاحق اقرب و در متصلات هم برین منوال لوازم بر تقدیر ملزومات طلب
کنیم جهت ایجاب و منافی جهت سلب و در منفصلات معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق و ملحوقات
یک طرف مقدمه صادق طلبیم که با مطلوب نتیجه صادق بدهد یا نقیض نتیجه محال بدهد و در استقرا
جمله یکی جملی یا ملحوقات موضوعات دیگر حد را لاحق یا هم استقرا حاصل شود و در تمثیل چون هر دو حد را
در لاحقی اشتراک یا هم حکم کنیم باشتراک در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در یک حد و این بعاید
بعد از معرفت خلف و استقرا و تمثیل مقرر شود و باید دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی جمع
بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی شبیه بود بحق یا مشهور و بهر اعتبار که گیرند مقدمات که بحسب
این اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاسات مناسب آن مقدمات آید برهانی یا جدلی
یا مغالطی چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی قسمت تنها را از اقسام قیاس شمرده اند و آن
غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید و تألیف قیاس بعد از اقتران با مقدمه
دیگر یا استثناء عین یا نقیض یک دیگر تواند بود و بعضی گفته اند تقسیم جمع بعضی قول شارح الکتاب
توان کرد و بیان فساد این مقالت نیز بعد از این معلوم شود و هم بعضی مقام معلوم شد که بچه
معرفت اجناس عالیه و آنچه بمباحث آن باشد از امور عامه الکتاب مقدمات صورت
نبندد چنانکه در صدر مباحث مقولات عشر گفته ایم فصل ششم در تحلیل قیاسات

فصل ٦

که در علوم و اشارات و محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که
که از ترتیب مذکور تحریف یافته باشد و باشد که مقارن چیزهای بود که مناسب حشو بود یا بر نوعی
اضمار مشتمل بود پس چون خواهند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لا محاله اورا
بتحلیل با ترتیب طبیعی باید برد و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زوائد تخلیص
باید کرد و حدود وی از یکدیگر متمیز با کیف و کم تصور کرد و اگر بعضی حدود مقید بود و مقید با بسیار یا الفاظ بسیار بود
مؤلف تألیف مقیدی اولی آن بود که لفظی مفرد بجای او نهند تا از نشو جنس که فکر را بسبب تکثر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند
بعد از آن دو جزو قیاس نظر باید کرد و اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدمات بر طلب حدود مقدم باید
کرد چه عدد مقدمات کمتر بود پس یافتنش آسان تر بود و چون مقدمات یافته شود از تحقیق اجزا چنانکه در مطلوب گفتیم حدود یافته شود
بی زیادتی کلفتی اما اگر اول حدود طلبیم چون عدد حدود دو بیشتر بود تجشم طلب زیادت بود و چون حدود یافته شود
در ترکیب مقدمات از آن بر جایگاه که مودی بود بمطلوب بنظر با دست نف احتیاج افتد چه ترکیب مقدمات از

اشتراک دارد یا اگر

حدود بحسب اختلاف کیف و کم و وضع به صورت در موضع محکوم علیه یا محکوم به و همچنین جهات مقدمات
بحسب اشکال چهارگانه و ضروب منتج و عقیم به یک محتمل وجوه بسیار تواند بود پس طریق تحلیل دراز
و دشوار گردد و چون یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد یا با مطلوب هیچ اشتراک داشته باشد
و با هر دو جزو مطلوب بود و آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنائی باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه
اول اشتراک در آن جزو بود که در مطلوب مفقود بود و آن استثنا بود پس از حال مقدمه و
کیفیت اشتراک با مطلوب که بعین جزو یا نقیض بود و از حال استثنا معلوم باید کرد که متصل
است یا منفصل و کدام ضرب است و اما اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در
یک جزو بود قیاس اقترانی بود پس نگاه کنیم اگر اشتراک در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود
و کبری مولف از دو جزو باقی باشد از هر دو و اگر اشتراک در محکوم به بود آن مقدمه کبری بود و صغری
مولف از دو جزو باقی باشد از هر دو و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب آسان معلوم شود
و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمدن یا نتواند آمد و بر تقدیر
اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنا اگر قیاس استثنائی بود و با هر دو مقدمه را با یکدیگر
اشتراک بود بجزوی و با مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از تالیف این دو مقدمه مطلوب
حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود در قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه مطلوب سه
اشتراک حال نیست تا منتج باشد یا اشتراک صغری با مطلوب در اصغر و دیگر اشتراک کبری با او در اکبر
و سیم اشتراک دو مقدمه با یکدیگر در اوسط پس هر گاه که دو مقدمه مفید این سه اشتراک باشد مطلوب از آن
دو مقدمه حاصل آید اگر به جهات خرید منتج بود و آن قیاس لا محاله بسیط بود چنانکه گفته آمد اما اگر مفید
آن سه اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنکه یا مفید دو اشتراک باشند یا مفید یک
اشتراک تنها یا مفید هیچ اشتراک نباشند و قسم اول دو گونه بود یا آنکه یک اشتراک میان یک
مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنکه هر دو اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب
بود و هیچ مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه کلی بود مانند کل ج آ و اشتراک
با اصغر بود در یک مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل ب آ پس حکم کنیم که محذوف بود که در قیاس مذکور
یا ضم بوده باشد تا افادت اشتراک ثالث کند و آن اگر یک مقدمه بود کل د ب آنرا باشد و اگر زیادت بود باید
که از تالیف آن جمله نتیجه این مقدمه لازم آید مانند کل د ه و کل ه ب و اشتراک در اصغر بر این گونه که

گوئیم

گوئیم کل د ج در بین مطلوب منتج نتواند بود زیرا که مقدمه دوم کل ب د باشد بحسب اصول گذشته اما
اگر اشتراک مقدمه با مطلوب با کبری بود مثلا کل ب آ و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف
با این مقدمه باید که کل ج د با مقدمه که انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه اول کل آ ب بود و با دیگر مقدمه
کل ب د بود منتج نبود چه این مطلوب جز بیک ضرب از شکل اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط
البته باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لا شیء من ج آ مقدمه که با مطلوب
اشتراک داشته باشد هم موجبه تواند بود و هم سالبه موجبه مشارک اصغر مانند کل ج ب بود و مشارک اکبر
مانند کل آ ب و لا شیء من ب آ و با کل ب ج یا کل ب آ بود و دیگر مقدمه اگر هم موجبه بود یا کل ج ب کل ب د
تواند بود و محذوف لا شیء من د آ و یا عکسش یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه باشد یا کل آ ب کل ب د تواند
بود و محذوف لا شیء من ج د یا عکسش یا آنچه از تالیفش یکی از این دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه
یا کل ج ب لا شیء من ب د یا عکسش و محذوف بهمه حال ج کل آ د یا آنچه منتج این مقدمه بود باید یا کل
آ ب لا شیء من د ب بود یا عکسش و محذوف بهمه حال کل ج د یا آنچه منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که
با مطلوب اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن چهارگانه ممکن بود و لا شیء من ب ج و لا شیء من ج ب د
لا شیء من آ ب و لا شیء من ب آ و با اول و دوم که اشتراک با اصغر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نباشد و محذوف
کل آ د یا آنچه مودی بود با این مقدمه و با سیم و چهارم که اشتراک با کبری بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند
بود و محذوف کل ج د یا آنچه مودی بود با آن چه انتاج این مطلوب جز بچهار ضرب از سه شکل
ممکن نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم بر این جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم
که هر یکی از آن دو مقدمه را با مطلوب اشتراک بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود
و در این صورت لا محاله محذوف باید که اقتضاء تالیف کند میان آن دو مقدمه و اشتراکش
با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب موجبه کلی مانند کل ج آ آن دو مقدمه مانند
کل ج د و کل ب آ تواند بود و محذوف یا کل د ب یا آنچه از تالیفش این دو مقدمه لازم آید و اما در مطلوب
سالبه کلی مانند لا شیء من ج آ مقدمه که اشتراکش با اصغر بود اگر موجبه بود مانند کل ج د و دیگر
مقدمه هم موجبه و هم سالبه شاید اگر موجبه بود مانند کل آ د محذوف لا شیء من ب د بود یا عکسش
یا آنچه انتاج یکی از این دو کند و اگر دیگر مقدمه سالبه بود مانند لا شیء من د آ یا عکسش محذوف
بهمه حال ج کل ب د بود یا آنچه انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه که اشتراکش با اصغر بود سالبه

بود مانند لا شیء من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند کل ا د و محذوف کل د ب بود با آنکه بودی بود
بان دو مقدمه که غیر این مقدمات بود واقع نباشد درین مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین
۲ قیاس باید کرد و اما قسم دوم که هر دو مقدمه معین یک اشتراک بیش نبود و آن چنان بود که یک مقدمه
با مطلوب مشترک بود و دیگر را با هیچ کدام اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج ا بود و آن
دو مقدمه کل ج د و کل ب ه باشد یا آن دو مقدمه که ب ه و کل د ا بود یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک
بود و با مطلوب نبود چنانکه هم درین مطلوب آن دو مقدمه کل ب د و کل د ه بود و درین موضع
محذوف زیادت از یک حکم باشد چه دو اشتراک دیگر از محذوف معلوم خواهد شد مثلا در صورت
اول حکمی باید که اقتضا کل د ب کند و حکمی دیگر که اقتضا کل ه ا کند و در صورت سوم حکمی که اقتضا
کل ج ب کند و حکمی دیگر که اقتضا ه د کند و در صورت سیم حکمی که اقتضا کل ج ب کند و حکمی که
اقتضا کل ه ا کند پس حکم محذوف بسیار بود ضابط اوضاع در آن زیر تواند بود و اول آن بود که
درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند و اما در قسم سیم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر
اشتراک بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب آن مطلوب
بوده باشد پس طلب مقدمات باز باید گرفت اینست قانون تحلیل قیاس و اقتصار برین قدر
کفایت باشد چه ایراد تمامی الخ صاحب صناعت را در هر موضعی بقوت در بحث استنباط باید
کرد از حد امکان منتهی در باشد و ختم این فصل بذکر بعضی اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم بر آن
منوال اعتبار میکنند پس گوییم گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک
مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنکه از معنی عبارت از معنی مشترک در هر موضعی بوجهی دیگر
یا بلفظی دیگر کرده باشند و محلل از اعتبار از ترادف غافل بود مثالش حیوان ناطق حیوانست
و هر چه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود پس انسان جوهر بود است و چون بالفاظ التفات
۳ نکنند و بملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از بیم آفت ایمن باشند ب و گاه بود که
سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حد و دو بود از یکدیگر مثالش گاه گوییم سواد در جسمست
پس در جوهر بود و گاه گوییم سواد در جسمست پس عرض بود و در صورت
اول ادات در جزو اوسط نیست و در صورت دوم جزو اوسط است و در
قیدها همین معنی اعتبار باید کرد یا با موضوع باشد یا با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه

ومطلوب

و مطلوب یکسان استعمال کنند از بیم آفت ایمن باشند ج و گاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم ۳
آن مقدمه نهاده باشند و محلل از آن غافل بود پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود مثالش
گوییم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر جزء م
نبود پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت قیاس چنان مینماید که از شکل دوم است
و نتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود و این نه آن نتیجه است که با اول گفتیم
و سبب آنست که بجای کبری عکس نقیض او نهاده ایم پس چون با اصل کنیم از شکل اول نتیجه
که گفتیم لازم آید د و وضع سالبه و معدوله بجای یکدیگر از این باب بود و چون محلل از آن غافل ۴
بود حکم کند بانتاج الخ عقیم بود یا عقم الخ منتج بود مثلا گوییم سواد جوهر نیست و هر چه جوهر است
عرض نیست پس سواد عرض است و بصورت صغری سالبه است از شکل اول منتج نباشد
بل هر دو مقدمه سالبه است و از دو سالبه قیاس نیاید و بحقیقت صغری معدوله المحمول
می باید و کبری معدوله الموضوع و درین صورت چون جوهر و عرض اقسام احتمالات کرده
اند سالبه و معدوله الموضوع در قوت یکدیگر اند پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج
مطلوب مذکور لازم آید و چون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه و حدود قیاس
از بیم آفت ایمن شوند ه و گاه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبه ۵
جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و بحسب ماده بیک شکل خاص بود و محلل پندارد که
با شکلی دیگر می باید برد مثالش اگر مطلوب این بود که کل حیوان ضاحک بود حد اوسط انسان
و محلل خواهد که با شکل اول یا سیم یا چهارم برد بر او متعذر بود چه این حدود از شکل دوم مطلوب
نتیجه دهد و و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمر بود و محلل از اعتبار ترکیب
و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس نتیجه نه چنان آید که باید چنانکه در قیاس مساوات که گوییم ج
مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است و صورت قیاس چنان اقتضا میکند که ج مساوی
~~مساوی ا است پس ج مساوی ا است و صورت قیاس چنان اقتضا میکند که ج مساوی مساوی ا است~~
~~و صورت قیاس چنان اقتضا میکند که ج مساوی مساوی~~ ا است اما چون این مقدمه مضمر که مساوی مساوی
ا مساوی ا باشد باز آورند نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید ز و گاه بود که مطلوب با مقدمه از مقدمات قیاس
اثبات با عکس یا با نقیض کرده باشند و محلل پندارد که قیاس است پس دشوار باز صورت قیاس تواند برد

فصل ۷

چنانکه بعد ازین معلوم شود و این قدر درین موضع کفایت بود فصل هفتم در قیاس دور و عکس هر گاه
که نتیجه قیاسی اقترانی را با یک مقدمه تالیف کنند بر هیاتی قیاسی تا دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را
دائر خوانند و هرگاه که مقابل نتیجه را با یک مقدمه تالیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را
معکوس خوانند و دور و عکس از عوارض قیاس اند پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد
و باشد که در بعضی تالیفات عکس مقدمه تا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند چون تالیف آن
وجه انتاج مطلوب کند و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان و مغالطه بسیار بود
اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان ان که از ادلیل خوانند
بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان با برهان لم رد کنند قیاس دائر شود چنانکه
گوییم این چوب سوخته است و هر چوب که سوخته هست باشد آتش با در رسیده باشد
پس این چوب را آتش رسیده است و این برهان انست پس چون ما لم کنیم گوییم
این چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش با در رسیده باشد سوخته باشد پس
این چوب سوخته باشد و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه و
اسم دور برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال این دو برهان در کتب برهان بیان
کنیم و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند پس چون خواهند که
آن بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود چنانکه در بیان آنکه چوب سوخته را
آتش رسیده باشد بطریق خلف گوییم اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است
کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب که
که آتش با در نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب سوخته نیست و لکن سوخته فرض کردیم
پس این خلف باشد و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوییم این چوب سوخته است و هر چوب
که آتش با در نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب آتش نارسیده نیست یعنی
آتش رسیده است و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقابل مقدمه
بمقابل نتیجه و اسم عکس برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال رد خلف با مستقیم بعد ازین
بیان کنیم در باب خلف و اما در امتحان و مغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمه متنازع
از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی دیگر ایراد کنند تا مستمع از آن مقدمه دیگر نگردد

وسلم

و سلم دارد پس از تالیفش با مقدمه مسلم انتاج مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس چنان بود که در
ابطال مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه را هم بحیلت در لباسی دیگر ایراد کنند
یا بعد از تسلیم مستمع از تالیفش با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه متنازع کنند و عادت چنان
رفته است که دور و عکس در یک یک ضرب بحسب امکان استخراج کنند و هر چند با تمهید اصول گذشته
با یراد آن تفاصیل احتیاج نباشد اما در نظر در آن بحث تشحید قریحت و تمرن بر وضع حدود قیاس
فایده دهد و ناظر باید که این اصلها را که بر سبیل تذکر باز آوردیم مستحضر باشد و آن اینست شکل
اول و چهارم بعکس تا قلب مقدمات در بدل افتد و باجتماع عکس و قلب بر قرار اصل مانند و شکل
دوم و سیم بعکس مقدمات در بدل افتند و بقلب بر قرار اصل مانند و قلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند
و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد و اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دوم بتقدیم و تاخیر هر دو
مستوی بر هیات شکل سیم باشد و هر دو معکوس بر هیات شکل دوم و صغری مستوی
و نتیجه معکوس بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و صغری معکوس
و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول و تقدیم صغری
بر نتیجه در همین اقتران در شکل اول منتج عین کبری بود و در شکل دوم منتج عکس و خلاف این ترتیب
در شکل اول منتج عکس کبری بود و در شکل دوم منتج عینش و همین اقتران در شکل سیم و چهارم
بتقدیم و تاخیر چون صغری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیات شکل دوم بود و بر خلاف و
بر هیات شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر
هیات شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه
بر هیات شکل چهارم و تقدیم صغری درین اقتران در شکل سیم منتج عین کبری بود و در شکل
چهارم منتج عکسش و تقدیم نتیجه در شکل سیم منتج عکس کبری بود و در شکل چهارم منتج عینش و اقتران کبری و نتیجه در
شکل اول و سیم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیات شکل دوم باشد و هر دو معکوس بر هیات شکل سیم و کبری مستوی
و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول و کبری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط
تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و تقدیم کبری درین اقتران در شکل اول منتج عکس صغری بود و در شکل سیم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل بچهارم
اول منتج عین صغری باشد و در شکل سیم منتج عکسش و همین اقتران در شکل دوم و چهارم بتقدیم و
تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیات شکل سیم باشد و بر خلاف بر هیات شکل دوم

وهر دو مستوی بشرط تقدیم کبری با هر دو معکوس بشرط تقدیم منتجه بر نتیجات شکل چهارم بود و هر دو معکوس
بشرط تقدیم کبری با هر دو مستوی بشرط تقدیم منتجه بر نتیجات شکل اول باشد و تقدیم کبری درین اقتران
در شکل دوم منتج عکس صغری باشد و در شکل چهارم منتج عینش و تقدیم منتجه در شکل سوم منتج عین صغری لازم
و در شکل چهارم منتج عکسش و این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت و از ابحاث انکه
یاد در نظر آید درین جدول نهاده آید و چون
این اصول مقرر باشد اختلاف در نوع حدود با کیفیت و کم
در ضروب اشکال بحسب انکه دور سیس عکس مطلوب باشد یا نتیجه
مضبوط شود و بعد از ذکر این اصول گوییم قدما
گفته اند قیاس خلف آن بود که منتجه را با عکس
هر مقدمه تالیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه کند
و اگر صغری جزئیه بکار دارند مقصود نشود و درینجا
موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی
منتظم شود مثالش در ضرب اول شکل اول
گوییم هر انسانی ناطق است و هر ناطقی ضاحک
پس هر انسانی ضاحک است و اگر انتاج
صغری خواهیم گوییم هر انسانی ضاحک است
و هر ضاحکی ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم گوییم
هر ناطقی انسانست و هر انسانی ضاحک و اگر یک مقدمه سالبه باشد منعکس نشود از دو قیاس بیاید اما در ضرب سوم از شکل اول عکس کبری
تالیف قیاس متعذر باشد چه از دو سالبه قیاس نیاید لکن درین موضع حیلت عقد قیاس کنند و آن چنان باشد که سالبه
با معدولیه کنند که در قوت اوست یا موجبه شود و در صغری با معدولة المحمول و در کبری با معدولة الموضوع مثالش درین صورت که گوییم کل
ج ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا پس لاشیء من ج ا که صغری است با کل ج ب لیس ا کنند و لاشیء من ا ب که عکس کبری قیاس
اولست و کبری قیاس دوم با کل ما لیس ا فهو ب کنند یا از هر دو انتاج صغری صورت بندد و از انچه پیش ازین گفته
ایم معلوم شده است که تا موضوع و محمول اقسام احتمالات نکرده باشند تلازم میان سالبه کلیه و معدولة
الموضوع صورت نبندد پس همچنانکه در موجبه کلیه باید که محمول مساوی موضوع باشد در سالبه کلیه باید که موضوع

و محمول

محمول اقسام احتمالات کرده باشند با چنانکه در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشد و خاص باید در سالبه نیز
سلب محمول مساوی موضوع باشد و خاص باید و بیاید که بعضی متاخران چون نشنیده اند که قدما گفته اند در
موضع که منتجه با عکس هر مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند چنان فهم کرده اند که شرط قیاس خلف آنست و هر چه نه برین وجه بود
قیاس خلف نبود و حق آنست که این شرط خاص است به بیان این دو ضرب از شکل اول چنانکه گفتیم چه در ضرب اول
شکل دوم انتاج صغری از منتجه و عین کبری همچنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه نسبت انکه گر این شکل
بعکس کبری شکل اول شود پس منتجه اگر گویند این قیاس دوریست بسبب انکه کبری عکس نکرده اند تعسف
باشد در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد بل اعتبار صحت معانی و حصول معانی صدر ابعد و ما درین موضع
باک نداریم اگر ده دیگر حاصل آید پس گوییم موجبه کلیه که در قیاس دور افتد باید که از موادی بود
که محمول مساوی موضوع باشد تا منعکس شود چنانکه گوییم کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان و چون در سالبه
می شاید که موجبه که در قوت اوست بکار دارند در موجبه هم شاید که هر سالبه که در قوت او باشد بجای
او بکار دارند و آن چهار سالبه بود یا معدولة الموضوع و دیگر عکسش دوم معدولة المحمول و چهارم عکسش
پس از ین شش قضیه که موضوع و محمول ایجابی بود باشند و آن کل انسان ضحاک و لا شیء مما لیس بانسان بضحاک
و لاشیء مما هو انسان لیس بضحاک باشد بجای یک قضیه که موجبه کلیه است بکار توان داشت و سه قضیه
که عکسهای این قضایا باشد و هم در قوت کلیه کبری باشند و آن کل ضحاک انسان و لاشیء مما هو ضحاک لیس بانسان
و لاشیء مما لیس بضحاک انسان باشد بجای یک قضیه که عکس موجبه کلیه است بکار توان داشت و موجبه جزوی باید که
از موادی بود که هر یکی از موضوع و محمول از دیگری بوجهی عام تر بود مانند حیوان و اسود تا هم این شش قضیه متلازم
که سه در قوت اصل باشند و سه در قوت عکس در وی صادق بود و سالبه کلیه باید که از موادی بود چنانکه گفتیم موضوع
و محمول اقسام احتمالات کرده باشند مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض و واجب و ممکن و
و امثال آن تا موجبه را که در قوت آن سالبه بود محمول مساوی موضوع باشد چنانکه در موجبه شرط کرده ایم
پس و هر یکی از ین مواد هم شش قضیه متلازم که سه بجای اصل بود مانند لاشیء من الواحد بکثیر و کل ما لیس بواحد فهو کثیر و کل واحد
هو لیس بکثیر و سه بجای عکس بود مانند لاشیء من الکثیر بواحد و کل ما لیس بکثیر فهو واحد و کل کثیر هو لیس بواحد حاصل آید و سالبه
جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع از دیگری عام تر بود چنانکه در موجبه جزوی گفتیم مانند حیوان و متحرک
و چون چنین باشد منعکس بود و این شش قضیه مذکور از آن حاصل آید پس قیاسی که از ین مواد بود اگر هر دو مقدمه
موجبه کلیه بود همچنانکه منتجه از دو مقدمه منتجه بسکنند هر یکی از مقدمات نیز از منتجه و دیگر مقدمه انتاج توان کرد و اگر یک مقدمه

انتاج له

جزوی بود لا محاله نتیجه نیز جزوی بود و لیس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی ممکن نبود اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی
ممکن بود و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجه شکل سیم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان
کرد اما جزوی باشد و در کمیت موافق مقدمه نبود مثلا درین صورت که گوییم کل ج ب و کل ب ا فبعض ج ا از نتیجه
و عکس صغری انتاج کبری نتوان کرد بدین وجه که بعض ج ا و کل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که در تحت کبری بود و
در کم موافق کبری نبود و در شکل چهارم هم برین قیاس و صغری سیم اگر از مواد منعکس باشد انتاج کلی
از دو ممکن بود چه بعکس با کبری شکل اول شود و همچنین اگر هر دو مقدمه موجبه و در شکل چهارم هم از این مواد باشد
و در دو منتج شود اما چون اصل وضع شکل برانست که انتاج جزوی کند او را که هم بران سیاقت بگذارند
چه تصرفی که بحسب ماده در مقدمات این قیاس میرود و تعلق بکیفیت ازدواج در کم هیچ تصرف نرفته است
و مع ذلک اگر این تصرف کنند بدو فرض نباشد و چون این متلازمات بجای یکدیگر بکار دارند در شکل
دوازده ضرب منتج بود و چهار ضرب که از تالیف دو جزوی یا بخش عقیم نبود چه سالبه در هر موضع که منتج
نباشد بود با موجبه منتج شود مثالش در شکل اول از دو سالبه چنانکه گوییم لا شی من ج ب و لا شی من ب ا
نتیجه ایجابی اید بر دو مقدمه بالایجاب تا با ایجاب ضرب اول شود برین وجه که کل ج لیس ب و کل
ما لیس ب فهو ا فکل ج ا و اما نتیجه سلبی اید بر دو صغری بالایجاب تا با ایجاب ضرب سیم شود برین وجه که
کل ما لیس ج فهو ب و لا شی من ب ا فلا شی مما لیس ج هو ا و این نتیجه بر دو بالایجاب همان شود که از ضرب
اول آمد و همچنین در شکل دوم از دو موجبه و در شکل سیم از صغری سالبه و در شکل چهارم هم باین طریق
از دو موجبه کلی نتیجه کلی آید بر دو صغری با سالبه کلی تا با ایجاب ضرب سیم شود و از دو موجبه صغری جزوی نتیجه
نتیجه اید بر دو کبری با سالبه تا با ایجاب ضرب پنجم شود و بعد از آن نتیجه را اگر خواهند از سلب با ایجاب یا از
ایجاب با سلب رد میکنند و اگر در بعضی قیاسات یک مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس
در از دیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بر تقدیر همچنین که دیگر مقدمه جزوی گفته آمد مثلا در شکل اول گوییم کل انسان
حیوان و کل حیوان حساس و کل انسان حساس چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود اما انتاج کبری ممکن نبود
بسبب عصیان ماده صغری از قبول عکس و چون این اصول مقرر شد در هر ضربی شانزده تالیف که از اقتران دو مقدمه
و عکس هر دو با نتیجه و عکسش بر تقدیم و تاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم و آنچه منتج است
از کدام شکل و ضرب است و کدام تالیف باشد که عین مقدمات منتج باشد و کدام بود که بوجوب لوازم منتج باشد و معلوم
شود که در شکل اول نتیجه با هر یک از دو مقدمه چنانکه گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری

و عکس نتیجه

و عکس نتیجه با هر یک از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود و کبری صغری و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه با
عکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری و کبری متبدل شوند و عین نتیجه با عین هر دو مقدمه
عکس دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری بود و کبری هم کبری و در شکل دوم هم نتیجه با عکس کبری عین
صغری نتیجه دهد و عکس نتیجه با صغری عین کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو تالیف صغری بود و عکس کبری با عکس نتیجه
عکس صغری انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود و در شکل سیم چون نتیجه
جزوی است کبری شکل اول از انتاج بدین عین منتج مقدم از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه و
عکس کبری با عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه نتیجه صغری بود و این نتایج جمله از شکل اول بود
و باقی تالیفات برین قیاس و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تالیفات ممکن در هر ضرب از اشکال از آنجا معلوم شود
پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بود و از نیز چنانکه در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر بعض مواد نتیجه که از ضرب اول شکل
اول آید منعکس شود با حفظ کمیت لازم می آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد با حفظ کمیت چه از تالیف عکس نتیجه با هر مقدمه
عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه با مقابل
نقیض بود یا مقابل تناقض و تقابل التضاد در جزویات نتواند بود چه مقابل جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بر صدق جمع آیند
پس کلی را در مقابل ضد و نقیض و هر جزوی را یک مقابل پیش نبود و آن نقیض بود و در این باب آنکه لازم عکس
مستوی بکار ندارند و کسی که شکل چهارم اسقاط کند عکس مستوی هم بکار ندارند چه جزو در بیان ضروب این شکل با اعتبار
عکس مستوی احتیاج مر و در نیاز نبود و چون در آن موضع احتیاج جهت پس ما در همه مواضع اعتبار کردیم و موجبه کلیه را
عکس ضد بود اما نقیضش با عکس نبود و سالبه کلیه را عکس هر دو یا بود و موجبه جزوی را نه ضد بود و نه عکس و سالبه جزوی را
همچنین و عکس مناقض بحکم آنکه جزوی بود از تالیف مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و باین سبب تالیفات ممکن در هر ضربی از آنچه
منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض نتیجه و بیک عکس نقیضه و با ضرب پنج چهار باشد و در هر ضربی از آنچه
منتج موجبه جزوی بود شانزده و از آنچه منتج سالبه جزوی بود هشت و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر جهات
شکل دوم انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض صغری کند و ضد نقیض نتیجه با صغری بر جهات شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند چه شکل سیم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و اما در شکل
دوم ضد نتیجه با کبری بر جهات شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض او و ضد و نقیض نتیجه با صغری
بر جهات شکل سیم انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند و نتیجه در هر دو بجای صغری بود و اما در شکل سیم نتیجه را ضد نبود
و نقیضش با صغری بر جهات شکل اول با کبری بر جهات شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا انتاج
نقیضش کند و نتیجه در هر دو بجای کبری بود اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر مقدمه بر جهات بعضی اشکال انتاج ضد یا نقیض
دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود بود و باقی تالیفات هم برین قیاس و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تالیفات

ممکن در ضروب اشکال انجا معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود در عکس در قیاسات اقترانیات شرطی [illegible]

فصل ۸

فصل هشتم در قیاس خلف هر گاه که اثبات مطلوب بابطال نقیض کنند از قیاس خلف خوانند و آن چنان بود
که قیاسی تألیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمهٔ غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت
انتاج آن نقیض مطلوب بوده است و بان فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسی
دیگر که شرح داده ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس بتحقیق از
قیاسات مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود اول آنکه قیاس مستقیم
از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه بانتاج حکمی ظاهر الفساد بود تا از فساد آن حکم بر فساد
نقیض مطلوب استدلال کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب [illegible] کنند دوم آنکه مقدمات

اثبات صحت مطلوب هم

قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه مطلوب در آن بقوت بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم
بر مناقض او و هم بر موافق او سیم آنکه در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه و تسلیم جمیع
باطلها بتقدیر تسلیم باشد چنانکه در صناعات جدل معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم
در یک مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط باشد چهارم آنکه نتیجهٔ قیاس مستقیم باول مفروض نباشد تا از قیاس که
لازم آید و نتیجهٔ قیاس خلف باول مفروض باشد تا از نقیض ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس
بود یا اقترانی مولف از متصله و حملی و دیگر استثنائی از متصله که باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کنند و مقدم
متصله که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله
لزومی بود ظاهر اللزوم چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال صادق بود و آن حملی که در اقترانی
افتد قضیه بود که وضعش غیر متنازع بود پس از این اقتران نتیجه متصله باشد مقدمش مقدم متصلهٔ اول
بعینه و تالیش نتیجه که از اقتران تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت
با حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند و تالیش را که ظاهر الفساد است بنقیض استثنا کنند
تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است پس لازم آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود

کل ج ب و دیگر لا شیء من ا ب

مثالش مطلوب لا شیء من ج ا است و دو حکم غیر متنازع داریم یکی آنکه کل ج ب و دیگر کل ا ب پس چون این مطلوب بخلف
اثبات خواهیم کرد گوییم اگر لا شیء من ج ا حق نباشد نقیض بعض ج ا حق باشد و لا شیء من ا ب حق است و این
قیاس اقترانی بود چنانکه گفتیم نتیجه دهد که اگر لا شیء من ج ا حق نباشد پس بعض ج ب حق نباشد پس این متصله را
در قیاس استثنائی وضع کنیم و چون تالیش نقیض کل ج ب است که غیر متنازع است لا محاله باطل باشد پس اورا
چون استثنا کنیم بنقیض و گوییم لکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که لا شیء من ج ا حق باشد و ثابت مطلوب واضح

قیاس خلف قیاسی

قیاسی است که از نقیض مقصد اول و حملی مولف شده باشد و گاه بود که قیاس خلف آنرا خوانند بالقرادی با اجزاء
هر دو قیاس تابع آن قیاس بود و [illegible] وجه اول است خلف عکس آنست که مولف از نقیض مطلوب
و از مقدمه که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم بر آن چنانکه در رد خلف با مستقیم بیان کنیم و قیاس عکس
همین حکم دارد بعینه و فرق میان هر دو آنست که عکس همیشه بر عقب قیاس مستقیم بود که صغری و کبری
در وی موضوع و متعین شده باشد و بعد از حصول نتیجه و یکی مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این معنی
شرط نبود بل شاید که بر سبیل ابتدا ایراد کنند و اگر بر عقب قیاسی بود واجب نبود که انتاج نقیض
مقدمهٔ معین کنند بل این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحة نتیجه دهد خواه آن حکم مقدمه باشد خواه جز آن
و نیز در قیاس عکس مقابل شاید که ضد گیرند و شاید که نقیض گیرند چه مطلوب در و ابطال دیگر مقدمه فرض است
اما در خلف البته مقابل نقیض باید گرفت چه اگر ضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید
از بهر آنکه ضدان محکم گاه بود که بکذب جمع آیند و نیز اگر مقابل ضد گیرند مقصد اول که مطلوب حق نبود ضد
حق بود همیشه صادق نبود پس معلوم شد که خلف بوجهی از عکس عامتر است و بوجهی خاصتر و در خلف باید که معلوم
که علت فساد نتیجه فاسد نقیض مطلوب است و آن گاه بود که قیاس مرکب از نقیض نتیجه و مقدمهٔ غیر متنازع بحسب صورت
مستلزم نتیجهٔ فاسد است و تالی اقتضا فساد مقدم کند پس معلوم شود که قیاس مشتمل بر چیزی بود فاسد
و آن نه صورت قیاس باشد که صحتش معلوم شده است و نه مقدمهٔ غیر متنازع که صحتش متفق علیه بود هم
پس مقدمهٔ متنازع بود بی اشتباه و بعد از تقدیم این مباحث گوییم اگر مطلوب موجبهٔ کلی بود قیاسی که از
[illegible] مقصد اول و حملی غیر متنازع مولف شود که اصل قیاس خلف خود است از ضرب چهارم شکل دوم
یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود چه نقیض این مطلوب که سالبهٔ جزوی باشد جز با موجبهٔ کلی تالیف نتوان
کرد و وقوع سالبهٔ جزوی در صغری جز در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در ضرب پنجم
شکل سیم نباشد و این قیاس بر جهات شکل اول و چهارم ممکن نبود چه سالبهٔ جزوی در مقدمات
این دو شکل نیفتد و سه محصورهٔ باقی هر یکی از اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما سالبهٔ کلی بخلف
ضرب چه نقیضش که موجبهٔ جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری منتج نیفتد و [illegible]
تا موجبهٔ کلی یا سالبهٔ کلی تواند بود و هر دو در شکل اول واقع باشند و در شکل دوم جز با سالبه نبود
و در شکل سیم با موجبهٔ کلی هم در صغری و هم در کبری افتد و با سالبهٔ کلی جز در صغری نیفتد
و در شکل چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری و این هشت ضرب بود که موجبهٔ جزوی [illegible] ضرب بیان توان کردم

کلی هم

هم برین قیاس ونقیض در صغری شکل اول وسیم نیفتد وسالبهٔ جزوی شانزده ضرب باین توان کرد
ونقیض در صغری وکبری هر سه شکل افتد اینست احوال قیاس خلف واما رد خلف با مستقیم
بایراد قیاسی معکوس بود در عقب خلف چه خلف مولف از نقیض مطلوبست ومقدمه مسلم است ونتاج
قضیه ممنوع میکنند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم باشد با مقدمهٔ مسلم تالیف کنند انتاج مطلوب کنند در
استقامت همچنانکه در عکس قیاس گفته آمده است بی هیچ تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف
بر صورت شکل اول بود ونقیض مطلوب در صغری افتاده بود رد با مستقیم بر هیات شکل دوم بود
واگر در کبری افتاده باشد بر هیات شکل سیم بود ونقیض نتیجه فاسد در رد هم دران مقدمه
که افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد واگر قیاس خلف بر هیات شکل دوم باشد
ونقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات شکل اول باشد واگر در کبری بود بر هیات شکل سیم بود ونقیض
نتیجه باشد همیشه در صغری رد افتد واگر قیاس بر هیات شکل سیم بود ونقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات
شکل دوم باشد واگر در کبری بود بر هیات شکل اول ونقیض نتیجه باشد همیشه در کبری رد افتد واگر قیاس خلف
بر هیات شکل چهارم باشد قیاس رد هم بر هیات این شکل بود ونقیض نتیجه فاسد در رد در غیر آن مقدمه
افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شد اما ایضا
اشتهٔ الخ باین موضوع تعلق دارد درین فصول ما آوردیم و خلف در باب هم برین
قیاس باشد

واما وقوع وضع ما لیس بعلة علة درین قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه قیاس
نباشد پس استدلال از فساد نتیجه فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد وآن دو نوع
بود یکی آنکه نقیض مطلوب را با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کنند در صدود اشتراکی
نبود واین مغالطه پوشیده نماند الا نادر ومثالش چنان بود که کسی گوید در اثبات کمیتی منقطع
قطر مشارکت نیست زیرا که اگر مشارکت شد لعلان قیاس چنین لازم آید که خلا موجود بود واین محال است پس ضلع مشارک

قطع نباشند و دیگر اشتراک حاصل بود و مباشر چنانکه مطلوب بس کل ج آ اثبت و گوید اگر این باطل بود نقیض کل ج آ حق بود و
کل آ ب و کل ب ج حق است پس کل آ ج حق بشد کلیس کل آ ج حق و این خلف مبین گوید اگر این باطل بود نقیض کل ج آ حق بود و کل
د ب و کل ب آ حق است پس کل د ج حق بود کل د ج حق است این خلف مبین پس کل ج آ حق بود و نقیض مطلوب
درین دو قیاس صحیح اثبت پس این خلف با او صحیح تعلق نداشت و این نوع بمثابه که او رسیده مانده در قیاس مستقیم
واقع نیست ... قیاس صحیح ... از اعلی یاد نیست فاعل در این باب فصل نهم در تالیف قیاس از
مقدمات متقابله و مصادره بر مطلوب ... اشتراک مقدمات ... عوارض مانده رد عکس لازم می آید از اشتراک ... حدود
دیگر مانند سلب الشیء عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید و اول از جهت اشتراک حد اصغر و اکبر ...
جزئی بود از نقیض مولف از مقدمات متقابل توان بود و دوم از جهت اشتراک حد اوسط با یکی از دو حد دیگر ...
لا محاله موضوع و محمول ... و مقدمه دیگر مطلوب ... بسبیل اختصار ...
تالیف قیاس از مقدمات متقابل هر قیاس افزایی که از مقدمات متقابل بود در هر دو صد نتیجه در دیگر
بود بر ... مقدمه ... اشتراک ... نباشند با ایجاب سلب کنند پس اگر در ترکیب هم مختلف
باشند ... موجبه جزوی بود و سالبه ... و سالبه جزوی و اگر در ترکیب ... باشند مانند ...
... باشند ... متقابل بود و ... در مقدمات ... واقع و این ...
بر ... در ... بیش نتوانند بود و ...
که ... سالبه باشند و سلب الشیء عن نفسه ... حقیقی بود ... بالفعل بود
با بالقوه و بالفعل صریح بود با غیر صریح ... اصغر و اکبر ... باسم ...
لا شیء من الانسان ... و اما غیر صریح ... مختلف مانند لا شیء من الانسان ...
و این ... بالفعل بود و اما بالقوه ... کل جزوی ... مانند لا شیء من الانسان بحیوان ...
و ... حقیقت ... با قیاس ... ایجاب ... قوت بالفعل آید ...
بود و لا محاله ... جزوی ... مقدمه ...
منتج بود ... مولف شود ... و دیگر مقدمه قیاس اول سلب الشیء عن نفسه قوت بالفعل آید
مثلا اگر صورت قیاس مولف بود ... لا شیء من الانسان بحساس و کل حیوان حساس
ماییف ... که کل انسان حیوان ... کل انسان حساس ... از تالیف ...
... سلب ... اول بقوت بود ... بالفعل ...

هر یکی از جزوی با کلی در هر یکی از دو حد افتد اما اگر نتیجه جزوی و هم جزوی باید که اصغر بود چنانکه لیس بعض الانسان بحیوان
و نه یکی اکبر بود چنانکه لیس بعض الحیوان بانسان ... حکم سلب الشیء عن نفسه لازم نیاید بل این حکم حق نبود
و اما ... چنان بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم مانند لا شیء من الانسان بناطق او ضاحک ... مقدمات
این قیاس متضاد باشد در حقیقت ... متناقض و این قیاس ... صحیح ... باطل ...
بود ... در جدل بود یا در امتحان و ... نظر اما ... قیاس ... بود ... الی خواهند
و ... نقیض و ... که ... مستلزم ان وضع شود پس ... مقدمات که مسلم داشته باشند
از جهت اثبات ... وضع ... لازم آید ... تحصیل این مقدمات بالفعل ... قیاس
رو با تالیف کنند ... سلب الشیء عن نفسه ... مثلا ... جزو لا یتجزی گوید
... قابل انقسام ... حکم اول ... جسم مولف از جزو لا یتجزی ...
از جزو لا یتجزی بود ... تالیف ... مقدمه ... جسم ...
اگر بعضی از ... جزو لا یتجزی بود ... بالفعل ... مناقضات
... لازم آید ... بقوت ... مناقضات بالفعل ... قیاس مولف ...
و ... قیاس ... اعتبار ... حکم ... عالم ... و ...
مقابل حکم کنند ... امتحان و مغالطه ... قیاس ... تالیف کنند ... مقدمات
مقدمات صحیح صریح سلب ... تسلیم ... مقدمه مقابل ... ظاهر ...
دیگران ... مقدمات ... شود ... ترکیب ... تالیف ... قیاس
کنند ... مقدمات ... مسلم ... حیوان ناطق
و صحیح حیوان ناطق ... ناطق ... مقدمات متقابل کنند
و این ... **مصادره بر مطلوب اول** و چون یک مقدمه قیاس مطلوب ... مصادره
بر مطلوب اول خوانند ... حد دیگر ... مقدمه ... چنانکه گفتیم ... بود
... اصغر ... درین ... مغالطه ... دارند هم
چنانکه سلب الشیء عن نفسه ... ایجاب الشیء ... مصادره بر مطلوب
کاه بود که ظاهر ... گاه بود ... حقیقی ...
ظاهر چنان بود که گوید کل انسان بشر ... کل انسان ناطق ...

فصل ۹

اجزاء

لحیوان ۲

بود جزو لا یتجزی ۲

کمتر افتد چه خلل کمتر بود شبیه نماند و اما مجهول چنان بود که در قیاسات در کشف منع با نتیجه و مقدمات زیکی دیگر که افتد و اما
سبب بود که باید چنانکه به ترتیب نتیجه تقویم دیگر بیشتر مباشد اگر کسی در رسالهٔ این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر مقبول
خط متوازی افتد چه زاویه حادث شود در یک جهت مساوی قائمه بود گوید زیرا که اگر مساوی نبود نیز مثلثی
مثلثی حادث شود که دو زاویه مساوی دو قائمه بود و این خلف است مصادره بر مطلوب کرده بیشتر حکم کلام دلیل
بیان توان کرد پس لا محاله حکم اول یک از مقدمات اثبات حکم حرام شود در هر کس یکی مقدمه لازم آید که منتج
و اما ظن چنان بود که ان لا صدر ام مساوی باشند مانند حاکم و محکوم یا خاص و عام و یجب ظن یکی هر چیز شود
بحثیت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار ترتیب نتیجه و مصادره بر مطلوب چه بیشتر در یک قیاس افتد باید که
نتیجه در کیف و کم مانند یکی مقدمه بود و این در چهار ده ضرب بیشتر نتواند بود از نوزده ضرب که در اشکال
چهارگانه منتج بود و هفت ضرب ثانی و آن چهارم شکل اول و سیم شکل دوم و اول دوم و ششم شکل سیم
اول و چهارم شکل چهارم نتیجه واقع شود چه نتیجه در این ضرب کیف و کم تخالف مقدمه نتیجه و چون مصادره
بر مطلوب شکل اول منتج مطلوب موجبه کلی نبود شاید مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری نتیجه که کبری
و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود و اگر موجبه جزئی باشد جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلها برین قیاس
و مقدمه متحد الحد بنتیجه از آن معلوم شود که در کدام مقدمه افتد و مطلوب سالبه جزئی چه در ضرب از شکل
دوم و سیم نتواند بود فصل دهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل با علم و ظن در رای یک شخص

فصل ۱۰

یک حکم یک شخص در یک وقت یک وجه هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود
و یا هم معلوم و هم مظنون محال بود اما بدو وجه ممکن بود و آن چنان بود که بر وجه عام بالقوه معلوم بود
و بر وجه خاص بالفعل معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون بود مثال
آنکه بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص چنان بود که کسی داند هر چه چیزی بود فرد بود و نداند که آن چیز که
در دست زید است فرد است بسبب آنکه نداند که آنچه در دست اوست چیست پس ممکن که اعتقاد کند که
آنچه در دست اوست زوج است یا گمان برد که زوج است و چون آنچه در دست او است چیست بحقیقت
در آن حکم عام که معلوم دارد داخل است پس بر وجه عام معلوم اوست اما بر وجه خاص معلوم نیست
و مثال آنکه بقوت معلوم بود و بفعل چنان بود که کسی داند که کواکب اجرام بسیطه اند و داند که اجرام بسیطه مرکب از
عناصر نباشند پس چون کوکبی سرخ را بیند پندارد که جرم او از آتش است و در این صورت چون مقدمه که حکم
از آتش نیست معلوم او بوده پس نیز حکم او را بقوت معلوم است اما بفعل معلوم نیست

غیر لازم بود و عدم شرط معارض عدم شرط پس وجود مقدمات که کننده به وجود نتیجه نکند مگر وجوب حکم نتیجه حاصل نبود
حصول مقابلش ممتنع نبود پس مرتب نتیجه نیک نرسد یا بتقلید یا بطریق مقابلش حکم کنند و در اوائل کبری حاصل کند و صغری
و در هر دو مقدمات حاصل است نه نتیجه پس تحیر نشود و چه هر دو معلوم نه مجهول و این سبب
دیگر نیز متحیر شود و بر آنکه بفکر صغری قیاس اول حاصل کنند یا مقدمات قیاس دوم را تالیف کنند تا نتیجه حاصل بفعل
حاصل آید پس هیچ حکم متقابل او را لازم آید و از آن قبیل تحقیق سلب الشی عن نفسه موقوف شود چنانکه گفته آمد و کلمه
که در میان متاخران متداول است و آن آنست که مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصول
چه دانند که مطلوب اوست هم بیان منحل شود چه بوجه عام یا بالقوت معلوم بود و بدیگر وجه مجهول و مطلوب
و بعد از حصول آن چون در تحت عام معلوم داخل بود با همان جزء بود که باول بقوت بود و با جزء بفعل آید دانند
که مطلوب اوست و گفته اند از متقدمان شخصی مهمان نام از سقراط این سوال کرده است و در جواب مسئله معانی
هندسی تکلف کرده و گفته این مطلوب است و مجهول است و بعد از آن افلاطون بر این بیان کرده و گفته بعضی
مطلوبست که معلوم بود و بعد از آن افلاطون گفته این جواب نیست بل ایراد ماده است مشتمل بر معارضه تحیر دیگر
و جواب مجرد آنست که علم تذکر است پس معرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانکه کسی را باز شناسند و واضع
منطق گفته این جواب نیست بل ایراد مثالی بعید است و چگونه توان گفت حکم کلی بر جزوی که بعد از حدوث
آن جزوی است حکم او را حاصل شود تذکر است مر تذکر را استدعاء علم سابق کند و علم سابق اقتضاء وجودی
سابق بل جواب آنست که گفته آمد اما غیبت فیما تعارض علم و جهل با العلم و ظن یک کس را در یک وقت و یک جهت
این تعارض بحسب قوت مختلف بود مانند عقل و وهم که بحسب عقل مثلا حکم کنند بیک طرف و بحسب وهم
حکم کنند بدیگر طرف مانند آنکه بودن در یک طرف چنانکه بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند با امتناع وجود خلاء و بحسب
وهم رفع نتوانند کرد یا بحسب عقل داند که در موضعی تاریک شدن از خوف خالی است و بحسب وهم

فصل ۱۱

از آن خایف باشند فصل یازدهم در تمایز انواع که شبیه بود قیاس مانند استقراء و تمثیل
از آنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است که توصل از معلومات بمجهولی که مطلوب بود
یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتمال و طریق استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم و قیاسات
حمای استثنائیه عاید با آن طریق باشد و طریق اشتمال انتقال بود از امری که میان هر دو معنی با بری
اشتمالی مناسبتی باشد و خالی نبود از آنکه یا میان معلوم و مطلوب خصوص و عموم بود
یا نبود و اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا بر عکس و اگر نبود لا محاله عامی بود که مشتمل

ما میان این دو مناسبت اشتمالی بود پس طرق اثبات سه قسم بود یکی استدلال از حصول حکمی در کلی بر حصولش در جزوی را
که تحت کلی بود و این قسم مفید یقین بود و اصناف قیاسات اقترانی عاید بدین قسم بود و دوم بر عکس این یعنی استدلال از حصول حکمی در جزویات
را باشد بر حصول همان حکم آن کلی را که بر تحت آن جزویات مشتمل بود و این قسم را استقرا خوانند و سیم استدلال از حصول حکمی
امری را بر حصولش امری دیگر را که هر کدام از آن دو امر در تحت امری شامل بود اما امر ثالث بر هر دو مشتمل بود و این قسم را تمثیل
خوانند و راجع بود با ترکیب قسم اول و دوم اما قسم اول بحقیقت از یک جزوی بر کلی باشد و از کلی بر جزوی دیگر و چون از مباحث
قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق دیگر نیز که شبیه بقیاس‌اند ایراد کنیم استقراء و استقرا
چنانکه گفتیم حکمی بود بر کلی بسبب بودن آن حکم در جزویات آن کلی مانند حکم بر حیوان که فک زیرین
بطول عمر بسبب حصول این حکم در یک یک صنف از اصناف حیوانات چون مردم و اسپ و گاو و جز آن
ترتیب عکس ترتیب قیاس است و ترتیب قیاس به سیاقت طبیعی چنان بود که انسان و فرس و فیل و جز آن حیوان قلیل
المراره است و طویل العمر است پس گوییم انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المراره‌اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود
تالیف بر وضع طبیعی بود اما چون حد اصغر و اوسط متبدل شوند از وضع طبیعی بگردد و بر سیاقت شود که حیوان
قلیل المراره انسان و فرس و فیل بود و انسان و فرس و فیل طویل العمر آید و این استقرا باشد پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند
در دلالت و نیز چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن نیز صادق بود و آن استقرا تام
بود و آن را استقراء تام خوانند چنانکه در اقسام قیاس مقسم ذکرش ایراد کرده‌ایم و اگر جزویات منتشر باشد
و حصر معلوم نه و دران حد ظاهر نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد
غیر آنچه مذکور است بخلاف حال حکم کلی را نقض کند چنانکه در مثال که گویند حیوان در حال مضغ حرکت
فک اسفل کند بسبب آنکه این حکم در انسان و فرس و ثور و جز این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقرا
ناقص بود پس باین سبب استقرا مطلق موثوق به نیست اما فواید او بسیار است چه بسیار حکمهای یقینی
جزئی باجزائی بتوسط استقرا اکتساب کنند و اگر چه مستقل نباشد که آن حکم باستقرا
کسب کرده است چنانکه در برهان گفته شود و بحقیقت نسبت حس با استقرا برابر
قیاس بنقل تقدیم باشد و اگر چه نسبت با عقل قیاس را بر وی تقدم باشد و هر
حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطه که آن واسطه موضوع را و محمول
او را بین باشد یافته نشود و محمول موضوعات موضوع را بین بود طریق
اثبات آن حکم جز استقرا نباشد و هر حکمی که باستقرا ثابت شود صغری یا کبری قیاسی بود

حد اصغر بشخصه م

پس اگر کبری شکل اول بود دانسته آید که اصغر که از آن جزویات بود که معتقد حکم نیز بر اوسط چنانکه در کبری گوییم کل اب
از جهت آنکه ب ج و د و ه و ز بود و هر چه [illegible] آن اندیشد که اصغر ج یا د یا ز بعینه چه این همان جزوی شود دلیل باید بر یک یک
بود اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود و اوسط را که بتقسیم غیر قسمت اول حاصل شود چنانکه ب بقسمت دیگر
با ه یا ز بود پس ه یا ز اصغر باشد و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم
و به ماشی و غیر ماشی قسمت کنیم پس حکمی که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقرا اما حکم
را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان و دوم آنکه اصغر جزوی بود که در تحت یک قسم نیز چنانکه بعضی از ناطق
را بقیاس بحکم آنکه حیوان از جنس ناطق یا غیر ناطق باستقرا ثابت شده باشد و اگر چه این چنان بود
که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق هم بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق هم بتوسط ناطق
چنانکه در علم برهان معلوم شود و استقرا ناقص در جدل بسیار افتد و لکن اتخاذ دعوی حصر جزویات کنند و دعوی
در جدل مغالطه شود اما در برهان مغالطه بود و در استقرا چندانکه عدد جزویاتی که در تحت کلی باشد فی
نفس الامر کمتر بود و عدد آنکه حصول حکم در وی معلوم شده بیشتر بود حکم مقبول‌تر بود چه بیقین نزدیکتر بود تمثیل
و تمثیل چنانکه گفتیم حکم است بر جزوی مانند آنکه بر شبیه‌اش کرده باشند بسبب شبهی که است و آن را
قیاس فقهی نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند سرکه [illegible] محدث است همچو آب
زیرا که مانند آب سیال است و حدود این تالیف چهار بود یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب
و بجای حد اصغر است در قیاس و دوم که آب شبیه اوست و سیم سیال که سرکه و آب دران
مشارکت دارند و بجای حد اوسط است و چهارم محدث که محکوم به است در مطلوب و بجای
حد اکبر است و شبیه اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که در مثال
بود معنی و وجه جامع و علت و امر مشترک و این تالیف را قیاس گویند و قیاس الحاق فرعی
بود باصل در حکم از جهت وجه جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد بنص
شارع پس در فرع با او الحاق کنند از جهت وجه جامع و قومی طبیعیان و متکلمان را بیش
از این در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تالیف بوده است و ایشان اصل را
شاهد گویند و فرع را غایب و بدین جهان خواهند که حکم در موجود
محسوس معلوم باشد و بغایب آنکه در و مطلوب و مجهول باشد خواه هر دو حاضر
باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگری غایب مثلا گویند آسمان محدث است مانند

حکم م

مثال [illegible] م

خانه را که بمجرد خانه مشکل است و تمثیل بحقیقت با قوت قیاس آید که بیقین صورت که آسمان مشکل است
و مشکل محدث است صغری این قیاس بحیثیت یقین بود و کبری غیر یقین و اصل مثل این قیاس بود و قیاس
دوم مشتمل بود بر بیان کبری بدین صورت که مشکل چون خانه بود و خانه محدث است پس مشکل
محدث بود و این قیاس شبیه بود باستقرا اما اوسط جزوی اصغر است و فرق آنست که در استقرا حکم جزویات بودم
کنند با جنس و اما اینجا که حکم در همه جزویات حاصل است و درین موضع بعضی جزوی حاصل است
بایراد مثل جزوی بطریق مثال قناعت کنند و بیشتر که زیادت از یک جزوی ایراد کنند تا حکم متوقع
باشد و در قیاس دوم کبری بحیثیت یقین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تالیف با این دو
قیاس گفتیم تمثیل مرکب از قیاس و استقرا است پس تمثیل حکم یقین بود در یک حکم با وسط بر اصغر تمثیل
مثلا آسمان مشکل است و دوم حکم بر وسط بر شبیه اصغر مثلا خانه مشکل است و سیم حکم اکبر
بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است و این حکم محتاج بود همان حکم اکبر بر اصغر که مطلوبست مثلا آسمان
آسمان محدث است و دیگر حکم اکبر بر اوسط مثلا هرچه مشکل است محدث است و حکم اول منتج است حکم دوم
بلکه حکم دوم ثابت شود و حکم اول که مطلوبست بر هیات قیاسی از شکل اول لازم آید چنانکه گفتیم و
بران تقدیر و کر شبیه ایراد قیاس دوم حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل کنند در بیان آنکه اوسط
محکوم علیه است با کبر تمسک بدعوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع با لازم آید که چون در فرع نیز علت
موجود باشد معلول نیز موجود باشد و ایشان درین مقام مطالب شوند بدو چیز یکی آنکه
چرا حکم در اصل معلل بوصفی مغایر ذات اصل است چه اگر این قاعده در همه احکام
مطرد باشد دور یا تسلسل لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم
مفروض در اصل آن حکم نیست که بذات معلل است و دوم آنکه بر تقدیر
تسلیم آنکه هر حکمی معلل باشد بوصفی چرا حکم معلل بوجه جامعست و بوصفی
دیگر معلل نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع بعضی تمسک بدوران
کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک بدوران چنان بود که گویند
چون حکم با وجه جامع دایر است در وجود او و عدم او پس معلول او باشد و این حجت
فاسد است هم چنانکه معلوم را با علت دایر بود و علت نیز با معلول دایر بود
پس اگر دوران اقتضاء علیت علت کند لازم آید که انحصار علت و معلول نیز کند

و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که تشکل حاصل است بدون موضع
شارع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل
حادث نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو بر استقرا کنند پس گویند چون
چنین است تشکل علت حدوث بود و حکم این حجت همانست که حکم دوران و تمسک بتقسیم
و سبر چنان بود که در آنکه علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل
برشمرند مثلا علت حکم یا تشکل باشد یا ممکن یا فلان یا فلان پس سبر آن قسمتها بنقص یک
یک قسم میکنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت اوست و ایشان درین مقام اولا بحصر اقسام
مطالب شوند و بران حجت اقامت نتوانند کرد پس قومی گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی
بر وجود آن دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته وجب نفیه و این حجت هم فاسد است بل
حق آنست که کل ما وجب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی
بکار دارند و آن مغالطه باشد و مع ذلک هرچه بر وجود آن دلیل نداشته بر وجود آن دلیل نباشد و ثانیا
ممکن بود که علت یک قسم مفرد نبود و ممکن بود که دو قسم یا بیشتر قسم ثانی و ثالث و چند آنکه برسد
بوده و ممکن بود که علت ذات اصل بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطال
این همه مطالب شوند و از عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد و با وجود یک اشکال این نیز نبود
و اگر این جمله بطریق مسامحه مسلم دارند ما تمامت نشود که وجه جامع علت حکم است در اصل اما واجب
نبود که هرچه علت چیزی بود در صورتی در صورتی دیگر علت همان چیز بود چه معلول با اقتضا
اسبابی مختلف کند از ابدان انسان در بعضی بقاع و در بعضی بقاع تکمند پس همه در ایراد فرق میان
اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل منع که میان هر دو بچیزی منفصل در فرع کافی بود و باین
وجه معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند بل امکان و لا بد موقع ظن بیش نباشد و بهمین مشکلات
که وجه جامع علت حکم باشد در اصل نیست که چنانش گفته آمد و ناقص تر ازان در انقطاع ظن تمثیل بود و وجه جامع در علت
حکم باشد و ناقص تر ازان تمثیلی که وجه جامع در وی سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود و هر که بحقیقت تمثیل حکم دارد
هر کجا چیزی را که فرض کنند در تمثیل ایشان از ان اشتراک بود و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد
فصل ۱۲ چنانکه بعد ازین گفته آید و در برهان و جدل از وی نفعی نباشد اینست سخن در استقرا و تمثیل و ظاهر شد که
هر یک ازین ... [illegible] ... از استقرا و کبری ... تمثیل محتاج بود ... فصل دوازدهم

در اقسام قیاسات که بحث صور را بمواد مخصوص اند بالقاب قیاس مقاومت

هرگاه که قیاسی نتیجه حکمی بدهد و خواهند که منع آن قیاس کنند بایراد قیاسی دیگر که نتیجه مقابل مقدمه از آن قیاس
اول که اساس قیاس را مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در آنجا که یکی مقدمه سازد و جزوی نیز با
ابطال آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند و آن مقدمه را که قیاس
مقاومت موجه باشد مقابلش باشد مقدمه کلی و مقاومت یا بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت و بر وجه عناد
چنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمه کلی کند و بر وجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیض کند
پس مقاومت عنادی ضد مقدمه کلی برد و هر که موضوعش عامتر بود دیگر بند و مقدمه که موضوعش موضوع
مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود در این هند با آن تالیف کنند و لا محاله از تالیف بر هیات شکل اول
باشد و انتاج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر چیز که متضاد بود علم هر دو یک
علم باشد ضدش بر وجهی که موضوع عامتر بود چنین بود که هیچ چیز که مقابل بود علم هر دو یک علم نباشد
پس این مقدمه که هر چیز که متضاد بود متقابل باشد با این مقدمه تالیف کنند نتیجه دهد که هیچ
دو چیز که متضاد باشند علم هر دو یکی نباشد و این قیاس بر هیات شکل اول بود و چون اگر مقدمه کلی سالبه
باشد انتاج ضدش بر ضرب اول از شکل اول کنند و اگر موجبه باشد بر عکس مقدمات که گفتیم دیگر شود
و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود و اما مقاومت بر وجه مناقضت
چنان بود که جزوی را که در تحت موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از او مسلوب بود دیگر بند و یکبار وجود
آن موضوع او را و یکبار سلب محمول از او حکم کنند تا یکی بر هیات شکل سیم سه نقیض
مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوییم سواد و بیاض متضاد اند و علم هر دو یک علم نیست پس نه هر دو
متضاد چنان اند که علم هر دو یک علم باشد پس قیاس مقاومت بر هیات شکل سیم
ضمیر چنانکه گفته ایم قیاسی بود که کبری اش محذوف و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانکه گوییم
خط آب و خط اد از یک مکعب بر یک محیط شده اند پس متوازی باشند یا آنکه
خواهند که کذب مخفی ماند چنانکه گویند فلان شخص بشب بطوف میکند پس خاین است و اگر
کبری گفتندی کذبش ظاهر شود و این صنف در خطابیات بیشتر افتد و دلیل نزد بعضی
متقدمان قیاسی بود که کبری او رای بود و رای مقدمه محمود باشد
مشتمل بر حکم آنکه چیزی موجود است یا نیست یا بوده است یا نبوده است یا خواهد بود عام

یا اکثر و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود اما بر وجه اهمال استعمال کنند بدین وجه که الا مسدقا محجوب
و مستطلب حسود و امثال آن و وقوعش در قیاسی که بود که صغرایش محذوف
بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانکه در انشا و محاورات متداول بعضی این قیاس را
دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد در صغری و گویند قیاس علامت
ضمیری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر و بر هیات اشکال افتد اما در شکل
اول چنانکه گویند این زن شیر دارد پس زاده است و در شکل دوم چنانکه گویند این زن زرد روی است
پس آبستن است و در شکل سیم چنانکه گویند شجاعان ظالم باشند چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و
از این قیاسات آنچه بر هیات شکل اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها از بهر آنکه اوسط
در آنچه بر هیات شکل دوم بود عامتر از هر دو طرف بود و در آنچه بر هیات شکل سیم خاصتر
و این سبب کبری شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود چه در مثال مذکور آبستن زرد روی بود اما لازم
نبود که زرد روی آبستن بود و اصطلاح محققان آنست که آنچه بر هیات شکل اول بود آن را
دلیل خوانند و دیگرها را علامات و این اصطلاح معنون تر است و بعضی که اوسط نهار دلیل
و علامت خوانند قیاس فراسی بصورت بر هیات تمثیل بود و به ماده از مواد دلیل
و علامت و این قیاس از هیات بدنی بر خلق نفسانی دلیل سازند و این معنی مبنی بر تسلیم
آنکه اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیات بدنی هم معلول از مزاج و احوال ترکیب ابدان
باشند پس انتقال از یک معلول بدیگر استدلال باشد از ملزوم بر لازم و این قیاس از این روی
شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تالیف بر هیات تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان
کس را اعضای بدن عظیم تر است مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدلال از عظم
اعضای بدن بر شجاعت بنوعی استقرا یا طرد و عکس باشد چنانکه در تمثیل گفتیم و آن
چنان بود که در شیر این هیات با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا
یافته شود و در دیگر سباع این هیات هم با شجاعت موجود بود و اخلاق
دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف یکی از دیگر میان هر دو معلوم شود
و چون چنین باشد وجود هیات دلیل وجود خلق پس در آن شخص که هیات یافته شود بوجود خلق حکم
کنند و از جهت اصطلاح حکما بر هیات تمثیل ایراد کنند از جهت آنکه مقصد در علم قیاس

فن اول

فصل ا

یا ما مکتسب ص

مقالت پنجم در برهان

و آن را انولوطیقا دوم خوانند و این مقالت مشتمل است بر دو فن فن اول در
برهان دوم در حد فن اول در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان هژده فصل است فصل اول در اشارت
با جمله مطلوبات از علم برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف مرتبهٔ برهان
علم چنانکه گفته‌ایم یا تصور است یا تصدیق و هر یک مکتسب باشد گوییم تصور چیزها یا تصوری تام بود
بر وجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی آن چیز بی هیچ تفاوت یا تصوری غیر تام بود بر
وجهی که صورت ذهنی نزدیک بود بصورت خارجی یا شبیه آن یا تصوری فاسد بود غیر مطابق و قسم اول
یک نوع بیش نتواند بود و دیگر اقسام انواع بسیار بود در مراتب بحسب بعد و قرب و وضوح و خفا
و چون اکتساب تصورات بواسطهٔ اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی
و عرضی بود یا نبود و هر یک را از ذاتی و عرضی اقسام است بعضی خاص بموضوع که اقتضاء تمییز کند
و بعضی مشترک میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل بر ذاتیات تنها بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچ
کدام و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بعضی و قسم دوم یا افادت تمییز کند از جمله
چیزها که غیر موضوع بود یا از بعضی یا افادت تمییز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمییز کلی
کند یا افادت تمییز جزوی یا افادت تمییز نکند و مرکب با مجتمع و آنچه مشتمل نبود بر ذاتیات و نه
بر عرضیات لامحاله افادت صورتی کند شبیه بمطلوب بحسب مناسبتی قریب یا بعید و الا آن
قول شارح نبود پس اقوال شارحه بحسب اعتبارات اصناف بسیار بود و از آن جمله آنچه مشتمل بر مجموع
ذاتیات باشد محققان آن را حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود و لامحاله مفید صورتی
باشد مطابق او در وجود و آنچه مشتمل بر بعضی ذاتیات بود آن را حد ناقص خوانند پس اگر
افادت تمییز کلی کند هم این حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان این و حد تام فرق
نکنند چه مطلوب بنزدیک ایشان تمییز بود نه تصور حقیقی و آنچه عرضیات تنها بود
یا آمیخته با ذاتیات بعضی آن را رسم خوانند پس اگر افادت تمییز کلی کند تام بود و الا ناقص
و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حد و رسم که افادت تمییز نکند اصلا آن را
در تعریف مدخلی نبود اما آنچه نه ذاتی بود و نه عرضی و افادت صورتی مخیل
شبیه کند آن را مثال خوانند و این اقسام باعتبار مواد است و

تصور

اس ص

حد تام

حد ناقص

رسم تام

رسم ناقص

مثال

تصدیق

بحسب صورت که از ترتیب و صنع این اوصاف حادث شود هم اقسام ممکن شود و بهترین آنها حد تام بود
که با یاد بود و بهتری نزدیکان با شبیه آن و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نام نهاد خاص وضع نکرده‌اند
و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود و اگر بود آن اعتقاد یا جازم بود
یا نبود و جازم مقارن حکم بود با امتناع نقیض پس تصدیق مقارن نقیض یا بالفعل یا بالقوه نزدیک
بفعل و چون امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه از این مقارنت
خالی بود لامحاله مقارن حکم باشد با امکان نقیض بالقوت یا بالفعل و آن غیر جازم بود و اعتقاد
جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا آنچه مقتضی شامل عام یا خاص بود بالفعل
یا بالقوت یا مطابق نبود و اول یقین بود و دوم بحسب شهرت یا الزام بود و سیم غلط بود
و در غیر جازم اگر مقارنت حکم با امکان نقیض بالفعل نبود و امکان ایقاع باشد آن
تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظن بود و اگر متساوی بود شک مطلق و از آن منتفع
نبود در علوم و همچنین از تصدیق که متعلق بطرف مرجوح بود و هر تصدیق که مقتضی اعتقادی
نبود را اگر مقتضی تأثیری بود در نفس نقیض یا بسیط یا بر وجهی از وجوه آن را تخییل خوانند و اگر مقتضی هیچ
تأثیر نبود از اعتبار ساقط باشد و فایده نبود و از این جمله تصدیق یقینی یک نوع بیش نتواند بود و آن حقیقت
ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود و آن را مراتب باشد بحسب بعد و قرب از یقین
و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در مشابهت معتقد یا در ایقاع ظن یا در اقتضاء تخییل و
جمله آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطهٔ اقوال جازمه
باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آن را برهان خوانند
و هر چه مفید رأیی مشهور یا مقتضی الزامی باشد آن را جدل خوانند
و هر چه مفید اعتقاد جازم غیر مطابق بود آن را مغالطه خوانند
و هر چه مفید اعتقادی غیر جازم بود آن را خطابت خوانند
و هر چه مفید تخییل بود آن را شعر خوانند و جملهٔ اقوال جازمه
که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار
مواد این پنج قسم بود و هر قسم مشتمل بر اصناف
بسیار و تعلم هر قسمی صناعتی مفرد باشد

تصدیق یقینی

واما بحسب صورت تنها اگر بر هیئتی بود که باید قیاس بود و اگر نزدیک بآن باشد
بود مانند استقرا یا تمثیل بود چنانکه گفته ایم و مطلوب بالذات ازین اقسام حد تام است
که تصور حقیقی فایده دهد و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فایده دهد چه غایت تعلیم منطق
بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است و بالعرض معرفت دیگر اقسام که بشبهت
بدو برود جهت از وجوه مناسبت یا مضادت و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت
تحصیل این دو مطلوب است پس خلاصه منطق این مقالت بود و تصور اگرچه در اکثر احوال
مقارن تصدیق بود چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم نامنتفع بود
اما چون استلزام تصور تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم
اکتساب حد حقیقی بود و مشتمل بر آن مانند اشتمال کل بر اجزا و این حکم را عکس واجب
نیست بود و باین سبب این جزو را از منطق علم برهان خوانند اگرچه بحقیقت
علم حد و برهان است و تقدیم علم قیاس برین علم از جهت تقدیم عام بود که قیاس عامتر است
از برهان چه قیاس در اقسام هیچ کدام را مناسبت صورت است و باین سبب برهان را بر هیئات
قیاس بود و اما نه هر چه بر هیئات قیاس بود برهان بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضا تقدیم
اعم کند بر اخص چه اعم بعقل نزدیکتر بود چنانکه اخص بحس نزدیکتر بود پس قیاس بتقدیم
اولی بود و اما تقدیم آنکه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدیم اجزاست
بر کل بطبع و صناعات چهارگانه باقی هرچند با علت بمواد بوجهی از برهان عامتر اند چنانکه
گفته آید اما برهان بر ایشان متقدم است بچند وجه ا آنکه برهان مطلوب بالذات است
و دیگران بالعرض ب آنکه برهان هم بحسب تخصص نافعست و هم بحسب نوع
و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی است تنها ج خطابت و شعر متعلق بمطالب
جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل هرچند متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه
بالذات نافع نیست بل منفعت او از آن وجه است که از او احتراز کنند و این
بالعرض بود و مواد جدل اگرچه از مواد برهان عامتر بود بوجهی چه صادق بحسب
اغلب مشهور بود و نه هر مشهور صادق بود اما غرض است چه تعلق صدق [illegible]
ضرورت نیست بخلاف قیاس که اعم از آن مشهور و صورت است پس باین سبب تقدیم برهان بر صناعات [illegible]

تصدیق تصور را لازم است مانند استلزام صورت مادهٔ را و استلزام [illegible]

اعم بعقل نزدیکتر بود و اخص بحس [illegible]

فصل ۲

فصل دوم در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات
و مقدمات این صناعات گفته اند هر تعلیمی و تعلمی ذهنی بعلمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است
اول اکتساب یا استخراج چیزی باشد از قوت بفعل لامحاله متعلق بود بحرکتی و آن حرکات را دو نسبت
بود یکی با مودی و فاعل آن حرکات چه هر چه از قوت بفعل آید از الفعل آینده باشد
و دوم با قابل و محل این حرکات و چون آن حرکات علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند خواه
مودی استاد باشد و خواه قوت فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل
تاثیر باشد یا قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسب است از این هر دو
ازین دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتسب از آن خارج بود دوم تعلیم و تعلم باشد که فکری
بود و آن چنان بود که تالیف مقدمات از حدود یا تصور حدود را اکتسابی بود که قوت فکر
کرده باشد بعد از تجشم طلب و باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن تالیفات
یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن متمثل شود و باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود
که از تعلیم استادی یا کسی دیگر حاصل شود و باشد که تنبیهی بود و آن چنان بود که آن [illegible]
تا تصور اولی بود و از جهت عبارت ملتبس پس بایضاح عبارت دفعة حاصل
شود و بعضی ازین جمله عامتر بود و باین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مقید کرده اند
سیم اکتساب تصورات بعد از تصور اجزا اقوال شارحه تواند بود و آن
محمولات باشند یا امثله و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به
و بعد از این تصور حدهای قیاسی یا استقرایی یا تمثیلی که منتج آن تصدیق بود و بعد از [illegible]
تصدیق بمقدمات آن تالیف و این جمله سابق بود بر مکتسب چهارم
سبقت علم سبقی ذاتی خواسته اند چه باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان
مع باشند پنجم مراد بعلم عامتر است از تصور و تصدیق و آن اقسام تصدیق
چون یقین و ظن و شک و آنچه تخییل کنند بل آن معنی است که شامل این اقسام
باشد چنانکه تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم و بر آنچه اقتضاء حکمی غیر جازم و بر آنچه
اقتضا تخییل کند اطلاق میکنند و چون این بحثها مقرر شد معلوم شد که هر علمی مکتسب
مسبوق است بعلمی یا بچند علم و نتوان گفت که همه علوم مکتسب باشد [illegible] در تسلسل که هر دو مستلزم

تمنیه ر

تمثل ر

و از اقسام را
اقتضا هم

امتناع اکتساب بود لازم آید پس انتهای علوم مکتسب در تحلیل با علومی باشد که اکتساب
حاصل آید و آن علوم در تصورات امور کلی عام باشند مانند موجود و واحد و بعضی
از معقولات و مضاف محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی
که از مبادی قیاسات خوانند و این بر اطلاق شانزده صنف است اول شانزده قسم
محسوسات چنانکه آفتاب روشن است دوم مجربات چنانکه ضرب خشب مولم است
سیم متواترات چنانکه بغداد موجود است نسبت با کسی که آنجا نرسیده باشد یا چنانکه
سقراط موجود بوده است و اعتبار در این صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان
یا عدد شهود چهارم اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر است پنجم حدسیات
چنانکه نور ماه از آفتاب است و این حکم از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد
و قرب از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات ششم قضایایی که قیاسات آن
قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق بانکه دو نیمه چهار است و این دو صنف
یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نباشند اما چون مستلزم قیاسی اند
مفید حکم بی تجشم کسبی آن را از مبادی شمرده اند و فرق آنست که حد اوسط در اول بکد
معلوم شود و در دوم با دو حد دیگر مقارن در ذهن متمثل شود و این ششم صنف
را الواجب قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی باشند هفتم وهمیات
و آن حکم وهم بود بخلاف عقل بر چیزهای که وهم را بآن طریقی نبود مانند تصدیق بانکه
هر چه موجود است ذو وضع است و در حسل فلک شیء خارج و علامت این صنف آن
بود که قیاسی مولف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن با عقل
مساعدت کند بر نقیض این قضایا منعقد شود و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات
ابا کند چه وهم از ادراک بسیار معقولات مانند وجود و نهایت و کلی و مبدأ اول و علت
و غیر آن قاصر و عاجز باشد و احکام آن بر احکام محسوسات و وجودیات قیاس کند بخلاف عقل
و آن حکمها باطل بود اما حکمش بر محسوسات خود و بر آنچه منتزع بود از محسوسات مانند اشکال
هندسی حق بود و مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی و غیر آن
ایمن بود و از اشتباه و التباس دور و از این صنف نشو نماید هشتم مشبهات و آن قضایایی بود

که بحقیقت

که بحقیقت در آن اشتباهی بود بوجهی حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت
مشابهت حق پس چون بر آن وجه استعمال کنند از مشبهات خوانند چنانکه گویند غیر محسوس
معدوم است و بعضی حکمه آن خوانند و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطه بود
نهم مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم بحسب
مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ باشند
یا بسبب قوتی از قوتهای نفس ناطقه غیر عقل مانند رقت یا حمیت یا حیا یا غیر آن مقبول
بود نزدیک همه کس و بر جمله نزدیک عقل عملی صحیح باشند و اما نزدیک عقل نظری بعضی
صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود باشد که صدقش ببرهان معلوم شود و باید
دانست که نه مشهوری صادق بود بل مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب چه کاذب م
بحکم غلط مشهور بود اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانکه گفته شود مشهور نبود
و نقیضش مشهور نبود و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود و بی آن قید مشهور
و مثال مشهور کاذب تقبیح ایذا غیر است بسبب منفعت خود چه ذبح حیوان که نوعی
از آنست بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را ذایعات نیز خوانند و بعضی از آن
جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود آن را آراء محموده خوانند دهم
مشهورات محدوده و آن چنان بود که نزدیک قومی مشهور بود چنانکه تصدیق بانکه
تسلسل محالست نزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صناعتی را مانند آن مشهورات
باشد که نزدیک غیر ایشان باشد که مقبول نبود یازدهم قضایایی که شخصی
معین تسلیم کرده باشد و از او ملتزم شده و از آن در محنتی که بر ابطال رای او تواند
کنند بکار توان داشت و مبدأ قیاس شود و آن را وضعیات خوانند و این
سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود قضایایی که متعلم را در مبادی تعلم تسلیم باید دوازدهم
کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر
بر سبیل استنکاری بود از مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس
بود اصول موضوعه خوانند و این صنف جزو مبادی علوم نیفتد و این صنف را با نوع اول
بهم مسلمات خوانند سیزدهم مقبولات و آن قضایایی بود که از کسی که بتصدیق او وثوق

سیزدهم

باشند فرا گیرند چنانکه نصوص و اصحاب شرایع و اهل ارای ائمه دین و این سیزده صنف امّهات
خوانند چه بهری مسلمست نزدیک عقل اول و بهری نزدیک وهم و بهری نزدیک جمهور و بهری
نزدیک قومی خاص و بهری نزدیک شخصی چنانچه هم مشهورات ظاهری و آن قضایا
بابی بود که در بادی الرای مشهور و محمود نماید و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که
شنیع است مانند تصدیق بانکه نصرت برادر باید کرد در هر حالی که بود اگر ظالم
بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی آنست که نصرت ظالم نباید کرد و اگرچه برادر یا
فرزند باشد و یازدهم مظنونات مانند حکم بانکه کسی که در شب بر بام کسی شود خائن
بود و این سه صنف آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود دوازدهم مخیلات
و آن قضایایی بود که تصدیق نیفکند و لکن تخیلی افکند و در نفس بواسطه آن تخیل قبضی
یا بسطی و یا شوقی یا نفرتی یا حالتی از حالها حادث شود پس بسبب آنکه آن تخیل بجای
تصدیقی بود در تاثیر آن قضایا مبادی و مقدمات قیاسات شعری شود و شاید که حکم
بانکه مطبوخ تلخ مانند شراب آسان تناول توان کرد چه بسیار بود که این
تخیل سبب آسانی تناول مطبوخ شود و نفوس عوام تخییل را مطیعتر از آن بود
که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات را مطیعتر از آن بود که یقینیات را
اصناف مبادی قیاسات و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تصدیق و تخ[ییل] (حاشیه: تخییل است یا از جهت)
از جهت تصدیق یقینی یا بحسب ترجیح یک طرف از دو طرف نقیض و با حیثیت حکم جزم
بود یا بسبب ترویج آن بود بعقل یا بسبب تسلیم یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از یک (حاشیه: و آنچه بحسب حکم جزم)
شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند تسلیم یا مقارن تصدیقی
بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو و مقارن تصدیق مانند مشهورات حقیقی
مطلق و محدود و ظاهری و مقارن تکذیب مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند
مصادرات و علی الجمله این تاثیرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترکست
و مراتب چنانست که اول تخیل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و تخیل
مطلوب است در شعریات و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم
در جدلیات و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افاده تحقیق کند بحسب اغلب

در معرض تسلیم و ترویج باشند و هر چه مقارن تسلیم باشند یا ترویجی باشد و لا محاله ترجیحی کرده باشد
و هر چه اقتضای ترجیحی کند تخیلی نیز مشتمل بود و این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود که
هر چه مروج و تسلیم بود موقوف بود افادت تحقیق کند یا هر چه اقتضای ترجیح کند تصدیق ترویج
و تسلیم بود یا هر چه اقتضای تخییل کند مستلزم تصدیقی بود پس مراد شعریات اعم
عامتر بود چه مراد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب
اقتضای تخیل نه بسبب اقتضای تصدیق و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی
و مواد برهانی از جمله خاصتر بود چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهار
گانه در برهان استعمال نتوان کرد نیست و چه اشتراک مواد و این حکم کلی
نیست بل بحسب اغلب و اکثر است و الا مواد برهانی باشند که مسلم و مروج
باشند نبود و بنوعی از تلطف و تدقیق در معرض تسلیم و ترویج آید و مواد جدلی
و مغالطه باشند که اوهام عوام بآن نرسد و البته در خطابیات نیفتد و مواد بسیار
باشند که در شعریات نیفتد و از اقتضای تخییل خالی بود و چون معلوم شد که در
هر صناعتی کدام اعتبار واجب است استعمال هر ماده بدان اعتبار روا
نبود و مانعی نباشد از آنکه یک قضیه به پنج اعتبار مختلف در پنج صناعت
استعمال کنند و آنچه بعضی منطقیان ~~[illegible]~~ گفته اند مواد برهان جمله صادق
بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل و مغالطه و خطابیات آمیخته اما
صدق در جدل اکثر بود و در مغالطه اقل و در خطابیات متساوی از تحقیق دور
است و این حکم جز در برهان صادق نیست و همچنین آنچه گفته اند مواد
برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر
ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم
از تحقیق دور است و هلا صادق نیست چه این مواد جمله در برهانیات
واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود چنانکه بعد از این معلوم شود
و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند هر قضیه که
مبدا اول قیاسی باشند یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخیل و بهر کدام اقتضا کند قسم تم

درسیم قیاس بیفتد پس مبدا او بود و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا
ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری یا ظاهری بود یا غیر ظاهری یا بحس تنها بود — وظاهری
وان محسوسات بود یا بمشارکت امری خارج و ان متواترات بود یا بمشارکت
امری غیر خارج وان مجربات بود و غیر ظاهر یا بعقل بود یا بغیر عقل و عقل یا بمجرد
عقل بود وان اولیات بود یا باعانت امری قیاسی بود و انچه باعانت امری
قیاسی بود ~~و انچه باعانت امری قیاسی بود~~ یا اوسطش در عقل مذکور بود یا مستفاد بود
و اول قضایایی بود که قیاسش فطری بود و دوم لا محاله حدسی بود چه اگر
مستفاد از قوت فکری بود از مبادی نتواند بود و غیر عقلی وهمیات بود و جازم
غیر ضروری لا محاله مقارن تسلیمی بود تام یا غیر تام و تام یا بسبب ترویجی — تسلیم
باطل بود یا نبود و اول مشبهات بود و دوم بالتسلیم جمهور بود یا بتسلیم
قومی خاص یا بتسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات
محدود و سیم یا آن شخص معاند بود یا نبود و اول وضعیات بود و غیر
معاند یا معلم بود یا متعلم و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول
موضوعه و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهری و مقتضی تصدیق غالب
مظنونات بود و مقتضی تخییل مخیلات است تمامی سخن درین باب

فصل سیوم در اقسام مطالب — فصل ۳

مطالب دو صنف باشند اصول و فروع صنف
اول آنست که اقتصار بران کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که اگرچه منقسم
شود بدو قسم و باین اعتبار شش شود ا مطلب ما و آن ما طلب معنی اسم را
بود چنانکه عنقا چیست و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت — بمعنی اسم
چیست ب مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را
چنانکه فرشته هست و مرکب طلب وجود محمولی بود موضوع را چنانکه فرشته
ناطق هست وجود در آن قسم رابطه باشد و در قسم اول محمول و ارسطاطالیس
اول را موجود بکل خواند و دوم را موجود بجزو ج مطلب لم و آن یا تا بجب اقوال
بود یا بجب نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق بود که در ذهن چنانکه علما — ۴

جسد اعلی است و دوم طلب آن علت را در خارج چنانکه چرا مغناطیس جذب
آهن کند ۲ و صنف دوم از مطالب که فروع است بعد و بسیار بود و مشهورترین
شش بود مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب
من و جمله راجع بود با مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعیین معلوم بود چنانکه
گویی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشر و هل هو فی الدار و هل هو الآن و هل هو
زید و از جمله بسیطتر مطلب ای است و ان طلب تمیز را بود بفصول ذاتی یا بخواص
عرضی و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را با او راجع کنند
چنانکه گویی ای لون له و ای مقدار له و فی ای موضع هو و فی ای زمان هو و ای شخص هو
و بران تقدیر مطالب اصلی چهار شود ~~و امهات مطالب اصلی چهار شود~~ دو طالب تصور
و آن ما و ای بود و دو طالب تصدیق و آن هل و لم بود و بر جمله مطالب ذاتی
در علوم اینست و ازا امهات مطالب خوانند و فرق است میان مطلب ما شارح
اسم و طالب حقیقت چه اول آن معنی طلبد که اسم برو اطلاق کنند بر
اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم و دوم انچه حد اسم از ان — معدوم
شامل بود بتفصیل و ان بعد از ثبوت وجود آن معنی تواند بود و تعلق
اول بلغت زیادت بود و تعلق دوم بمنطق و باید که یک شرح بدو
اعتبار مطلب هر دو باشد چنانکه تفسیر مثلث در فاتحه کتاب اقلیدس
مثلا شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که وجود مثلث معلوم شود
همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد پس اول بمثابت معرفت است
~~و دوم بمثابت معرفت~~ و دوم بمثابت علم و باین بیان معلوم شود که مطلب
ما شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود و بعد از و مطلب هل بسیط بود پس مطلب ما
دوم و مطلب ای که طالب فصول بود درین مطلب داخل بود بحقیقت و مطلب
هل مرکب اگر بعد از تحقق ماهیت بود بعد از مطلب ما دوم بود بوجهی و تحقیقش
~~مطلب لم طالب تصدیق~~ مطلب لم بود و مطلب لم طالب تصدیق تنها
بر مطلب لم طالب علت مقدم بود و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم

باشد چنانکه گویند چرا مغناطیس جذب آهن کند و باشد که هر دو یکی بود چون حد اوسط علت
بود و باید دانست که مطلب لم هر دو مطلب هل متصل باشند پس لم اگر طالب علت
تصدیق و وجود بهم در هر دو حال یا طلب علت وجود یا عدم موضوع کند برای طلب
یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را و این هر دو مطلب بالست و ثانی
که بآن هل بسیط بیان کنند اولی آن بود که استثنائی متصل بود و علت در جزو
مستثنی افتد چنانکه گوئیم اگر ممکن موجودی هست واجب الوجودی هست و آنچه
هل مرکب بیان کنند آن است که حملی بود و علت حد اوسط باشد چنانکه گوئیم عالم
ممکن است محتاج بموجدی و مطلب ماچیست فی ذات تابع هر دو مطلب هل باشد اما
تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنجا که
طلب حد اکبر کنند و دیگر آنجا که مطلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی
را که ماهیت و هلیت معلوم باشند اثبات عرض ذاتی یا نقیض خواهند کرد و لا
محاله وجود آن عرض بقیاس با آن موضوع از باب هل مرکب بود و بقیاس با وجود
از باب هل بسیط بود چه هر عرض ذاتی که موضوع خود را موجود نبود فی نفس
الامر موجود نبوده باشد و هر چیز موضوع خود را موجود نبود فی نفس الامر ممتنع
الوجود بود پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب
آن اعراض تواند بود موضوعات را چنانکه در مفتتح کتاب اقلیدس وجود
مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلث را که بر نصف قطر مشترک
میان دو دایره متقاطع کرده باشند اثبات کنند پس هم چنانکه از آن روی که
عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشند مطلب ما تابع وی افتد به موضع این طلب آنجا باشند
چنانکه گفته اند و اگر چه گاهی بود که آنچه در مطلب ما شارح گفته شود بقیاس با این موضع
کافی بود و از آنکه از معنی از آن روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشند مطلب ما که
طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب نیز بود و در موضع دوم چنان بود که ما علت
هل مرکب طلبند بالفعل چنانکه گویند ما علت انکساف القمر یا بالقوه چنانکه گویند ما القمر
منخسف گویند پس حد اوسط که علت این حکم نیز بود در ضمن این جواب بقوت مذکور بود

وجود بود و اگر طالب علت تصدیق هم

است و ممکن

طلب

طلب کنند و بحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما العلة فی ذلک پس ما چون درین
موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشند تابع او بوده باشند و مطلب لم نیز با این وجه
راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراک ما و لم در بعضی مواقع میان ایشان اجرای حد حقیقی
و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد ازین معلوم شود و باین بحث معلوم شد که همه
مطالب بعوه در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بوده و دیگر طالب حد حقیقی مندرج
باشند و چون مطلب هل بر ما ذاتا متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم
باید داشت و چون تحقیق هر یکی ازین دو مطلب بعضی بالفعل یا بالقوه متعلق است بمعرفت
علت که لم طالب است بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد محتاج باشند بمعرفت
علل و ما درین موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم **فصل**
چهارم اندر اقسام علل و مباحثی که بآن متعلق بشرح بر وجه کلی علت و سبب درین
موضع دو اسم مترادف است دال بر یک معنی و در علوم دیگر متقرر است که اقسام
آن چهار است یا علت فاعلی بود و فاعل و آن غائی بود و مافیه و آن مادی بود یا آنچه
بی یاده بود مانند موضوع و مایه و آن صوری بود و این علل را احوال مختلف است
بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنکه علت بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا
بالقوه و خاص بود یا عام یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثله
این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدولی نهادیم تا بآسانی در نظر آید

فصل ۴
در مباحثی

اول

ا وبعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید بود درین علم وآن اینست اول از این علتها
بعضی علل وجود بوند وان فاعل وغایت بود وبعضی علل ماهیت وان ماده وصورت
بود که اجزاء معلول باشند وموضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل ب این
ب علتها باشند که صناعی بود مانند علل تخت از نجار وچوب وصورت تخت وجلوس بر وی
و باشند که طبیعی بود مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت آن وسکون است در اجسام طبیعی
و ماده وصورت طبیعی وحصول مکان طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است
و باشند که نفسانی بود وان نفوس [illegible] واجرام عالی وحیوانی وفلکی بود وصور غایات
افعال ایشان و باشد که ازین جمله خارج باشند واز جمله اموری بود مفارق ماده که انتزاع امور
انتزاعی خوانند وان دو گونه بود یکی آنچه انتزاعی باشد بالذات مانند مفارقات که مبادی
ج اول وجود باشند ودیگر آنچه انتزاعی باشد بالعرض مانند مقادیر واعداد ج باشد که بعضی
ازین علتها علت وجود بعضی بود چنانکه فاعل علت وجود صورت باشد وباشد که علت
د بعضی بود چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل بود د غایت بماهیت علت وجود
ه معلول است بماهیت مقدم بود وبوجود متاخر وفاعل بهر دو وجه علت بود ومتقدم ه باشد که بعضی
ازین علل با یکدیگر بنوعی متفق باشند مانند محرک ومتحرک [illegible] هر دو جسم باشند ومانند آتش که مقتضی
احالت بعضی اجسام باشد با آتش و درین صورت فاعل وصورت وغایت بنوع متحد باشند وگاه
و که مختلف باشند و فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی بر تمام جهات موثر بود ودیگری خارج از ذات محتاج
نبود در فاعلیت مانند آنچه بالای طبیعت بود وبعضی از علل طبیعی ودران صورت که فعل مادی بود موقوف
جز بر استعداد ماده نبود وباستعداد ماده هم حاصل آید مانند افاضه صور بر ماده واگر فعل مادی نبود
همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعی است و فاعل که تام نبود مانند فاعلان صناعی که تا قدرت
وارادت وآلت وشرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتوانند بود و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود
هم فاعل نتوانند بود مانند طبیعت که تحریک جسم طبیعی بر استقامت نتواند تا از حیز خود بیرون نکنند از مکان طبیعی وشرط بود وازالت
موانع وشرایط دیگر ومانند افعی که از افعال باز نماند تا نیرو از آن کنند که از حرارت غریزی ممتاز شود وهمچنین در فاعل
نفسانی پس فعل در فاعلان ازین [illegible] باشند وحصول استعداد ماده در فعلهای کائن بود وبعد از
حصول شرایط فعل بواسطه حرکت از فاعل صادر شود وحرکت در زمانی بود پس فعل در زمانی حاصل آید و وجود غایت

در وقت

در وقت انتهای حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد و هر فعلی که از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی واسطه حرکت بود دفعی
ز که در حیز بالقوت بود که بتدریج حاصل آید پس انجا علتها [illegible] بجز به نفس صورت بود ز چون علت بالفعل علت بود
معلول هم بالفعل حاصل بود وچون علت بالقوه بود لازم نیاید که معلول بالقوت بود [illegible] معلول استعداد
ح از علت آن او را القوه است بخلاف وجود آن که مستفاد از فاعل وغایت است ح وجود صورت وغایت مستلزم وجود فاعل باشد
صورت بذات متقدم بود در زمان تقارن وجود غایت متاخر ووجود ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود مستلزم
ط وجود فعل بود مانند ماده [illegible] ط وجود معلول مستلزم وجود همه علل بود بالفعل الا وجود غایت که از روی تشابه
ی مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بر وی نبود ودندان که وجودش مستلزم وجود مضغ نباشد
ی علت تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید وآن علت قریب بود بالذات وبالفعل خاص
یا معلول از آن جهت که علت اوست باشد ودیگر علتها ناقص باشند وبحقیقت علت تام جمله جزء علت بود وقید بالذات
آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا غایت تنها اما آن لزوم بالعرض بود
به نسبت استلزام حصول دیگر علل بود یا تمام چون طالب علت علت بود وطالب علت تام بود وچه اگر علت ناقص [illegible]
یب سوال هم منقطع نشود و مادام که نظر با جزوی از علت ناقص بود سوال باید کرد تا بعلت تام رسد علت [illegible] شود سوال
ساقط شود یب هر چه علت تام معلول بود وعلت تام او [illegible]
یج بود بعلت دیگر یج علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول [illegible] ولازم او
وعلم تام [illegible] بود [illegible] الحصول بود [illegible]
یه علم بود [illegible] علت [illegible] علم بود بمعلول [illegible]
نیز [illegible] بود [illegible] معلول باشند پس هر چه تام بود [illegible] یک علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود
بعلل ماهیت معلول که اجزای او باشند ومقتضی علم بود بعلل وجود معلول [illegible]
او [illegible] معلول [illegible]
حال [illegible] حاصل نشود وبعبارت دیگر از علم بمعلول [illegible]
جهت علمی دیگر است [illegible] مساوات معلوم [illegible] علم [illegible] بود [illegible]
یو علت وحاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بود [illegible] علت تام [illegible] یو علم بیک معلول
مقتضی علم بود [illegible] معلول [illegible] علت [illegible] معلول بعلت [illegible]
میان اجزای ماهیت در خارج یعنی صورت وماده ومیان آنچه مشابهت اجزا آنکه در عقل یعنی جنس وفصل چه

اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواطات و نه مرکب از ایشان و دوم مقول باشند بر وجه و جنس و فصل بحقیقت
اجزاء نباشند نوع را در وجود بل اجزاء حد باشند در قول چنانکه بعد ازین یاد کنیم و باشد که یک جز
باعتباری فصل و باعتباری جنس است که جسم باین اعتبار که جوهری ذو الابعاد است و بس چنانکه اگر
جزو دیگر غیر این معنی با او مقارن شود خارج بود از او و مضاف بمعنی با او ماده بود و حساس
بهمین اعتبار صورت و هم چنین نه باین اعتبار بل چنانکه اگر جزوهای دیگر متمم وجود او باشند
بر وجه تحصیل با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جوهر ذو الابعاد بر مجموع
صادق بود و یا هیچ مقارن او نباشند تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند و مع ذلک
هم حمل جوهر ذو ابعاد بر او صادق بود جنس بود و حساس بهمین اعتبار فصل
تا هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جسم و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را آخر
و اگر جسم را باعتبار مقارنت آنچه متمم وجود او بود مانند حساس بگیرند و او با اول غیر محصل
بوده باشد و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس و دانستن این
اعتبارات از مهمات باشد و حال جنس و فصل در باب علیت مخالف حال
ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکب اند و جنس و فصل اگر چه بحسب
طبیعت متقدم باشند بر نوع چنانکه بعد ازین یاد کنیم اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع
معلول نوع اند بسبب آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی با استقلال تا افادت وجود
نوع کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی چه هیچ موجود محصل مقول بر موجود
دیگر نباشد که مستفاد بود از او بطریق هو هو بل وجود نوع مقتضی وجود
امری است از عقل که محتمل او و غیر او باشد تا اجمال مقتضی وجود امری دیگر
که مفصل و محصل آن امر باشد هم در عقل چه با انسان موجود نشود آن
حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق و همچنان تا حیوانیت انسان تعقل
نکنند نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوانند بر انسان تعقل
توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمول اند بر وی بهمان حیوان
او نیستند پس حیوان بسبب حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه وجود
دیگر جسم و حساس که بمثابت ماده و صورت بمعنی سبب وجود حیوان باشند اما

و وقوع جسم و حساس بر هر دو باشتراک باشند و از اینجا معلوم شود که عام علت حمل
اعم باشد بر خاص یعنی لحوق عام مقترن جنس نوع را بتوسط جنس بود و همچنین هر چه عامی
و خاصی را لاحق باشند لحوق اول عام را بود و بتوسط او خاص را چه اگر لحوق
خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق نبودی
پس عام را لاحق نبودی مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوان
لاحق انسان اند و الا لاحق فرس و ثور نبودندی و ازین بحث معلوم شود که بسیط
باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر چه بسیط باعتبار خارج آنست که ماده و
صورت ندارد و باعتبار عقل آنکه جنس و فصل ندارد و بسیط عقلی خاص تر بود
چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در خارج بسیط بود مانند عقل
و نفس و ماده و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب بخلاف

فصل ٥

این بود فصل پنجم در ذکر برهان و قسمت آن بلمی و انی صدد و قسمت باید که فرق لمی و انی اثبات برهان
برهان ... قیاسی بود مولف از یقینیات تا نتیجه یقینی از و لازم آید بالذات
و باضطرار چه لازم از مقدمات یقینی که مولف بود بتالیف یقینی بالذات و باضطرار هم یقینی بود
و یقین چنانکه گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیق مقارن تصدیق
دیگر با امتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم بود منسوب یا انتفاء محمول از موضوعی
را ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکوره
و تصدیق دوم که حکمست با آنکه تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است
باشد که بضرورت یعنی ضروری بود که آن حکم چنان داند و باشد که نه بضرورت
باشد پس اگر بضرورت یعنی لا محاله تصدیق اول مطابق وجود بود و آن تصدیق باین
اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت یعنی تصدیق اول هر چند بسبب آنکه مقارن حکمست
با امتناع نقیض او جازم بود چه این مقارنت و حیثیت فی نفس الامر پس یقین تصدیق
است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر با آنکه وقوع تصدیق اول بدان وجه که هست
ضرورت است متقارنی ضروری و هر چه ضروری بود دایم بود پس تصدیق دوم در آنکه یقینی بود دایم
بود اما تصدیق اول دایم و غیر دایم می تواند بود اگر متعلق بمعنی بوقتی معین باشد حکم بآنکه امروز

بود اما یقینی م

باشد و

شمس منکسف است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا الیقین موقت و متغیر خوانند
و اگر متعلق نخواهد شد بتعیین وقت مانند حکم بانکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد
چه این حکم همیشه صادق باشد از الیقین مطلق دایم خوانند و اطلاق اسم یقین برین
قسم اولی باشد و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی باشند و بعد
از تقدیم این بحث یا امری خارج و بی برد و تقدیر یا سببیت سبب واضح بود در عقل
یا نبود پس اگر حکم را سببی بود لا محاله بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب
بود و بنظر با عدمش واجب نبود بل ممکن بود پس هر حکم که او را سببی بود
دانستن آن حکم بدانستن سببش یقینی نتواند بود از جهة عدم مقارنت یقین
مقتضا وجوب حکم باشد پس در نتیجه بود ممکن الزوال و چون سبب نفس اجزای قضیه
بود یعنی موضوع لذاته اقتضای ثبوت یا انتفای محمول کند خود را و سببیت او واضح
بود در قضیه اولی باشند و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری
خارج بود یا نفس اجزای قضیه بود و لکن سببیت او واضح نبود و یا امری خارج واضح
نبود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود و حد اوسط در آن قیاس سبب
حکم بود و یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس ازین بحث معلوم شد که حد اوسط در
قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت التصدیق بود و بعد
ازین گوییم خالی نبود از آنکه حد اوسط با آنکه سبب وجود حکم است در عقل سبب
وجودش نیز بود در خارج تا هم علت التصدیق بثبوت اکبر اصغر را یا انتفائش
از و بوده باشد در عقل و هم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفائش از وی فی نفس
الامر یا نبود و اول را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است بهر دو وجه و
دویم را برهان ان خوانند چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها و حد
اوسط درین قسم که علت حکم نیست در خارج یا شد که معلول حکم بود در خارج
یا انکه علتش بود در ذهن و یا شد که نبود و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند
و قسم دوم را القیضی؟ خاص نبود مثال برهان لم در موجبه این محموم را مواد
متوجه است با عالی؟ [illegible] بدن پس در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان [illegible]

و لهذا بنوع این بحث بوم هر حکم که / در قضیه [illegible] سببی بود یا / سبب [illegible] پس اجزا / قضیه بود صح

برهان لم

خلقت

مختصر [illegible] نیست [illegible] حیوان [illegible]

برهان ان

خلقت عادم الرئه است پس متنفس نیست و مثال برهان ان که او را دلیل خوانند بر عکس
این ترتیب در اوسط و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان ان در موجبه این محموم را بول
ابیض خاثر است پس در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان عادم الصوت است
پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر درین صورت دو معلول اند که علت یک [illegible] و باید
که وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی این دو حد باشد
و وضع علت اوست تنها در اوسط که مقتضی لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر
اکبر اگر چه باشد که یک چیز هم علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن
چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود یا علت او بود هر کجا بود در اصغر
و غیر اصغر یا اکبر خود وجود [illegible] در اصغر نبود تا علت اکبر بعینه وجود دائش بود در اصغر

علت م

در اصغر مثال اول زید را خلط صفرا خارج عروق متعفنست پس تب غب عارض می آید
چه این اوسط علت این تب است علت مساوی پس علت اوست در ابدان هر
یک شخص که زید از آن جمله است و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده
است پس منخسف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را اجزا در اصغر وجود
نیست پس علت وجود اوست در اصغر و در غیر این دو صورت باشد که اوسط
علت اکبر نبود بل معلول او بود یا معلول اصغر یا معلول هیچکدام نبود و لکن علت
وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لم بود مثال اول این چوب [illegible]

برهان لم
مثال اول

آتش است پس آتش باو رسیده است چه حرکت آتش معلول آتش معلول آتش است
و علت رسیدن او بچوب و همچنین جسم مؤلف است پس او را مؤلفی است چه وجود
مؤلف اول مؤلف را بود که اعم است و متوسط او جسم را اگر مؤلف خاص است

مثال دوم

و مثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس مساوی نصف زوایای مربع است
چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را و همچنین انسان حیوانست
پس جسم است ما حیات آن چه اوسط معلول اصغر است در وجود چنانکه گفته ایم و علت

مثال سیوم

وجود اکبر است او را مثال سیم این حیوان غراب است پس اسود است چه اوسط درین
صورت معلول یکی از دو حد دیگر نیست اما علت اسود بودن این حیوانست و نشاید

اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل کافی بود مانند متضایفان یا از و متأخر بود یعنی اول حصول
اکبر اصغر را معلوم شود و بتوسط او اوسط و مثال اول این شخص پدر زید است
زید پسر او است چه حصول این دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول
یکدیگر نتوانند کرد پس نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حد و قیاس
نباید تا به برهان چه رسد و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است
چه حکم بانکه این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود و اگر مستفاد
از علت بود و علتش فقدان حد فرد بود در عدد مذکور تا اول حد زوج موجود
نبود این فقدان صورت نبندد پس اوسط متأخر بود در معرفت از نتیجه اما
اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس
آنچه در برهان لم گفته ایم و علت تصدیق بنتیجه آن تالیف دلیل بود و از قسم
برهان ان بود چنانکه گوئیم این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی در خارج
عروق او متعفن است و درین موضع باید که مساوی علت بود و مساوات او را علت
را معلوم بود تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود و محض در این حکم
علم معلول چگونه مقتضی علم بعلت بود گفته آمده است پس دلیل در اکثر احوال مفید علم
ناقص جزوی باشد و اکثر وقوعش در جزویات بود در کلیات مفید یقینی تام مطلق
نبود مثلاً اگر گویند انسان ضحاک است این قیاس مفید یقین نباشد چه ضحاکی
انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکی است معلوم
باشد پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده بود و اگر بحس یا بتجربه معلوم شود یقینی
مطلق نبود چنانکه بعد از این گفته آید و نیز در حال عدم ضحک این حکم صحیح نبود و اثبات حکم
بقیاس خلف از باب برهان ان بود چه در خلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال
بود بیان کنند و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها مگر در خلفهای که بر دو بالتقسیم حاصل
شود پس در قوت لمی باشد و قیاس مقسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع بجزویات
او اثبات کنند هم ازین باب بود و با تمامی سخن اول نتوانیم گوییم هر حکمی که او را سببی بود اگر
نفس اجزاء قضیه خود واضح بود آن حکم اولی باشد چنانکه گفته ایم و اگر واضح نبود خود خالی لمی لم

بواسط

باوسط نتواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد و باقتران آن اوسط با حد دیگر یقینی تام حاصل
آید از جهت آنکه علیت بهر وجه معلوم باشد و برهانی که درین صورت مفید یقین
باشد برهان آن بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود
برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر
سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سوال بلم منقطع نشود و جواب لا محاله بچیزی
بود که متمم سببیت آن سبب بود چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعید
بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بر وجهی که مستلزم سبب نباشد اما چون قریب و تمام باشد
واضح بود و اگر چه باشد که واضح بود و قریب یا تمام نبود پس چون سبب واضح شود برهان
تمام کرد و هم برهان لم بود و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود در برهان از علیت
بیرون نبرد اما سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در
برهان لم واقع نبود مثلاً گوییم این موجود ناطق است پس انسان است چه ناطق علت انسان بودن
این موجود بشرط جوهریت است و از بهر آنکه اگر از مفارقات باشد اقتضاء انسانیت او نکند
چنانکه بعد ازین گفته شود پس فقدان شرط اقتضای نقصان علت و عدم وضوح او
می کند و خروج قیاس از آنکه برهان لم باشد ازین جهت است و باید که سبب در برهان
لم با آنکه واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود دائم بود تا حکم که معلوم او باشد دائم مسبب لم یقینی
بود چه اگر علت او خاص بود بوقتی معین آن حکم مقصور بود بران زمان
چنانکه در مثال کسوف گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم که از علت بود بیانش
با وضع علت یقینی بود پس هر حکم که برهان لم بیان نتوان کرد دلیلش برهان ان یقینی
نبود مثالش از بیاض و خشونت بول در تب لازم معلوم نشود که مریض در موضعی
برسام است تا علت آن هم معلول و وجه تعلق یکی بدیگر معلوم نشود و هم چنین سکون
زمین در علم هیأت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت و آنچه در ریاضیات گویند
پیش از آن فایده ندهد که زمین را در وقت احتیاج باحوال او سند بر باید اما آنکه
همیشه سند بر بود معلوم نشود پس حکم یقینی دائم فایده ندهد اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت
زمین از جهت بساطت اقتضاء ... کند و این حکم یقینی دائم بود به دوام وجود این طبیعت

واین بیان معلوم شد که براهین علم هیات بر براهین طبیعی سبقت نتواند بود چه افادت انیت تنها کند نه
افادت لمیت وروشن شد که اطلاق اسم برهان بر لم وان بتشکیک باشد واین سبب برهان مطلق
لم را گویند وکیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی مفرد در عقب این فصل یاد
کنیم ان شاء الله تعالی فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین علتی که در حد اوسط افتد
آنرا نسبت کامل بود بعینه در وجود مستلزم معلول بود تا افتقار ثبوت نتیجه کند وباید که علیت او واضح بود
یا با نتیجه متمم علیت او بود چنانکه آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد وهرچه چنین بود دو قسم بود یکی از علل
که بعین صفت باشد که کافی بود واز جهت استلزامش برد بر علل بالقوه چنانکه گفته ایم چه فاعل یا قابل فاعل تام شود و
قابل فاعل قابل بالفعل بود وفعل را اگر غایتی بود فاعلیت فاعل صورت نبندد وحصول غایت دال بود بر حصول
دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قائم مقام باقی علل باشند واز اینجا معلوم شود که برهان را یک مطلوب بحیثیت عالم بر
ایراد یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل مثال وقوع
علت فاعلی در اوسط چنانکه گویی چون کسوف بود پس ارض حایل بود ومثال وقوع علت صوری چنانکه گویی زوایا مساوی قائمتان است که مثلث ...
محل بیان برهان باشند در هر دو چیزی که بنظر چون بسیط تحقیق ومثال وقوع علت مادی در بیان وجود اشیا که
بوجود ماده مستعد قبول صورت ومثال علت موضوعی چنانکه ضرورت موت باشد که حیوان را اجتماع دوام اعتدال
فرض در ارکان که موضوع حیات است ممتنع است ومثال علت غایی چنانکه تقع را ماست که بعد از تناول غذا بسبب استقرار
طعام وجهت استعداد انهضام باشد در وقت خواب وباشد که یک مسئله را چهار علت بیان کنند چنانکه ضرورت
موت بعلت فاعلی از جهت افنا حرارت غریزی رطوبت غریزی را وبعلت مادی از جهت
طریان فساد بر انکه کون پذیرد ومادی شود واین آن اعتبار بود که جهت صور نگاه کند واما از جهت
موضوع بیان بعلت موضوعی باید کرد چنانکه گفتیم وبعلت صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوای
جسمانی وبعلت غایی از جهت حصول کمالات که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بطریق نوع باشد از جهت
تعویض بدل شخص از اشخاص بنوع نه بنظر بشخص واز جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانکه
بعد از این معلوم شود گاه بود که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشند پس برهان بحسب آن علل از علمی
دیگر افتد چنانکه بعد از این بیان کنیم وهم مواد وصور خارج از موضوع علم نتوانند بود اما فاعل
وغایت ممکن باشد که خارج باشند چنانکه فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود ... بالذات
وغایت فعل او خارج بود وهر چه بود بحکم ذات باشد که هم در طبیعیات بعضی جزوی وبابت را

علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود ودر علم داخل بود ودر علم مانند نبات که فاعلی ظاهر قریب او نبات
باطنه بالقوه وصورت نباتیت وماده خلط با ارکان وصورت نفس که کمال جسمی طبیعی است وغایت وجود
کاملترین وکمتر از اجرام کاین فاسد بود وچه بود یا کمال بدنی ونفس که از شان عقل او بود که کمال الذی ... وعاد
آخرت این جمله از عرض موضوع علم طبیعت است ودر طبیعیات غایت که حرکت فاعلی بود که در آن علم قطعا
فصل بود ونهایت حرکت وآن وجود بعرض بود مثلا در نبات واما غایت که بمتاخر بود مانند قطع
بحسب فاعل بود وچند از انکه در آن علم باشد چه غایت اول بحسب طبیعت بالقوه مصور بود وغایت علم
بحسب مفارقات که متصور بکمالات کلی باشند واکنه فاعل وغایت صورت از یک نوع بود چنانکه گفته ایم
از جمله صنف اول نوانند بود ودو علتی که اوسط از علل صوری باید گرفت مانند هندسیات برهان لم
بود ودیگر از علل دیگر افتند چه در آن علم صوری که در عرض بحث بود واز مواد منتزع بود وهیچ ماده را
مدخل نبود وحرکت وعرضت را که توابع ماده اند هم مدخل نباشد پس غایات نفس صور بود وفاعل
هم داخل بود در صور مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند وهم داخل اند در صورت او وهیچ
علل مختلف باشند براهین مختلف شده اند بود وپس از علمی دیگر برهان آن علم را نمی توان گفت ودر امور
طبیعی گاه بود که علل ومعلولات بر سبیل دور بود چنانکه تری زمین از باران مثلا علت تبخیر بود وتبخیر علت
حدوث ابر وابر علت تری زمین از باران ودر امثال که از امثال این علل باشد دور بود چنانکه گویند
زمین تر است از باران وچون زمین تر باشد از باران تر شود واز باران چه در این کرد سوال از
علت لم باشد تر است وجواب است که زیرا که حرارت آفتاب او را تبخیر کند پس دیگر باره علم سوال
کنند که چرا چون تبخیر کند از باران تر شود گویند زیرا که از بخار چون منعقد شود میغ باشد گویند چرا
چون بخار میغ شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که چون میغ شود متکاثف شود باران آید پس
زمین تر شود وتر شدن از باران از آن روی که نوعی است دایر است چه علت ومعلول یکی اند
اما باعتبار شخص علت غیر معلول است دایر نیست ودر این بر نوع باشد که بر تر شده معین باشد
از نوع وهمچنین وسایط بعینها ودر دلیل افتند چون زمین بعکس شود وباشد لیکی دایر است وهیچ در
یک مسئله علت ومعلول دیگر نباشد ودر برهان لم وان بیکدیگر بدل شود وعکس گردد وهر چند اقامت
هر دو بهم دوری است اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود چنانکه در قیاس دور گفته ایم ودر جمیع کتب
تقدم بود ودر معروف مثلا اگر بابتدا اکبر فرا جا باشد معلوم شود برهان ان بتوسط زمین معلوم شوند

دلیل

واگر اول توسط بجای معلوم شود کیوف به برهان لم معلوم کنند اگر معلول را علل بسیار بود چنانکه تب را
عفونت خلط و شیب حرارت عضو و التهاب روح علل اند پس از وقوع یکی در اوسط برهان وجود معلول
حاصل آید و لا محاله آن علت نسبت آن معلول خاص تر بود و از تجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد باید که
خاص تر بود بخلاف حد که در وی خاص تر شاید چنانکه بعد از این بیان خواهیم کرد و علت بقوت مانند فاعل و ماده غیر تام و با فعل
در برهان نتیجه انفکاک وجود معلول نکند بل از وجود معلول بر امکان دلیل توان گرفت پس معلولات ایشان
نشاید که اوسط بود در دلیل و معلولات ناقصه را اگر مقید بود دو فعل از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتند هم
مقید باید بآن زمان نتیجه انتفاء آن حکم کند و علل اتفاقیه مانند فلان زید بود طلب غنیمه خود که علت فاعلی
باتفاق نکند با تفاق و این اتفاق که علت غائی رفتن است با تفاق از قبیل اسباب عرضی باشند و در علوم
از ان انتفاع نشود و حد وجود آن افتد بر وجه یا در مسائل مختلف بسبب اشتراک در علت قریب شوند مانند
بیان انجذاب بسوی آهن و جواب سبب انما و انعکاس در اینها علت جمله نوع یکیست و آن صورت
خلابیت و نشاید که علت نوع جنسی یکی بود مانند مقدار و قوس و رجح که علت آنها انعکاس است اما
در بعضی وجود و دیگر بعضی و اگر علت در مسائل نسبت قرب و بعد شود و اعضاء ایجاد مسائل کند مانند وجود و دوریه که علت
وجود نقش وجود صورت است ماده در حیوان غیر بسیط اولیت و جنس حی علت جمل امور در خود و عاشر اشیا و رقوا بر نوع
مانند حیوان که علت حمل جسم و حیات بود در انسان او اسطه علت فاعلی بوده هم مقر یا چنانکه گفته ایم اگر چه
علت غائی اکثر نهایت هر نوع از کمالات جنس بود و از انجمله بعضی منطقیان گفته اند که علت بر موضوع است خطابات
هر موضوع اصحابه آن معتبر است که در علل یکی دارند و منشا این سهو اشتراک لفظ است
فصل ۷
در حال مطلوبهائی که از استقراء حاصل است هر حکم که از اسباب بود و یقینی نتوان بود هر موضوع قضیه که اعتقاد وجود آن حکم کند
و ابعد که از جهت افادت حکم وضع کند غرض بی سبب لا محاله حکم نظر با غیر سبب ممکن باشد نه واجب پس یقینی نبود و هم چنانکه قیاس در این
موضع افادت یقین نکند استقراء هم نکند چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشد در دلالت منوط نشود مانند محمول
و موضوع پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات هم بسبب توانند بود یا بسبب اول یقین بود و یا نبود اگر بسبب بود پس یقین بود و ایرا که
موضع که استقراء انکار دارند بر وجه بود چنانکه الا انکه حکم در همه یکی از جزویات کسی معلوم نشود یا تعقل اگر حکمی معلوم کرد
حکم یقینی دائم نبود چه حکم حسی بزمان حاضر مخصوص است و زوال آن و نظیران در زمان ممنوع نبود و اگر بعقل بود چنانکه بود
محمول در یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده
جز حکم بر همه جزویات کلی حکم بود در طبیعت کلی که موضوع است و مبادی آن جزویات نیز حاضر بود مانند

حیوان که موضوع بود و ناطق که ذاتی زید و عمرو است و در تمر حیوانی محمول بود لیکن علوم موضوع فادح باشد و تحقیق استقراء
موضوع مبادی جزویات نیز چنانکه ذکر شد استقراء است هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس فی الاسم جزویات
اگر نفس آن طبیعت بود ذاتی آن طبیعت بود و لیکن در این موضع ثابت باید که محمول ذاتی موضوع بود در جزء بین تقدیر نصور موضوع
مشعر بود به تصور محمول پس حکم مطلوب نتواند بود چنان ارعایت و منوع و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عرضی او اول نوع
جزویات بوده باشد جزیی را که مقوم نوعی باشد ناقص تصور کرده باشد که اشخاص نوع را عارض شود و الا عارض بعضی جزویات
باشد پس موجب مبدء و هم محمول باشد جزویات را و ما به سبب فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در همه
از جزویات را احتمال بود که شمول موضوع را و بیان بعکس بعضی نوع دو استقرا از دیگر بود در شکیک و اما اگر ثبوت
حکم را در جزویات سببی بود و آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بود باشد و این خلف است اگر گویند پس در تحال لازم آید
که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند چه حکم برانکه سقمونیا مسهل صفرا است بواسطه حس جزئیات بسیار که این فعل از وی
حاصل شود و این هم استقرا است تا تجربیات را از مبادی برهان شمرده اند و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات
هیچ انسان جز زنگی موجود نبود و تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل بود گوییم فرق میان
استقرا و تجربه و آن است که تجربه مشتمل است بر برهان لمی پوشیده بخلاف استقرا و آن است که تکرار حس
تاثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بانکه صدور این فعل از وی اتفاقی نیست چه اتفاقی نه دائم بود و نه اکثری بل
از اسبابی است و سبب نیز بدو که حیثیت سقمونیا بالذات و با انچه جاری مجری اوست از الاسمیه اجسام عمل
تاثیر کرده پس مصدر ان تاثیر امری است خاص سقمونیا و علم بوجود سبب آن رفع آن سبب
سببی معین باشد و اگر چه ماهیت معلوم نباشد و در استقرا علم بوجود آن سبب کافی بود پس
باین وجه حکم بانکه سقمونیا مسهل صفراست حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکمت
ولا محاله چنین حکمها یقینی دائم باشد مگر در استقرا نه چنین است و هم همه تجربیات در اشتمال بر وجود که سبب
برهان و علم علم بماهیت سبب تفصیل اشتراک دارند مگر باتر الف ساد را شمرده اند بعضی قضایا را
که در ثبوت آن باقامت برهان مستانف احتیاج نیست و اگر چه بحقیقت از مبادی نرسیده باید
دانست که در تجربیات جملگی شرایط تجربه و قرانی که در وقت تجربه مسبب استقرار باشند باید رعایت
اعتبار باید کرد چه هر حکم کلی که مقید باین اعتبارات و قرائن صادق باشد ممکن بود که
باطلاق از آن قیود کاذب بود چنانکه در مثال سقمونیا اگر حکم در مکان و زمان و امزجه
خاص یافته باشند حکم بهمان قیود مقید باید کرد تا که در غیر آن صحیح نبود و از اخذ ما بالوضع

مکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد چنانکه در مغالطات بیان کرده آید و باشد که در بعضی قضایا
تقضی از میان عبارات واجب و غیر واجب منعقد بود و بیان سبب حکم در معرض مطلب باشد و نقیض بود
و هم باین بیان معلوم شد که در آن وقت که بالوضع آن بیان قرینه نکرد حکم نکند که بر هان که بیلاد رکیک
آنجا بود و در شیء حکمی یقینی بود پس حکم مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست بل کلی مقید است بشروط عبارات
و حس چنانکه گفته اند افادت حکمی یقینی دائم نکند به سبب علم وجوب حکم در غیر وقت احساس کمثال
سببی بود چنانکه در مجربات گفته اند مانند حکم به ادرار خواب چه این حکم مقارن حکم باشد با آنکه خواب را مزاجی
ذاتی که اقتضا اسباب ظاهر جسم او میکند والا این حکم دائم بود در پس حکمش حکم مجربات بود و ازین جهت
معلوم شد که حس با انفراد به مشاهده از کلی نکند و تجربه اگر چه انضمام رائی کلی کند الا اقتضا کلی مطلق نکند و استقرا
اقتضا ظن غالب بیش نکند و متواترات ... بود حکم با احساس غیر پس حکمش حکم محسوسات بود و اما
آن استقرا و تجربه که مستفاد از قیاس رائد کلی است نیست مطلق نشود و در مبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات
او با از قبیل معدات نفس باشند در قبول آن رای مانند شهادت در متواترات نه از قبیل طرق
اکتساب معقولات نظری و سبب استدام چنانکه حاکی یاد کنیم پس منطقی را از آن انتفاع بود
درین موضع و معلوم شد که معظم اعتماد در مبادی براهین بر اولیات است که معتمد اند که یقینی
مطلق است فصل ۸ در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم هر چند حس با انفراد افادت
رائی کلی نکند چنانکه گفتیم اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب همه علم علوم کلی و جزوی حس است
چه نفس انسانی از ابتدا فطرت تا آنگاه که جمله معقولات اوائل و مکتسبات را حاصل شود به اقتباس مبادی تصورات
و تصدیقات متوسط حواس تواند کرد و این سخن در اول گفته است درین علم که من فقد حسا فقد علما و آن
چنان بود که چون نفس یکی از حواس ظاهر ادراک محسوس کند صورتی مشابه آن محسوس در خیال او مرتسم شود
تا بعد از غیبت آن محسوس هر وقت که خواهد ادراک آن صورت معاودت تواند کرد و با طبع خود
و آن صورت مطابق صورت اول بود در همه عوارض و لواحق کم و کیف و وضع و این و غیر آن
الا آنکه در ادراک محسوس اول حضور ماده که مکتنف بود بدان عوارض احتیاج بود و در ادراک
این صورت احتیاج نبود بعد از آن نفس به توسط فکر و قوت ممیزه در آن صورت تصرف کند و
عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت منفک کند و از اشراق نوری که از مبادی او را که مستعد
استعداد ... قابض شود تجرید کرد اکتساب کند تا آن ماهیت را که مجموع لواحق غریب است

نسخ
و نیز م
بر اولیات
فصل ۸

و مستعد قبول اضداد و متقابلات تنها ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد که از کلی
طبیعی خوانده ایم و از آنجا که آن طبیعت بود نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه
غیر موجود بل آن طبیعت بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص یکسان بود چنانکه اگر از همان نوع
چنانی جزویات بسیار کند و احد آید و احد هیچ کدام در نفس او تاثیری مستانف نکند بل از الجمله یکی را
یک صورت حاصل شود و آن تصوری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی
در افادت تصورات بجای حس نه تواند ایستاد پس جمیع تصورات بسیار هم برین نسق
اقتباس کند از اینهم بقوت ناطقه که از جهات ... بر ترکیب کند ترکیبات تقییدی و خبری
تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و هر ادراکی معد باشد پس او را در حصول ادراکی دیگر و
بآن سبب ادراکهام بر درجات از ادراک اول بود پس جمیع در تجرید کمالی حاصل کند مستعد
تعقل ذوات شود که از بیل حواس منزه باشند تا تمامی موجودات تعقل کند چه موجودات محسوسات
بود با معقولات و محسوسات را بعرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد و اما
معقولات را بتصرفی حاجت نبود بل معقول لذاته باشند و با حصول استعداد حاصل
شوند پس طریق نمودن نفس از ادراک جزویات حسی تحصیل تصورات عقلی ظاهر است که فقدان
بعض حواس مقتضی فقدان بعضی ازین معارف باشد و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات
بر چند وجه تواند بود ا آنکه چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقات
که ماهیات آن تصورات با یکدیگر باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبتی
ایجابی و سلبی ادراک کند بی مجرد اشراق نور مبادی او را بود و آن اولیات بود و چه
حصول اولیات بر حصول تصور حد و دیش موقوف نباشد و بعضی با آن بهم بمعاونت
قوت فکر در طلب حد ... که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد
و اعانت حس درین باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد ب آنکه حکمی در جزویات
محسوسات بر سبیل استقرا ادراک کند پس هم چنانکه در استقرا از جزوی بکلی توصل
کند نفس را از آن جزویات بر حکم کلی او تنبیه اطلاع حاصل شود الا آنکه این حکم
در استقرا ظنی بود و درین موضع یقینی با شتباه و تردد و استقرا درین موضع
افادت حکم نکند بل افادت تذکر و تنبیه کند که معدات نفس باشند و نفس بعد از

جزویات

حصول حکم ملاحظت جزویات نکند بخلاف استقرا و بیشتر مقدمات هیأت و طبیعی مانند
آنکه کواکب را طلوع و غروب بوده است و حرکت ثوابت حافظ وضع است و آتش خفیف است
و زمین ثقیل و امثال آن از این قبیل باشد بل حکم بآنکه کل از جزو بزرگتر است در مبادی
فطرتها کودکان هم برین سیاقت حاصل شده باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقرا سابق
فراموش کنند و پندارند آن تصدیق همیشه در عقول ایشان مرکوز بوده است و باین سبب بود که
ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات باین جنس استقرا تنبیه دهند بل بعضی عاقلان نیز از اهل
نظر غافل از تذکر حاجت جسم از طرف وسط را که مانع هر ملاقاتی از ملاقات بوجوب حکم بامکان
تجزی و بسیط تنبیه دهند ج آنکه تجربه حکم یقینی کسب کنند و آن مرکب بود از استقرا و قیاس
چنانکه گفته ایم د آنکه افادت قیاسی جزوی کنند و آن چنان بود که حکمی کلی در جنسی معلوم باشد
پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که در تحت جنس باشد اقتناص کنند و بقیاس
از حکم جنس بحکم نوع توصل کنند پس حس اعانت کرده باشد در حصول آن قیاس و این قسم بحقیقت
عاید است با قسم اول و جز طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقرا و تمثیل و مقدمات
اول قیاس بمعاونت استقرا حاصل شود و در استقرا معول بر احساس است پس معلوم شد
که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم ظاهر است
اما باید که معلوم باشد که از حس در معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و تصور ص
حاکم بالذات در همه مواضع عقلیست و باین سبب حس بانفراد افادت هیچ یقین کلی
نکند چنانکه گفته ایم بل حکمی جزوی و خاص بوقت احساس بیش فایده ندهد اما هم چنانکه
تکرار احساس بجوار حس ظاهر مستتبع حفظ صورتهای جزوی باشد در باطن تکرار جزویات
در حس مستتبع حصول صورتی کلی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم
با سر مباحث برهان شویم فصل نهم در شرایط مقدمات برهان مقدمات برهان را چند شرط فصل ۹
باشد آ یقینی الصدق باشند تا بطبع انتاج صادق کنند بیقین نه بحسب وضع تنها مانند
قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق چنانکه در جدل و دیگر صناعات افتد
برهانی نبود از جهت آنکه بالطبع و بالذات نبود ب آنکه اقدم باشند بالطبع یعنی
بالطبع بر نتایج متقدم باشند چه علل نتایج اند ج آنکه در عقل نیز اقدم باشند از آن

تا بتوصل

تا بتوصل از آن بنتایج یقینی

تا بتوصل از آن بنتایج صحیح بود د آنکه اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج واضح
تر و یقینی تر باشند تا افتقار و وضوح و یقینی بودن نتایج کنند نه آنکه در یقینی بودن
نتایج قصور را افتد بل بآن وجه که حکم یقینی اتم از مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج
را ه آنکه مناسب نتایج باشند بحسب علتی که نتایج آن علم شده باشد یعنی علتی که مشارک است آن
علم بود چه علت مناسب معلول افتد و معنی مناسبت آن بود که محمولات موضوعات
را ذاتی بود چنانکه گفته آید و آنکه اوایل براهین برهان مقدمات هم اقدم و اعرف
بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود یقین بود و از جمله اقدم و اعرف بود و بباید
دانست که اقدم در نفس الامر دیگر بود و نسبت با ما دیگر و اول را اقدم بالطبع بود
و آن را اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب عقل با ما دیگر بود و بحسب حس با ما دیگر و هم چنین اعرف
بالطبع دیگر بود و بحسب عقل و ادراک ما دیگر چه اقدم بالطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع
غیر بود نه بالانعکاس و اعرف بالطبع آن بود که آنچه مقتضی وجود و تعاقب طبایع موجودات
عالم است بر ترتیب و نظامی که هست قصد تحصیل و ایجاد او بالذات
کرده باشد نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غیری افتد و اقدم و اعرف نیز دیگر با ما
آنچه سابق در ادراک عقلی یا حسی بالذات پس چون اعتبار اجناس و انواع بود
کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه رفعش مقتضی رفع انواع بود و انواع اعرف بود
چه از تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بود در اجناس بانواع تحصیل نوع
بود و نیز بتحصیل یک نوع اقتصار افتاد و بنزدیک ما اجناس هم اقدم بود و
هم اعرف چه در بدایت عقول اول اعم متمثل گردد و بعد از آن بتدریج اخص بعد از
اخص بحسب استکمال عقول و مزید نظر و تأمل تا ختم بنوع آخر افتد و اما چون اعتبار
انواع و اشخاص کنند تا کلیات معقول و جزئیات محسوس پس انواع
بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم اعرف اقدم چنانکه گفتیم و اعرف بسبب
آنکه مقصود از وجود اشخاص استبقای انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم
بود و اشخاص اعرف چنانکه گفته آمد و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود
بحسب حس و انواع بحسب عقل اما آنکه نه عقل مدرک اشخاص بود

و نه جنس مرکب از انواع چه اول تا احساس اشخاص نکنیم تعقّل انواع و دیگر کلیات
نتوانیم کرد و چون تعقّل انواع کنیم تعقّل همه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس
و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف و در عقل
گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چه اطلاع اول بر بسایط باشد و بطریق ترکیب تحصیل
کنند مرکبات مانند سرکه و انگبین سکنجبین را و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود
چون بطریق تحلیل بعکس قصد کنند بسایط مانند جسم ماده و صورت را و در علل و
معلولات بحسب طبع مطلقا علل اقدم بود و فاعل و غایت اعرف نیز بود از جهة تقدم در وجود
و ماده و صورت بخلاف آن بل چنانکه در بسایط و مرکبات گفتیم و در عقل حال علل
و معلولات چون حال بسایط و مرکبات بود و چون این مقدمات مقرر شد گوییم سلوک از
اشخاص بانواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنکه بسایط و علل
نیز دیگر با اعرف و اقدم باشند سلوکی برهانی بود الا آنکه در اول و [illegible] سلوک از [illegible] اقدم
بطبع و عقل و از اعرف بنسبت با ما با اعرف بطبع بود و در سیم اگر علل [illegible]
باشد هم چنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم و اعرف بود
بهر وجه و سلوک از مرکبات ببسایط و از اشخاص بانواع بر وجه استقرا سلوک
استدلالی بود نه برهانی است شرطهای که در همه مقدمات برهان واجب باشد
رعایت آن و باقی شرایط مقدمات است که محمول موضوع را ذاتی و اولی و کلی
و ضروری باشد و معنی هر یکی از این شرایط غیر آنست که در [illegible] گفته ایم الا ذاتیت محمول
و وجه مناسبت مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط خاص
بود بانچه مطالب او کلی و ضروری باشد چنانکه جای هر یک شرح باز گوییم ان شاء الله تعالی

فصل ۱۰ در [illegible] ذاتی بحسب این صناعت

مناسب مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا نتیجه
بوجه بر مطلوب علت حکم توانند بود و ذاتی در این موضع عامتر است از آنچه در ایساغوجی گفته ایم چه ذاتی
آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بود و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل هر یکی از جنس و فصل
و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن محمولاتی باشد که در تعریف موضوع را بباید ذات

[Margin notes: بود ظ — تحلیل — علل — مناسبت — فصل ۱۰]

موضوع

موضوع بود نه بسبب امری عامتر یا خاصتر از او مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را
باشد که مقابل نبود مانند تساوی زوایا [illegible] قایمه مثلث را و قبول تجزیه تا لا نهایة مقدار را و باشد که مقابل بود
مانند [illegible] و استقامت و انحنا خط را و باشد که میان [illegible] مقابل نیز متوسط بود و مانند نقصان [illegible]
و زیادت عدد را و نقصان و مساوات و زیادت کم را و اگر چه حقیقت [illegible] از مقابل خاصه [illegible]
و رواج با مقابل است و باشد که لازم بود مانند ضحک بقوت [illegible] را و باشد که نبود مانند ضحک بفعل او را
و بر جمله هر چه بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب ماهیت ذات او و وجود [illegible]
در غیر آن چیز محال بود او را اعراض ذاتی آن چیز خوانند چنانکه بعد از این معلوم شود چه هیچ کدام توان گفت
تا ذکر موضوع در حد او نکنند مثلا از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تا خط که معروض او باشد
با او هم یاد کنند پس [illegible] که آن حد ذاتی [illegible] در یک رسم جمع کنند گویند ذاتی موضوع
چیزها بود که حد موضوع از او یا حد آن موضوع را شامل باشد و جمع علل را موضوعی است که در آن علم
بحث از احوال او کنند مانند عدد علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتاز شوند
چنانکه بعد از این باز گوییم و ذاتی بوجهی [illegible] از آنچه گفتیم هم عامتر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی
هم چنانکه بر آن موضوع محمول باشند بر انواع که در تحت آن موضوع باشند هم محمول باشند و بر آن
تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود بل شامل جنس او باشد چنانکه [illegible] زوایا
قایمه چون بر مثلث [illegible] حمل کنند حد این محمول مشتمل بر این موضوع نبود بل بر مثلث بود که جنس او است
و هم چنین از اعراض ذاتی بعضی بر بعضی محمول باشند و بر انواع که در تحت بعضی باشند محمول باشند
و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بود
مثلا در علم حساب عدد موضوع علم است و زوج و فرد عرض ذاتی او است و ناقص و زاید و تام هم چنین و در این علم
گاه گویند عدد زوج است و گاه گویند هشت که نوعی از عدد است زوج است و گاه گویند فرد ناقص باشد
و گاه گویند زوج الزوج ناقص باشد و در صورت اول حمل عرض ذاتی است بر معروض او و در صورت
دوم بر نوعی از انواع معروض او و در صورت سیم بر عرض ذاتی دیگر معروض او را و در صورت
چهارم بر نوعی از انواع که در تحت عرض دیگر است معروض او را و محمولات در هر
چهار صورت مشتمل بر عدد است که جزو در قضیه اول موضوع قضیه نیست بل در قضیه دوم
جنس موضوع است و در سیم معروض [illegible] و در چهارم معروض جنس [illegible] و جمله این محمولات را

[Margin note: ۷ زوجیت و فردیت عدد [illegible]]

تکرار

~~و مذکور شد چهار صورت مشتمل بر عدد است که جزو در حصه اول موضوع قضیه ثابت بود~~

درین علم ذاتیات شمرند این موضوعات را و اگر چه عرض ذاتی حقیقی محمول اول نیست
نیست چه دیگر آن بتوسط موضوع او لاحق شده اند پس بسبب امری اعم المراد لیکن چون
این جمله را ذاتی خوانند او را با وی قید کنند و تحقیق معنی او بعد ازین بیان کنیم پس
ذاتی باین اعتبار محمولی بود که در موضوع افتد یا موضوع یا جنس یا موضوعش یا موضوع	حدم
جنسش در حد او افتد و جز این جمله مقومات موضوع عدد و اگرچه بیک معنی مقوم نیستند توان
گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش در حد او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم
بر اطلاق بود مثلا اگر جنس موضوع نقض شود در حد محمول او افتد آن جنس
خارج بود از موضوع علم مانند کم که از عدد عامتر است و از موضوع علم حساب
خارج پس هر عرضی ذاتی او بر عدد حمل کنند محمولی بود که جنس موضوعش در
حدش افتاده باشد و مع ذلک باین اعتبار نکنند و امثال این محمولات را درین
شمار نیارند چه از لحوق او باین موضوع درین علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که آن محمول
را بموضوع صناعت تخصیص کرده اند یعنی لحوقش بحصه نوعی که موضوع
صناعت است خاص کنند مثلا مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون
در علم حساب بر عدد حمل کنند بهمان معنی ازان فایده صورت نبندد اما چون بمساوات
مساوات عدد خواهند و تخصیص در لفظ چنان کنند که گویند این عدد مساوی آن عدد است
نه آنکه گویند مساوی مطلق است پس مساوی این مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد باین
اعتبار مذکور و هم چنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر است
و جز این بحث ملخص اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند
ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد یا موضوع یا مقوماتش که از علم موقوف
باشد در حد او افتد یا گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد یا موضوع
علم در حد او افتد و چون این اصل ممهد شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع تواند بود
مانند زوج مثلث را و خاصتر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و
خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اول زوج را و هم چنین باشد که یکی جزو ذاتی

بود هم جنس را و هم نوعش را مانند زوج عدد را و مثلث را و بر عکس مانند زوج و زوج
الزوج عدد را و باشد که نوع ذاتی نوع بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج عدد را
و منقسم که جنس او است کم را و همه انواع و اجناس را از نوع اخیر با جنس ذاتی عالی
نواند بود چنانکه ضاحک انسان را و موجود و متحیز موضوع جوهر را و هم چنین امور عامه را که عوارض
باشند هم ذاتی بود مانند کثرت و وحدت وجود را اما ذاتی او یا ذاتی مقوم و بهر حال
ازین صورتها ممکن الوقوع بود و باید دانست که ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع
باشد باعتبارات متغایر مانند وضع مثلا وجود قطب و محور که در اطلاق ذاتی بود
و باعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد	مفصل در کم
در اوسط کتب این موضع و هرچه لاحق شود چیزی را و بتوسط آن چیزی دیگر را
لحوق او متوسط را اول بود چه بالذات متقدم بود و پیش ازین گفته ایم هرچه
محمول بود بر عام و خاص اول محمول بر عام بود و باشد و بتوسط عام بر خاص پس
درین موضع هر محمولی که بر عامتر از موضوع محمول بود آن حمل را اولی خوانند و اگر چه
حمل او بالحقیقت خاصتر ازان باشد و جز این معنی مقرر شد که گوئیم محمول اولی یا مقوم
بود یا نبود و مقوم باشد که عام بود مانند جنس نوع را و باشد که مساوی بود مانند فصل و حد
نوع را اما خاص نتواند بود و غیر مقوم باشد که عام بود مانند تساوی زوایا مثلا داخل از یکجهت
با دو قائمه و وقوع خط را بر خط و خطی که افتقار تساوی و متساوی لان کند و وقوع خط را بر خط
که افتقار تساوی خارجه و داخل کنند چه این هر سه معروض اکثر ذاتیات یکی اند اما باعتبار
ذوات و باشد که مساوی بود مانند ضاحک ناطق را و باشد که خاصتر بود مانند زوج عدد را و
خاصتر باشد که مقوم انواع بود مانند فصول مقسمه جنس و باشد که نبود مانند عرضیات
غیر متنوع و هر یک که باعتبار اقسام کنند بر وجه تقابل چنانکه اتصال
و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول جسم را و باشد	وسایج
که نکنند چنانکه ناطق و صهال از فصول و طائر و ماشی و سابح از غیر
فصول چو از او باشد که اصحت انقلاب قائم بود مانند حرکت و سکون جسم را
و باشد که نبود بل لازم بود و معروض خود را مانند ذکر و انثی حیوان را

چنانکه جسم سوی سیاهی شود و نشاید که حیوان ذکر و انثی شود و هم چنین نشاید که لحوق
نفس موضوع را باشد مانند ذکر و انثی حیوان را و لحوق که انواع او را باشد مانند زوج و فرد
و عدد را باشد اینست که حیوان نتواند بود که ذکر بود و نتواند بود که نبود چه فصول
منقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت بود و در عدد بخلاف آن بود چه تخصیصش
بفصول اگر مستلزم زوجیت بود و فردیت بود محال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت
و انوثت لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت بحسب
صورت که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت بود نه ماده و درین موضع تمیز که
میان فصول و اعراض مشتبه افتد بخلاف آنچه با صحت الانقلاب قسام بود و
بیان آنکه امثال این اعراض فصول نیست چنین است که تصور حیوان بی تصور
ذکورت و انوثت صحیح بود و نیز ذکورت و انوثت راجع با حال الات تناسل بود
و تناسل بعد از حیات صورت بندد و حیات بتفصیل متقوم شود پس با تصور نشود محصل
شود و محصل باشد تا بدلیل صورت نبندد و هم چنین با عدد که موضوع انقسام و
عددیش است محصل باشد عروض این دو عارض که منقضی زوجیت و فردیت اند صورت
نبندد و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود ملحق او بجنس موضوع را اولی بود اما بحسب اصطلاحی
که در صدر این فصل کنیم اولی شمرند و فرق باشد میان قضیه اولی و میان قضیه که محمولش اولی بود
و میان قضیه که برهانش اولی بود و اول آنست که میان محمول و موضوع او وسط
نباشد و قضیه بنفس خود بیّن بود چنانکه در مبادی برهان گفته آمد و دوم آنست که
محمول او بر عامتر از موضوع محمول نبود چنانکه گفتیم و شاید که میان هر دو
وسایط بسیار بود اما اوسط لامحاله مثبت و از اصغر باشد و باشد که مساوی
هر دو حد بود و این اعراض مساوی را بود مانند حال زوایا مثلث را و سیوم
آنست که برهان او اول و بالذات بر وی بود در برهانی که اقتضاء تساوی
زوایا بر مثلث کند مثلث مطلق را چه همان برهان انواع مثلث
را که جزویات اصغر باشند ثانی و بالعرض بود و برهان حقیقی بنسبت
با هر مطلوب آن بود که اول بود و درین صورت باشد که برهان اولی بود

و نتیجه غیر اولی چون اوسط عامتر از اصغر بود چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی بود
اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود فصل دوازدهم
در کلی بحسب این صناعت در باب باری ارمینیاس گفته ایم قضیه کلی آن بود که
محمولش یک یک شخص را از اشخاص موضوع متناول بود و اینجا میان مقول
بر کل و کلی فرق کرده ایم و درین موضع میگوییم که شرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کلی
بود یعنی آنکه همه زمانها وجود موضوع را نیز متناول بود و با اقتران این شرط با شرط
اول قضیه مقول علی الکل باشد و باشد که کلی بود و دیگر آنکه اولی بود و کلی باین
شرط باشد یعنی محمولش مقول بود بر یک یک شخص در همه زمانها کلی اولی اما شرط دوم
از جهت آنکه درین موضع حجت مطلوب یقینی دایم باشد تقدم باشد دایم باید و حکم دایم شامل اشخاص
که مقول بر کل بود مطلقا هم چنانکه یک شخص که از آن خالی بود چه عموم منتقض شود در
یک زمان که شخص از آن خالی بود و دوام منتقض شود پس مقول بر کل بود بر اطلاق
و شمول اطلاق خاص دایم وصف را بر وجه مذکور پیش ازین مخالف این سخن نیست چه
اطلاق آنجا باعتبار ذات است و دوام باعتبار وصف و میان هر دو منافات
نباشد و اینجا دوام متعلق بوصف باشد چنانکه بعد ازین گفته شود پس مناقض اطلاق بود
که بحسب وصف بود و اما شرط سیوم از جهت آنکه هر حکم که اولی نبود بر عامتر از موضوع
صادق بود پس بر موضوع حکم تنها جزوی بود و معلم اول گفته است بسیار باشد که
ما حکمی کلی اولی کنیم و پندارند جزوی است و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم و پندارند
کلی است مثلا در صورت اول گوییم شمس در فلک خویش چنین حرکت کند و قمر چنین و
زحل اجرام است و این احکام اگرچه پندارند شخصی است اما بحقیقت همه کلی اولی است
چه کلی نبود چنانکه گفته ایم طبیعی مفرد بود که در وجود متفاوت کثرت با امکان کثرت
با امتناع کثرت باشد و این هر سه باعتبار مختلف نباید بود با نفس تصور او
تنها از آن روی که مانع شرکت نبود بل قابل شرکت و لا شرکت بود و موضوع
قضیه کلی آن امر مشترک بود میان این هر سه که موضوع معنی سور باشد چنانکه گفته ایم
پس حکمی که بر شخص کنیم بر طبیعت شخص کرده باشیم با این اعتبار تا معقول بود در این
شخص لا

شمس محسوس و جزئی چنین بود کلی اولی بود و اگر حکمی کنیم بر شمس آن حکم نه کلی بود و نه اولی
و نه معقول و اما آنکه در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور و اگر چه
مقتضی نفس بود بر جزویت حکم و صورت شانزدهم آنکه نه بود مگر آنکه بظاهر مخالف صورت اول نماید
در هر جزئی آنکه حکم پندارند که در صورت اول مقول علی الکل نیست و درین صورت مقول
علی الکل نیست و دیگر آنکه پندارند که در صورت اول اولی نیست و درین صورت اولی است
و حقیقت هم مخالف صورت اول نیست اما هر حکم بر عکس بود در هر صورت مانند
گوئیم هر خط که خطی بر ان افتد چنانکه دو زاویه داخله در یک جهت دو قایمه باشند آن دو خط
متوازی بود چه این حکم بر یک شخص نیست و در همه زمانها پس مقول علی الکل و اولی نماید
و نه چنانست بسبب آنکه از زاویه داخله دو قایمه بود بل مساوی دو قایمه بود هم متوازی بود
پس اولی بر ان دو خط چیزی که مشترک بود میان این دو صورت یعنی دو داخله با دو قایمه
بود یا مساوی دو قایمه و جزئی چنین بود حکم اول نه بر یک شخص بود و نه بجز از این موضوع
و نه اولی بر ان موضوع پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی دیگر آنکه موضوع را چند
نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد و بر یک یک نوع کنیم یا از روی ضرورت یا بغلط
و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی پندارند چنانکه در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت چند
چیز بود ا آنکه کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از او باید [illegible] انواع او آن
کرد ب آنکه هر یکی از انواع موضوع صناعتی [illegible] باشد و دیگر بخلاف کلی پس حکم بر او خارج افتد
از آن صناعات و صناعتی بود که آن حکم داخل افتد در وی ج آنکه برهان بر
کلی دشوار بود و بر انواع سهل بود د آنکه تصور کلی از تخیل دور بود و تصور یکی
نوع نزدیک و ازینسان آن علم بود دست تعلق عقل بخیال مثلا در هندسه گوئیم مقادیر
متناسبه بعد از ابدال متناسب بود و در اعداد هم چنین بیان کنیم
و هر یکی ازین دو حکم جزوی باشند چه این حکم از لواحق کم مطلق است
که جنس است و جمعی از آن غافل باشند و در هر یکی کلی پندارند و این مثال بر چهار
وجه ضرورت مذکور را شامل است چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست و خارج است
از موضوع هر دو صناعت و موضوع صناعتی مفرد است و برهان در هندسه اضعاف

حکم م

اضعاف و در حساب بود آسانست و ایراد در یک [illegible] شامل هر دو دشوار و تصور یک نوع تخیل آسانست و تصور کلی
که خیال در او معاون نیست بخلاف آن و حکم مقدار روا بود از آنکه خط و سطح و جسم را مانند عدد جز و کمیت متصل
بود و اما وجه غلط چنان بود که حکمی را در کلی طلب باید کرد و بغلط در یک یک نوع طلب کنند پس در هر یک یافته شود کلی معلوم
نشود مثلا کسی حکم زوایا مثلث در مثلث مطلق طلب کند و در متساوی الساقین طلب کند و چه حاجت
از آنکه تساوی ساقین را در ان مدخل است [illegible] در حکم عامی وصف عارض باشد اگر در [illegible]
دیگر نیز [illegible] استیفاء اقسام کرده بود باستقراء تام حاصل بود و استقراء ناقص مفید علم نبود
پس پندارد که حکم در ان انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز ازین غلط آن بود که حکم در معنی مشترک امتحان کنند با [illegible]
لاحق خاص همچنین تا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم موثر است یا نه اگر نبود حکم کلی بود و الا معتبر بود
و اختلاف میان این دو وجه که صورت دوم سهل است بر آن بحسب اعتبار است و الا در معنی حکمی هر دو یکیست

فصل ١٣

فصل سیزدهم در ضروری بحسب این صناعت

هرگاه که مقدمات مفید علم یقینی دائم باشند نتیجه حال [illegible] معلول حال مقدمات است پس اگر مقدمات ممکن بودنی که نتیجه متغیر شود و چون نتیجه [illegible]
از مقدمات ضروری در همه اوقات [illegible] آید و از مقدمات ضروری بحسب [illegible]
وقت و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری را گوئیم بود و باشد قیاس از صغری غیر ضروری با کبری [illegible]
نتیجه ضروری آمده است پس چرا نشاید که بعضی مقدمات برهان غیر ضروری بود هم بقوت برهان باشد
مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا درین صورت که گوئیم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری و ماشی
حیوان است بضرورت کبری اگر نه نسبت علت دائم یقینی بود و بعلت چنان توان دانست که چون
صدور مشی از حیوان مقتضی طبیعت مقارن او [illegible] باشند که هر چه از شان او است که ماشی
حیوان بود و صغری حسن باید انسان است که از شان او باشد ماشی بودن و حسن صغری هم ضروری
بود و درین موضع چنانکه بیان کنیم و اوسط طرفین را ذاتی باشد و اگر چه هر یکی بمعنی دیگر بود
پس قیاس برهانی بود اما اگر صغری وجودی محض باشد و اگر بحسب صورت چنانکه در قیاس
گفته ایم نتیجه ضروری آید اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر علت حیوانیت انسان
بود لازم آید که در ان حال که ماشی نبود حیوان نبود از بهر آنکه چون علت مرتفع شود
بود و در باب قیاس نظر مقصور است بر حال صورت و درین موضع شامل هر دو اعتبار
باید پس باید که مقدمات و نتایج برهان وضع باشند که طبیعت اقتضا کند فی نفس الامر

که متغیر شود باید ضروری باشند م

گوئیم آن انتاج از [illegible] بود م

بحسب معلول [illegible] م

مطابق وجود باشند و اسباح ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع نبود مانند اسباح صادق از غیر صادق
و اگر چه مقدمات باعتبار صدق متعادل صحه و مستلزم او باشند چه فرق است میان آنکه مقدمات بضرورت
اسباح حکمی کنند که ان ما اعاق ضروری بود و میان آنکه مقدمات بضرورت اسباح ضروری بودن حکمی
ضروری کنند و اول اگر چه علمی بود اما نه برهانی بود و بعد از تعلیم این معانی گوییم ضروری درین علم عامتر از
ضروری مطلق باشد که بکار داشته ایم چه ضروری مطلق الا ضروری بحسب ذات بود و اینجا ضروری
بحسب وصف چنانکه ذاتی و وصفی را شامل بود و تفتیش آنست که ضروری درین موضع محمولات را گویند
که بحسب جوهر اجزای قضیه ضروری بود نه بحسب امری خارج از مقدمه چنانکه باشد و ضروری بحسب جوهر
موضوع و اثبات مذکور باشند یا اگر در حد موضوع داخل باشند از آن روی که مقوم ذات باشند
ضروری باشند و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشند ضروری باشند
با اطلاق با روح تقابل پس محمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشند که اجزای حد اند و اعراض
ذاتی غیر مفارق بر وجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را چنان بود که بزوال وصف مذکور شود
هر نوع که نوعیت او زایل شود لا محاله فصل و حد او و عرضهای او تابع نوع او بوده بود
حال نتوان کرد اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشند شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود
مثلا ابیض چون ابیض نبود و اگر مشف سود جنس ملون است هم زایل شود اما اگر اسود شود تفریق
بصر و غیر آن زایل شود و جنس و لواحقش زایل نشود پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل بود هم
ضرورتی ذاتی را و هم ابیض و امثال آن و اعراضی را که یاد کرده آمد و ضروری مطلق اینست بحسب این موضوع اما
در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت نکنند بل بر اطلاق ایراد و بآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور
و ازین جا معلوم شد که هر قضیه را ضرورت او بحسب هر وضع اجزای او بود افادت یقین را شاید و
آن مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هر یک بعد ازین معلوم شود
در نسبت وقوع مقدمات غیر [illegible] در علوم حال مقدمات برهانی اینست که گفته آمد
و شرایط مذکور عام بود همه مقدمات را مگر دو شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت اما شرط کلیت خاص بود
بمطالب کلی چه اسباح مطالب کلی جواز کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که یک مقدمه جزوی
بود و دیگر مقدمه بهمه حال کلی بود چنانکه معلوم شده است و اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب
ضروری چه اسباح ضروری بالذات از ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطلوب غیر ضروری

مطلق بود

مطلق بود یا ضروری بود و بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی آنکه مقدمه با هر دو مقدمه یا نظر هم وقتی باشد
و آنچه خالی بود از ضرورت ممکن بود و هر چه ممکن بود نظر یا در وجوش کنند یا در امکانش اگر نظر در
در امکان کنند و امکان نفس محمول بود و بعضی خواهند که اسباب امکان کنند موضوعی را چه ضروری باشد
چه امکان ممکنات را ضروری باشد و اگر امکان جهت بود یک مقدمه یا هر دو محاله ممکن باشند و اگر نظر
و اگر نظر در وجوش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود و یا اقلی الوجود و العدم مثال اکثری وجود پنج انگشت
اشخاص نوع مردم و مثال اقلی وجود انگشت ششم انسان را و مثال متساوی بعضی زادن حیوانات
و اقلی الوجود اکثری العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری الحاق و سلبی و باین اعتبار ممکن
اکثری بود یا متساوی وجود و عدم و متساوی مطلوب نبود چه از مشکوک محض بود و علی تعیین
مشکوک محال بود و اگر طبیعت متساوی مطلوب بود حالش چنان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود
و چون وجود اکثری مطلوب باشد بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی چنانکه گویند
در انزال مواد متحلل خلط شود پس پوست کردن و زنخ ایشان اکثری کرده اند و چون چنین بود
در آن وقت انسان ازو ریش بر آید و این بود و مقدمه اکثری است و شاید که یک مقدمه ضروری
چه نتیجه تابع اخس مقدمات بود و یک مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود
اما و اسباب غیر لازم باشد و اکثریات را در اسباب ربط میان و حد دوام و تساوی بحسب کثرت
وجود و قلت وی و مبادی اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود و بعد از محسوسات و بیشتر مطالب
در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمهای که
تحت این علم بود مانند طب و فراست و غیر آن ازین قبیل بود و ثاقب و عدم و ثاقب در آن راجع بود
با کثرت وجود و قلتش فصل یازدهم در موضوعات و مبادی و مسایل علوم برهانی و در نحو در قواعد
[illegible] کنند هر علمی را سه چیز بود موضوع و مبادی و مسایل و موضوع علم
آن چیز بود که علم مشتمل بحث از احوال و اعراض ذاتی او بود و مبادی علم قضایایی بود که براهین
آن علم مولف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح
یا از جهت آنکه آن قضایا مسایل علمی دیگر بود و بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل علم
و مسایل آن قضایا بود که در آن علم بر آن برهان گویند بل علم مشتمل بر آن براهین باشد
پس موضوع ما علیه البرهان یا ما فیه البرهان بود و مبادی ما منه البرهان و مسایل ماله البرهان اما

اما موضوع علم یا یک چیز مفرد بود یا چیزها بسیار و یک چیز مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم
بود یا بحسب عارضی و عارضها داخل بود یا غریب و اول مانند عدد حساب را دوم مانند جسم از آن
روی که موضوع تغیر است علم طبیعی را و سیم مانند اکر متحرکه علمی را که بآن منسوب است و چیزهای بسیار را
یا لامحاله مناسبتی بود که موضوع بود متنوع علی الاتحاد موضوع یک علم تواند بود و آن مناسبت
یا بنسبت اشتراک بود در معنی و آنجا چنانکه خط و سطح و جسم که هر سه را موضوعات
هندسه نهند در مقدار و وضع که جنس ایشانست و یا در معنی عرضی چنانکه نقطه را با یک
سه نوع که در اتصال مناسبت مانند ایشانست اگر او را در هندسه مدخلی نهند یا در نسبت
با مبدأ مانند موضوعات علم کلام که منسوب اند بیک مبدأ و یا در نسبت با غایتی مانند ارکان
و امزجه و اخلاط و اعضا و غیره بنزدیک کسی که از موضوعات طب نهند چه غایت معرفت
همه حصول صحت است و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهان بود و نه هر مقدمه مبدأ
بل مبدأ برهان مقدمه باشد که آن را وسطی نبود یعنی حد اوسط میان هر دو حد مقدمه افتد
از او بیان نکنند و آن یا باعتبار علم خاص و مبدأ علم مطلق را وسط نبود علی الاطلاق بعینه
بنفس خود از احتیاج بحجتها چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی لازم آمدی یا هر یک
پیش از آنکه بیان شوند بیان بوده یا تسلسل و مع ذلک ثبوت هر حدی حدی را که مجاور او
بودی هم بوسطی بودی و مبدأ علم خاص را وسط نبود اما در آن علم خاص و شاید که در علمی
دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم بیان
مشغول باشند تداخل علوم لازم آید و آنگاه همه علمها یک علم شود و بر آن تقدیر هر که خواهد
یک مسئله بداند او را همه علوم بباید شناخت و هم چنانکه در علم خاص اثبات مبدأ نتوان کرد صاحب آن علم را
با کسی که منکر آن مبدأ بود یا بجانب برهان مبدأ نهند مناظرت نتواند بود و باعتبار دیگر مبادی یا عام
بود یا خاص و عام همه علوم را بود یا چند علم مثال عام همه علوم را آنکه یک چیز یا ثابت بود یا منفی و
مثال عام چند علم را آنکه چیزها که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند چه این مقدمه علوم ریاضی را
عام است و در غیر آن علوم نیفتد و مثال مبدأ خاص علمی آنکه جسم مؤلف از ماده و صورت است علم طبیعی را و اول
و آن نیز یا همه علم را بود یا خاص بود ببعض اجزاء علم و موضوع در مبدأ خاص یا موضوع علم باشد
یا جزوی از آن یا نوعی در تحت او یا عرضی از اعراض ذاتی او و محمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود و اول مصادر

مرکز جمیع کره

مطلق بود یا باعتبار علم صح

کمال

که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد و دوم اقتضاء آن کنند که استعمال آن قضیه در آن علم مقصور بخصیص آن مقدمه بود
چنانکه در مسائل علو و مساوات گفته ایم و مبادی عام بقوت استعمال کنند یا بفعل و اول
یا تسلسل و ایجاب بود در همه علوم از غایت وضوح تصریح بآن نکنند و مساعدت کنند در کلیات
که بر وجه تشنیع تصریح کنند تا آن بعینه معاندات و اضحاک می کنند و استعمالش در علوم بر این وجه بود که
فلان حکم یا ثابت بود یا نبود همچنین اگر نه آنچه گفتیم باطل باشد و گویند زیرا که یک چیز یا ثابت و یا منفی
بود و سر فایده آن تأکید مقدمات یا تکمیل قیاسات باشد نه بنفس خود مقدمه معلوم بگیرند و آنچه
بفعل استعمال کنند از آن علم حاصل کرده اند یا بهره و جزو چنانکه مقدمه عام مذکور را چند
خاص کرده اند گویند مقدار یا مشارک بود یا مباین چه شیء را مقدار تخصیص کرده اند و ثبوت
و نفی را بمشارکت و مباینت یا موضوع تنها چنانکه چیزها که مساوی را اما اعداد مساوی کنند
و حال محمولش گفته اند و آنچه از این مبادی بالفعل استعمال کنند که در فاتحه علم ایراد کنند چنانکه
در هندسیات و باشد که در اثنا مسائل ایراد کنند چنانکه در طبیعیات و قوم حدود را که در اوایل
علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند و بتحقیق از مبادی نبود چه مبادی مقدمات بود و حدود و اجزای
مفردات بود و بر جمله آنچه در فواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف اول آنچه هلیت
تنها وضع کنند و آن مبادی علم باشد و از آن مقدمات موضوعه خوانند و خالی بود از آنکه نفس متعلم
یقین بود یا نبود و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و آن را اصول متعارفه و القضایا
الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق از این صنف بود و دوم یا چنان بود که نفس متعلم
در بدایت تعلم با آنها از او اعتقاد کنند اعتقاد ظنی و تقلیدی یا نه چنان بود و اول را
اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات و لا محاله نفس متعلم را مقابل آن حاصل بود
متقابل مقدم یا ضد بعضی از اعتقاد هر دو طرف بعضی خالی بود یا معتقد طرف بعضی دیگر
بود مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت اخراج توان کرد و
مثال مصادره هر مقدار متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود و بعضی صحابه منطقیان
اصل موضوع و مصادره فرق نکرده اند و بعضی فرق باعتبار دیگر کرده اند و در تحصیل
آن زیاده فایده نباشد و باشد که یک مقدمه بنسبت با دو شخص هم اصل موضوع بود و
هم مصادره بآن اعتبار که گفتیم و باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم
از قبیل مصادرات بود و سبب آن انکار چهار چیز تواند بود اول قصوری که در اصل فطرت

یا بعد از کسب امری عارضی افتاده باشد ب تدبیری که فطرت را باعتقاد قضایای مقبول یا معطل کند بفعل یا بقوت منافی مقتضای آن قضیه بود حاصل آمده باشد ج اشتباهی بلفظ یا بلفظی که مقتضای او بود دران حکم و بازالت آن اشتباه توقف زایل شود چهارم غموضی بسبب کمی ذهن را از جهه فرط تجرد یا استیلای عوارض جسمانی و حالات نفسانی و استعداد جزویات در بعضی امراض بر جنبه آفات کند که استعداد در تذکر و تنبیه از قیاس نافع تر بود صنف دوم آنکه در اوایل علوم وضع کنند آنکه بماهیت معنا وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع هم تحقیق ماهیت آن جزو از علم بود و گاه هست با ماهیت مضاف شود آنکه شارح اسم بود باشد بعینه حد حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث گفته ایم صنف سیوم آنکه هم بهلیت و هم بماهیت وضع کنند و آن نفس موضوع علم بود یا آنکه داخل بود در و مانند وحدت در علم اعداد چه با تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت و ماهیت بود بهم حاصل باشد از و بحث نتوان کرد چنانکه گفته ایم و این سه صنف را اوضاع خوانند و اول از قبیل مؤلفات بود و اول از قبیل مؤلفات بود و غرض ازان افادت تصدیقات باشد و دوم و سیوم از قبیل مفردات باشد و از احد دو غرض ازان افادت تصورات باشد و اگر چه در عبارت مشتمل بود بتصدیقات چنانکه گویند که نقطه چیزیست که جزو ندارد و مراد نه حمل این معنی است بر نقطه بل آنست که تفسیر لفظ نقطه با حدا و حسب دراکن دران بمنازعت صورت نه بندد و باشد که در بعضی علوم بسیار ازین اوضاع بیش احتیاج نبود چنانکه در حساب که جز بحدود و اولیات احتیاج نباشد و باشد که به همه اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات و طبیعیات اگر چه در یکی کمتر و در دیگری غلط عادت رفته است و اما مسایل علوم یا حملی بود یا شرطی یا حملی باید و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل یا خارج از و و داخل یا جزو بود یا نوع و خارج عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرض دیگر را متصل یا نوع عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال اول گوییم جسم متغیر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه یا متناهی است و در مثال سیوم النفس حقیقته بالطبع است و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نامتناهی است و در مثال پنجم ضوء آفتاب مسخن است و در مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه زمان عرض عرض جسم است و در مثال هفتم بطوء بتخلل سکنات نیست چه بطوء عرض بعض انواع حرکت است و محمول مسئله یا محمول بود با نیت تنها یا بماهیت تنها یا بهر دو و چه اگر با نیت تنها بود نشاید که ذاتی مقوم موضوع بود

دران مسئله

ازان

دران مسئله چه تصور موضوع چون تحصیل بود بتصورات محمول مشتمل بود و پس محمول او بود اگر چه بیان بعضی بحد اوسط برهانات قیاسی ممکن بود اما نه هرچه برهان قیاسی بیان توان کرد بیان مطلوب باشد چه اولیات چون حدود و رسوم موضوعات حد اوسط کنند هم به برهانات قیاسی بیان توان کرد اما اگر در بعضی مسایل گویند این محمول حد یا جنس این موضوع است یا نه ازین قبیل نیست چه معرفت محمول ازان روی که طبیعی خاص است دیگر است و ازان روی که ذاتی غیر است دیگر پس شاید که از و یکی محمول و مطلوب بود و این آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی تحصیل شناسند و تحصیل گاه بود که موضوع را بعوارض شناسند و اثبات ذاتیات کنند چنانکه گویند نفس جوهر است چه در بعضی موضع نفس را ازان روی که کمال جسم است یا مبدأ افعال شناخته باشند و خواهند که بذاتش شناسند و هم چنین گویند صورت جوهر است چه صورت را در مبدأ الخ باسم شناسند و نیز باشد اما محمول فطرت بیان و اثبات مانند گویی مثل تنبیه مانند بیان اولیات و اما اگر محمول موضوع را ماهیت معلوم بود و بهلیت مطلوب شاید که از قبیل ذاتیات بود چنانکه گویند عمر انسان از جهه ناطقی اوست یا حساسی او و از جهه خواص اوست و این اندک بود و چون این قاعده مقرر شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در و محمول باید مطلوب لا محاله از اعراض ذاتی یا مقومات نفس باشد بتفصیلی که معلوم است و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود شاید که محمولش از امور داخل بود بشرط آنکه از مقومات موضوع نبود بل اعراضی دیگر بود و انواعی و انواع جنس موضوع علم شاید که محمول هم موضوعات داخل و خارج بود اما مقدمات برهان را حکم همین بود چه هرچه محمول مطلوب تواند بود محمول مقدمه تواند بود الا مقدمات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشند و اگر چه نشاید که در مطلوب محمول باشند پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط از اما خذ اول خوانند از ما خذ برهان و چون اوسط عارض اصغر بود و اکبر عارض یا مقوم اوسط از ما حد لم خوانند و مدار براهین برین دو ما خذ باشد و چهارم و آنست که مسایل علمها اگر مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر بصورت قیاسات حملی باشد اما بحقیقت بر صورت قیاسات شرطی اقترانی باشد مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی بر صورت مسایل بعینها بعضی اگر مبادی حق بود مسایل برین جمله لازم آید پس یقین دران علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی

و در علمها که مشتمل بود بر برهان مبادی صالح بقوت قیاسات استثنائی یقینی مطلق شود و استثنا
برین جمله بود کی ولکن مبادی حق است پس آن مسائل یقینی مطلق غیر مشروط است و علمی که همه علمها
بود مطلقا یعنی مبادی همه علمها درو روشن شود و معنی علمها اطلاق همه یقینیها بود
که در علوم الکتاب کرده باشند پس هیچ علم که ان علم عام نبود و چون معلوم شد که موضوع
و مبادی و مسائل علوم و احکام هر یک چیست و هم موضوع علم منطق که از مباحث ضرورت است
از ان معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی وقوف بر کیفیت الکتاب علوم باشد و معقولات
اولی صورتهای عقلی اشیا است که مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و عرض و واحد و
کثیر و غیر آن و معقولات ثانیه صورتهای عقلی که مستفاد بود از عقل معقولات اولی مانند کلی و
جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه مطلقا ازین علم نبود بل باعتبار مذکور
ازین علم باشد و منطق را علم العلوم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و اما مبادی
بینهٔ این علم مانند آن بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز و آنچه برو حکمی کنند
ما کان غیر آن بود که برو همان حکم کنند بسلب و مبادی غیر بین که از قبیل مصادرات بود مانند
حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود و تقدم علت بر معلول بذات و مباحث معقولات
عالیه را از آن جهت ازین علم شمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون معین است
بر الکتاب حدود و قیاسات شبیه بود بمصادرات و مسائل علم ظاهر است و درین علم اوضاع و
مبادی مختلط است بمسائل و هر چند عادت چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد
کنند اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبدا و مسئله اینجا روشن میشود ایراد آن اینجا اولی
دیدیم

فصل ششم در اختلاف و اشتراک علمها

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع و موضوعات علمهای
مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان اشتراکی بود و اول یا در تحت یک
جنس باشند یا نباشند اگر باشند مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه و حساب اند
و در تحت کم اند و اگر نباشند مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند
و دوم یا کلی داخل بود در دیگری یا نبود و اگر نبود لا محاله بجزوی اشتراک بود هر یکی را بجزوی
مباینت و آن مانند علم طب و اخلاق بود که در قوت نفس انسانی اشتراک دارند و لکن نظر طبیب

از انجهه

از انجهه بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشد
اما موضوع هر دو علم متباین بود و اگر یکی در دیگری داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول
یا خاص را مقارن عارضی گیرند یا نگیرند اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات یا مانند مجسمات و
مخروطات بود که موضوعات این علمها اند و لا محاله علم خاص جزوی از علم عام بود و داخل درو
باشند و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی
باشد و بدن انسان مقابل اعتبار صحت و مرض که موضوع طبیعی و طب اند و لا محاله نظر طبیعی در موضوع
طب بنظر مطلق باشد و نظر طبیب درو نظر مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این خاص جزو علم
عام نبود دوم
بود در تحت او باشد بمرتبه و اگر عارض غریب بود ما افادت حیثیاتی کند موضوع را با کمیتی اول
مجسمات و اگر متحرک بود که موضوع دو علم بود اند و دوم مانند جسم طبیعی و بعد حیوان باعتبار
اتصال مخروطات یا خطوط تعلیمی در آن سطح باشد که موضوعات طبیعی و مناظر اند و این هر دو علم
یعنی اکر متحرکه و مناظر در تحت هندسه اند اگر چه موضوع یک نوع موضوع طبیعی است و موضوع دیگر نوع
موضوع هندسه و سبب آنست که اعراض ذاتیه هر یک بحسب مقارنت عارض که مطالب است
در آن علم اعراض ذاتیه انواع مقدار است و اگر عام جنس خاص نبود یا معروض خاص بود یا عارض
یا نبود اگر جسم
و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد مانند جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات
عددی که عارضی غریب است او را این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند و خاص را در تحت ریاضی شمرند
هم بسبب اعراض ذاتیه که مطلوب است در مسائل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی و اصوات
مطلق خاص درین صورت نیز در سر جزو عام بود چه موضوعش از ذاتیات اوست و اما اگر عام
عارض خاص و عامتر بود مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند و درین
موضوع
صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عامتر نبود مناسبت دو موضوع متباین باشد
مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مجسمات اند و یکی عارض دیگر است و اما اگر موضوع
هر دو علم یک چیز باشد باختلاف اعتبارات مختلف شود یا یک موضوع مختلط مطلق بود
و دیگر مقارن اعتبار یا مقارن دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر متحرکه
بود و ازین دو یکی در تحت دیگر باشد تحت مسائل دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سما و عالم است
از طبیعیات و هم موضوع هیئات از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و افعال و در اجرام

باعتبار مقادیر و اشکال و از این مباحث معلوم شد که بودن علم جزو علمی دیگر است بسبب آنست که
موضوع علمش نوعی یا عرضی ذاتی موضوع آن علم بود و بودن علم مباین علمی با مشارکت در موضوع بسبب اختلاف
مقارنات است و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر اعتبار
مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست و حکم اجزای علوم در این ابواب حکم علوم
بود و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود در علمی دیگر چنانکه باب النسبة — باب النسبة
و دوسیم و ربع از مسطحات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی آن علم و باشد که یک مسئله را این حال عارض
شود چنانکه در طب گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال است چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم
هندسه تعلق عارض شده است و بدین سبب آن مرکب باشد از هر دو علم چنانکه گویند اندمال بحرکت
گوشت نابت بود از وسط بطرف و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات و انبات
برابر و از همه جوانب بمقاومت اجزا مایل و اما آنجا که زاویه بود آسانتر بود از جهت تعیین جهت
حرکت و موضع انبات و اگر این علت از هندسه تنها گویند جدلی بود که گویند زیرا که دایره اوسع
الاشکال بود و فلسفه اولی بسبب آنکه موضوع علمش اعم اشیا است بلندترین علوم است و چون موضوع
هر علمی نوعی یا عرض ذاتی موضوع اوست پس هیچ علم جز او نیست و چون مبادی بعضی علوم
مسایل بعضی است و دور و تسلسل محال پس اسباب همه علوم با آن علم باشد و فیلسوف بسبب
آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عام‌تر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و چون
جدلی و سوفسطایی بوجهی با او مشارک باشند در اصناف علوم اما فیلسوف خود در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل
موضوعات همه علوم است نظر کند و در موضوعات یک یک علم نظر نکند و ایشان نظر کنند
و هر چند ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع نظر فیلسوف عام‌تر است و نظر او خاص‌تر و عموم نظر ایشان
عموم موضوع است و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام و نیز مبادی فلسفه اولی یقینیات بود
و فایده اصحاب تحقیق بخلاف این دو صناعت و اشتراک علوم یا در موضوعات بود یا در مبادی
تنها یا در مسایل تنها یا در مبادی و مسایل بهم یا در هر سه و اشتراک در موضوعات گفته آمد
و معلوم شد که بر چهار گونه است ا آنکه موضوع یکی نوعی از موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسمات یا ذاتی موضوع دیگر
بود مانند طبیعی و کون و فساد ب آنکه موضوع یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید مانند اکر و اکر متحرکه ج آنکه موضوع هر دو را
در یکی بود و اشتراک بعضی مانند طب و اخلاق چهارم آنکه موضوع هر دو یکی بود و باعتبار استعمال کثیر باشد
بود هم

سما و عالم و هیات

سما عالم و هیات و اما در مبادی اشتراک عام را حال گفته آمد است و اشتراک غیر عام یا بر تساوی بود یا
یکی را اول بود و دیگری را بعد از آن بر تساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه متساوی باشند — که یکی علم بود و دوم
و در موضوع یا جنس مشترک مانند هندسه و اعداد در مبادی مذکور و بر غیر تساوی میان دو علم بود که یکی
دیگر سافل یا مبدا اول عالی بود و بعد از آن سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی و اما شرکت در مسایل
و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود و البرهان
بود یا شریف مسئله تنها و مثالش کرویت زمین که از مسایل هیئت و طبیعیات است اما برهان — کرویت زمین
زمین [illegible] مختلف است و ارسطاطالیس گفته است
باشد که مطلوب را در علمی بیان کنند او سطی دیگر باشد از علم بلندتر پس برهانی که بر آن مطلوب
از علم عالی بود لمّی بود و آنچه از سافل بود انّی بود و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات
بود یا از علل ناقص یا از معلولی متساوی علت بر معلول دیگر مانند امارات و غیر آن و در علم عالی
از علل تام مثلا در علم طبیعی نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمان است وجود مبدا مفارق
طبیعیات را اثبات کنند و آن برهان انّی بود و در آنجا که نظر در آنکه مبدا اول است [illegible]
مبدا قریب طبیعیات بود هم وجود آن مبدا اثبات کنند و این برهان لمّی بود و همچنین آنچه در علوم
جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم کلی بعلل مانند مسایل علم فراست نسبت با علم طبیعی و آنچه
اصحاب علوم [illegible] بقیاسات جزوی اکتساب کنند نسبت با تعلیل که اصحاب نظریات آن علوم از اصول
و قواعد یقینی اکتساب کنند و این جمله تعلق بباب شرکت در مسایل دارد و اما شرکت در مبادی و مسایل
هم چنان بود که یک قضیه هم مبدا علمی بود و هم مسئله علمی دیگر و آن دو علم بعلو و سفل مختلف بود یا نبود اگر بود — قضیه هم
مبدا سافل مسئله عالی بود یا بر عکس و اول بود که طبیعی باشد و مبدا حقیقی بود مانند وجود ماده و صورت که
مبدا طبیعیات بود و مسئله فلسفه اولی و اما بر عکس مبدا وضعی بود بقیاس با نظر یا بود مانند جزو لایتجزی
که مبدا اثبات ماده [illegible] بود و مسئله از طبیعیات و اگر میان هر دو علم اختلاف نبود بعلو و سفل لا محاله در موضوع با یکدیگر
اشتراک بود و آن مانند مسایل علم حساب بعضی که مبادی [illegible] از هندسه مشتمل بر بیان مشارکت و مباینت
مقادیر باشد و اگر چه آن مبدا اشتباه از جهت ضرورت بیان [illegible] است
یک قضیه در یک علم از مبادی بود و هم از مسایل چنانکه در یک مرتبه نبود تا دور [illegible] شد مثلا آ مبدا
ب بود و ب مبدا ج در یک مرتبه و در مرتبه دیگر ج مبدا آ [illegible] مبدا آ و این سخن مردود است

یک دوم
و دور ابتدا یک مبدا آ بود ده بود
ده مبدا آ

اگر مبدا مبدا علم خواهند چه سبب مبدائیت آن در خصوصیت جزو نیست بل تعیین وضعی است و الا امتناع از مسائل است
و حق آنست که وقوع آن ممتنع در یک علم ممکن نباشد اما در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از
مبادی طبیعی است و نفی جزو که از مسائل است مبدا اوست و لکن در علم دیگر اما اگر مبدا مبدا مسئله دیگر
میخواهند یعنی بعضی مسائل مبادی مسائل دیگر بود حق است و لکن مراد در این موضع مبدا علم است و بر آن
تقدیر شرط اختلاف در حد اوسط شکی چه ج ب که میان اوج متوسط است همین حکم دارد و اما اشتراک
در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان کنند بحدود اوساط علمی دیگر پس حد و قیاس از آن علم دیگر وقوع بود
در هر دو علم مانند آنکه مسائل علم مناظر که انواع و ذات خطوط نورست با وساط هندسی بیان کنند
که خطوط و انواع خطوط مطلق گیرند چنانکه او ساطه و انواع بعینه مسئله از علم هندسه شود پس برهان آن هندسی
بود باشد در اصل و بنوعی مخصوص نقل کرده باشند بعلم مناظر و این را نقل برهان خواهند و لا محاله میان دو علم
تواند بود که یکی عالی و دیگر سافل چه دو علم که در یک مرتبه باشند یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند پس محمولات خاصها
باشند در هر دو یکی نتواند بود و بعضی مسئله را که از علمی نقل کنند و مبدا علم دیگر سازند نقل یکی
نیز خوانند اما اول بدین اسم اولی است و بباید دانست که برای علم مناظر و موسیقی تحقیقت
از هندسه و حساب است اما چون هر یکی را از آن صور که بمثابت فروع باشند در صناعت حدود
بقوت نظار بسیار باشد خارج از حد احصا و اخراج آن بتمامی از اصول صناعت بفعل
در وسع بشری نباشد و اگر بعضی را که وقتی دیگر بار در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم با متناسب شود
پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند و در علم سافل چون بآن احتیاج افتد لا محاله از آنجا بیان
باید کرد پس چون خاص بموضوع آن صناعت بیان کنند و این است سبب ضرورت نقل برهان در بعضی مواضع

فصل ۱۷

تحقیق فصل هفدهم در بیان آنکه محمولات غیر مناسب در مقدمات و سایر براهین نیفتد
هر محمولی که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب و مناسب او نبود چنانکه گفته آمد
پس یا بحسب جنس بعید ذاتی بود یا نبود و اگر بود وجود جنس موضوع را در آن علم که بآن موضوع خاص است
مطلوب هم ۲ نتواند بود اما ممکن بود که در علمی بلندتر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود مثال حکم بدان که انسان
ملون بود یا شفاف یا کثیف در علم طب مطلوب نتواند بود اما در طبیعیات باید که مطلوب باشد
و لکن در طبیعیات محمول غیره ذاتی بود و غیر مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات
بود و اگر چه لازم در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق و هم چنانکه مطلوب نتواند بود

حد اوسط

حد اوسط نیز نتواند بود چه هیچ مطلوب هیچ اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهة که موضوع است نتواند
کرد بلکه اگر کنند از جهة امری عام تر کنند و آنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد بل ذاتی بوده باشد
مثلا سواد غراب را اثبات جنس کنند از آن جهة که غراب است نتواند کرد چه زنگی و قیر غیر غراب اند
و در این حکم با او یکسانند بل اثبات این حکم چیزی را کنند که غراب از آن باشد و آن حکم ذاتی
او باشد و تشنه شدن غراب بالذات یا بالعرض پس اگر کسی قیاسی ترکیب کنند از این حدود در آن قیاس
صادق بود اما برهان نبود و بدین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی حد اکثر
تواند بود و نه حد اوسط و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس قریب و نه بحسب جنس بعید
ابواب بلکه بر سبیل مطلق بود مانند حسن و قبح خط را و زوجیت و فردیت آن را خط ب را خود ظاهر است
که محمول نتواند بود و تا بآن حد رسد که حد و برهان باشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که
که ابرسن در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بآن سبب که مناسب
علم هندسه نیست و اگر چه مقدماتش صادق و بین است و قیاس این است که گفته است
دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که بر او محیط فرض توان کرد که یکی کمتر
از دیگر کمتر بود و از جمله مضلعات متناهی که داخل او فرض توان کرد که یکی مهتر از دیگر مهتر بود
پس مساوی مضلع بود که بزرگتر از مضلعات نا متناهی داخل بود و خورد تر از مضلعات
نا متناهی خارج بود و هر مضلع مساوی مربعی تواند بود چنانکه در آن علم معلوم است پس دایره
مساوی مربعی تواند بود و گفته اند جهة آن برهانی نیست که این سخن خاص است بهندسه
بل چیزها مختلف الاجناس را شامل است و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آن است که این
سخن بقوت این مقدمه ثابت میشود که گویند هر چیزها که بزرگتر از چیزها معلوم باشد
مانند مضلعات داخل و خرد تر از چیزها معلوم مانند مضلعات خارج آن چیزها
متساوی بود مانند دایره و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست چیزها
خاص نیست بهندسه بر این نباشد و خواجه ابو علی سینا گفته است این وجه که گفته اند
علت اختلال آن قیاس نیست چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها باشکال خاص شود
و خلل باقی باشد بل علت آنست که مضلعات نا متناهی مرتب که در مقدمه گفته است

جز بقوت موجود نباشد و همچنین مضلع مطلوب در نتیجه قوت و فعل از عوارض ذاتی وجود
دلایل بتخصیص جز در علمهای متعلق بود بحرکت و تغیر واقع نباشد اما در علم تعلیمی ممتنع
از ماده مانند هندسه استعمال سوال کرد چه عارض غریب بود و اموری که درین علم
واقع باشد بشرط وجه بود و چون مضلع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل بل بالقوه
موجود است عکس بر آن نیست بل حد اول یا منطقی است این سخن از اوست و ظاهرتر
آنکه الجبا این قیاس لازم ایدا نیست اگر سطحی بود بزرگتر از مضلعات داخل
و خردتر از مضلعات خارج و این خود معلوم است چه دایره که موجود است با این صفت
اما آنکه سطح مضلع بود بالفعل ازین سخن لازم نیاید و مطلوب در اصل چنین مجهول
و امکان وجود عکس کافی بود چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی نباشد چنانکه
گفته است و باین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است به وجه خاص باین علم
پس وجه خلل اینست نه وقوع امور بالقوه در مقدمات چه درین علم امور بالقوه
بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هر چه از آنجمله فرض وجود کنند حکمش حکم موجود دیگر مفروض
بود مانند فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب و نقط نامتناهی در طلب مراکز
دایره بل خط نامتناهی در بیان موازاة و غیر آن [illegible] تمامی مباحث برهان

فصل سیزدهم در نسبت علم و ظن با یکدیگر و در سهوهای لفظی چند که در بعضی مواضع متداول باشد

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهان به بیان نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند گویم
علم و ظن متقابلان اند بوجهی و اختلاف ایشان بوثاقت و اضطراب است و هر دو داخل اند
در تحت رای پس رای یا علم بود یا ظن و علم درین موضع قسم تصدیقی است نه [illegible] بانفراد
چه تصور را نظیر نسبت نبود و چنین علم یقینی اعتقاد است بحکمی ضروری یا غیر ضروری با اعتقاد
با آنکه آن حکم بضرورت چنان است بر وجهی که علم ممتنع الزوال بود و هر چه نه علم بود ظن بود
پس ظن را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول و لازم با جازم بود با اعتقاد دوم یا جازم
نبود و لکن ممکن الزوال باشد و سبب آن بود که آن حکم را نه بطریق علم تشخیص داشته
و دیگر وجود اعتقاد ضد اعتقاد اول یا اعتقاد با آنکه آن حکم بضرورت چنان است
ناجازم بود با آن اعتقاد یا جازم بود و سیم وجود اعتقاد اول با ضدش با اعتقاد

تصور انکه

مقطع

فصل

تصور آنکه مقابل آن حکم حق است و هر سه اشتراک دارند در آنکه ممکن الزوال باشند و [illegible] بالعقد
و باین سبب جمله از قبیل ظن اند و اول ظنی صادق است و دوم ظنی است با جهل مرکب و سیم ظنی است
با جهلی بسیط و همچنانکه علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی وقوع علم حاصل آید و باشد که از غیر
سبب بود ظن نیز باشد که بسببی مقتضی وقوع ظن حاصل بود و باشد که نباشد و علم و ظن بیک چیز یک کس را
در یک وقت جمع نتوانند بود چه امتناع زوال و امکان زوال در یک موضوع جمع نتواند آمد
و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود چه هر طرف که راجح بود ظن بآن طرف حاصل بود و مرجوح مظنون
نبود و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و درین موضع رسم چند جز ایراد
کرده اند هر چند موضوع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق و آن است که گویند ذهن
قوه استعدادی است نفس را در اکتساب حدود و رایها و فهم [illegible] این قوت بتحصیل
تصوری را که نفس منبعث شود در طلب آن و حدس قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط
در هر مطلوب بذات خود و ذکاء [illegible] کند در زمانی
اندک باشد و فکر حرکت [illegible] مبادی تا از آنجا رجوع کند بمطالب و استقامت و صناعت ملکه
نفسانی که با حصول آن افعال ارادی مقصود باشد بحسب آن ملکه بی رویتی از وصادر شود
و فعل آمدن هر کمالی که در [illegible] بقوت باشد از علم و عمل اما در علم بآنکه تصور او موجودات را کند
با احکام هر یک چنان باشد که هست تصوری تام و تصدیقی یقینی و اما در عمل بآنکه خلق عدالت که
مشتمل بر تهذیب قوتهای نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود و باشد که استکمال نفس را با حاطت او
بمعقولات نظری و عملی باعتبار علم حکمت خوانند و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی
بر بیان برهان ختم کنیم و بعد از این سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحدود گوییم

فن دوم در کیفیت اکتساب تصورات تام بحدود و آن دوازده فصل است

فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات قومی گفته اند اکتساب تصورات بحدود
و آنچه جاری مجری حدود باشد ممکن نیست [illegible] مطلوب [illegible] در ذهن حاصل بود اکتساب [illegible]
صورت نبندد چه آنکه متصور نبود مطلوب نتواند بود و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او همینست یا غیر او بخلاف
تصدیق که تصورات اجزاء ایش معلوم بتواند بود و طلب اثبات یا نفی مطلوب و سبب این غلط از آن شود که کیفیت
حصول تصورات [illegible] بوده و آن آنست که معرفت چیزها در سه مرتبه حاصل آید [illegible] در قوت

فن دوم در کیفیت اکتساب تصورات تام

غلط عفلت هم

وضعف وقوع وخفا وخصوص وعموم وکمال ونقصان باشد که شیئاً بعد شیئ حاصل می‌شود یا بحدی بکمال رسد و حال نشر آنست
که معرفت است چیزی را بذات آن چیز و معرفت هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفت هست آن چیز را
بعوارض ذاتیش و معرفت هست او را باشباه و نظایرش و یکی از دیگر تامتر است میان حدی
که جهل محض باشد وحدی در کمال که تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و خفا و مثالش
در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور ببیند داند که جسمی کثیف است و نداند که سنگی است
یا درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود و محتمل این انواع
بعد از آن اگر او را متحرک یابد معلومش شود که حیوانست پس آنگاه معرفت محصل‌تر و خاص‌تر و کامل‌تر شود
و همچنین اگر بوقوف بر آثاری دیگر معلومش شود که اسب یا انسان است پس کدام صنف است پس کدام
شخص و تحصیل استکمال این معرفت در ذهن آنکس بسبب وقوف بر مخصصات واحداً بعد واحد
مقتضی آن باشد که آن شخص را در وقت وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج خاص شود و مع ذلک اتفاقاً
که در بعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد و معرفت او غیر مطابق وجود بوده و بعد از آن
و معرفتش مطابق گشته و همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دودش کند و آتش را
مصدر دود داند و بعد از آن نورش احساس کند که مصدر دود و منفی است پس حرارت آتش احساس کند
و داند که منبع ... لا محاله معرفت او بر تزاید بود تا رسیدن بحد ...
پس شاید که چیزی معروف بود بمعرفتی عام یا ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال و مطلوب از آن روی که بدان یک چیز بود
یا بوجه مجهول نیز معروف شود و بعد از وجدان داند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقصی
برین قاعده وارد نباشد و شک اول زایل شود

فصل دوم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشاره باصناف تعریفات

معانی متصور در عقول و اذهان یا بنفس خود مستغنی از الاکتساب بود
یا نبود و قسم اول یا معقول محض بود مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع یا محسوس بود بحواس ظاهر مانند
حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت یا مدرک بحواس باطن و چون الم و لذت و شادی و غم و خوف و شبع
و جوع و فرق میان اول این دو قسم آنست که معقول بود بتنهایی ... که حواس را با ادراک او راه
طریقی نبود و اگر چه آن ... محسوسات بود اما از شان عقل بود که بقوت تمیز آنرا ... مجرد از محسوسات
ملاحظه کند و مجرد از محسوسات ... محسوس ... که عقل از جزویات انتزاع
کرده باشد ... ظاهر یا باطن ... مبادی فطرت مستغنی از الاکتساب

صورت

صورت بند و نسبت ... چنانکه گفته ایم اما عقل العبد از تقریر صور التفات او بوجه الاکتساب
باقی نماند البته و باین سبب بین بود و الحق التصور و مبادی تصورات بین یا غیر بین
چنانکه در تصدیقات گفته آمده است و واجب بود که هر تصوری غیر مکتسب مبدأ التصور
مکتسب باشد و توصل از تصورات بین بتصور المکتسب بطریق انتقال بود یا از محمولات
ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند در ذهن با هیئات موضوعات را بموضوعات یا از
محمول عرضی لوازم که بمثابت معلولات ذاتی باشند یا غیر ذاتی بموضوعات یا از علل ذاتی
در خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی این انتقالات
مفید تصور حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی
بمعلولات بود و بعضی مفید تصوری ناقص بود و نسبت ... تصوری تام یا غیر نسبیه و آن تمام
اقسام بود در حسب مراتب و از همه بهتر انتقال از اعراض ذاتی بموضوعات یا از معلولات
بعلل بود و ناقص‌ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود
و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند اجزاء حدود
باشند و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصوری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم
باشند و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی همه حال باید که از مطالب معروف
تر باشند در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کنند بر وضع
طبیعی و بمثابت برهان لم باشند در تصدیقات و اگر بطبع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کنند
و بمثابت برهان ان باشند و آنچه از معلولات بعلل بود بمثابت دلیل باشند و حاصل
آنست که آنچه نزدیک عقول ما بین باشد از حد و رسم مستغنی بود و آنچه بین نبود اگر مرکب
و معلول بود و مقومات و علل بین بود از حدود اکتساب توان کرد ... تام و اگر بسیط
یا غیر معلول بود و معلولات و اعراض ذاتی او و غیر ذاتی و خواص و لوازم بین بود از رسوم
اکتساب توان کرد و اکتساب ناقص‌تر از قسم اول و اگر از ... بود ذهن تالی بر آن ...
حاصل توان ... وقوفی بعید و آنچه نه خود بین نبود و از مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر
بین نباشد طریق نبود بمعرفتش اصلاً و هر یک از علل و معلولات که در حدود افتد باید که ذاتی و مساوی بود
و معلولات مساوی ذات مانند اعراض ذاتی ... که بمثابت اعراض ذاتی بود و علل متقدم بود بر مطلوب

ومعلولات متأخر از او بود وعلل اتفاقی واعراض غریب را در حدود ورسوم مدخلی نباشد وبعد از تقریر
این معانی باید که گوییم تعریفات یا بچیزهایی بود که بر معرف متقدم بود وآن علل
ومقومات بود یا بچیزهایی بود که بعضی از او متأخر بود وآن خواص واعراض بود ویا بچیزی که از معرف
یا بخارج از هر دو صنف واول یا بمجموع مقومات وعلل بود وآن حد تام بود یا ببعضی از آن وآن
حد ناقص بود وحد تام مشتمل بر اجناس وفصول بود ودر حد ناقص از فصل چاره نبود والا افادت تمیز نکند
واکثر فایده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود وحد تام کلی جنس مع اند بود وحدود ناقص بسیار
بود وچندانکه ذاتیات در وی بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود ودر ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم
اعرف بود ونیز اخص باستلزام بر اعم دال بود وپس از تقدم اخص بر اعم شبیه تکراری حادث
شود چه اعم یکبار بقوت در اخص داخل بود ویکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود اما چون
اعم مقدم بود وباخص مقید شود از این خلل خالی باشد واما تعریف بخواص واعراض آنرا رسم
منفرد بود وباید که افادت تمیز کند والا رسم نبود وافادت تمیز بخواص بود چنانکه
تعریف انسان بضاحک منتصب القامه یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض
باشد چنانکه تعریف خفاش بپرنده زاینده واول بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند وچون اعراض عام را
جمع کنند اعم مقدم باید داشت وتعریف باعراض فی الحقیقة بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی
بقوت نزدیک بود بموضوعات واما تعریف مشتمل بر ذاتیات وعرضیات رسم مرکب بود وبهتر آن
بود که فصل یا جنس بود با او یا از وجوه وضع کرده باشند وبعد از آن لوازم دیگر او مقید
کنند وچندانکه جنس قریب تر بود بهتر بود وعام بر خاص تقدیم باید کرد واگر ذاتی عرضی بود پس اگر عرضی عام بود ذاتی
عرضی مقدم باید داشت بسبب آنکه هرگز رسوم آنچه افادت تمیز کند از رسم تام خوانند ومفرد را
ناقص واما تعریف بغیر ذاتیات وعرضیات تعریف بنظایر واشباه بود وآن تعریف بوجهی
بود چه وجه مشابهت امری عارض بود که تشبیه را وایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود وگاه بود که تشبیه
بیان تقابل بود چه ذهن بسبب چنانکه از تشبیه بتشبیه انتقال کند از مقابل انتقال کند وبهترین امثله آن بود که
بر وجه مشابهت ووجه مخالفت مثال مشتمل بود چنانکه ارادت نفوس فلکی مانند ارادت نفوس
بود در شعور بفعل خود وامتیاز آن مخالف آن بود در آنکه افعال فلکی بر یک نهج بود مانند افعال طبیعی
این مثال بر دو مثال مشتمل است هر یک متضمن وجه مشابهت ووجه مخالفت وتعریف کلیات بجزویات چنانکه گویند

وبعضی رسوم را رسم مرکب تام خوانند ح

بمقابل او گویند م

جنس

ا جسمیت

جنس مانند حیوان بود ونوع مانند انسان وشخص مانند زید ومثلث مانند این شکل از قبیل حدود
وهمچنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانکه تعریف نفس بروح وتعریف جسم بجسمیت
وعقول ناقصه را با امثله استیناس زیادت بود وباین سبب در مخاطبات با مشتغلان با عوام بیشتر
استعمال کنند ودر جمله مقصود بالذات درین موضع حد تام است ودیگر تعریفات مقصود بالعرض
وبا دیگر صناعات مناسب تر توانند بود چه فایده اصلی از حد تحصیل صورت عقلی است مطابق
محدود ونه تمیز تنها چنانکه اهل ظاهر پنداشته اند چه تمیز خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود و
اقتصار بر طلب تمیز مغنی نباشد از آن تا آنکه تمیز تام استدعا تقدم حصول تصور ممیز وممیز عنه
متمیز عنه یعنی هرچه غیر او باشد از متصورات نامتناهی کند واول دور بود ودوم
محال وباشد که حد بین بود بحسب بعضی عوارض وغیر بین بود بحسب ذات یا بعضی
دیگر عوارض مانند نفس از آن جهت که موجود است ومتصرف در بدن بین است
واز آن جهت که ماهیت او چیست وجوهر است یا عرض غیر بین است پس باعتبار اول
از حد مستغنی بود وباعتبار دوم بحد محتاج وهرچه مطلقا بین بود بحسب عقل یا حس اشتغال
بتعریف آن بیفایده بود چه هیچ بیان در تعریف او افادت آن نوعی که بعقل یا حس
حاصل باشد نتواند کرد فضلا عن الزیاده وباید دانست که هیچ تعریف وحدی ورسمی
ومثالی بیک لفظ مفرد نتواند بود چه انتقال از معنی مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم
یا وجهی دیگر از صناعی نباشد ومراد از تعریفات درین موضع تعریفات صناعی است
که تصرفات اختیاری را در آن مدخل بود وآن تألیف معانی باشد که اجزای قول
باشند ودر اصناف تعریفات فصل سیوم در ابتدای سخن در حد وبیان مناسبت ومباینت میان حد ورسم
قوم گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن معانی که اسم بالذات بر آن دلالت
کند بر اجمال بحسب وضع واضعان وفهم مستمعان وفرق میان اسم وحد
آن بود که دلالت یکی اجمالی بود ودلالت دیگر تفصیلی ودرین تقدیر حدی تام مشتمل
بر مجموع ذاتیات وحدی ناقص مشتمل بر بعضی ورسمی مشتمل بر عرضیات بنوعی ذاتی وعرضی معانی
با معانی معقول است نه بالفاظ مسموع وچون حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند وجود خارجی
محدودات در حدود حقیقی ملاحظت کرده پس معلوم شد که همه حدها تفصیل ما دل علیه الاسم نباشد

ما و نیز اگر هرچه اسم بران دلالت کند حد باشد هر قول مؤلف هر قصیده و کتابی که از اسامی
بود آن مسمی حد آن اسم باشد و معلوم است که حد برین وجه اعتبار نکرده اند پس مفهوم حد به
اصطلاح اهل علم ازین تفسیر عام تر است بوجهی و خاص تر بوجهی و آنچه تحقیق اقتضا میکند آنست که حدی
هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود در آن مشارک بود چه هر اسم که کسی بر معنی معقول یا غیر معقول
اطلاق کند آنرا تفسیری بود بحسب عبارت واضح و صحیح و اگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد
و الا مخطی و در آن نزاعی صورت نبندد الا آنکه میان الحد و آن اسم بالذات یا بالعرض
بران دلالت کند اشتباه افتد و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی و غایت
کار در بیان وجه صواب تمسک بنقلی باشد یا استشهاد وجه استعمال طایفه و مع ذلک هیچ حد
را ارسطو گوید من باین لفظ این معنی میخواهم پس با او سخن بران تفسیر باید گفت که او
خواهد و مطلب ما شارح اسم بحسب این حد باشد و باین سبب اختیار الفاظ مبهم و متنازع در
مبادی محاورات پسندیده باشد تا میان قایل و مستمع در معانی اتفاقی حاصل شود و حدی
دیگر هست بحسب ذات محدود و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود
بود و چون میان موجودات مختلف اند بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر بدیهی
و از غیر بدیهی بعضی واضح تصور است و بعضی خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب
و بعضی بحسب معلولات و آثار و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حدود ایشان
بر ماهیت نیز مختلف باشد و بحسب این اختلافات بعضی تام بود و بعضی ناقص
و بعضی بامور ذاتی و بعضی بامور خارجی و بعضی از میان این امور لازم پس تا حدی
حقیقی تام که قولی بود دال بر ماهیت محدود و تصور آن مقتضی حصول صورتی
عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد از آن
هم معلوم گردد و درین حد نزاع ممکن نیست چه نتوان گفت این حد مطابق محدود است
و این حد مطابق نیست پس هر چه حدود بحسب ذات باعتبارها باشد که باعتباری دیگر حد بود
بحسب اسم اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما این حکم منعکس نشود و برهان را با حد بحسب
ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر این حد منتفع و اگرچه کتاب نفس حد برهان حکم نبود چنانکه گفته
گفته اند و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنان که افادت وجود حکم کند موضوع را افادت

نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی بحسب ذات معقول نبود و وجود
موضوع بحد معلوم نتواند شد چه حد مشتمل بر اثبات نبود و وجود بیشتر اعیان موجودات نا
ذاتی نبود و برسم نیز معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش بیانی محتاج
بود و چون اثبات عرضیات غیر بین جز ببرهان صورت نبندد پس اثبات وجود موضوع را اگر
وجودی بین نبود به برهان تواند بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل
بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او بمقارنت برهانی که مطلب هلیت مطلق بود حد حقیقی گردد
چنانکه در مثال مثلث مساوی الاضلاع گفته ایم چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع
سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند پس بعد از بیان وجود مثلث همان قول حد حقیقی
مثلث گردد پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی و اینست سبب آنکه بوجهی
مطلب هل بسیط میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه و در موضعها که برهان حد برهان حد
بود و افادت وجود عرض ذاتی کند موضوعی را بشرط آنکه حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد
علت ذاته مساوی و هم علت وجود نش اصغر را یا وجود نش اصغر را وجود نش بود مطلقا
پس اوسط بان اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد و بان اعتبار
که تصور نش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود همچنان که افادت لمیت
کرده باشد افادت ماهیت کرده باشد پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حدود لا محاله
اجزاء برهان و حد درین موضع مشترک افتد و باین سبب تطلب ما و لم بیکدیگر
متعلق بود چنانکه پیش ازین گفته ایم و مناسبت برهان و حد برین وجه باشد و
نفع برهان در جهت اکتساب حد درین موضع ظاهر گردد اما باید که معلوم بود که این
مشارکت عام نبود چنانکه ظن بعضی منطقیانست که گفته اند هر حدی مشارک برهانی منطقیانست
بود و هر برهانی مناسب حدی تا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود در برهانی حد
محدودی بود چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود چنانکه گفته ایم
و نیز اوسط چنین علت وجود اکبر بود در اصغر و علت وجود اکبر نبود مطلقا مانند
حیوان که علت وجود جسم است انسان را و علت وجود جسم بود نفس نیست و اگر
علت بود ولکن علتی مساوی اکبر نبود بل خاص تر بود یا خود مطلقا علت نبود چنانکه در

برهان آن افتد حد نتواند بود و رسم چنین واجب نیست که هر چه حد محدود بود
حد اوسط برهان بود چه حد بر محدود محمول نبود بتحقیقت بلکه خود عین او بود و اگر نیز در لفظ
بر محدود حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات
برهان همیشه باین شرایط بود و چه در برهان سلبی و جزوی و محمولات غیر مساوی بسیار
افتد و سر اجزا حد ذاتیات معلوم باشند و اجزا برهان در اکثر احوال اعراض ذاتیه
و اولیات را برهان حاجت نبود و باشد که اجزا از اجزا حدود باید گفت و ماهیت
که وجود آن ظاهر نبود مانند وحدت که مبدا موضوع علم حساب است باشد که بحد محتاج بود
و ببرهان نبود پس باین وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین
اند و اشتراک اجزای ایشان جامعیت بعضی مواد چنانکه گفتیم و کیفیت مشارکت بعد ازین
بیان کنیم ان شاء الله تعالی فصل چهارم در آنکه حد بهیچ یکی از برهان و قسمت
و استقرا و مانند آن اکتساب نتوان کرد بحکم هر یکی را از برهان و قسمت و استقرا در اکتساب
حد نوعی از معاونت است چنانکه بعد ازین معلوم شود بعضی را ظن افتاده است بهر یکی
از آن که طریق اکتساب حد همانست بانفراد و آن ظنها باطلست چه اگر حد
ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه
موجبه کلی دهد و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود متساوی باشند و نیز
یکدیگر منعکس و چون چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی
موضوع بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله را درین موضع
خواص خوانده است پس گوییم نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود چه حمل
اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که بآن اعتبار که اوسط است اکبر بر او محمول است یا بر آن
وجه که هر چه موصوف بود باوسط اکبر بر او محمول است و اول کاذب است چه فصل بآن
۲ بود حد نتواند بود و خاصه و رسم هم چنین و دوم غلط بود از آنکه بآن چیز که باوسط — بآن اعتبار که فصل صح
موصوفست طبیعت محدود خواهند یا یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بعد
باشد بی توسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود چه حد طبیعت نوعی مر یک
شخص نبود اگر چه یک شخص در محدود در نوع باشند و حاصل نیست که باکبر کاذب

است یا مفید حد نیست اصغر را اما اگر اوسط حد بود و لا محاله حدی دیگر بود و حد تام
نتواند بود و پس یکی ناقص بود و اوسط تام نشاید و الا بوضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط
ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود پس اکتساب حد باو همان بود که بفصل گفتیم و اگر
اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که بخاصه گفتیم و نیز حمل اکبر بر اوسط یا
بر آن وجه بود که حد اوست و اوسط بر اصغر همچنین یا اکبر حد حد او بود یا بر وجه حمل مطلق بود
اگر بر وجه حمل مطلق بود و اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود
را بی برهان یا بتوسط حدی دیگر تا بتسلسل انجامد و لازم آید که میان هر حدی و محدودی
حدود نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست
اکبر حد اوست و این مصادرت بر مطلوب بود چه مطلوب همین قدر بیش نیست که
موضوع بر آن مشتمل است و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم
نیاید که اکبر حد اصغر بود چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود پس اگر بعد از آن بوجهی
دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشد
و بعضی گفته اند اکتساب حد بقیاس استثنائی توان کرد چنانکه گویند محدود و نقیض
فلان چیز است نقیض حد آن چیز نقیض حد محدود بود و این رسم باطلست چه نقیض
در حد نقیض اول همانست که در حد نقیض دوم و دو مفید نبود یکی از دیگری واضح
تر نباشند و نیز پس آنچه او را نقیض نبود حدش نبود و از این جمله معلوم شود که
اکتساب حد ببرهان و قیاس معقول نبود و قسمت نیز چنانکه مفید قیاس
نبود بحسب بیان مذکور در باب قیاس مفید حد نباشد بانفراد و قسمت چنان
بود که گویند مثلا انسان حیوان است یا نامیست و اگر هست ناطقست یا نیست و چون
هم حیوانست و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و وجه غلط درین بیان آنست که
این تعیین در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم دعوی مجرد است و استثناء
نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی انتاج عین قسم معین خفی تر باشند
یا مساوی او و اگر میان حاجت نیست پس قسمت خود حشو است بسیار بود که حمل
اوصاف متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود چنانکه شاعر و نیک بر زید

برتقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود در سبیل اجتماع صحیح است
نه بسیار بود که جمع اوصاف با مجموعی یکجا کی که محصل ماهیت موصوف باشند نبود مانند
اسود و حار و ماجان نبود حد شود که باشند که قسمت بذاتیات شود بل حیوان
نامی و غیر نامی قسمت کرده باشند پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند پس بعضی ذاتیات
ساقط شود که باشند که جمع اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد
پس از سوء ترتیب اختلال بحد راه یابد پس چون جمله اوصاف مجتمع شود بحد معلوم شد
که اوصاف حد است اگر قیاس کنند برین وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال بر ماهیت
است پس حد بود صغری عین نتیجه باشد مصادره بر آن و استقرا نیز مفید حد نتواند بود
چه استقرا حقیقی از اشخاص محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه
گفته اند و نیز در استقرا حدی که معلوم شود یا اول حد یک جزوی نیز نبود آنرا
آن حد را بنوع نقل کنند مانند حکمی که باستقرا معلوم شود یا اول حد نوع بود
نشاید که اول حد جزویات بود چه حد جزویات مختلف باشد و اختلاف بذاتیات
نتواند بود و اگر بود دانش مشغول سوی زیادت از یک حد بوده باشد و نشاید
که اول حد نوع بود چه حد نوع اول بر نوع او فتد و بعد از آن بالعرض جزویات
۷ معلوم باشد نیست بیان آنکه هر یکی ازین وجوه بانفراد طریق اکتساب
حد نتواند بود و اما آنکه انتفاع بهر یکی در اکتساب حد چگونه باشد بعد ازین
بیان کنیم انشاء الله فصل نهم در آنکه طریق اکتساب حد ترکیب است
هرگاه معلوم شد که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و
محمولات ذاتی مقوم او که در تحت آن جنس باشند جمیعت تمام آن محمولات
جمع کنیم چه اگر عامتر بود از محدود وجه مساوی او باشند وجه اخص او کی بود چه
اگر غیر اولی و موقوف بر محمولات ذاتی ممتنع بود چه تصورات ذاتیات لغویت در
تصور ماهیت مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد مکرر نکنیم
کنیم و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل باشد آن بجای ایشان ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود است
و اگر اسمی محصل نباشد و بعضی را از آن جمله اسمی باشد آن اسم بجای ایشان بنهیم که آن جنس عالی نیز ...

قابل که قسمت اولی بود چنانکه جسم نامی و غیر نامی قسمت کرده باشند صح

ان

بود پس ط

۱

را منتقل شود و محال بود که نوع و حد نوع را ... شناسد جزویات صح

الجسم

اسم صح

بعض بر

را ذاتی

اگر ذاتیات مساوی را اسمی محصل باشد آن اسم بجای مجموع بنهیم که فصل بود و اگر اسمی محصل
نباشد و در معنی مختلف باشند و هر یکی بانفراد در افادت تحصیل و تحقیق نوع کافی بود جمله
ایراد کنیم که هر یکی ~~بانفراد در افادت تحصیل و تحقیق نوع کافی~~ فصلی من الجمله حاصل شود و ازین
جمله لا محاله مساوی محدود باشند هم در معنی یا افادت تصور کمال ماهیت محدود کنند و هم
در امکانش با افادت تمیز ذاتی کنند و آن حدی تام بود مثلا خواهیم که حد انسان معلوم کنیم
نگاه کردیم در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلثه و ذو نفس غاذیه و
نامیه و مولده و حساس و متحرک بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است و چون درین اوصاف
نگاه کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بود و ممیز در ضمن ناطق هر دو را حذف کردیم و اوصاف
عام را اسمی مشترک یافتیم و آن حیوانست پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل
و مجموع حد و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی ازین جمله حذف کنیم
چه اولی خاص فصل محدود بود و عام جنس او و فصل در حد جنس داخل نتواند بود و جنس
نیز حد خود نبود پس هیچکدام را نشاید که وقوع در حد جنس بود و دیگر اوصاف عام
غیر اولی واقع در جواب ما هو بشرکت بکریم و آن جوهر بود و ابعاد و ذو نفس و متحرک
و حساس است پس بجای جوهر ذو ابعاد جسم بنهیم و چون بجای جسم ذو نفس اسم
محصل نیابیم ماهیتی را که مولف بود ازین مجموع و اگرچه اسمی محصل ندارد دانیم که
جنس حیوانست و چون بجای متحرک و حساس نیز اسمی محصل نیابیم و دانیم که هر یکی افادت تحصیل
نوع حیوان میکنند دانیم که هر یکی ~~افادت تحصیل نوع حیوان میکنند~~ دانیم که هر یکی فصلی
اند پس در حد تمام هر یکی اقتصار نکنیم بل هر دو ایراد کنیم و اگرچه در حدی که افادت تمیز کند یکی کافی باشد و باید
که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم و ترتیب فصولی که در مرتبه متساوی باشند چنان
بود که فصلی که مناسب فاعل و ماده بود بیشتر مقدم دارند بر آنچه مناسب صورت و غایت بود و غایت از
همه متاخر دارند تا بر ترتیب طبیعی باشند و اگر فصول نه بدین اعتبارات بود مانند حساس و متحرک
بارادت تقدیم یکی اولی نباشند و نباید دانست که اجزاء حدود و رسوم را از ماطی بود دما از مجموع مجموع حاصل
شود که حد یا رسم باشند و نفس ارتباط در حد شامل اسم بر بطی معنوی باشند و در لفظ چنانکه گفته اند و شرط
و در حد دال بر ماهیت حصول اتحادی که معتبر بود در تصور ماهیتی و عقل مطابق ذات موجود در خارج باشد در عقل

و بعد از آن م

بیان انتفاع محمولات ذاتیه بطریق تحلیل

فصل ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص حدود همچنانکه در قیاس اعتبار آن بود که
اول مطلوب وضع کنند و بعد از آن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود در حدود نیز اول محدود فرض
کنند و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن یا از آن ترکیب حد
کنند و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تامل کنند
تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی و دیگر انواع که با او در تحت آن جنس افتاده اند
جنسیت و مشارکت و مباینت ذاتی میان جنس و انواع بکدام صفت با هر یکی از ذاتیات منزل
و ذاتیات خاص او قرار دهند و استقرا درین باب معاونتی تمام باشد مثلا خواهند که ذاتیات
خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر
و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراک دارند پس چون در معانی ذاتی هر یکی تامل رود
خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهایی که برو فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر
پی م طولی بود بی عرض که نقطه فرض توان کرد که خطهای که از آن نقطه بوی کشند متساوی بود
و خط محدب طولی بود بی عرض که برو یک نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم بود بر
غیر استقامت و خط و خط منحنی طولی بود بی عرض که از خط قطعی زاید یا ناقص باشد *معه م*
بود پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط ماند طول بی عرض و طول متضمن معنی کم
متصل است پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشند و محدود و تغییر خصوصیت هر یکی
از انواع و اگر بعد از حذف خصوصیات معنی مشترک نماند معلوم شود که آنچه باشتراک بر آن معانی
مقول بوده است بر سبیل اشتراک لفظی بوده است مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقولست و معنی تشابه
اضلاع و تساوی زوایاست و معنی دیگر جاست [illegible] مانند انعکاس از دیگری و چون هر یکی *زوایاست م*
ازین دو معنی خاص است بیکی ازین دو موضوع هیچ مشترک باقی نماند میان هر دو معلوم کرد که وقوع تشابه
بر هر دو باشتراک بوده است و همچنین مشترکات ذاتی باین طریق که از طرف اخص ابتدا کنند با
احتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند که اگر چه نسبت با [illegible] گیرند و آنکه عارض دو نوع از
جنس [illegible] گمان افتد که مگر عرضی ذاتی است [illegible] و اشتراک انواع در او اشتراک
معنوی و این ظن خطا بود و سر اقتناص کلیات از جزویات در مبدا فطرت هم برین منوال بود
بیان قسمت و جبلت صناعی محاذی طبیعت بود و ما مان نزدیکتر باشند و اما قسمت دو گونه باشد قسمت کلی بجزویات و قسمت

۹۰ ورق

با اجزا و قسمت کلی بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا نبود و اول یا با اولی بود یا بغیر اولی اما با اولی قسمت
جنس بود یا بانواع قریب مانند قسمت حیوان با انسان و فرس و اما بغیر اولی قسمت جنس بود بانواع بعید مانند
قسمت جسم باین انواع و قسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا بر عکس یا قسمت عوارض
بعوارض و اول یا قسمت جنس بود باصناف نوع چنانکه قسمت حیوان بعربی و عجمی و دوم یا قسمت جنس
بود باشخاص چنانکه قسمت حیوان بزید و عمرو یا قسمت نوع چنانکه قسمت انسان باین اقسام و قسمت
عارض بمعروضات قسمت صنف بود بمعروضات جنسی مانند قسمت کاین و فاسد بمعدن و نبات
و حیوان یا بمعروضات نوعی مانند قسمت طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات شخصی مانند
قسمت مرغ با آنچه گوشت خورد و آنچه دانه چیند و آنچه گیاه چرد و درین موضع جز از
قسمت بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود و معرفت حال این فصول در فصلی منفرد یاد
کنیم و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی اولی و همچنان قسمت
میکنند تا رسیدن بانواع سافل که اختلاف در آن جز باشخاص نبود حملی فصول بر
ترتیب معلوم شود در طول و اگر در میان فصلی غیر اولی باشند لا محاله طفره افتد چنانکه اگر کسی
قسمت جسم کند بنفس ناطق و صامت فصل حیوان در میان فرو گذاشته باشند و اول قسمت
جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر باید کرد و بعد از آن
این قسمت و بعد از آن در [illegible] مرتبه نگاه کنند یا اگر جنس را چند فصل مساوی در
ترتیب قسمت ممکن بود بحسب اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس
و غیر حساس باعتباری و بمتحرک بارادت و غیر متحرک باعتباری دیگر آن فصول
را نیز در عرض اعتبار کنند باین هر دو نوع قسمت لا محاله تمامی ذاتیات را تحصیل
کرده باشند و قسمت افادت سر حد کرده باشند از ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم
و خصوص در طول چنانکه قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرک پس ناطق پس
حد هر معنی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی با جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر
حاصل آید و چون احاطت بهمه ذاتیات در طول و عرض با ترکیب ممکن بود و باید که ظن نبرند
که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی بود ممکن شود و چون
معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود چه قسمت حیوان بناطق و غیر ناطق کافی بود و اگر [illegible] بود

نزدیکتر و قسمت انسان بعربی و عجمی
و دوم یا قسمت جنس بود
باشخاص چنانکه قسمت
حیوان م

منقسم الجناح و مسلک الجناح
یا اگر قسمت حیوان کنند بمنقسم الجناح و مسلک الجناح
باعتبار طایر و [illegible]
م

و طرف ناطق افتد بمعرفت فصل غیر ناطق و اگرچه محتاج بود که بقوت فصول نامتناهی را
شامل بود احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بصهال و غیر صهال
قسمت باید کرد و اگر در طرف صهال افتد از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود و هم برین
قیاس و چون ذاتیات مقوم بین باشند چنانکه گفته‌ایم طرف مطلوب بآسانی معلوم
شود پس بمعرفت نامتناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل باجزا یا باجزا متشابه بود مانند قسمت
خط بدو قسم یا باجزا المختلف و آن یا متساوی بود مانند قسمت حیوان باعضای ترکیبی مانند قسمت
اعضا باخلاط و درین موضع قسمت کل باجزا تالیفی و ترکیبی هم مفید بود و آن در تحدید
بود که دو کم بیش مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی باعضاء بسیط
و قسمت اعضاء بسیط باخلاط و قسمت اخلاط بارکان چه چنانکه از قسمت کلی بجزویات
معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذو نفس است از قسمت کل باجزا معلوم شود که مرکب
از جسمی رطب و جسمی یابس است و چون اجزا اشیا شود انواع بسیار از مقارنات سلبی
ثبات احوالها ای کلی معلوم شود مانند آنکه حیوان عادم اذن بیضه نهد و ذوا اذن
بچه زاید و لمیت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانکه چون بعضی حیوانات اگر شش بود و بعضی را
نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را از فک اعلی دندان پیش بود و بعضی را نبود و ذو
رجلین بود و بعضی نبود و ذو کرش و ذو قرن و عادم السن در وجود متساوی مانند تجربه
و ذو رجلین از آن جمله معلوم شود که در رجلین علت اتصال آن اوصاف بسبب لمیت نظر در قوله …
معلوم شود که وجود قرن علت عدم … است بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت …
است بکرش تا تلافی قصوری که بسبب نقصان در مضغ افتد بکرش صورت پذیرد و هم چنین از قسمت ابدان باجزا
و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عظم و عضو و نخاع آن در جسد … مانند انگور و انجیر متساوی
باشند پس معلوم شود که رطوبت بانکه بسبب تماسک اجزا او و بسبب عرض و رق در موضع ملاقی مغز و بیاید
و در غرض سایب انقسام بعضی … و امثال این علل در براهین قصد و در واقع باشد و از آن اجماع بود و احتیاط
در آنکه ملزوم هر لازمی بالذات چیست و اجتناب از جای ملزوم امری عامتر یا خاصتر …
که افتد بالعرض امکان بالذات لازم آید و حکم منتقض شود و باید دانست که مسایل بسیار از
علم معادن و نبات و حیوان ازین نوع قسمت مستفاد بود و حدود بسیار نیز بمعرفت آن معلوم شود و

فایده قسمت کلی بجزویات در حدود بیشتر بود و فایده قسمت کل باجزا در براهین و اقیسه بیشتر مسئله
در بیان حال فصول در اقسام حدود و بعد از معرفت اجناس عالیه صحیح بحث … از استکشاف حال فصول
باشند چه اجناس و انواع متوسط و سافل با هم در حقیقت از ترکیب عالی با فصول مترتب حاصل شود
چنانکه گفته‌ایم فصول را اوصاف و شرایط بسیار بر شمرده‌اند اما اکثر این شرایط مشترک است میان فصول و دیگر
خواص و اعراض لازمه و بعضی از آن جمله مفهوم فصل است که فصل رعایت آن شرط فصل نیز باشد شرط است و آنچه مقتضی کمال
فصل است که فصل برعایت آن شرط قریب ماننده یک شرط دیگر و دیگر شرایط هر چند لوازم فصل باشند اما رعایت این دو
شرط از آن جمله ضروری بود و معیار بیان شرایطی رعایت این دو شرط کافی شود و شرط اول این دو شرط است که
فصل محصل وجود جنس بود و بر وجه مراد آن بود موضوع است که فصل قسمت کند جنس را بدو قسم که میان هر دو
قسم مباینت ذاتی باشد مثل ناطق که محصل و منوع حیوان است که هر دو نوع که شود متباین بالذات باشند بخلاف
نه مثل ذکورت و انوثت که منقسم حیوان است بانسانی که هر کورت متباین بالذات نشود با آنچه
مذکر است یا که ماننده که مذکر و مونث هر دو از یک نوع باشند … منوع جنس را وجودی …
انواع مختلف باشند و در خارج هم چنانچه … لاحق موجود و محصل … بود و چون آن لاحق
مضاف شود مجموع نوع محصل گردد پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود و فصل عبارت از آن لاحق لا
آنکه فصول قریب و بعید … و شرط دوم که فصل قریب از دیگر فصول ممتاز گرداند
که لواحق او جنس را اولی بود و بعضی بنسبت امر … جنس … دیگر که … جنس بود …
… اعراض و لاحق شود و … مساوی او بود … جنس … او یا … اولی شود و این جمله
انواع و … که در تحت جنس بود لاحق بود … تقسیم جنس … فاعل بود و اولی شود جنس را
فصل بعید بود و بالاحق … قریب بعید و فصل قریب … اول این جمله … شود و این فصل …
اعراض … جنس … بود … مساوی … خاص که جنس را بر سبیل تعاقب باشند اتصال
و انفصال کم … ناطق و صهال حیوان را عارض شود … قسمت جنس کنند بانواع و اعراض
ذاتی … مساوی … تقسیم کنند … از شرط اول … فصل … مانند ذکورت و انوثت …
و طایر و سابح و ماشی … بلا … بعد از تقریر این دو شرط … اوصاف و شرایط که اهل …
فصول را یاد کرده‌اند … راجع است با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترک است میان فصل
و غیر فصل … اوصاف … اول آنکه مقسم جنس بود … گفته آمد دوم آنکه طبیعت فصل خارج بود

منقسم

جنس ع

از طبیعت جنس و همه عوارض جنس بود بسیم اگر فصل علت وجود حصه جنس بود بدو و صورت یا ماده بعلتی حکم دارد اگر
تقید کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول و آنکه لحوق جنس بجنس نه بسبب امری عامتر یا خاصتر بود
و اعراض فی انفسها بود و مع ذلک فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق نباشد و تحقیق این شرط راجعست با شرط
دوم و آنکه قسمت با و لازم بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود چه قسمت جسم بمتحرک و ساکن اولی است اما متحرک
ساکن تواند شد و ساکن متحرک و ذکورت و انوثت همین حکم دارد یا آنکه فصل نشید و آنکه مانع
بود دیگر انواع یعنی لحوق جنس بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت و انوثت با لزوم
مانع آن نیست شد که حیوان انسان بود یا فرس و بعضی عرضیات نیز چنین بود چه زوجیت بار فهم قسمت
مانع نوع عددست بسبب نحو از آنکه قابل قسمت شدت و ضعف بود و این حکم مطلقا صحیح بود چه هر نوع
که قابل شدت و ضعف بود فصلش همچنان بود و کر تقید کنند که در هر نوع قابل بود و آنگاه دیگر علامت را
همین حکم بود و آنکه عدمی بود و درین موضع بحث است چه شاید که جنس بمحمل دو متقابل که یکی وجودی
و دیگر عدمی و هر یکی از ان نوعی محصل شود و مانند کم بوجود و عدم حد مشترک و نوع شود همچنین
امتداد طولی که بمحمل مقارنت و لا مقارنت عرض بود پس بقید لا مقارنت نوع خط شود و این
عدمات عدم مطلق نبود بل عدمی بود مقابل وجودی مانند عدم ملکه و اگر عدم مطلق بود طبیعت جنس
طبیعت نوع بود و پس فصل سلبی نشاید باین معنی لا عدم مطلق بود اما عدمی شاید باین معنی که وجود فصل عدمی
بود است حال این شرط و بر تقدیر صحتش اطلاق بر ذاتست همین حکم دارد و فصل باید که مقول بود در جواب
شئ هو و این بر آن مقید بود الا خاص بجنس بود و نیز که مقول در جواب ای شئ از شارت حسی بود بجنس علی
و آن ای هو در کرای مضاف باجزاء نشاره الیه بود چنانکه کویند ای زید اما اگر ای مضاف با کلی بود چنانکه ای
شئ زید خواب جز کلامی نشاید و درین موضع ای تمیز طلبید و تمیز تابع تحصیل ذات بود
پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد و آنکه در یک مرتبه دو فصل نشود چه اگر یک
فصل تحصیل نوع حاصل آمد دوم فضله بود و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود و هر چند بحسب تحقیق
این حکم صحیح است و دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز درین حکم اشتراک دارد اما بحسب
این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف مرکب بود چنانکه یاد کنیم و هر چند
علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما درین موضع هر یکی را بانفراد فصلی
خوانند چون افادت تحصیل عقلی لازم آید و نیز باشد که بسبب عدم اسما یا قلت شعور

بحقایق

حامل م

تحرکت ر

محمات

بحقایق فصول از فصلی که لازم اخص او عبارت کنند و یک چیز را که در عبارت بساطت
نبود و لازم متساوی در مرتبه تواند بود چنانکه حس و حرکت ارادی نفس حیوانی را بسبب
هر یکی را حساس و متحرک بارادت باعتباری فصلی شمرند و بر منطقی واجب نباشد با
آنکه این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو بل بر و باشد که جمله را اعتبار کنند چنانکه بر و
واجب نباشد که بیان کنند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات سهل است و کدام بحسب
اعتبار دیگر و آنکه مساوی نوع بود درین موضع هم بحثی وارد است و آن آنست که شاید
که طبیعت فصل را چون بانفراد بگیرند نه از ان روی که مخصص جنس باشد عامتر از نوع
بود یا باعتبار دیگر مثلا ناطق مطلق نفوس و عقول ملکی را نیز شامل تواند بود اما چون حیوان
با او مقید کنند انسان از ابن شامل نبود پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود نه
ناطق بر اطلاق و حصه جنس همچنان بود و هم چنین انقسام بمتساوی از زوج عامتر بود اما
چون بعدد مقید شود فصل زوج باشد یا ما بت زوجیت و بر تقدیر صحت این شرط بعضی
خواص نیز همین حکم دارد و انست بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هر یکی و
و باقی احوال فصول در مواضع حمل معلوم شود و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم از مباحث
فصول و آن سوالیست که کویند فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات
اعم اگر از محمولات اعم بود اجناس عالیه بود و اگر داخل بود در ان پس تمیز
فصل از جنس مطلق بفصلی دیگر بود و تسلسل لازم آید و حل آن اشکال آنست که فصول
اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس
عالیه هم محمولات اعم نبود و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت هم چنین و نیز
و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود نتواند بود اما مبدا فصلی جنسی دیگر تواند بود و
اگر داخل بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که امتیاز پس بفصلی دیگر بود چه امتیاز
بفصل خاص نیست بنوع که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل بجنس
بود و امتیاز نوع فصل از جنس بذات و همچنین امتیاز عوارض از معروضات نیز
هر چه داخل نبود در جنس دخول نوعی در امتیاز بفصل محتاج نبود و مبادی فصول
مانند نطق و حس هر چند که انواع اجناس عالیه باشند بشرط آنکه در تحت غیر آن جنس باشند

حل شبهه فصول

که مقسم او شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق و حساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشند
نه بر آن وجه که نوعی باشند از آن جنس بل بر آن وجه که جنس بر ایشان محمول باشد چنانکه
معروض بر عرض فی ذاته محمول بود نه چنانکه بر نوع و بدین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود و
فصول کیف کیف یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف و هر چند اگر این مباحث تعلق
بعلمی دیگر دارد اما چون درین موضع مفید بود ایراد کرده آمد فصل ششم در کیفیت
وقوع علل بر محدود که ماهیت و جوهر او را علل ذاتی مساوی بین بود حد او باید که بر آن — در حد م
علل مشتمل بود تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر علت ناقص بود مثلا
بعید بود یا جزو علت افادت صورت بچنان کند که باید و بدین سبب حد تام مولف از
علل جز یک حد نتواند بود و وقوع علت در حد موضع فصل بود و چه علت تحصیل و
تحقق وجود معلول باشند و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند بود پس باید که
در اصل معلول را وجودی و منتشر بود جنس تواند بود پس باید که در حد اول جنس وقوع
کنند و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل گردانند و علت
نفس فصل نتواند بود و چه فصل بر نوع محمول شود و پس سبب افضل بود مثلا نگویند تب
غب عفونت صفرا بود بل گویند از عفونت صفرا بود و هم چنین رعد نگویند انطفاء
آتش بود بل از انطفاء آتش بود و علت صوری چون با ماده جز محمول نتواند
بود و شبهای محمول نتواند بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی
معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و در وقوع هر یکی از علل شبهای
در حد ممکن بود اما فاعلی چنانکه گویند غب تبی بود از عفونت صفرا از خارج
عروق حادث شود و مادی و تر عضوی بود که از عصب و رباط مولف بود
و صوری چنانکه قایمه زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه
که در دیگر جانب افتد و موضوعی چنانکه فطوست تقعیر بود که در بینی باشند
و غایی چنانکه انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و هر چهار بهم چنانکه
شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کناره‌ها تیز که بدان در حرب اعضای خصم
ببرند چه آلت جنس است و صناعی فصلی از علت فاعلی و آهنین فصلی از مادی و دراز و پهن

یا تحصیل صورت کنند و مبهم و منتشر بود
و تا امر او خاص بود و زایل
بر وجودی مبهم و منتشر
م

[illegible]

و نیز از صوری و باقی از غایی و هر چه باعتبار تصور ماهیت او کنند بی ملاحظت وجود اقتصار بر علل
ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود با آنکه حد مذکور
بحسب اسم بود اما آنچه ملاحظت وجود نیز کنند لا محاله علل وجود نیز در فصل باید که
اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند بل بحسب
جوهر ذاتش کنند بل حسب عرضی از اعراض او و حدش بدان اعتبار گویند مثلا
بنظر با فاعل باعتبار حرارت در سوخته به حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان گفت
و بنظر با غایت باعتبار پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم صور اند
و وجود صور بی مواد ممتنع پس علل مادی بضرورت در حد افتد و در هندسی
و عددی چون صور از مواد ممتنع اند مواد در حد نیفتد و از تذکر احوال علل دیگر
اعتبارات آسان باشد پس این قدر درین موضع کفایت بود فصل
هم در بیان مشارکت برهان و حد برهانی که مشارک حد بود در اجزا برین مثال بود
که گوییم قمر جرمی است که نورش از شمس مستفاد است و از شان اوست که زمین
میان او و شمس متوسط شود و هر چه چنین بود نورش در وقت توسط منمحی شود
پس قمر جرمی است که نورش منمحی شود و انمحای نور قمر خسوف بود و پس قمر
جرمی است که منخسف شود و این دو برهانست که اثبات خسوف قمر بدین
دو برهان تمام شود و چه اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند قمر جرمی است که زمین میان او و شمس
متوسط شود و چون چنین بود قمر منخسف شود یا گویند قمر جرمی است که نورش منمحی شود و چون چنین بود
منخسف شود برهانی ناقص ایراد کرده باشند و هنوز سوال لم را مجالی بود و پس برهان تمام آنست
مشتمل بر دو قیاس مذکور است و بر دو حد اوسط زمین و دوم امحای نور و اول علت دوم است و دوم
حقیقت خسوف باشند اما وقوع ایشان در حد بر عکس این ترتیب بود و چه حد خسوف چنین بود که
خسوف انمحای نور که ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این
حدی تمام بود و مشتمل بود بر سه چیز یکی توسط زمین که علت است و از
مبدا برهان خوانند و دوم انمحای نور که معلول است و از آن کمال برهان
خوانند و سیم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دوام اوست و این مرتبه مساوی باشند

و حد حقیقی
که مقابل تام اول
است از آن جهت که
خسوف گویند مبهم در اوسط
اول آن حد خسوف م

بر حد ناقص

در عموم و خصوص و بر یکدیگر منعکس و الا نتایج وقوع در حد نباشند پس اگر در حد خسوف
بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور ماه است یا خسوف
است که زمین میان ماه و آفتاب متوسط بود و هم حدی باشد مفید تمیز از جهت
مساوات اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهان
ناقص و درین موضع دو نوع بود حدی که از مبدا برهان گرفته باشند و حدی که
از کمال برهان گرفته باشند مثالی دیگر شیخ جرمی رطب است که آتش درو
منطفی شود و هر رطب که آتش درو منطفی شود آوازی در وی حادث شود و
هر آوازی که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهانی تام است بر وجود
رعد در میغ و حد تام رعد آوازی بود که در میغ حادث شود بسبب انطفاء آتش
در وی و حد ناقص از مبدا برهان انطفاء آتش در میغ و حد ناقص از کمال برهان
آوازی که در میغ حادث شود و برهانها ناقص بر قیاس که گذشته و جنس درین مثالها
همیشه مقارن نتیجه برهان بود مانند انمحاء نور و آوازی که از جنس خسوف و رعد
بود و مثالی دیگر فلان را آرزوی انتقامست و هر که او را از روی انتقام بود
خون دلش بجوشیده و چون چنین بود او را غضب بود و این برهان تام است و حد تام غضب
جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود و حدها و برهانهای ناقص بر منوال مذکور و ظاهر است که …
در برهان و حد بر عکس یکدیگر بود اما اگر برهان از علل ذاتی نبود دلیل از اعراض و لواحق بود چنانکه گویند قمر
جرمی است که از شأن او هست که در بعضی مقابلات شخص بر او از وسایه نبود و چون چنین بود خسوف بود لازم آید
آن حد یا بدل اگر ممکن باشد رسمی آمد مناسب آن برهان است کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزا و این
مشارکت خاص بود بمواضعی که پیش ازین یاد کرده ایم فصل دهم در کیفیت وقوع اعراض
ذاتی در تعریفات تعریف باعراض ذاتی و خواص اولی را رسم گویند بود و آنکه عرض ذاتی معروف تر از معروض
بود و پس از تصور عرض رسم کنند بتصور معروض چنانکه انسان را بر آن چیز که ضحاک است وصف کنند …
رسم باشد شرط آنکه آن ماهیت معروض را بحث نفس اسمی نبود و بیان بسبب عبارات از بسائط …
پس از عرضی که عروض او را معلوم بود دلیل سازند برونی ماهیته حاصل شود و عدول از معروض بعرض …
ضرورت بود و درین موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل تعریفات لفظی بود چنانکه

دو وضع گویند در کمیات جنس خط و سطح و جسم را ج آنکه حقیقت و ذات معروض آنچه بود که از شأن او بود و صدور
آن عروض ازو و چون آن عرض او را این بود و او را اجزاء حقیقی و ذاتی متصور شود چنانکه گویند جاذبه آن
قوت بود که از شأن او بود جذب غذا و غرض درین موضع تعریف حدی فایده دهد بعد از معرفت وجود
چه این تعریف دال بود بر حقیقت متصور از آنجهت که متصورست و چون از یک ذات عرض
بسیار صادر شود لامحاله اول و بالذات از آنجمله یکی تواند بود چه از یک ذات مفرد
یک معلول بیش صادر نشود و باقی بتوسط آن عرض بود و بسبب اعتبارات پس اگر آن
عرض بین بود تعریف معروض بدو تواند … و شاید مانند نفس انسانی که از وی تمیز و تحرک و حرکات
و حیات و غیر آن صادر شود اما اول و بالذات تمیز بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف
از قوت ممیزه صادر شود پس تعریف او بجز نطق و تمیز از و شاید و نطق عبارت تعریف
از اوست اما اگر زیادت از یک عرض بین بود و اولیت یکی از آن اعراض بین نبود …
یکی اولی نبود و ایراد هر یکی باعتبار دیگر دال بود بر معروض مانند حساس و متحرک
بارادت بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را
در موضع فصول افتد مانند ناطق و حساس در تعریف انسان و حیوان و نطق و حس که
مجرد عرض باشند نفس فصل نتواند بود دلیل دال باشند بر فصل و در تعریفات بسائط
ذهنی مانند اجناس عالیه در موضع فصول نشیند چه آن را فصول معلوم نتواند بود دلیل
بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی منبه ذات معروض را فصل یازدهم در تمامی سخن
در حد و بیان احوال حدود و … معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب و هر یک یا ذهنی
یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عام علی الاطلاق که از جنسی و فصلی نبود و بسیط خارجی مانند
عقل و نفس بل مانند سواد و بیاض و مرکب فی نفس الامر از جنسی و فصلی بود از ماهیات نوعی و مرکب …
و صنف بود و آنکه هیچ جزو را از اجزای او بانفراد قوامی نبود دلیل قوام اجزا بیکدیگر بود مانند ماده
و صورت در جسم و آنکه هر جزوی را بانفراد قوامی بود مانند سرکه و انگبین در سکنجبین و آنکه
یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوام بآن جزو بود مانند سواد در جسم و … بسیط ذهنی را
حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد بسبب اشتمال بر جنس و فصل مرکب …
بر جنس و فصل هر چند اجزاء حد باشند در قول اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر چنانکه گفته ایم

محدود و محمول نشوند بخلاف جزو که بر کل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه
در وی ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی بود از
مرکب و این جزو حاصل بود در صنف اول ماهیات مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضای
اتحاد در ترکیب باشند در صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن هیات با
بر وجه ترکیب که او بان او باشند و بعد از تقریر این اصل گوییم حد مرکب مشتمل بود در حدود
اجزا بقوت مانند حد جسم بر ماده و صورت بالفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و سکنجبین
بر سرکه و انگبین و حدود یا مساوی محدود باشند یا مشتمل بر نقصانی یا مشتمل بر زیادتی
و مساوی محدود [illegible] را بود که بسیط بود و قایم بخود و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بر
بعضی از ذاتیات مشتمل نبود و زاید حدود بسایطی بود که قایم بغیر باشند مانند اعراض که از جهت
تصور عرض محال بود و بان سبب با ماهیت عرض مفتقر بود بدیگر معروض باشند از جهت یا تصور معروض
که انضمامی بود بدید و متساوی در عدد پس از ذکر عدد در حد چاره نبود و ان غیر ذات
محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن دیگر ذاتی بود که مضاف بصاحب
با او معقول باشد چنانکه گویند ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع
او کاین شود بان اعتبار که چنین بود پس ذکر حیوان اول که ابست و حیوان دوم
که ابن است زیاده است بر ماهیت اضافت و مع ذلک محدود در حد مکرر شود از جهت
آنکه وجود اضافت همین معنی است و آن است که گوییم بان اعتبار که چنین بود چه اگر
این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار معنی ابوت است و از جهت وقوع مضاف
در حد مضاف قومی [illegible] امکان افاده است که یکدیگر تعریف توان کرد و در مرکب از عارض و معروض
هم معروض مکرر شود چنانکه در حد عدد زوج [illegible] گفت مولف بود از احادی که منقسم شود بدو عدد
متساوی پس عدد مکرر است یکبار در مولف از احادی که حد اوست و یکبار در حد عارض او و هر محدود
که مکرر [illegible] بود و او را بعد از تحصیل نوعیت انضمامی عارض شود بحسب ماده پس خواهند که جزو او را
از آن روی که جزو اوست حد گویند کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت بخلاف مرکبات
که آنجا جزو در حد کل افتد مثلا انسان در حد اصبع و دایره در حد قطعه و قایمه در حد حاده افتند
و سطح در [illegible] دو مثال ماده عقلی است و فرق میان این مثالها است که صبع جزو بالفعل انسان است از قطعه و دایره

جزو بالفعل نیستند دایره و قایمه را و نیز تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگر چه بعد از حصول
قطعه دایره موجود [illegible] واجب نبود که قایمه بالفعل موجود بود اما بالفعل حاده بی تعقل قایمه صورت تا حاده موجود بود دم
نبندد چه معنی حدت میلی خطی است بخطی که با او متصل شد و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود
بر خطی بی میل پس تصور قیام مماثلت و مساوات است و تصور میل بخروج از آن و اگر
گویند حاده زاویه کهتر است از دو زاویه حادث مختلف کهتر و مهتر هم بعد از تصور مماثلت
و مساوات متصور بود چه مهتر زاید از مثل بود و کهتر ناقص از او و بعد از تقریر فرق گوییم
این اجزا ذاتی مقوم کل نشوند از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشند پس واقع نشوند در حد
کل چه انسان از آن روی که انسان است اصبع جزو او نبود و در تصور او تصور اصبع حاجت
نبود مگر که بانسان شخص کامل الاجزا خواهند و بران تقدیر چون اعتبار کمال اجزا شخص کرده
باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان با اعتبار کمال شخص بتصور جملگی اجزا شخص
احتیاج افتد و این انسان نه انسان اولست که اعتبار ماهیت نوع بیش نکرده باشند اما
در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بالمعنی چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب ماده نهاده است
بل بسبب لحوق انسانیت است ان ماده را و برین قیاس در دیگر صور نهاد بعد از تقریر
این مباحث گوییم از فصول گذشته معلوم شد که حدی هست بحسب اسم و حدی
هست بحسب ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از
مبادی برهان و حدی دیگر هم ناقص از ثمره برهان و همچنین حدی مساوی محدود
و حدی کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی نیستند
بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است پس وقوع حد برین جمله تشکیک باشد و حد حقیقت
آن بود که مساوی محدود بود در معنی و خواجه ابوعلی سینا در تعریف حدود
اعیان موجودات مبالغه عظیم کرده است و گفته ایراد جنس قریب
و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنکه فصلی مقسم جنس یا مقوم نوع در طول و عرض
اهمال کرده باشند یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار باشد و بعضی اهل مباحث
این سخن بر او رد کرده اند و در [illegible] در مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد و [illegible]
تصور واضح و فهم ممتنع و حق آنست که اگر حد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود ما الذی [illegible]

ی زیادت ونقصان حال بران جمله بود که ابو علی گفته است واگر تعریف خواهند بحسب تصور منصور
حال برین جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور جزئی معلوم بود که کدام معنی بالذات
در وی داخل است وکدام معنی خارج ونیست علت آنکه یک جزء از اجزا باعتبارات
مختلف حدود مختلف گویند چنانکه صورت وطبیعت وقوت را در علم طبیعی با آنکه حقیقت
هر سه بحسب ذات یکی اند وآن حدود حدود مفهومات مختلف باشند که از آن اعتبارات
لازم آید اینست تمامی سخن در حدود از مباحث علم جدل اطلاع بر احوال حدود ورسوم
ناقص وغیر ناقص حاصل شود ووجوه فسادی که در هر یکی افتد معلوم کردد واین مقالت بر مکانت
تناول برهان وحد شخصیات اختم کنیم مقصود از آن هم در بیان آنکه بر اشخاص جزوی نه برهان توان گفت
وان از آنجهة هر حکم که بر اشخاص کاین فاسد کنند برهانی نتواند بود چه وجود چنان شخصها جز بحس معلوم نشود
وحکمی که مقتضاء عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود وهیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخص معین در وی داخل
باشد پس اگر شخص معین اقتضاء ان کند که او در ان کلی داخل باشد دخول او در ان کلی امر عرضی بود ان
کلی را که وقت تکون شخص حادث شود ودر وقت فساد زایل چون چنین بود هیچ محمول از شخص
معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او وصادق نبود چه بعد از غیبت او تحقیق
اگر منعدم نشود زید معلوم انسان نتواند بود ونیز اثبات ایجاد انسان او بود احساس به
محسوس را جز بحس ممکن نبود اما لواحق معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کرد محسوس
را بنوعی قیاس اثبات توان کرد چنانکه حس بتوسط حیوان مثلا زید را واگر اثبات او زید
را اولی نبود چه اول انسان را بود وحکم بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت
احساس وجود او بود پس امثال این قیاسات نسبت با شخصیات افادت
حکمی ثابت اولی نکنند پس برهانی نبود واگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال
ان قیاس ودیگر قیاسات برهانی آنرا برهان تمام کنند در عبارت مضایقت
نباشد اما باید که داند که موضوع برهان ومحمول ثابت اولی بیک معنی باشند واما
برهان بر قضایای وقتی مانند کسوف افادت حکم یقینی دایم کند طبیعت کلی افتاد را چنانکه
متعلق بود بوقتی دون وقتی وتعلق برهان بکسوف معین بان حکم دارد که در شخصیات گفته آمد وچنانکه
بر حس شخصیات برهان نتوان گفت چنین شخصیات را نیز نه حد توان گفت ونه هم چه حد نه اثبات بود

نتوان گفت م
شاید
بران م
این م

وامتیاز میان شخصی وشخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود وبس اثبات خصوصیت او معلوم نشود
ورسم بعرضیات کلیات بود واز ترکب کلیات بود ~~واز ترکب کلیات~~ جزوی معین حاصل
نشود پس مجموع هم کلی بود وافادت تعین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص وماده خاص دلالت
کند معقول نبود واشارت متعلق باحساس بود یا بچه جاری مجری احساس بود ونیز اجزاء
حد وبرهان مشترک اند در بعضی مواضع وچون بر شخص برهان نتوان گفت پس او را
حد نیز نتوان گفت وچون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس تناول حد از اذا ام نبود
وحد دال باشد بر ماهیت دایما پس وقوع اسم حد بر اسم ماهیت بر شخصیات وغیر شخصیات
باشتراک لفظی تنها بود وچون این معانی واضح گشت معلوم شد که دخول شخصیات
در برهان وحد دخولی ثانی وبالعرض بود ومتعلق بوقتی دون وقتی والله ولی التوفیق

مقالت ششم در جدل واز اطوبیقا
خوانند سه قسمست قسم اول در مقدمات دوم در مواضع وسیوم در وصایا قسم اول در مقدمات
۴ فصل است فصل اول
در بیان ماهیت ومنفعت جدل وذکر احوال سایل ومجیب جدل صناعتی
علمی است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوب که
خواهند ومحافظت وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضی لازم نیاید ممکن شود
وبعبارتی دیگر صناعتی علمی است که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجتها مولف
از مسلمات یار دآن بر حسب ارادت وبر احتراز از لزوم تناقض در
محافظت وضع وصناعت ملکه نفسانی بود که با وجود آن با سانی بر استعمال
موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرضی بحسب ارادت بقدر امکان
قادر باشند وبحسب این رسم برهان وجدل وباقی اصناف مذکور بل
دیگر علوم وآداب وحرفها صناعات باشند ومردم باشند که بحسب فطرت
مستعد صناعتی بود یا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت وتجاربی که معاین
بود بر تعاطی آن صناعت حاصل نشود اما او را با ان بسبب صاحب صناعت کسی بود که او را
قانونها بود که رعایت آن موصل بود بغرض از آن صناعت مانند طبیب

بود در عرضیات م
در مانی خاص بود
شخصیات
وغیر شخصیات م
صناعت
وحرفها
نخوانند بل صناعات م

فطر و تجارب شما طبیب نباشد بل باید که قوانین حفظ صحت و ازالت مرض استحضار بود
و همچنین اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت ممارست درین فن شروع کند جدلی نباشد بل باید
که قوانین را که باین صناعت خاص بود مستحضر بود و نه هر صناعتی متکفل رسیدن
بود بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند بود و نه صنعت
متکفل افکندن همه مصارعان بل صناعات در رسانیدن باغراض شفا و تربیت و غلبه بحسب
بحسب یادت و نقصان مواد و استعداد انفعال با مساعدت در ان و قرب و بعد از
وجود غرض پس قصوری که بان اسباب در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس
صناعت بل صناعت رسانیده بود بمطلوب بقدر امکان و بتقریر این مقدمه معلوم شود که
عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصول آن متعذر باشد قادح نبود در صناعت جدل
بل باشد عجز دیگر اصحاب صناعات بود از رسیدن بغرضی که صناعت متکفل
حصول آن نبود و چون دو کس را گوید یکی آنکس که محافظت وضعی کند و وضع درین
موضع درین موضع رأیی بود که از معتقد یا ملتزم باشند مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل
ادیان ملتزم آنند و دیگر آنکس که نقض آن وضع کند بمقدماتی که ملتزم وضع از مسلمات دارد
باشد و بر وجه بود و اول را مجیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی متاخران اول را معلل گویند
و دوم را معترض و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود و بحسب تسلیم
اهل وضع و اعتماد سایل بر آنچه مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود
یا بحسب شخص و صورت حجتها نه قیاس تنها بود بل قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقرا
و غیر آن یعنی عامتر بود از آنچه در برهان گفتیم پس قیاس درین صناعت و دیگر صناعات که
بعد ازین آید قول بود مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر یا
بحسب تصور قیاس یعنی مستلزم بود یا پندارند که مستلزم است و واضع آن قولها یا حق بود و بطبعیت
یعنی مؤلف قول ملاحظه حقیقت آن کرده و آن را وضع کرده نه بسبب غرضی از اغراض هر چند بر مقتضی
وجود آن مواد قیاس برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی و آن
بوجهی شامل اول بود و آنچه غیر حق بود وضع کرده باشد
باشند که فی نفسه مستحق آن بود که از حق نیز وضع کنند و باشد که نبود پس هر یکی از

صور و مواد درین صناعت عامتر از آن بود که در برهان و مقدمات هر قیاسی یک طرف
بود از دو طرف نقیض اما در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا بعینه چه جدلی را نظر بالزام
بود نه بر تعیین مطلوب چنانکه طالب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج مانند استعمال او
دو طرف مناقض الجب و در غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود و داروی مصادر را
در دو مرض مختلف و چون هر چه نه یقینی بود ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود نه علم پس ظنی مطلق
مشتمل بر جهل متضاعف بود مانند جهل مرکب و آمیخته بظن مقارن جهلی بود و لیکن آن جهل قصد
اعتقادی کند که مقارن او باشد چه هر چه نه بر آن وجه داند که باید و اگر چه چنان بود نه علم بود
و استعمال امثال آن در تحقیق مطلوب بسوی نفس خود معتمد نبود پس بالذات مفید نبود و اما
بسوی غیر باشد که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل منفعت او بحسب شرکت نوع بود
بسبب آن برهان متاخر است در مرتبه و وجه منفعت جدل آن است که تعیش نوع به
معاونت و مشارکت ممکن است و جنس مشارکت مبنی است بر التزام جمهور چیزی را
یکی آنچه باید که بآن اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات و اثبات معاد
و دوم آنچه باید که بر آن عمل کنند مانند عبادات و معاملات پس آنچه مؤدی
بود بحصول این اعتقاد یا سایر جمهور را نافع بود در شرکت و آنچه مقتضی به
ابطال آن بود ضار بود و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود نسبت با عقول
همه کس این افادت نتواند کرد چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را اهلیت
بدشواری و دور و دراز استعداد حاصل شود اما جدل بسبب آنکه مبنی بود
بر آنچه محمود و مقبول بود بحسب رای جمهور این افادت کند پس جدل بالذات
نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض یکی تقریر و تاکید اعتقاد نافع و دیگر نقض غیر نافع
و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسایل و آنکه مخالف جدل بالعرض چند گونه بود آنکه صاحب صناعت
مرتاض شود در کتاب مقدمات بسیار بکم و بسنیده بکیف در هر بابی ایراد تواند کرد و متمرن شود
در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی دوم آنکه بقوت این صناعت از تالیف مقدماتی
که انتاج هر دو طرف کنند و تفحص حال هر یکی تحصیل خوض تخصیص طرف موافق و ترتیب دیگر

طرف مکر بود هم چنانکه از تتبع خواص و اعراض تحصیل اصول توان کرد چه اگر معرفت مشارکت
و مقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز به قضاء تمیز کند پس نظر در مواد
و صور جدلی در برهان نافع بود و نظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد و آنچه
متعلم چون در علم خاص تحقیق مصادرات نتواند کرد باشد که مهمل او بآن مقتضی استیحاش و تنفر
شود و آن موجب حرمان او شود از آن علم و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت
وحشت و نفرت کرده باشد پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبه تحقیق مصادرات
رسد و آنکه طالب غلبه را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود چون مقصود از جدل الزام خصم است لامحاله
مشتمل بود بر نزاع و در اغلب احوال جدلی را استعمال نوعی از عناد و حیل احتیاج افتد خاصه
آنجا که رای نافع حق مطلق نبود و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهورات
و صادقاتی که انتاج مقابلش کنند محتاج شود و با آنکه حق بود و لکن اثباتش را برهان
بجهت ادراک جمهور متعذر بود بیش از تمسک بمشهورات نتیجه و مراوغت بکار رود باید
دانست و بعضی از لجاج محتاج شود و لفظ جدل بحسب لغت مبنی بود از نزاع و قوت
مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند و مقارن استعمال زیادت
قوت و حیلتی که اندک با بیار عدل صرف و انصاف مطلق خارج شده پس این اسم
برین صناعت نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که تقصد اشتراک بود در مجادلت
علی بالاین صناعت مناسب‌تر است چه مجادلات مثلا مسائل و مستفید بود که از
انضمام مقتضا و مدرس هر دو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود تا هر یک باعتباری
جزو علمی باشند و باعتبار متعلم تمام و مناظره میان دو صاحب رای متقابل بود
که هر یک متکفل بیان رای خود باشند بشرط آنکه هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند و این
معانی متعلق بعلم مطلق بود و مباحثه استکشاف غامض بود و کیف ما اتفق بطریق تعاون و اما مناقضه
و امتحان و مغالطه از مواد و مغالطی باشند الا آنکه غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفضیح او بود
و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت و غرض مغالط تمویه و تلبیس و تشبه بفیلسوف
یا بمجادل و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد و هیچکدام مناسب‌تر از این
صناعت نیست و نظر جدلی خاص نبود بموضوعی از دون علمی بل همه را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند چنانکه

گفته

تمسک بمکر نمودن
مراوغت جدا کردن
در کار سخن گریختن

گفته ام پس موضوع ناظر بحسب این صناعت محدود نبود و مبادی صناعت او هم محدود نباشد الا بذات
جدلی را رسد که مبادی هر صناعتی در آن صناعت بکار دارد و بشرط شهرت خواه آن مشاکله نفس
نفس الامر مبرهن مشهور چنانکه آفتاب از زمین بزرگتر است یا غیر مبرهن چنانکه مشتری
سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه جزء از ذاتیات و مسلمات نبود چنانکه گفتیم
چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر تقریر مشهور رسته نتواند کرد که جمهور با قوی
که ملتزم آن وضع باشند از اسلم و محمود شمرند و لا محاله از ذاتیات بود با آنکه واجب
نبود که مجیب بود مانند حجتی که بر اثبات وضعی بل اگر ذب کند از وضعی بمنع متعادمات
سایل هم مجیب باشند و سایل تالیف مقدمات کند که مجیب از التزام آن شرمنده بود حجتی که منتج
نقیض وضع او بود پس مقدمات او مسلمات بود از مجیب و مقاومت او بحجت وجود
فعلی بود و مقاومت مجیب بحجت انفعالی و عادت در آنست که مباحثات جدلی باید
که بنوعی بود که بمقصود رسانند یا ابهام جمهور نزدیک باشند چه آنچه بعد از وضع مقدمات
و اوساط بسیار بمطلوب رساند و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گردانند تعلیم مانند
تر باشند و عادت قدما چنان بوده است که سایل یک یک مقدمه مجیب سوال کردی
بطریق استفهام که هل کذا و لیس اذا کان کذا فکذا او ادراج مواقف و مصطلح
بود تسلیم میکردی تا آنجا که سایل خورست پس سایل باز گشتی و از آن
مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی و مجیب اگر توانستی از آن نقضی کردی
و مقاومت او را دفع کردی و متاخران را طریقی دیگر است و آن آنست که سایل
جز مذهب یا از رای مجیب در مسئله متنازع سوال نکند و بعد از استکشاف مذهب
قیاسی از مقدماتی که خواهد تالیف میکند که انتاج نقیض آن مذهب کند و مجیب آن مقدمات
را شنوده باشد که مسلم میدارد تا چون حاصل میکند نقض بمنع و مغالطه و لجاج مشغول شود
سایل برین قاعده سایل نکوده به سوال از مذهب او در صناعت جدلی نبود بل بمباحث وضع فهم
بود و کسانی را که در تیراندازی مسابقت طلبند و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کنند
بر محبت نباشند برخی مقدماتی سایلی بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد کنند باشند که مجیب
در آن مشهور نزاع کند چه مقابلات مشهور توانند بود و حجت خاص از دعوی سایل باطل شود پس فرق

و غیر مبادی

ونیز ط

مقدمات سابقت طبعی نزدیک است و دو طریقت انشان است در عمل بهار کنند در صناعت جایل
باید که داند که سوال از چه می باید کرد تا مالیف نقض از ان صورت شد و چگونه می باید
کرد و مجیب بر موضع نقض واقف شود و مجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد تا نقض متوجه
متوجه نشود و ان بعد از وقوف تمام تواند بود بر یک یک مقدمه بتفصیل و کیفیت تعلق ان بر وجهی
که نافع ما بود و طریقت دوم بخلاف ان بود چه سایل باشد که خود ان یک مسئله که شهرت
و مقرر کرده باشند ندانند و اگر مقدمات از ان ترتیب که در خیال او باشد بکرد سهو
باشند که مشوش شود و مجیب نیز نداند که سخن او بچه ادا خواهد کرد و بر موضع نقض واقف شود
ما بالفعل جواب کند **فصل دوم** در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از ان
موضع که مانند منفرد که احکام بسیار از و منشعب تواند شد و هر یک از ان احکام که بنا بر وی
باشند در بحث او شایسته ان باشند که مقدمه قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت مثلا
این حکم که گویم اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را دیگر ضد موجود بود ضد ان موضوع
را موضوع است و این حکم که اگر احسان با دوستان پسندیده است پس اسائت با
دشمنان پسندیده باشد بجز وست در تحت این حکم و منشعب از و و مشهور است پس شاید
که مقدمه شود در قیاس جدلی و پس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتبار موضوع باشد و باعتبار
مقدمه شود و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود و اکثر مواضع چنین بود و بود و سبب ان که تصور
عامه از ظواهر معقول دور تر بود پس شهرت ان کمتر بود و دیگر انکه عام در معرض نقض زیادت از ان بود که خاص و جود
و از این جهت اطلاع بر کذب عام اسان تر بود چه در موضع مذکور چون تصور جزویات مد کنند و سواد او مواضع
جسم وضد ش موجود نبود ضد جسم را پس هم چنین یا بود پس بر کذب واقف شوند با سانی اما در ان حکم که این
چون تامل کنند و از امثله نیابد بحث ضد مهم یا مشهوری دیگر مقابل مطلع نشوند باشد که مسلم دارند تا کسی
خارج از ان امثلات نمانند و اگر مثل کسی نقض ان کند با برادر بعضی در حکم عام بجواب توانند گفت این حکم
خاص است باین صورت چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب جسمین ....
و فردیت بر یک موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید و فایده موضع ان بود که صاحب
اصول با جزو مقدمه و محفوظ که از ان مقدمات و اکبر در بحث حاجت و تفریع نکنند ان اصول تا از معرض
رد و نقض خارج ... و از موضع ازان خوانند که موضع انتفاع باعتبار یا حفظ بود چنانکه گویند

تمیین ... آوردن

جدل

خاص ... بود
و اعم ... و ...
عام را تقیضها ... بود که

می الکبر ...

تفریع

ر ...

موضع نظر و بحث و موضع امن و خوف و معلم اول کتابی را که در ین فن مشتمل است کتاب مواضع خوانده است
و ان معنی لفظ طوبیقا است چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد و باقی کتاب یا پیش از ذکر مواضع
یا بعد از ان باشد مقدمه در بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود و سبب احتیاج بذکر مواضع
درین کتاب بخلاف برهان است که اسباب شهرت قضایا چون امور خارج نامحدود است
با یراد و تفصیل احتیاج افتد و در برهان چون اسباب صدق محدود بود و اجزا قضایا از ان مستغنی
از ایراد و تفصیل استغنا حاصل بود **فصل سوم** در انواع قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع
هر قضیه که سایل در حال سوال عین آن قضیه یا مقابلش را با حرف استفهام ایراد کند از ان
اعتبار مسئله جدلی خوانند و بعد از تسلیم محض بمنزله اجزو قیاس کند بان اعتبار مقدمه جدلی
خوانند و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند و معنی وضع ترک
بود یعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد و بانکه وضع خوانند هر دعوی را که اثبات
ان نه ببرهان ممکن بود و نه بجدل بل دعوی صرف بود بحسب قول بعضی چنانکه کسی گوید همه
موجودات یکی است تا گوید همگی اهل عالم در رایهای مناقضه نیست تا گوید حرکت را وجود
نیست و درین موضع مراد بوضع نه این معنی است که یاد کردیم پس بار قیاس جدلی مسئله
بود و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع و موضوع هر سه ذات باشد که یک چیز بود و باعتبار
مختلف و محمول مقدمات یا مساوی موضوع ~~بود در ذات~~ یک در انعکاس
یا نبود و اول را خاصه خوانند و دوم را یا واقع بود در جواب ما هو یا نبود و اول را
جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات باین قسمت سه بود خاصه یا جنس
یا عرض و محمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود و اول یا حد بود یا اسم لفظی
بود و پس ساقط بود و انچه دال بر ماهیت نبود یا مفرد بود یا مولف و مفرد
خاصه مفرد بود و مولف خاصه مولف و از ان باعتبار انکه معرف ماهیت بود رسم
خوانند و درین فن فرق افراد و تالیف در محمولات مقتضی فایده نبود و هر دو را
خاصه خوانند و باین معنی خاصه خاص تر بود از انکه با ول گفتیم پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه
و باین اعتبار محمولات چهار بود حد یا خاصه یا جنس یا عرض و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل
و اجزا ان باین اعتبار جمله واقع باشند در جواب ما هو و عرض شامل بود عرضیات را اگر خاص بود از موضوع:

بل معنی اولست م

و حمل ام م

عرضیات عام را دم

حمل غیر مساوی وغیر واقع در جواب ماهو باشند و نوع محمول نتواند بود چه نوع محمول باین نمط بود
با تر صنف و شخص از اعتبار ساقط بود چه مباحث جداگانه بود و حمل شخص بر صنف بمثابت حمل
لوازم بود چه بر نوع بر نوع صنف نبود پس دلالت اغراض ذاتیات باشد پس وقوع نوع در موضوع قضیه بنه
نه در محمول و بعد ازین تقریر گوییم حد تو تا بود دال بر ماهیت یا قولی بود دال بر انچه محدود
باو او بود و این حد حد است و رسم سنت که قولی بود که قائم مقام اسم بود در دلالت
بر ذات و جنس کلی مقول بر کثیرین مختلف الحقیقه واقع در جواب ماهو و شمول این اسم
جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است اما فصل را از آنجهت بود که فصل من حیث ذاته یا یقوم
بر جنس مختلف واقع تواند بود اگر چه از انجهت که بجنس مقید بود یا بفعل جز مختلف واقع تواند
بود چنانکه جنس ازین گفته ایم و خاصه بر وجه اعم محمولی منعکس بود و بر وجه اخص با این قید جمله
دال بر ماهیت نبود و عرض محمولی غیر مساوی اغیر واقع در جواب ماهو بود و بوجهی دیگر محمولی بود
که شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود بعض عرض و خاصه بسبب طبیعت بها بود و جمله متعلقات
موجه بود و ما بعد با ابطال کلی آن محمولات و بعد از تقدیم این بحث گوییم اهل ظاهر از [تقریر]
منطقیان گفته اند در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کفایت بود و در اثبات
هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه و وقوع در جواب
ماهو در جنس و هر سه را در حد اثبات باید کرد با شرط چهارم چه هم و آن قیاسش بود در مقام اسم در دلالت
و بحث تحقیق در اثبات عرض دو شرط دیگر بیاید ثبات باید کرد اگر مساوی نبود و واقع نبود در جواب ماهو
و در خاصه آنکه واقع نبود در جواب ماهو در جنس با اثبات عموم یا جنس لم د ما مساوات با فصل بود در
حد جنس و فصل بحسب حقیقت یا ماب وجود حاجت نبود چنانکه گفته ایم اما شرط دیگر در حد معتبر اند و آن
مساوات بود در تعریف و لکن چون بحث نبوده است فرق میان حد و دو اجزا و حقیقی و غیر حقیقی معتبر باید باشد
وجود حاجت بود پس شرائط حد چهار است و شرائط هر یکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب تحقیق و بر
ظاهر بیان شرائط جنس و خاصه دو و شرط عرض یکی و انچه شرائط او زیادت بود اثباتش دشوار تر بود و
ابطالش اسان تر چه در اثبات اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال ابطال یک شرط کافی بود و انچه شرائط
کمتر بود بر عکس آن باشد و چون بحسب هر یکی ازین محمولات مواضعی معین معد پس مواضع بود در اثبات و ابطال [کمتر]
مطلق را که نافع بود در همه محمولات را مواضع بود و هر یکی ازین محمولات که بعضی از ان در حد نافع بود و بعضی

الغرض

اشتراک در لوازم شاید که بر وجه شدت و ضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه چه شدت و ضعف امری
بود نسبت بغیر و هر چه نسبت با غیر بود عارض بود و در حد جنس مطالب شبهه بود در اولی
و غیر اولی پس مواضع منضم معد جهت اصالت شدت و از آن مواضع اولی و از آن تواند
متعلق بود باعراض و نیز از جهت نظر در حد نظر در بحثی دیگر که از آن هو هو خوانند لازم آید و آن
میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت بود با مری و مشارکت بود با مری و مشارکت
یا بحسب جنس بود چنانکه انسان و فرس را یا بحسب نوع چنانکه زید و عمرو را
یا بحسب شخص انگاه بعدد یکی بود و اگر چه کلی بود و مشارکت بذات و عدد بود
و مغایرت بحسب دو اسم مانند انسان و بشر یا بحسب دو خاصه مانند انسان و ضاحک گردو
خاصه یکی گرفته یا بحسب عرض و تجرد از آن مانند این انسان و این کاتب یا دو عرض مانند این
کاتب و این نجار چه هر دو یک کس اند و از همه با هم هو هو اولی تر این قسم بود که بعدد [باشنده]
یکی بود و از آن انچه مغایرت با هم بیش نباشد پس انچه بحسب خاصه بود پس انچه بحسب عرض
بود و ازین بحث معلوم شود که اصناف مواضع هفت بود و در شش باب ایراد
کنند اثبات و ابطال را باب عرض را هر دو در یک باب ایراد کنند چه اولی
و اثر در جنس راه فصل را و این هر دو هم در یک باب ایراد کنند و حد را با خاصه
چه هو هو را و اعتبار این محمولات در براهین واجب بود چه اتحاد مطلوب تحقیق
بود اما در جدل از جهت طلب مواضع بان حاجت افتد و بعد از معرفت موضع از آن
توسل کنند با ثبات یا ابطال ضرورت بر آن وجه که مطلوب جدلی مبنی بر اعتبار
حال محمول که از کدام صنف است چه در جدل از آن اعتبار منتفع نبود فصل
چهارم در حال مبادی و مسائل و معد مطالب قیاس جدلی مبادی اولی در جدل چنانکه
گفتیم مشهورات بود و استعمال حق غیر مشهور درین صناعت مغالطه باشد
چه صاحب صناعت در استعمال اصح قضیه دعوی این نکنند که فی نفس الامر
حقیقت بل گویند ظاهر است که این حکم برین جمله است و همگنان باین معترف
اند و این حکم نزدیک همه کس مقبول است و ازین نمط و اگر چه حقیقت حق امر دیگر است [حقیقت]
اما شهرت ظهور را در عرض است و آن بحسب مباحث بود که ماده مشهور را با اذان مر باجب باعثه

باذان بیرد

ادراک کنند و بان الف گیرند از قبول کنند و محمود شمرند و چون آنچنان عام باشند قضیه
ذایع و مشهور گردد و مناسبت اصطلاحی بود که اقتصار شهرت را ابها کنند و اذهان
جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل شوند و بان اعتبار مشهورات را از
مبادی غیر مکتسب شمرند به اعتبار حکم با ملاحظت سبب مقرون بود مکتسب بود و اسباب
مناسبت بسیار است و بعضی از آن است آسهولت تصور اجزای قضیه که بعضی
سهولت انجذاب نفس بود بان به صورت تصور اقتضا صعوبت تصدیق کنند و از
مانع شهرت بود و باین سبب حکمی مشهور چون بعبارتی عرفی که اقتضاء تقرب طبع کند ادا
کنند از معرض … شهرت بیرون آید و همچنین کلیاتی که عقل مجرد معاونت
خیال از ادراک کند از شهرت دورتر بود از جزویاتی که خیال و حس اعوان ادراک
عقل باشند به ذهن او … استحضار امثال آن محرز باشد و هم باین سبب قول موثوق و
محبوب و محتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن
موقع در معرض تسلیم بود و از مقابلات آن بهان تر مقبول افتد و باشند که نزد ایشان
عوارض مردود شود بسبب اشتمال بر صدق بحسب ظاهر بی اطلاع بر کذب … قضایا
معرف کنند پس کذب مشهور بابید که مخفی بود تا در شهرتش قادح نباشد و اشتمال
بر مصلحت عام و امثال آن تجمع علیه اصحاب ملل تواند بود و شهادت شرایع عام غیر
مکتوب … با الف طبیع با آن بحسب ترتیب … و عادت و آن صنف
شاید که مختلف باشد و اقتضاء خلقی را از اخلاق از اما نند حمیه و الفت و حرص محافظت حرم و صلح
کشف عورت … قبح تعذیب الحیوان بلافایده … بظاهر و اگر … خلاف
مخالف … شهرت … از این قبیل بود و آنچه معتقد بر طریق حق بود مطلق از آن … مشهور
… استقرار جزو … سبب آنچه عوام از آن یک مثال یا زیادت … در نقض ظاهر
شوند با مسامحه تسلیم کنند و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف شود و بحکم اعتبار
اول اقتصار قسمت مشهورات کنند مشهور حقیقی و ظاهر و شبیه مشهور و مشهور حقیقی بحسب تعقیب رای در
… احوال مشهور بود و … که شهرت او پوشیده بود و مقارنت مثالی که مطابق … و … گردد و مشهور
و ظاهر در بادی الرای مشهور بود و بحسب تعقیب مشهور نبود و شبیه مشهور بسبب عروض غیر لازم مشهور نماید

نفس
واضح
خلقی

جزو آن عرض مشهور شناخته پس شهرت او در وقتی بحسب حالی بود و در غیر آن وقت و حال
مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد و شبیه بمشهور در قیاسات مغالطی
چنانکه بعد از این گفته شود و صیغ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و هم اقتصار قسمت
مشهور کنند بعام چنانکه کذب قبیح است و عدل واجب و اکثر چنانکه خدای تعالی قادر است
و خاص بطائفه نزد یک خواص چنانکه ایثار جمیل تر از ایثار لذت و نزد یک عوام چنانکه تحسیس
این نزد یک حکما حکم و نزد یک اهل صناعت چنانکه صحت اجماع نزد یک فقها و نزد یک اتباع
جالینوس چنانکه اطلاق طبیعت خاصه فلک نزد یک اصحاب علم اول و مشهورات از مبادی
مشترک بود میان سایل و مجیب و اما مسلمات مبادی تواند بود و یکی خاص بسایل را و
سوال جدلی آن باید که از مشهور مطلق بود یا محدود در جدل با اهل آن صناعت که
نزد یک ایشان مشهور بود چه اگر سایل سوال از مشهور مطلق کند ازاد موضع اشتباه
و تنازع آورده باشد و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر گردانیده بل ایراد آن بر سبیل
تمهید قواعد باید کرد و همچنین نشاید که سایل از ماهیت و لمیت چیزی سوال کند چه آن تعلیم
باشد نه جدل بل سوال از ماهیت یا بر سبیل استفسار لفظی باشد یا بر این وجه که گوید تقول
ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا یا بر آنچه اعتراف کند ایراد نقض کند و باشد که
سوال برین جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و مجیب را حد بباید
گفت اگر مصطلح … بود که در این موضع جواب بحد گویند والا گوید حد آن بر فلان وجه
نیست که با تو گویم و از لمیت یا برین وجه که گوید لم قلت ما قلت چه سوال از علت
حکم بود یا بل تقول ان علته کذا و کذا ام لا چه سوال از علت خارجی بود یا بر نوع دیگر
در ماهیت و مقدمات جدلی باید که مشهورات مطلق بود یا محدود و یا مشهورات
بقرائن یا آنچه مشهورات اثبات کرده باشند یا مقابل مشهور که شنیع باشد و
و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما مشهور بقرینه مقدمه بود که … مشهور و محمود گردد
و بسبب اتصال بمشهور مطلق یا محدود و از جهت مشابهت یا مقابل مشهور و
و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور مشهورات اول بتصور شهرت
دوم و اگر چه آن انتقال فی نفس الامر واجب نبود پس شهرت

فاضلی
شود دوم

دوم منوط بود بشهرت اول چنانکه گویند اگر علم با ضد او یکی است حس با ضد او یکی نیز چه
حس مناسب علم است و همچنین اگر احسان با اصدقا حسن است اسائت با اعدا حسن باشد
واما آنچه مشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود و در قیاسی دیگر واما
مقابل مشهور در قیاسات خلف افتد و همه قیاس جدلها هم نشاید که مشهور حقیقی را
انکار نتوان کرد و باثبات حاجت نبود و امثال آن مطلوب نتواند بود دیگر
بقیاس اثبات نیست هم چنانکه اولیات بقیاس یا مغالطه یا تقیاس یا کسی که آن
مشهور نزدیک و معروف بود و بچیزی معروف تر او را تنبیه دهند بران و حجت
با انکه مشهورات نافع بود بل جواب ایشان عقوبت باید داد چنانکه کسی را
که انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند باید بچشانیدن
و رحمت بر ایشان چنانکه کسی که ما تحت انکار آن کند که صحت پسندیده است
با سخریت استهزا چنانکه کسی را که گوید آفتاب هر روز شخصی دیگر است یا تکلیف
حواس چنانکه کسی را که انکار روشنی آفتاب کرد می‌نشیند کند و مشهوراتی که در ان خلاف
بود شاید که مطلوب باشد و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند مثلا مشهوری که میان اخواص
و عوام متنازع بود یا میان هر یکی از این دو فرقه و دیگر مطالب جدلیا حکمیات که جمهور
دران رای بود مانند آنکه اشکال منطقی چهار است یا حکمیات که علما دران رای بود
مانند آنکه عدد کواکب زوج است یا فرد یا متنازع بود بسبب تکافؤ حجتها یا بسبب فقدان حجت
بر هر طرف و هر چه مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود و باشد که مباین بود و مشارک نیز
و دران صورت بود که هم بمبادی برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث
عالم و مباینت انجا بود که مطلوب خاص بود ببرهان مانند اثبات حال زوایای مثلث که جدل را
دران مدخل نبود یا خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را
دران مدخلی نبود و تمامی منقولات مسائل این صناعت محصور بود در سه صنف آنچه منطقیات
و الاهیات بود که در او نهایت دیگر نظر یا علمی نافع بود چنانکه گویند حدود و اضداد در یک جنس داخل باشند
یا نه و خلقیات و آن را نهایتی بود که متعلق با فعال ما باشد تعلق اولی چنانکه لذت
پسندیده است یا نه یا تعلق غیر اولی چنانکه تبدیل اخلاق ممکن است یا نه و عدالت

حقیقی بود چه مشهور م

قابل شدت و ضعف است یا نه و طبیعیات و آن را نهایتی بود که متعلق بجهة افعال ما نباشد
از اعیان موجودات مانند عالم قدیم است یا محدث و نفس باقی است یا نه و چند
این صنف در خلقیات هم نافع بود اما بالعرض و بعضی نافع بود بصورت بحث در ذکر ادوات جدل که از قیاس بان مفید هم
ملکه جدل باشند و از تمام آن جمله از زبان حال اجزا بسیط و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم
گوییم صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقرا و اگرچه قیاس بعقل نزدیکتر بود
و الزام او تمامتر اما استقرا بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفیدتر و نزدیک جمهور را از جهت
استعمالش رایج‌تر مقبول‌تر و فایده قیاس و استقرا بمعرفت مواضع تمام شود که بحث
از مواد است و استنباط مواضع و استعمال آن بلکه جدل را صورت بندد و آن بتحصیل
اموری حاصل آید که از ادوات جدل خوانند و آن چهار بود ادات اول استحضار
اصناف مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبیعی و آن مشهورات مطلق بود
و مشهوراتی که بایراد ارشاد او اضح شود و مشهوراتی که در میان جمهور واضح نبود
و چون مشهور گردد و نفس کنند در ذهن جمهور مقبول و محمود باشد مانند اکثر مواضع که
درین صناعت ایراد کنند و مشهورات محدود نیز و دیگر اهل صناعتی و رایهای بزرگان اهل صناعات
مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات بقرائن که بسبب تشابه یا تقابل مشهوری
دیگر شهرت اکتساب کنند و مشهورات متقابل که هر طرفی باعتباری و نیز دیگر مشهور بود
مثلا بجیب قول موت باز که محمود بهتر از حیات با طوق عبودیت و شرب با عدالت بهتر از توانگری
با جور بختی که بجیب استغنا و طبع بهری مردم دیگر بهتر بود و هم چنین بجیب شرع بعضی مشهور است
که عدالت بهتر و بجیب بعضی طبایع آنکه منفعت بهتر و اگرچه مقارن جور و شریعت تمام غیر
مکتوب بر خریک زن خانه زنده دیگر نشاید کرد که منقص وحشت او بود و شریعت
خاص مشهور آنکه نشاید کرد و نزدیک بعض اهل مشهور آنست که سعادت اقتنا در علم و عدالت بود
و نزدیک عوام آنکه ملک و ظفر بر لذات دنیاوی بود و نزدیک بعض خواص آنکه علم بهتر از علا
و نزدیک بعض بعضی بر عکس و نزدیک بعضی عوام آنکه جمع مال بهتر از انفاق و نزدیک بعضی دیگر بر
عکس چه انتفاع بهر طرف و موفر مکنون بود و هم چنین اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند
و هر چند در غایب صناعت باشند اما در حفظ استعمال توان کرد و بطریق استعمال از ضد بضد توسل از ان

بمشهورات مطلق نافع بود و بعد از استحضار این اصناف باید که رجوع نظار در حکم کلی جامع بجهت
ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی کنند ایراد مقدمات قادر باشند چه اول طریق
استنباط بود ضعیفست و دوم طریق استعمال آن در صناعت و ادات دوم قدرت بر تفصیل
اسم مشترک و متشابه و مشکک بود تا در آن بر دعوی محض در قناعت نکنند بل وجه اشتراک یا
تشکیک بیان کنند مثلا اگر گویند اسم جوهر بصحت و صحیح باشتراک لفظ افتد بیان کنند که
از جهت آنکه در اول دال بر کیفیت جوهری و در دوم بر فعل جوهر بر چند بعضی از قوانین معرفت
اشتراک لفظ و عدمش از جهت مناسبت مبتدی در صدر کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبه
ناظر درین کتاب گوئیم قوانین مذکور با دراج بود با حدود و بحسب مدلولات لفظ با عوارض
و لواحق قسم اول چنان بود که حدود و رسوم چیزها که یک لفظ بر هر یکی از آن اطلاق
کنند تامل کنند و خلاف بود از آنکه میان آن معانی اشتراک یابند که مدلول لفظ بود
یا نیابند و اول یا مشترک ذاتی بود یا عرضی و اگر ذاتی بود و یا عرضی بود و مختلف نباشد
و ضعف آن لفظ متواطی بود و اگر مختلف باشد مشکک بود و دوم مشترک بود و باید که
اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظ که در تعریف بر آن کنند چه بسیار که الفاظ حد و رسم مشترک
باشد و باز از آن الفاظ حد و ذات باشد مثلا صحیح اسم مشترکست و دال بر آنچه منسوب بود با عتدال یا
و آن هم مشترکست چه بر سبب اعتدال و علامتش بیک معنی واقع باشد و بعد از تقریر این معنی
گوئیم اعتبار با اجناس مختلف خواه عالی مانند جسم طبیعی و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند
و در تحت هر جنس عالی باشند و خواه متوسط غیر مترتب مانند آلت قبان و خرکبیر را
حمار گویند و یکی در تحت جماد بود و دیگر در حیوان دلیل اشتراک لفظی بود و اما اگر اجناس
مترتب بود مانند جسم و حیوان دلیل نبود و هم چنین اختلاف مدلول بخصوص و
عموم مانند موصوف بامکان خاص و عام که هر دو افتد و بقبول شدت
و ضعف و لاقبولش مانند شعاع و جز که نور بر هر دو افتد و فصول مختلف
که مدلول را بود مانند تفریق بصر و جسم باشد که فصل لون باشد اما یک فصل
لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان و ماننک مدلول
فصل اجناس مختلف باشد مانند حاد که فصل صوت و آلتی صناعی باشد و دلیل

اعتماد

در باشد

اشتراک لفظی بود و قسم دوم چنان بود که مناسبت آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند با مختلف
یا متفق و بحسب آن حکم کنند بر اشتراک لفظ و عدمش و از آن جمله اعتبار اختلاف لغات
و قراین و اضافات و اضداد باشد و در اضداد آنکه یکی را ضدی بود و دیگری را بود
یا بیاری مختلف بود و اگر بود و لیکن یکی را ضد تنها متوسط بود و یا دیگر را بود و لیکن با بیاری مختلف بود
یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگر چند یا بسیار از آن جمله که در صدر کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم
و هم چنین در متقابلات بسلب و ایجاب و عدم و ملکه چنانکه اگر بینا است یا کور
باشتراک بر دو معنی اطلاق کنند لا محاله طرف ایجاب ملکه نیز مشترک بود و وقوع متقابلات در
اجناس و موضوعات مختلف همین حکم دارد و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود
چنانکه حاد در آواز و لون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست اما با شیریکی دمسج بود و
دیگری در بصر و اختلاف متقابلات چنانکه تیز شمشیر و آواز و طعم که هر یکی قابل شدت و ضعف
است شمشیر قیاس با شمشیر دیگر نه قیاس با آواز یا طعم دیگر هم دلیل اشتراک بود و هم چنین اعتبار
اشتقاقات و تصاریف چه اشتراک اسم موضوع اقتضاء اشتراک اسامی مشتق از و کند مانند لون و ملون
که هر یکی بحسب بصر و سمع باشند و بر جمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت
تشابه هم بدین طریق معلوم شود و اما در تشکیک یک لفظ چیزها را معنای را بحد و ماهیت متناول
بود و هم چنانکه در اشتراک گفته ایم اما بحسب اشتراک لفظ صرف باشد یا بحسب اشتراک معنوی بود
و باین قید مخالف اشتراک باشد و تناول و بعضی را اولی و اول بود و بعضی را غیر اولی و اول باین
قید مخالف تواطی بود و آن مانند تناول حال زوایای مثلث باشد مثلث را و مثنا و ذی الاضلاع را
چه اول را بالذات و ثانی را بالعرض از جهت آنکه این حکم مثنا و ذی الاضلاع را بسبب مثلث
متناول شود و اگر مصطلح دیگر مثنا و ذی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید چیزها را متناول
الحد و الماهیه بود از آن کردیم که تناول اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث مطلق
و مثلث مثنا و ذی الاضلاع و اگر چه عام را اول بود و خاص را ثانی و لیکن از این قبیل نبود چه آن
اختلاف فی نفس و در وجود مثلث نبود الا اشیاء و ذی الاضلاع با نوعی مخالف او با ماهیت
و تناول وجود جوهر و عرض را که با ماهیت متباین اند و یکی را اولیت و دیگری را ثانی مثنا تشکیک باشد از جهت
حصول قید مذکور و تناول منسوب بمقابلت چیزها که منسوب باشد بمقابلتی مختلف الحقیقه باشند

بحو امور معین را با تناول لفظ که معانی او بغایات بسیار منسوب باشند هم بر وجه خلاف
آن معانی را مانند علم علم بمقابلات را که بسیار از اول باصناف متقابلات مختلف است
و هم چنین تناول علم علم را که منسوب بمبداء بود و علمی را که منسوب بغایت بود و تناول
مشتهی از آنکه بسبب مبدا بود چون مداوات و از آنکه بسبب غایت بود چون صحت و از آنکه بالذات
بود چون حلاوت و از آنکه بالعرض بود چون خمر که مشتهی از آن روی بود که مسکر بود و ازین قبیل
باشد و اکثر این صنف را امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که
چیزی را بود و تملک که ملکی را بود و ادات سیم قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول و غیر
فصول باشد و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزها که بیک معنی متشابه باشند بلکه یکی خاصه
در اعتبار خلاف احکام یک چیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلفه
و هم چنین بطلب مباینت میان چیزها که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام
حس و احکام علم و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات بذاتیات و غیر ذاتیات بر عکس
ادات گذشته و این ملکه بطلب وجه مشابهت حاصل شود در چیزها که یکی [illegible] باشند از یکدیگر و تحقیق
ما به الاشتراک او و چنین سلبی مانند اشتراک جوهر و کم در آنکه هر دو [illegible] نبود و [illegible] که وجه [illegible] است
نسبتی عارض باشد و حده و در نسبت متصل [illegible] بود یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در [illegible]
منسوب بمنسوب الیه [illegible] منسوب و دیگری منسوب الیه بود چنانکه گویند نسبت [illegible] با وجود همان نسبت
که با عدم و نسبت بدن با نفس همانست که نسبت شنیدن با او و نسبت نقطه با خط همان نسبت
که خط با سطح و منفصل چنانکه نسبت جنس با مجنس همانست که نسبت علم با معلول و هم چنین
طلب وجوه مشابهت در چیزهای مختلف متجانس بعد از اشتراک در جنسیت مانند اسب [illegible]
نافع باشد درین باب منفعت ادات اول در استنباط مواضع و استعمال آن ظاهر است و منفعت
ادات دوم در تحرز از مغالطات و مشاغبات و استعمال آن با معاندان بوقت ضرورت
چنانکه بعد ازین بیان کنیم نه اندک باشد و این دو ادات چنین ملکه باشند بسیار منازعات ناوارد
و لجاج بغایت کفایت کنند مثلا چنانکه متکلمان سنی و عدلی در اثبات نفی رویت اگر و قدم
و حدوث کلام او مخالف آیند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست چه یکی
رویت ادراک بصری میخواهد مانند آنچه در مرئیات متقابل حاس [illegible] کنند.

ناوارد لجاج
متخالف اند

و از انبیا گویند و دیگر معنی میخواهد که از آن عبارت میتواند کرد و از اثبات بکنند و دیگر
کلام مسموع مولف از حروف میخواهد و از احداث میگوید و دیگر معنی میخواهد که از نفس [illegible]
آن عاجز است و از قدیم میگوید و اسم رویت و کلام بر هر دو باشتراک است پس تحقیق عدم
تقابل میان هر دو متعلق بسبب ادات اول یا بیان اشتراک اسم بسبب ادات دوم [illegible]
طایفه را از منازعت خلاص دهد و منفعت ادات ثالثه در اقتناص حدود و رسوم که [illegible]
مشترک و ممیز طلبند ظاهر است و نیز بطلب ما به الامتیاز تخصیص خاص [illegible] که عام را در آن [illegible]
شمرند و بطلب ما به الاشتراک استقراء و الحاق بعض قضایا ببعض در ضرورت یا در حکمی
دیگر بسبب مشابهت بعد از تعلیل حکم بامر مشترک چنانکه در تمثیل گفته ایم صورت بندد
و درین مقام جدلی منازع را با ایراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید
داشت و این معامله در جدل عدل باشد هر چند بسبب تحقیق عجز از ایراد فرق بل عدم فرق
متضمن الحاق چیزی بشبیه نبود چنانکه گفته ایم انفع ادوات جدل و منفعت کلی در ارباب
باب اجادات و تمرین ذهن را آن حصول ملکه جدل باشد چه امتناع از جدل بی حصول ملکه
صورت نه بندد فن دوم در مواضع مشتمل فصل است فصل اول در مواضع اثبات و ابطال عادت چنان رفته
که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کنند چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال
او اوفق بهم و جلیست درین باب و ابطال عرض جز بلا وجود در کل صورت نه بندد
چه لا وجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود و در حد و خاصه وجود در کل موضوع باید
و لا وجود در کل لا موضوع و اثبات مساوات اگرچه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات
و ابطال یا از جوهر وضع بود یا خارج از آن و بعضی مواضع خارج خاص بود در نفع
و بعضی عام مشترک و مشهور ترین مواضع آنست که در جهت بحث ایراد کرده اید آ
حد موضوع و محمول یکدیگر هم و [illegible] یکی را با جزا ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی یعنی
ماده و صورت تحلیل کنیم و با جزاء اجزا تا رسیدن به بسایط پس اگر محمول یا حد [illegible]
یا جزوی [illegible] او بر موضوع یا حد [illegible] یا جزو مساوی او محمول بود اثبات کلی فایده دهد
و بر عکس اثبات جزوی [illegible] اگر میان کلی و جزوی یا میان هر جزو منافات بود میان
محمول و موضوع منافات بود مثلا خواهیم که بدانیم که فاصل جسم وجود دارد یا نه حد فاصل [illegible]

فن دوم در مواضع
[illegible]

که افعال و انفعالات و تولد و تا فراو بود چه محمود را بر سبب عدالت بود چه چیزی دانست که جز از حسن حال
اخبار خبر را به میان در شود و این مادر نه محمود است و نه بر سبب عدالت پس معلوم شود که فاعل چیز دیگر تواند بود
و این اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم ریاضی هم نافع بود و بر جمله در کتب کتاب مقدمات درین موضع
تشنید باشد اما باید که حدود و رسوم حقیقی و مشهور را اعتبار کند که باشد که آنچه در مشهور حد بود در حقیقت رسم بود
و بر عکس تا حد حقیقت فاسد بود در کتب شهرت صحیح و بر عکس و این موضع بحسب آن بر وضع است قسمت کنیم
موضوع را با انواع و اصناف و آنچه بحسب آن یکی بود تا رسیدن با شخاص و محمول را در یک یک مطلقا بیم و
و تدریج از بالا بشیب ببیم اگر در همه یا اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی و الا بعض و در سلب کلی و اکثر در جدل
بشرط عدم مناقض کافی بود و چنینیم اگر بر نقض قادر نبود باید که تسلیم کند و الا در موضع استهزا آمده باشد و این موضع — خصم
طلب حکم است باستقرا و در اثبات و ابطال نافع باشد و اگر اجزا محصور بود علمی باشد و الا مشهور و صرف ج عوارض
محمول بموضوع را عارض باشد و عوارض موضوع محمول را و کلی لا بعینه از موضوعات محمول که انواع او باشد
محمول باشد بر موضوع کل یا جزو و این بحقیقت نه موضع است مثال اول جنس با تمیز است و هر تمیز باشد که صواب بود
و شاید که خطا بود و نه بر وجه لزوم و تمام [illegible] انقلاب پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود و این حکم
علمی بود اگر عروض عارض محمول را کلی بود و جدلی بود اگر اکثری بود و در اثبات نفع این موضع عام بود چه عارض
عام هر خاص را واجب بود که عارض بود اما در ابطال عام بود چه هر چه عام را عارض بود خاص را نبود و مثال
عام محمول علی شرف باشد توحید و علی جسیمی باشد سیری پس جالا شریف خلاف جسیمی باشد و این موضع علمی است
چه عارض خاص عارض عام بود و در اثبات کلی نافع بود چه عارض همه عام بود و در ابطال نافع بود چه حکمی که
خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود مثال سیم انسان که عالم بود در ما حال طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع
عالم و این موضع علمی بود و نافع بود در اثبات بوجود نوعی مبهم و در ابطال بلا وجود بهمه و این موضع
در صنعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات ه مطابقت اسما و معانی اعتبار باید کرد که [illegible] باشد
مقصود در زیادت یا نقصان با طرفی نزد اعتبار و [illegible] کند و این تفاوت مقتضی تغایر نبود در مطلوب
از اطلاق اسم بران معنی منع کنند چنانکه کسی بجای شجاع قوی دل یا بر و زحمت یا عند بعث استعمال کند
و در اثبات مثال [illegible] لفظ [illegible] و این الفاظ تفاوت باشد و این موضع در استکشاف مطلوب
و تحرز از التباس مفید بود و تغییر معانی بسبب اسمائی که مترادف باشند از و نبود و از ین قبیل بود که اگر
لفظ اختراع کرده باشد بجهت معنی و هر چیز که پندارد که و اغلب در آن معنی اطلاق خواهند کرد منازع را

واجب
ازین که منع کند و گوید متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود اما در او حالی جزویات در کلیات
نبود بل در آن متابعت حق باید کرد مثلا چون عوام مفید صحت را مصحح نام نهند متابعت ایشان
کنیم اما اگر از آن بر تناول مسهل در امراض حاده پیش از نضج اطلاق کنند منع کنیم و گوییم او حال این نفی
در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلی بود چه بر حال ندارد
در الفاظ [illegible] مضایقه نماشی بل اعتماد بر معانی بود و ق اگر اثبات حکمی عام در چند چیز مطلوب باشد
و نباشد در یکی از آن جمله ممکن بود و اسمی مشترک با شکلی که در آن چیزها واقع بود و بجب شهرت از احتمال
شمرند بهمان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود در کتب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منازع
چون با تیر از بر اشتراک واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است اما آن
جدلی و اما در ابطال جمیع حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع بحقیقت
جدلی است اثبات حکم را در آنچه طریق بیان باشد با مانش [illegible] وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در یک
اظهار م — اسم مشترک مثبت را [illegible] تحقیق نشود دارد و نه زیان مگر که بجهت قدرت گوید این حکم نیز مطلوب
تنها حق است بل هر چه با مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است و باید دانست که استعمال اسم
مشترک بجای متواطی بر وجهی که منازع را بران وقوف نباشد مستدعی استهزا و مستحق [illegible] باشد [illegible] نگاه
باید کرد با ملزومات و لوازم مطلوب جهت [illegible] اثبات ملزوم اثبات فایده دهد و
نفی لازم ابطال و این علمی است ج وجود متقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت
امتناع جمع متقابلین ط اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال چنانکه
اگر گویند متغذی نامی باشد [illegible] گوییم باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطل است
و هم چنین اگر گویند بار تعلم بود گوییم باطل است چه یکی تحصیل علمی ماضی است و دیگر تحصیل علمی
و ترا — مستقبل و مجرد این موضع نافع بود با تغیر امر آید ی وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود
مانند اسم اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی بل از همه عامتر بود و از تسلیم هر یکی
تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعض لازم
نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود و مدعی را جنس دعوی بر اجمال کند نه تفصیل
و تفصیل مطالبه باید کرد و این موضع علمی است در اثبات و ابطال نافع و از توابع این موضع است که هر چه
بجای او می موضوع در موصوفی موجود بود مطلقا موجود بود و هر چه بجهت عرضی [illegible] نافع باطل بود

مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور نیز که عقلا کنند با آنکه قتل برادر کافر مثلا حسن بود و قتل
برادر مطلقا حسن نبود و کذب در موضعی جایز بود و مطلقا جایز نبود و این غلط بسبب اشتراک لفظ است
چه مطلقا بر حسن و جایز افتد بی هیچ زیادتی و اول حق است و دوم افتد حکم اول و این را با افراد موضع
شمرند و هم چنین هرچه بعضی از آن یا ضعف محمل بود مطلقا محمول بود چنانکه جزئی خمر مسکر را از
خمر بود و خمر مطلقا مسکر بود و این علمی است و اثبات را شاید و در مشهور عناد کنند با آنکه عقود شهوت از
مجموع پسندیده تر و نتوان گفت خود پسندیده است و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا بچه
پسندیده تر چه اسهل از مجموع نا پسندیده تر است و این را نیز با افراد موضع شمرند یا عروض
ضدین موضوع را بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر هم چنان بود و اگر نبود نبود مثلا اگر بعضی عارض قوت
غضبی است جبن هم عارض او باشد نه عارض شهوی و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم عارض
او بود نه عارض نطقی و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود
هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود نافع نبود و بحسب تحقیق ضدین را موضوع یکی بود
اما طرفان هرجا لازم نیاید بلکه شاید که یکی لازم بود یا مستقل بعدم و بسبب شهرت حکم مذکور
مستقر است با ابهام عکس که مستقل ضد بود اگر ضد شاید که مستقل نبود و این موضع بفوت متقابل
آن موضع است که ضد عارض موضع عارض ضد موضع بود دیگر هرچه بمقارنت اقتضاء حالی
کند یا هرچه زیادت ولا اقتضاء زیادت حالی کند او را آن حال ثابت بود مثال اول عدالت
در فرد اقتضاء جمال او کند پس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون مقارن عدالت
شود فضیلت بیفزاید پس شجاعت نیز فضیلت بود و این موضع مشهور ضعیف است
در خطابیات استعمال کنند و ابطال را شاید و علمی نبود چه حرکت چون مقارن ماده بود اقتضاء
حرارت کند و بزیادتش حرارت بیفزاید و حار نبود دیگر و آنچه در موضوع اکثر بود در محمول
هم اکثر بود مثلا گوییم اگر لذت خیر بود پس هرچه لذت او بیشتر خیریتش بیشتر چه
منعکس نافع و لازم نیست که چند اگر بیشتر باشد نه مگر مقدم کلی بود که هرچه منعکس بود اگر اندک نبود اکثر نبود
نافع بود و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر با این متصل است اول آنکه جزو محمول
باشند یا موضوع را اولی و غیر اولی آنکه ثبوت غیر اولی اثبات اولی را و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد
دوم آنکه دو موضوع باشند یکی بحال اولی و سیم آنکه در یکی از موضوع و محمول دو بود در جمله در یکی اولی و ثانی

در حسن و جایز در جمیع احوال
و ما بهمه زیادات هم

اسم

و ابطال چنانکه گفتیم و مثلا مشهور بود چه اگر اولی اقدام بطبع خواهد حق بود و الا شاید که باطل بود مثلا
اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند و وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود نه اثبات چه اگر و این چهار
موضع را اکثر و اقل خوانند و چهار موضع دیگر بود که از آن موضع مساوات خوانند هم برین منوال که
از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از انتفاء او ابطال نظیرش
یکی آنچه کونش خیر بود فسادش شر بود و آنچه کونش شر بود فسادش خیر بود و در فساد بخلاف آنچه فسادش خیر بود
شر بود و آنچه فسادش شر بود خیر بود و این موضع مشهور بود و اگر گوید فاعل خیر بود و فاعل
شر شر مشهور لیس ضعیف بود و بسیار که در علمی کذب بود و این را موضع کون و فساد خوانند یا موضع
دیگر بود منسوب با احد و کثیر و ابطال را شاید چنانکه کسی گوید علم فهم است گوید علم بچیزهای بسیار
با هم تواند بود و فهم نتواند بود و علمی است یقینی حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود و این را تشابهات
خوانند و مانند تمثیلات بود الا آنکه در تمثیلات وجه شبه محتاج بیان بود و بحسب اغلب
احکام بود مثالش اگر علم با اضداد یکی بود و ظن با اضداد یکی بود دیگر چون متقابلی موضوع را بر جمله بود
دیگر متقابل مقابل موضوع را همان حال باشد یا موضوع را بر ضد آن حال و درین موضع تا سه
از سه متقابل تواند بود مثلا یکی اصدقا و اعدا و دیگر احسان و اساءت و سیم که حال بود و ضدش
جمیل و قبیح و همیشه دو طرف متقابل مقارن یکدیگر باشند و یک طرف از متقابل سیم مقارن هر دو
مقارن بسبب تکرار پس از این سه متقابل اول چهار قضیه مولف شود اول آنکه احسان با اصدقا
جمیل است دوم آنکه اساءت با اصدقا قبیح است سیم آنکه اساءت با اعدا جمیل است
چهارم آنکه احسان با اعدا قبیح است پس از این چهار قضیه شش منفصله مرکب شود چه مقدم
اول مانع الجمع بود هر یکی از سه از سه باقی و مقدم دوم مانع هر یکی از دو باقی و مقدم سیم مانع
چهارم تنها مانع توان کرد و این موضع مشهور بود چنانکه بیش از این حالش
گفته ام چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود در جمیع نور مستضیء بود و لازم نبود که ظلمت
مقصود بود و این را مواضع متقابلات خوانند و مواضع دیگر از متقابلات اما از ایجاب و سلب
مانند عکس نقیض بود و آن علمی است و عکس مستوی است که در بعضی مواد حق بود و در بعضی
باطل و شاید که در بعضی مشهور باشد و دیگر عکوس هم چنین و اما آنچه نقیض خود دهد و در مواد
شاید که عکس صحیح بود و مشهور چنانکه شیء عن فضیلت و جبن رذیلت و ...

خیر م

فهم

مواضع ۳

۴

و اگر ابصار رجوع جز بود م
از چشم سیم کرده جز بود از ...
کوشش و در اثبات و ابطال ...
استعمال کنند و مشهور صرف باشد م

اصناف بسیار از بن جنس و از مقولات عکس مستوی منعکس و غیر منعکس بسبب تقرا معد بود و در بعضی مواد
این حکم حق نبود چه اعتدال مزاج و استوا ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد بر عکس باشد بعضی مرض مستلزم
ضد بود و در عدم ملکه اگر بصر حس است عمی عدم حس است و این حق است و در تضایف اگر ثلثه
اضعاف کثیر الاضعاف است ثلث اجزا کثیر الاجزا باشند و اگر علم ظن است معلوم مظنون است و اگر
بصر حس است مبصر محسوس است و موازات نیز در فضیلت اعتبار کنند در تضایف بر طریق و در این
باب شرط بود فقط مواضع معروف بنظایر و اشتقاق اسم بود و بحسب نسبت با چیزی مانند
عادل بحسب نسبت بفاعل با مفعول و صحی بحسب نسبت غایت بفاعل و حافظ و محفوظ
بحسب نسبت غایت با مبدا آنکه و مواضع ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم بود
و دیگر مشابهت و ملاقات از آن عبارت کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت و
ماخذ حکمت و نسبت هر یکی با منسوب مانند نسبت چیزها بود که بر سبیل تصاریف بود و
گفته اند تصاریف از نظایر خاص تر بود و انتفاع بدین موضع از دو وجه بود یکی خاص که ثابت
چنانکه گوئیم اگر محمود است اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مساوات و در دیگر
محمولات واجب بود چه موضوع متقدم و مایل بجد و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب اعتبار معاملات
چنانکه گوئیم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت بود و
شجاعت حکمت بود و این موضع جدا معروف بود و مشکل نبود چه از مقارنت و وقت در بعض
حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهورترین مواضع متقابلات و نظایر و تصاریف و اکثر و اقل و کون و فساد
بود و آن مواضع را بود که مشترک در اکثر مطالب چنانکه بعد از این معلوم شود و هست مواضع
اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در انواع نافع بود چنانکه گفتیم و از مواضع خاص با عرض یکی آنست که اگر
محمول جنس یا فصل یا خاصه بود و عرض نبود و این موضع علمی بود و ابطال را و اگر اثبات خواهند
کرد ابطال هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود تواند بود و دیگر آنکه عرض را اعلی بود که عارض
موضوع بود و معقول نبود در مواطات و عرض از و مشتق بود و این ابطال را شاید بدانها
و فصل و خاصه نیز هم چنین بود و دیگر آنکه عرض و موضوع یکی نبود و هم ابطال تنها را شاید

فصل دوم در مواضع اولی و آثر اصل باب ترجیح یک چیز است از دو چیز که بوجهی از وجوه میان ایشان
مشارکتی باشد و لفظهایی که درین باب مستعمل است آثر است و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشد و اشرف

بحسب

عادل م

این باب مواضع م

فصل

دافدم و آنچه جاری مجری این الفاظ متقابلات هر یکی باشد و معانی بیشتر از این الفاظ ظاهر است و
معتبر تفسیر آثر و افضل و اولی است که مدار این مباحث بر آنست پس گوئیم معنی آثر گزیده تر بود
یعنی ایثار را اولی و این معنی اگر چه بنظر خاص تحقیقات بحث آنچه بحسب نظر و از نظر را اولی از جهت باشد پس نیز حیثیت
نیز سرایت کند و فرق است میان آثر و افضل چه علم از لباس بهیئت فاضلتر اما برهنه را نگاه بود
که جامه بایثار اولی بود و افضل بحسب معنی بکار دارند آنچه مشارک غیر بود در فضیلتی که قابل تساوت و لامساوات است
بود و او را فضل آن بود که غیر را و زیاده مانند توانگرتر است و اگر فضیلت قابل اشد و اضعف بود
و قابل مساوات بود او را اشد بود مانند سخی تر و اگر قابل اشد نیز نبود با هر دو در آن فضیلت
مساوی باشند و لیکن او را فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاع عفیف نسبت با شجاع تنها و
و آنچه مشارک شود در هر یکی را فضیلتی بود و لیکن فضیلت او ثابت و باقی بود و زیاده مطلوب بالذات
نافع بود مانند حکمت نسبت با تجارت یا فضیلت او در وجود مطلق اتم بود مانند شجاعت نسبت
با عفت ما او و هم تا نسبت سایر نسبت ثابت را اما اگر اکثر بود و لی اعتباری دیگر باشد که افضل بوده
شجاعت و عفت نسبت با حکمت و آنچه اولی زمره فضیلت بمعنی صحت او را بالذات بود و غیر را استغنا و از و
بالعرض و اما اولی اگر با نفراد استعمال کنند بمعنی ترجیح وجود خواهند و باعتبار این معنی که در وجه تقسیم
کسبیم بعد اطلاق کنند و بمعنی دیگر و آن چنان بود که حکمی را علتی بود و خبر تام و تمامی آن علت از شرط
بسیار بود و غیر محصور و بعضی از آن محکمی بیش چون وجود او را یکبار مقارنت عددی بیشتر از آن
شرایط کند و یکبار با مقارنت عددی کمتر حصول الحکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنکه با آنچه
واجب وجود و اگر علت تام بود و حصول معلول واجب بود و اگر تام نبود ممتنع بود اما چون
حصول تمامی شرایط و لا حصولش موقوف بود حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد پس طرفی را
از حکم که میل نفس بحصولش زیادت بود اولی خوانند و بسنده که با ولیت ترجیح خواهند و در معنی
دیگر که مقارن اولی بود و آن چنان که گویند آفتاب از چراغ بانارت اولی و اولیت باشد که بعضی
وقوع چنانکه گویند اگر فرض کرده شود اولی بعضی اتفاق و وقوع اضطراری به
باشد که باعتبار تحصیل بود چنانکه گویند که از آن فرض اولی بر تحصیل
و اولیت در همه مقولات افتد در جوهر چنانکه گویند صورت و نوع بجوهریت اولی از
ماده و جنس و آن باعتبار سبقت وجود است والا اولا هر دو در جوهریت متساوی باشند و در کم مانند ز ر کم و بیشتر

ولامساوات است

بالنسبة ط

بالعفاف ط

بوده

مثی ل

در کیفیت و فعل و انفعال که فاعل شدت و ضعف اندر ظاهر است و در بین چنانکه اکثر بلند تر است از دیوار
در شرف چنانکه نوع بشر بهتر است از ابراهیم و در وضع چنانکه فلک در اقلیم دوم مایل تر است از آنکه
در اقلیم اول و در ملک چنانکه سپر از زره دفع را بهتر است و در این مباحث گاه بود که موضوع
شجاعت م — چنانکه گویند که زهد تر با عفت و باشد که محمول دو بود چنانکه مصلحت نظری تر است یا عملی تر و این معنی
با دو اول و باشد که … در هر طرف … چنانکه شیر در سفیدی بیشتر … و باشد که موضوع و در
یا در یکی مشترک مثلا حکمت با شجاعت بهتر از حکمت با عفت و این … و فقر با حکمت بهتر
از توانگری با صحت و این بی تکرار است و باشد که محمول از یک شی بود و مانند آنکه حکمت و عدالت نافع تر در
دنیا از حکمت و شجاعت بعد از تقریر این مباحث با سر تفضیل مواضع شویم و گوییم با عداد مواضع مشهور است
که در هشت وجه بحث ایراد کنیم آنچه باشنده تر و ثابت تر باشد بهتر و بهتر از هیچ … و اگر …
در نوع متفق شود علی بود و فرق میان باشنده و ثابت آنست که دو معنی … زمان باشند که یکی
در شدت و ضعف متزاید باشد و دیگر ثابت … مختار شریعت حق باید … سلوک اختیار …
دگر مردم بعد فاضلتر بود و هم مشهور است … الا آنکه … مختار … صلاحیت بود و چه
اگر … بالذات بود علی بود و الا صحت که مختار جمهور است از سعادت که مختار قومی اندک است
فاضلتر است … در صناعت اشرف مانند حکمت از … و صناعت … مانند …
فاضل تر و حکمتش … و آنکه در تحت جنس فضیلت بود مانند عدالت فاضل تر از …
مانند … مصلحت … و هم مشهور است … مطلوب …
غیر م — صحت فاضلتر از مطلوب بسبب آن مانند ریاضت یا معالجت و این علم است الا آنکه گاه بود که مفضول اثر
بود باعتبار دیگر و نزدیک است … آنکه گویند مطلوب بالذات فاضلتر از مطلوب بالعرض الا آنکه گاه بود که
مطلوب آنچه بالعرض بود مطلوب شود بحقیقت مانند صفرت که مقارن حلاوت … نیز …
حلاوت خورند و باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهیت ضد مطلوب … مانند مصلحت …
… سبب غیر بالذات مانند کفایت … بهتر از سبب بالعرض مانند … و در طرف شر …
ترا … برگزیده مطلق مانند صحت بهتر از برگزیده بسبب …
کندم — مانند … جذب نفع … مانند علاج و نزدیک … برگزیده بالذات مانند علم بهتر از برگزیده بالعرض مانند
کتاب … مطلوب بالذات مانند … بهتر از آنچه بالعرض بود مانند …
سبب د

ظ آنچه اشرف بود بهتر از آنچه اخس بود و علی شود … آنکه شرف آن … بود … بهتر از
شجاعت … بود و … فاضلتر … که … باشد که اختیار … در آن … بود
آنچه … قدم بود مانند صحت که … مزاج است بهتر از آنچه … غیر اقدم بود مانند جمال که
… عضا است و هم چنین آنچه متعلق با شرف بود مانند صحت … از جودت …
غایت … بهتر از فاعل … و … مشهور است چه صحت غایت … نزد … جمهور
و فضیلت سبب سعادت است و بتحقیق بهتر از صحت و … این موضع … است و ان …
که … غایت افضل … غیر افضل بهتر از … غایت غیر افضل بود … فاعلش
فاعل غایت افضل … غایت غیر افضل فاضلتر بود مثلا … فضل سعادت بر صحت … از
بهتر م — فضل صحت بود بر … فضیلت از صحت … بود چه … غایت با غایت … فاعل بود با فاعل
پس فضیلت فضیلت بر … که … فضل سعادت بر صحت است … از فضل صحت بود
بر … پس فضیلت از صحت فاضلتر بود … بهتر و … جمهور
اسباب … معاش بر اسباب نفع معاد اختیار کنند … علمی … مطلوب
هم … و هم … غیر بهتر از مطلوب … غیر تنها مانند صحت و مال … ملزوم …
بیشتر و بهتر و اگر در خیریت متساوی باشند آنکه ملزوم … بهتر و لوازم … متقدم …
مانند … مانند … غایت بود بهتر … بعد … بیشتر بهتر از کمتر
و … کمتر در … شرط بود … بود و … اگر وجود … بسبب دیگر … مجموع … را
بر وجه بهتر زیادت … بود مثلا صحت و علاج از صحت تنها فاضلتر بود … لذیذ تر
نزدیک جمهور بهتر و در ضد بر عکس مثلا دارو و آب … بهتر … آنچه در … الم بود … لذت
بهتر از آنچه … لذت تنها یا الم … بود و این مشهور است … حصول مطلوب در وقت
… بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت در پیری و اگر چه … آینده …
نافع در همه اوقات بود … بهتر از آنکه در وقتی خاص … و همچنین … نافع در … وقت …
زیادت … نافع در همه اوقات و … آنکه مطلوب … همه احوال مانند صحت بهتر از …
در … مانند … آنچه با وجود … بهتر از آن … با وجود … بود مانند … وجود م
عدالت و شجاعت … همه مردمان … بیشتر بود … احتراز … بهتر بود
بیشتر بود بهتر ظ

کب آنچه مردمان پسندند بهتر از آن بود که غیر ایشان با از آنچه اینان پسندند چه آنچه بیو را آن
انکار فعل دیگر کنند بهتر از آن فعل بود مانند فتوت و محبت لذت که آنچه از و فعل خاص او
صادر شود مانند انسان عاقل از انسان شجاع که تشبیه بهتر از تشبیه غیر بهتر بود و این
ضعیف است و معتاد کننده با که اهل اشتراک تشبیه بر است بهتر از کسی که تشبیه بر دوم است پس حکم مقید باید با که
در آن چیز تشبیه بود و بباید دانست که بعضی از مواضع از افضا اشارتی کرده اند مانند چون ایقاع پسندیده
تر بود و نفع پسندیده تر بود و اگر متساوی بود در محل افتقار آن کند که بخلاف بهتر بود و آن مرجح
پسندیده تر مانند آنکه خیر بالطبع از خیر بغیر طبع بهتر است پس وجود طبع بهتر بود از عدم شی و اگر چه
این مواضع مقید بدان اشتراک باشد عامه کنند و مثلا گویند آنچه بالطبع افتقار حالی کند بیشتر افتقار کند
از آنچه بغیر طبع کند و سبب عموم آنست که اکثر از بدی بود در حال ایثار و حال مطلق از حال ایثار
عام تر بود و استعمال مواضع مشترک که گوید در باب ابطال و اثبات ایضا حال بود که گویند در حقائق
جمله این سخن که اگر همه لذت خیر است پس همه لذت خیر است مشهور است پس این سخن نیز
که اگر لذت معین خیر است پس اگر لذت معین خیر نیست مشهور بود در باب اکثر و اقل از علم تجربت
اولی از لذت و لذت خیر است پس علم خیر بود و علم خیر نیست پس لذت خیر نیست و برین قیاس

فصل سیم در مواضع جنس

عوام اهل این صناعت بر حال جنس و قوت زیادت بود و انها که تمیز موصوف باشند
لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند مانند منقسم عدد را و محو بان ایستادن باران را و خواطر
کردد و فرو بهتر باهم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که مقتضای تحقیق بود و فرق
میان جنس و فصل تمیز کرده اند و مواضع جنس بعضی با فصول مشترک است و بعضی
بجنس خاص و تمیز از یکدیگر هر چند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم بغایت نافع بود پس
ما بسبب هر قسمی را بانفراد ایراد کرده ایم و چون اکثر این مواضع علمی است
مشهور را بتعریف خاص کرده ابتدا بمشترکات کنیم و آن آنست که آنچه بجای جنس ایراد
کنند اگر بعضی انواع را اسم مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نبود در جواب ما هو جنس نبود و
در مشهور میان جنس جواب و واقع در جواب فرق کنند و آنچه در حد نوع بجز و محمول بود
مطلق داخل و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع بود مانند مطعوم حیوان را نوع علوم شمرند و آنچه بعضی را
از آنچه ماهیت منفق شناول بود و دون بعضی مانند ابیض اشخاص انسان را و آنچه فصل

اشتراکی

و محو باران

او را بجای نوع بود خواه آنچه مشابهت حمل فصل بود مانند سواد چون جنس قابض بصر نهند و نوع عامتر از
فصل نوع اند بود خواه مشابهت جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند هر چند فصل حقیقی نیست اما در مثال
نشاید کرد و آنچه نوع او گفته و او بجای نوع مانند آنکه سوء المزاج جنس مرض نهند و اتصال را جنس التقا و مزاج را
جنس اختلاط و جنس و فصل چون متبادل باشند مانند آنکه گویند تصدیق قوت ظنی است و ظن تصدیق قوی
قوی بود و اگر جنس را جزو و فصل بعض فصل کنند آنچه بجای جنس باشد جنس بود و مثلا اختلاط را جزو فصل امتزاج
یا نفس فصل او کنند غلط و آنچه فصل یا خاصه جنس را بجای جنس نهند و آنچه محمولات نوع بجز از او
محمول نبود مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات نفس مانند حی و حساس و مدرک بر هیچ عدد محمول نبود
یا آنچه محمول انواع بتواطی بود و یا باشتراک یا تشابه بود مانند [illegible] اتفاق بر نغمات و بر حدت بستان
نبت و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه مقول بود مانند خان [illegible] و ملکه یا چون جنس فعل کنند و بر عکس
مانند آنکه گویند حس حرکت جسمانی است و جنس سید افعال است و حرکت نفس فعل یا قوت مصابرت را جنس
ملکه کنند چنانکه کظم غیظ را جنس حلم یا مصابرت بر خوف را جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل
کنند چنانکه گویند ایزد را قدرت است بر آنچه از ملک غیر بهمان ادو قوت مذموم بود و فعل مذموم
بود بلکه و لازم آنچه اثر را بجای جنس نهند مانند غم غیظ را و غم بیش از غیظ بود و همچنین آنچه دلیل بود در
بعضی احوال و نوع با مجموع بود چنانکه [illegible] حیوانی را یا بر عکس چنانکه ملکه [illegible] ملکه ثابت بود و تند [illegible] تجدد
یابد و آنچه موضوع غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ را و الم متعلق بحس بود و غیظ بقوت غضبی و آن در ابیات
بر نافع یا نافع بود و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا بکل بسبب جزو مانند محسوس [illegible] بسبب ظاهر [illegible]
است و در جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود و بر نوع مقول بود و منفعل را جنس انفعال کنند
چنانکه گویند باد هوائی متحرک است یا بر عکس و همچنین آنچه گویند یخ آبی افسرده است و یخ آب منجمد
بوده است کل جای که است منجمد آب یا آنچه بجای جنس جز و در بر نوع مقول نیست بر [illegible] و
همچنین جمله ماده بجای جنس نهند مثلا حیوان جسم است حامل نفس و [illegible] جنبش و [illegible] است
یا موضع موضوع را بجای او نهند مثلا گرداب آب [illegible] است و آنچه مختلف بجز بود [illegible]
قسمت [illegible] کنند مانند ابیض [illegible] و برف مختلف [illegible] قسمت عارض معروض است که
و آنچه هیچ نوع از انواع او مشارک آن موضوع نبود که جنس یا فصل او بود مانند حرکت که از او [illegible]
مانند تعلیل استحالت آن موضوع مشارک [illegible] نیست پس جنس [illegible] نبود و این شرط حصر انواع بود

و دم
بجای
تمام

واین جمله در ابطال نافع بوده باشد کاه و یکی از دو جزء متساوی الرتبه باید که جنس بود مانند تمکن واجسام
در زدن را و همچنین نوعی که نسبت او ضد یکسان بود مانند نفس با متحرک و ساکن و او را در تحت اخص مثلا
مانند متحرک و ساکن نهادست و این مشهورست کب و آنچه ضدش معقول بود در نوع کج و اگر نوع
با ماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و برعکس و این علمی است و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز
باید بود در عناصر که بیند علم مضافست و کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع
مضاف بود مانند علم و طب چنانکه پیش ازین گفته ایم و این هم مشهورست چه طب بحسب لفظ مضاف نیست بود م
اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علم است مضاف است کل و در تمیز میان جنس و فصل گویند
جنس اقدم بود بر ذات و ماهیت از فصل چه دال بر اصل ذات جنس بود و دال بر کیف فصل و اگر
نیز گویند فصل اولیست چه تحصیل و تحقیق نوع بدوست و شبیهست بصورت هم [illegible] معقول
افتد و فرق از جهت دیگر و این علمی است و نزد یکی بود یا این آنچه گویند جنس اقدم بود از فصل در معرفت
از جهت عموم و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت علیت و تقدیم و نظر در مواضع عام
مانند اقل و اکثر و مساوی و متقابلات و نظایر و تصاریف و غیر آن مفید مواضعی بود درین باب مثلا
اگر نوع قابل شدت و ضعف بود بخلاف جنس مانند عدالت و فضیلت اگر جنس فرض کرده اند جنس
نبود و بر عکس این موضع علمی بود چه قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود و هم جنس اگر یکی چون م
از دو جزء متساوی جنس بود دیگر هم جنس بود مانند غلظ و غلیظ را و اگر نبود بهیچ کدام نبود و این مشهورست
و اگر غیر اولی جنس بود اولی بجنسی بود و اگر اولی جنس نبود غیر اولی هم نبود مثلا قوت از فضیلت
اولی است بجنسیت ضبط نفس را پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود و اگر قوت نبود
فضیلت هم نبود و همچنان اگر عالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود و اگر عدالت نوع علم
بود عادل نوع عالم بود و در کون و فساد اگر انحلال فنا نوع انسان است فنا ضد شد انحلال را ضد ر حاسد
نوع آن نیست که مانند شود و این نیست مواضع مشترک که بتبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها در فصل
صحیح بود و اگر در مثالها اما غیر این مثالها باید دانست آنکه خاصیت بجنس بی مشارکت فصل آن نیست
آنچه در جواب ما هو واقع نشود بشرکت تنها جنس نبود چه فصل نبود و چه واقع بود در
و آنچه با نوع در ما هو معقول افتد مانند حیوان ناطق نوع کج و آنچه مساوی نوع بود در عموم د و آنچه
حد نوع بود بر وی معقول بود و اگر چه ذاتی نبود مانند آنکه کسی موجود را نوعی کنند در تحت جنس ولا تحاد

فرس

ان جنس موجود بود ه و آنچه طبیعت او برفع طبیعت نوع مرتفع شود ق و آنچه ممکن بود که او را نوع دیگر
بودن ن و آنچه جنس عبارت و معقول نبود در طریق ما هو چه اگر معقول بود بر وی شرکت اثبات وجود
او نوع را کافی بود در اثبات چه محال بود که عام معقول بود و وسط نبود و بر حمله جنس را معقول باشند
در طریق ما هو یکی اعم از آن اعم جنس بود و ای اثبات را شاید ح و باعتبار حال اگر نوع را ضد بود و جنس را نبود جنس م
بر ضد نوع معقول نبود جنس نبود ضد ببود این اثبات را بزشاید ط و اگر جنس را ضد بود و ضد نوع نوع او نبود
جنس نبود و این مشهورست چه بحقیقت جنس را ضد نبود و ضدان در تحت یک جنس باشند اما بحسب شهرت
مثلا فضیلت و رذیلت جنس متضاد اند و عفت و فجور نوع در تحت او ی و اگر در دو جنس متضاد
متوسط افتد و در نوع نیفتد یا بر عکس هیچ کدام جنس نبود چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط او
میان دو نوع یا و اگر یک متوسط وجودی بود و دیگر عدمی بمعنی رفع طرفین هیچ جنس نبود چه وجودی و عدمی
جنس و نوع یکدیگر نباشند بل عدمی جنس عدمی بود مانند عدم ملکیت و اگر متوسط دو ضد که بحسب نباشند م
جنس باشند از آن جنس نبود ان معنی جنس نبود یج و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض
کرده اند جنس نبود و این حکم هم مشهورست و اما در عناد کنند باآنکه مرض را ضد است و بعضی
انواع او را مانند استدارت معده ضد نیست یل و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش
در تحت جنس اخس نهد برودت و حرارت اگر برودت که اخس است در تحت نور نهند که اشرف و حرارت
در تحت ظلمت هیچ کدام جنس نبود یه و جنس یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنس مانند تحت دیگر
ضد هم نبود و هم مشهورست یو عدم ملکه در تحت یک جنس نبود بل عدم را اگر جنس بود جنس عدم
جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم حس پس اگر عدم نوع در تحت عدم جنس نبود آنچه
جنس گرفته اند جنس نبود و این هم مشهورست و بحقیقت عدم در تحت عدم عام خاص بود نیز دیگر
نوع مضاف با جزء نبود اما جنس با آن جزء مضاف نبود جنس جنس نبود مانند ضعیف که مضاف
بالنصف است و کثیر الاضعاف که بنسبت جنس او هست باضافت بالنصف پس جنس نبود
و این مشهورست ضعف بمقارنت مثال و حقیقت با آنکه جنس ضعف است باضافت بالضعف
که جنس بالضعف است نح اگر جنس بعد از تجزیه کنند نوع هم با آن جزء چنانکه اوست جزء را
و احساس همچنین و این حکم مشهورست ضعیف است چه علم بجزء بود و ملکه جزء را او باید جزء ضعیف
جزء و اما مواضع خاص بتفصیل لفظ بحسب تحقیق پیش ازین معلوم شده است و موضع چند دیگر

کاینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت تمامی بحث ایراد آن است آنکه فصل محمول بود بر جنس چنانکه گاه باشد
و بر جنس فصل حمل کنند چه و نه نوع بر فصل حمل کنند چنانکه گفته شد و نه آنکه جنس بجای فصل گیرند اما مثال آن گفته
آمده و اما بر غیر مثال چنانکه گویند عدالت مساوات است و فضیلت مساوات آنکه گویند فضیلت ملکه محموده است
و محموده جنس فضیلت بحسب عرف است و بحسب تحقیق هر چند بر تکرار ملکه و محموده از دیگری عامتر است
بوجهی اما ملکه بجنس اولی چه داخل است در مقوله کیف بخلاف محموده که دخولش در مقولات عرضی است
و نه آنکه نوع بجای فصل گیرند چنانکه گویند تعبیر شتمی بود با استخفاف و استخفاف نوعی از شتم بود و شتم
قولی موذی بود دال بر عیب مخاطب و استخفاف قولی موذی بود دال بر قلت خطر مخاطب پس [illegible] نوع فصل
و [illegible] [illegible] [illegible] بود و [illegible] جنس [illegible] محمول بود چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فصل
مضاف [illegible] [illegible] [illegible] محمول [illegible] و [illegible] که فصل [illegible] نوع بود مانند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حیوان را چه این حمل بعد از معلوم نوع بود یا رسم و باید که فصل را بحسب جنس بود و محصل مانند مفرق [illegible]
بصر را با جنس محصل مانند غیر ناطق ناطق را دو ار رسم و فصل عدمی نشاید الا آنجا که جنس عدمی بود و حال فصل
عدمی گفته ایم و اما جنس عدمی را اعدام بود مانند سکون که جنس عدم حرکت بود او مقابل فصل تواند بود و بحث
قوت حرکت و دیگر لا قوت او پس [illegible] سکون بود [illegible] [illegible] باید که فصل خاص بحث [illegible] اگر چه مشارکت
بود بوجهی در جواب ما و جنس [illegible] از وا اول [illegible] و بوجهی دیگر و این موضع مذکور است [illegible] این [illegible] متعلق [illegible]
باب در بسیاری از این مواضع حدود و رسوم شرکت بود فصل چهارم در مواضع خاصه چنانکه گفته ایم
خاصه در این موضع شامل است خواص مفرد و مرکب رسوم را و شرایط خاصه ام که نه است یکی عام بهم خواص
و دیگر خاص که از شرط جودت خاصه خوانند و صنف اول را شرط بود آنکه دایم بود و موضوع را و آنکه مساوی
او بود در انعکاس و صنف دوم را یک شرط بود آنکه معروف تر از ذو بود تا تعریف موضوع بدو تکلیف بود و مواضع
این باب بعضی به عبارت گفته که آنجا بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یا نه و بعضی باعتبار جودت
خاصه و بعضی بحسب هر دو این مشترک مواضع و مواضع آنست اول باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی
نوعیت او مانند حیوان ذو ثلث را نسبت با دیگر مانند ملاحی انسان را و خاصه مقید بقیدی بحیث ان قید
گیرند چه بی آن قید خاصه نبود مثلاً اگر مقید بطبع بود مانند ذو رجلین انسان را چون ترک این قید کنند
خاص نبود و بعضی از نوع و اگر مقید با اول بود مانند ملون بسطح را با عدم قید جسم نیز خود بود پس خاصه

نبود و همچنین دو وابو اصابع انسان را که بقید آن بود که بر ندرت افتد و بعضی را خاصه بحسب صورت بود
مانند الطف اجسام در قوام اجزاء آتش را یا بحسب ماده بود مانند انفصال جسم را و باشد که بحسب نسبت
بود یا کل موضوع مانند احساس حیوان را یا با جزوی از او مانند فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود و باشد
که بحسب قدرت و اکتساب بود مانند علم انسان را و بعضی که مثبت امری عامتر بود مانند جهان انسان را که
بسبب جمع آیت بود و چنین خاصه بعکس با غیر حیوان جمع بود نه با همه جزها و بعضی با اعتبار غایتی بود در
افراط مانند خفیف آتش را بحسب این اعتبار بر هوا تیز افتد پس خاصه جسم جاری بود نه خاصه آتش یا هوا
و خاصه موضوع مطلقا خاصه او بود در همه احوال با مقارنت او و صاف مختلف و بی مقارنت
چنانکه ضاحک که خاصه انسان است خاصه مستیقظ و خاصه متحجل و خاصه کاتب بود و مقارنت این
او صاف را در ثبوت خاصه اثری نبود پس ثبوت هر یکی در یک موضع نبود و اما خاصه
بحسب صنف خاصه نبود با زوال آن صنف و این موضع علمی است در اثبات و ابطال
نافع بود و اگر بر بسیاری از موضوع صادق نبود خاصه نبود مانند آنکه غلط کنند
علما را چه بسیاری علما غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود و در اکثر افتد مانند آب
و خفیف مطلق آتش را چه بسیاری که جزو او چنین بود باز اقل مانند منتشی هوا راجح و آنچه عامتر از
موضوع بود خاصه نبود و آنچه دایماً موجود نبود موضوع را خاصه نبود مانند کیانست انسان را
و این نزدیک بود تعریف بجری خاص که زمانی مانند جلوس نیز را بقیاس با عمرو که قاعد بود
بشرط آنکه معرف مقید بزمان و حال گرفته باشند در اطلاق گرفته و همچنین خاصه
بقیاس با احساس بود و احساس لامحة زمانی بود پس دایم نبود مانند کوکب معین نغات فوق
الارض افتاب باشد بلکه این حکم صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگر چه بحسب احساس بود مانند
ملون سطح را از این قبیل نبود و همچنین باید که بیش از موضوع بانبساط نبود مانند موجود مانند
تنفس با زید و باید که موضوع را بجای خاصه ننهند چنانکه انسان را خاصه ضاحک کنند
به یکی موضوع را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصیت کدام نبود
و باید که فصل بجای او ننهند و باید که بجای جنس بود و بحسب اردف
او نبود چنانکه حرمثلا خاصه مطلوب ننهند و خاصه موثر نبود و این مواضع بحسب اعطاء
نفس خاصه است و اما باعتبار جودت خاصه آنست که باید اخفی

تر از موضوع بود و خفی‌تر هم نوع بود یکی آنکه تعریف جز بموضوع نتوان کرد چنانکه کسی گوید محرک جسم ان جسم
نفس است و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود و دیگر آنکه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف نبود لیکن
خفی‌تر بود از موضوع و آن هم سه نوع بود یکی آنکه خفی‌تر بحسب طبع بود مانند تشبیه نفس بلطافت آتش را بود م
و دیگر آنکه خفی‌تر بود بحسب تصدیق مثلا وجودش بموضوع اخفی بود مانند آنکه تعلق نفس اول با دبود جزو خاص
و این موضع علمی است و در ابطال نافع بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بحسب تصور
در تصدیق و باید دانست که اعرف بالذات خود بود مانند حرکت فوق در روشن [illegible] با بسط
و این هم نوع بود یکی آنکه بجز و خفی بود و بسط معروف شود و علت معرفت موضوع شود لیکن بنسبت
با ما اعرف بود مانند بزرگتر بودن هر زاویه خارجه مثلث از هر داخل مقابل وی از زوایا مثلث را
با هم قایمه و دیگر آنکه بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نبود مانند مساوی زوایا با مثلث را قایمتین
از خواص یک بیان نیفتند که معرف موضوع بود دیا یعنی و آن ظاهر است بحسب اسم یعنی چون اسم
مفهوم نبود بخاصه مفهوم شود که دال بر کدام معنی است اگرچه معنی از خاصه معروف‌تر بود مانند
وقوع حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباه نه در تعریف ماهیت و اما اگر موضوع هم
بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند بل اعطاء خاصه کند فقط و باید که
مساوی موضوع بود در معرفت مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل دیگر و اما ملکه و ایجاب از این
قبیل نبود چه هر یک از متقابلات خود معروف‌تر باشند و این هم علمیت یکی است و باید که موضوعات
موضوع را بجای خاصه نیارند چنانکه گویند آنکه نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان
چه این موضع راجع بود با قسم اول از اخفی یازدهم و باید که ممیز بود مانند فصل تا افادت تعریف کند
که در این موضع مطلوب بیشتر چیزی مشترک معروف نتواند بود دوازدهم و باید که دال با شتراک لفظ نبود
مانند آنکه احساس کند در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود مساوی بود
و خاصه بود و در لفظ هیچ خاص نیست و در موضع ضرورت تعیین مطلوب باید کرد سیزدهم و باید که در قول
تکراری نبود بالفعل چنانکه جسمی لطیف‌تر از اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانکه جوهری که از اجسام
مثلا در خاصی بود در تعریف زمین و تحقیق نیست هر لفظ که بدان معنی ادراک توان کرد و بحسب عادت
حذف کنند پسندیده بود ایرادش و اما بحسب تحقیق اگر معنی را بدان لفظ بالذات تعلق بود ایراد
باید کرد از تکرار با یک نبود چنانکه مثل این گفته‌ایم چهاردهم و زیادت ایک خاصه بجای یک خاصه باید

کا ایراد کنند چنانکه الطف و اخف اجسام آتش را و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود
پانزدهم و شرط اهم در وجود موضع جنس بود یا خاصه چه جنس آن ماهیت بود بحسب وجود و بسیر خواص بعد از آن
صورت نبندد که ماله الاعتبار تعقل کرده باشند و بحسب قیاس این مشترک هم که گفته شد شانزدهم باید
ضد خاصه ضد موضوع بود مانند افضل در حس عدالت و جور را و این موضع مشهور ضروری است چنانکه
گفته‌ام هفدهم از مرتبات مثلا اگر فاضل خاصه ضعیف بود مفضول خاصه نقیض بود هیژدهم و از عدم
و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری بود وجودش خاصه بینایی بود نوزدهم و از متناقضات اگر ای خاصه
ب باشد لا آ خاصه لا ب باشد و این مرتبه موضع اثبات و ابطال را شاید بیستم خاصه موضوع
خاصه نقیض نبود و این ظاهر است و ابطال را بیشتر شاید بیست و یکم بر سبیل تعادل اگر حیوان بمحسوس
و ماهیت م و معقول قسمت کنند و نبات و غیر نبات خاصه محسوس بود و غیر نبات خاصه معقول بود اثبات و
ابطال را شاید بیست و دوم باعتبار تصاریف اگر عدل خاصه جمیل است عادل خاصه جمیل نیز بود
در اثبات و ابطال و نظایر همچنین و بنظر علمی ضاحک خاصه ناطق بود و ضحک خاصه نطق نبود به منقول نبود در وجود
مشتق م اگرچه مقارن او بود در موضوع اما اگر هیکل مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود بیست و سیم و باعتبار
نسبت اگر نسبت مرتاض با خصب [illegible] نسبت طبیب بود با صحت مفید خصب خاصه مرتاض بود پس
مفید صحت خاصه طبیب بود و مشهور است اثبات و ابطال را و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود و ذکر
نسبت چون بشرط [illegible] بیست و چهارم و در کون و فساد اگر تکون امری خاصه تکون
موضوع بود فساد را بود و علمی است [illegible] بیست و پنجم و هم چنین از اقل و اکثر
جسمیتش اگر آنچه تلونش بیشتر بود خاصه تر بود که [illegible] و آنچه کم بود خاصه کم بود تا تلون مطلق خاصه
جسم مطلق بود [illegible] اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند و نقل
این حکم با او [illegible] بیست و ششم از اکثر و اقل در نسبت اگر نسبت حس با حیوان از نسبت علم
با انسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است پس حس خاصه
و علمی نبود چه خاصه [illegible] خاصه اولی نبود بیست و هفتم و همچنین اگر خاصه بودن لون سطح اولی
از آنکه جسم [illegible] سطح را نیست پس جسم را نیست و اثبات را نشاید چه یکی خاصه را جز نتواند بود
و علمی [illegible] اولی [illegible] بالذات [illegible] خواص [illegible] بیست و هشتم
و عکس آن و ب ج را موجود [illegible] و آ اولی است از ب بآنکه آ خاصه بود [illegible]

ب خاصه پس آن خاصه بود و لکن آن نسبت پس ب نسبت علمی نیست چه غیر او را لا محاله فاقد شمرد و در پس ضد
شود و اولویت نماند نیست قسم اگر خاصه متعلق بود بامری بقوت یا قوت متعلق بخبری بفعل که شاید که
منعدم شود و در آن حال قوت باقی نبود پس خاصه باطل شود الا که غرض خاصه بود خاصه بوجهی مانند
مستنشق بقوت که خاصه هوا بود و غرض تعلق قوت بوجود حیوان است پس اگر حیوان منعدم شود هوا را آن
خاصه نبود و این موضع در مشهورات [illegible] باشد و بنظر علمی جز بیان مراعات الفاظ چنانکه اهمال کرده نباید [illegible]
هوا را بود تا بدو که خاصه بود و اگر چه حیوان نیست [illegible] خاصه معین باشد و اینجا که اگر موضوع نبود سوم
یکی را شناسد دیگری را شناخته نبود مانند الطف اجسام آتش است پس بر تقدیر عدم آتش اعدام موقت
کی بوجود او الطف خاصه هوا شود **فصل پنجم در مواضع حد** کیفیت اقتناص حدود در مقالت فصل
گذشته بیان کرده ایم و درین موضع کیفیت اعتبار صحت و سقم [illegible] فرا نمایم که گفت چنانکه بر وجه
اخص ازان مخصص شود و پس [illegible] مطلوب که هم نظر در حدود [illegible] بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود
صادق هست یا نه یا بجهت آنکه شامل بر جنس هست چنانکه باید یا نه یا بجهت آنکه در انعکاس [illegible] معنی [illegible]
محدود هست یا نه یا بجهت آنکه [illegible] ممکن است جز [illegible] تخلیط [illegible]
یا نه و این چهار بحث است [illegible] بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال
معلوم شده است و [illegible] سهولت ابطال [illegible] ازین بیان کرده ایم و بحث [illegible] از باب غیرم
مواضع [illegible] و بحث سیم [illegible] انعکاس تعلق دارد هم ازان باب است مواضع فصل دوم از باب
مواضع خاصه معلوم شده است [illegible] در بعضی تعلق [illegible] برهان دارد [illegible]
الخ [illegible] کنند و منعکس [illegible] جواهر و اعراض ذاتی پس مطلوب
ازین مواضع که درین فصل ایراد خواهیم کرد و بحث چهارم است [illegible] نوع بحث
از مراعات الفاظ و هم [illegible] تجاوز بر قدر کفایت [illegible] زواید [illegible] واجب
با عدول [illegible] و [illegible] رعایت [illegible] کنند و تفصیل مباحث اینست مواضع الفاظ ا حدم مغلق
باید که مشتمل بر لفظی مشترک متعلق غیر دال [illegible] نبود مانند آنکه گویند [illegible] شدن است
به مفهوم [illegible] حرکت [illegible] انغلاق [illegible] محدود
بود که باشتراک [illegible] مختلف پس [illegible] الفاظ مشترک [illegible] بودم
معقول و محسوس [illegible] گویند [illegible] کاشف [illegible] بود [illegible] رواج [illegible] و دل
مطالعه تم

بحقیقت

بحقیقت حد بود چه بر تحصیل معنی محدود معین دال نباشد و بعضی که مشترک نبود اما متداول معنی معانی
محدود چنانکه حیات مشترک است میان نبات و حیوان حد گویند یا آنکه قوة غاذیه باشد و این معنی
نبات بالذات هست و حیوان را بسبب استلزام نفس نامیه پس بسبب غلط دلالت معنی رواج یابد
و بحقیقت فاسد بود و اشتراک که بسبب استعارت بود در رواج زیادت باید مثل عفت که گویند
اشتراک تفاعیست و این هم فاسد بود چه این معنی تمامت نیز لازم بود و پس لازم آید که عفت در تحت
دو جنس متباین بر خلاف فضیلت و اتفاق ب [illegible] از الفاظ مستعمل الفاظ غریب [illegible] متداول
کنند چنانکه [illegible] خوانند و جسم [illegible] را غاذیه العظام و الفاظ غریب
که استعمال آن اتفاقی بود و بعضی که استعاری مشهور بود و بعضی که استعاره غیر معهود بود چنانکه
که [illegible] الفاظ [illegible] غیر متداول [illegible] بعضی که بسبب غایت [illegible] عموم معنی [illegible] دلالت [illegible] عموم
لفظ بر مراد [illegible] چنانکه [illegible] بمقدار [illegible] اصناف [illegible] بود [illegible] استعمال
متداول [illegible] واضح بود [illegible] معنی دال [illegible] زیادت و نقصان و در [illegible] عذب و معقول
مواضع تجاوز بر قدر کفایت ج [illegible] بسبب وقوع زیادت در حد [illegible] عام بود و در بعضی
از لوازم عام [illegible] ضرورت [illegible] در بعضی مواضع ایراد [illegible] ضروری [illegible]
کا ازان [illegible] بود و بعضی که ایراد امری که محدود را خاصه گردانند [illegible] در حیوان کی گویند
یا حیوان را حد [illegible] ناطق [illegible] امثال آن [illegible] گویند [illegible] خاصه [illegible] بود [illegible]
د و بعضی که تکرار بعضی اجزا بود بالفعل چنانکه گویند حرکت زوال [illegible] از مکانی بمکانی
و در [illegible] عدم حرارت [illegible] بالطبع [illegible] متداول طبع بود [illegible] بود
که طبع [illegible] معدوم یا بالقوة چنانکه گویند [illegible] ناطق حیوان و ایراد نوع [illegible]
فصل [illegible] چنانکه گویند حیوان [illegible] ناطق [illegible] بود ه و بعضی [illegible] ایراد جزوی
بود که [illegible] چنانکه گویند طبیب [illegible] صحت و مرض هست [illegible] مرض طبیب
بالعرض بود پس [illegible] بود مواضع [illegible] مباحث حد و باید اجزاء حد اقدم بود
در معرفت و [illegible] بالطبع چنانکه گفته ایم چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکنند و اگر
اقدم بالطبع نبود حد نبود [illegible] بود [illegible] تعریفات [illegible] اگر [illegible] در
حدود [illegible] بسیار بود [illegible] احوال مختلف [illegible] و دراحاط

باشد که چیزی دیگر بود و غیر اعرف دو گونه بود یا در معرفت و اخفی مساوی مانند ضدان و متضایفین و امور
متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشند مانند زوج و فرد و اخفی دو گونه بود یکی آنکه موقوف او
قوف بود بر معرفت محدود و تعریف یا بدو مرتبه بود و دیگر آنچه چنین نبود و اول یا دوری بود صریح بود بیک
مرتبه چنانکه در حد کیفیت گویند مابه یقع المشابهة و در حد مثل گویند مابه الاتفاق فی الکیفیه و چنانکه
گویند شمس کوکبی است که بروز طلوع کند و تعریف روز بعد ازان کرده اند که مدت حرکت آفتاب
بود فوق الارض یا در خفی بمراتب بسیار چنانکه اثنین را گویند زوج اول است منقسم بمتساویین
و متساویین را حد یا اثنینیت نتوان گفت و بر جمیع در تعریفات دوری صدیا به تضمن نقض
محدود بود چنانکه در مثل ایها گفتیم یا به تضمن نوعی از انواع او چنانکه در تعریف زوج گفتیم اگر زوج
جنس اثنین بود چنانکه مشهور است و تعریف ملکه بعدم و ایجاب بسلب و آنچه ازین قبیل بود و مانند
تعریف صحت بمرض ازین قبیل بود و چه تعریف تحصیل بود بما تحصیله که تحصیلش یا ضرورت نه بندد و نوع
دوم از اخفی که بنا بر بود چنانکه در باب خواص گفته آمده است فی الزوجه صد ترک جنس بود
و ایراد فصل بجای حد چنانکه جسم را گویند ذوابعاد ثلثه است یا ترک بعضی فصول چنانکه گویند
دبر آنست بود که خط تواند شکست و لکن تیز که بر تواند خواند ضلع دیگر است و ایراد جنس حد
مگر انعکاس نه محتمل کنند و تمامی معنی نطلب سند ح و باید که مدلول اسم مدلول حد بود
چه حد قایم مقام اسم تواند بود و اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلا اسم با اضافت
عارض بود و حد را نبود چنانکه بعض اعضا را جسم مرکب از اخلاط گویند یا بر عکس چنانکه الشی را الطف
اجسام گویند یا اگر در هر دو اضافت غلط کنند و لکن در حد ذکر مضاف الیه کنند چنانکه
گویند ارادت شوقی است مجرد را یا در حد اگر شوق مضاف است یا منشا ارادت
بلیغ گفت بچیزی که آنرا خیر شمرند یا معنی اضافت محصل بودی یا اگر ذکر مضاف الیه
کنند و لکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانکه گویند شهوت
شهوت شوقی لذیذ نیست و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ بود و بیز یا اگر غرض اول
بود در تعلق جنس یا فصلی محلی ازان ایراد کنند چنانکه گویند فهم ملکه استعداد جهت
انسان با نفس ملکه بود در ادراک ارادت کنند و اول این ملکه فکر را بود پس نفس را
پس انسان را و نزدیک بود باین آنکه اضافت بوجهی کنند که محال بود یا بعضی از مضاف الیه

ورزوج م

اول م

مساوی م

بو

بود چنانکه گویند طب علمی است بموجودات بعضها موجودات محال بود و ممکن چنان بود که بعض ازیشان را
کرند و مع ذلک میان طب و هندسه فرق نبینند و هشتم ازین باب بود آنکه اسم مرکب جزوی از اجزا حد او بود
چنانکه انسان را مجموع وجه گویند و بسیط اولی بود و اگر محدود را مقداری و کیفی بود پس حد
در حد اهمال کرده اند مثلا گویند فاجر آنست که او را از روی لذت بود و هر کس چنین بود فاجر
بان ممیز بود که آن از روی او از حدی مخصوص متجاوز بود بشرط دیگر و همچنین گویند شب بزمین
و نگویند ابر و چون ضیع هوا اشکال بود و باد حرکت هوا و زلزله حرکت زمین و نگویند چنین
و چون وجه نسبت بی و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمان محدود و حد یکی بود
چنانکه گویند مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود و آن بعد از تفاعل
حادث شود یا و باید که حد محدود را عاشر نکرده اند چنانکه گویند حیات علم است
باعیان موجودات نیست و باید که موضوع محدودات غیر موضوع حد نبود چنانکه گویند
نوم ضعف حس است و شک فکر در فکر و صحت اعتدال اخلاط و برین تقدیر نام جسمی بود
و شک فکر و صحت اخلاط مردم و این جمله اسباب محدود اند نه نفس محدود و این هاشتم از وجوه
ف دو حد بود که سبب محدود را بعض محدود گیرند ح و اگر محدود موجود بود باید که حد او را
ناموجود یا ممتنع الوجود نکرده اند چنانکه خاص لونی است مخالط اش و این ناموجود است یا مکان
خلای است که بجسم مملو شود و این ممتنع الوجود است یک و چیزی که مطلوب لذاته بود چه باید
که او را مطلوب لغیره نکرده اند چنانکه گویند عدالت حافظ سنتها بود و سنتها لسوی عدالت باید
نه عدالت لسوی سنتها و اگر جسم مرات بود و جسم لغیر مانند صحت باید که هر دو وجه بگوید
یه و اگر محدود یک محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیگر متعلق نکرده اند چنانکه
گویند ابصار ادراکی و لونی بود چه ابصار را یک محل بود و ادراک لون را دو محل
یکی مدرک و دیگر مدرک لون و اضافت تعلق میان دو چیز بود مانند علم که تعلق او بعالم
دیگر بود و بمعلوم بوجهی دیگر چیز که یکی حقیقی بود و دیگری موضع مثلا تعلق بصر بمبصر غیب
هویت است و بمرای تحسب لزوم در حصول اثر لیس چون حد ابصار اعتبار گویند
و باید گفت آلتی که حیوان بان ادراک لون کند و آنچه اورا اضافت عارض
شود اگر حد از جهت اعتبار ذات تنها گویند باید که بحسب اضافت نبود و اگر بحسب اضافت

تلبیب م

ر
محل

نشاید گفت باید که عجب غایت بود و مثال اول چنانکه کوزه را گویند آلتی از سفال با روی چنین و چنین و نای
او چنین و ... کنند و مثال دوم چنانکه هم کوزه را گویند آنچه از و آب خورند و باید که غایت
محدود را با آنچه در طریق غایت افتد بدل نکنند مثلاً گویند نجار است کار او تراشیدن تخت
و تراشیدن غایت نجارت نیست بل در طریق غایت افتاده است چه غایت آنست که بعد از تراشیده
حاصل شود و در عشق گویند غایت لذت است که التذاذ حاصل می‌شود نه آنکه منقطع شود و این معاند
اول نیست و الحق غایت مستقر است و با انتهای حرکت حاصل می‌آید و این جا مقارن حرکت که تا
مستقر است و هم چنین در فلک نیز و در اضداد نگاه کنند تا حد ضد ضد چیست باز و در
جدل الکتاب حد یکی از دو ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روا دارند بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ام
و این بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی و در ابطال نوع بود دیگر و اگر محدود قابل اشد
و اضعف بود باید که حد هم چنان بود و همان نسبت چه اگر یکی در تزاید بود و دیگر در تناقص
حد فاسد بود چنانکه عشق را افراط شهوت مباشرت حد گویند و با تزاید عشق شهوت مباشرت نقص
بود و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اغراض چنانکه آتش را با لطف
اجسام حد گویند و اجسام زیادت الطف اولی بود از آنکه آتش برقی هم مستور
والطف بعکس و اگر اجسام در وقوع بر هر یک متساوی بود حد متساوی نیست
دیگر و باید که حد ملکات و حالات و دیگر اوصاف اشتقاقی مناسب بود
چه اگر لذیذ را گویند نافع حسی گویند و لذت نفع حسی بود خطا بود و با این اعتبار
از حد لذت حد فاعل آن و حد موصوف او و دیگر چیزها که بدو متعلق
بود معلوم شود و در متقابلات چون متضایف را که متضایف حقیقی بود دو نوع را باید
متضایف نوعی بود مثلاً اگر اعتقاد را کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقاد خاص بحسب
معتقد خاص توان بود و در حد عدم ملکه از قبول و قابل و زمان غافل
نباید بود مثلاً در حد عمی باید گفت عدم بصر بود در آنچه از شان او بود ابصار
در وقتی که ابصار ممکن بود و بعضی مخصوص دیگر و حد جزوی که ماهیت
آن مؤلف بود از چند چیز نباید با ایراد اجزا گویند بر سبیل
عطف چنانکه گویند عدالت نسبتی است و عفت بود چه این حد انفصالی

کنند

کند که هر یکی منهما عدالت بود و نیز چون اعتبار صنف شک کنند بعلامات جور جبن و فجور
بود پس جبن و فجور جور بود و بر آن تقدیر عفت و شجاعت عدالت بود و هم جور جبن و جبن بود
پس عدالت جور بود و باشد و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود چه هیئت
ترکیب اعتبار نکرده باشند و تحقیق درین موضع آنست که تالیف از اجزا سه گونه
بود یکی آنکه مؤلف نفس اجزا بود منضم با یکدیگر مانند تالیف عدد از آحاد و دوم آنکه
ماهیت زاید بود بر اجزا مانند هیئت که خانه را بود بسبب وضع اجزا و سیم آنکه امری
زاید بود و غیر آن اجزا و هیئات مانند آنچه در سکنجبین بعد از ترکیب حاصل شود و
آن واقع صفرا بود و در مؤلف اول ایراد اجزا کافی بود و در دوم و سیم نبود پس اول
شیء و شیء بود و دوم شیء مع شیء و سیم شیء مع شیء و هم چنانکه حد کل نفس اجزا بود
نفس ترکیب نیز بود چنانکه گویند سکنجبین ترکیبی است که از سرکه و شکر بود چه ترکیب
دیگر بود و مرکب دیگر بود و دیگر و ترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت و نشاید
که حد کل جزو یا حد جزو بود کل و چیزی که در حد اجزای ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع
نتوانند بود چنانکه گویند حسن لذیذ بود در سمع و لذیذ در بصر بود و هر دو در یک چیز یک
اعتبار جمع نباید پس حسن یکی الحس و الاحسن هم بهم و همچنین گویند موجود آن بود که فاعل
بود یا منفعل و حد بقسمت همچنین بود مانند آنکه گویند قضیه آن بود که یا موجبه بود یا سالبه
و از بیچ لازم آید که موجبه نیز که قضیه است یا موجبه بود یا سالبه و بحسب تحقیق امثال این علامات
باشند نه حدود و در رسوم دیگر باید که در حد مرکب هر بسیطی حاصل آید
نه تبدیل الفاظ بود مانند آنکه گویند انسان عالم بشر محقق بود یا بیع را حد جارند
و بیع مجیان بگذارند بالفاظ بدل کنند و اقل غایة الباب در تبدیل الفاظ
آن بود که بالفاظ مترادف اعرف بدل کنند نه بعکس چنانکه بجای ابریشم
حنیل بدل کنند و ازین تباه تر آن بود که بالفاظ مترادف معنی
نیز بگردد چنانکه علم نظری را نظر بدل کنند و اگر یک جزو را حد
جارند و یک جزو را اسم بگذارند اولی آنکه جزو جنس هم چنان بگذارند
و فصل را حد بدل کنند چه اسم اعرف بود و مناسبت محفوظ ماند منه و اشکال

در معرفت لاحق مخصوص بیشتر بود و این حکم بحسب اغلب بود حد بشرط که عام مکمل تر بود درین صناعت
که وارا د حدود وسایط در حد مرکب چنان باید که چون نقیض جزء بسیط حذف کنند نقیض
دیگر بسیط مختل نشود چنانکه در حد انسان عالم گویند حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات
و مختل چنان بود که در حد عدد فرد گویند عددی که ذو وسط بود و بسبب متساوات نبذارند
نمکیب چون عدد را حذف کنند نقیض فرد و نقطه و خط و سطح همچنین بر همین ضمیر چون خط
مستقیم را گویند طول بی عرض و در نهایتین که هر نهایتی وسط را و دیگر نهایت را بپوشد
چه هرگاه که از نقیض خط حذف کنند نقیض مستقیم منتفی بود نه مستقیم مطلق که
و ناقصات فتد گو و نشاید که محدود بسیط بحد مرکب شود چنانکه گویند خط ... بود که او را
بلکه اقناع بود در همه چیزها و دزدان که همه چیزها پنهان برند و این حد بر مقدار دانش حد
حاذق و دزد مسیط بود که در محدودات مرکب و طرف متضاد باید که بحسب در یکی طرف
نباشند بل بر کنار از توسط باشند که مقصار ترکیب بود و مثلا مرکب از خیر و شر خیر مطلق یا شر مطلق
نبود بل بحسب آمیزش بود بیکی و آنچه قابل ضدین بود ضدش را ضد ساید گفت چنانکه
ان زاق بل علم گویند چنانکه قابل علم است قابل جهل است کط و نشاید که محدود را باعتبار وضعی
بود را علتی باعتبار وضعی دیگر حد گویند چنانکه محبت میل را گویند اگر مشتاق ... بود از اسباب
از فعل است و از غایتی ... بیان آید نیز اگر علت متنوع باید که بحسب مقصود گیرند چنانکه اگر هم ...
... گویند مشتاق مال ... فرض کنند که ... بل باید گفت که تا صاحب ثروت بود ...
مواضع این باب و باید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلک بر محدود صادق بود
و افادت تمیز کند اسمی مشتبه و معروف ... مواضع و دیگر مواضع مذکور ... درین
درین صناعت لغویست نافع بود در تحقیق صناعت برهان
فصل ششم در مواضع هو هو
نظر در هو هو و وحدت و مغایرت
استحقاق تکثر دارد که بنفس خود مقصود بیشتر چه نزاع درین باب بسیار افتد
و منفعت آن در حد ظاهر است چه اسم و حد هو هو یکی باشند پس آنچه
در ابطال هو هو نافع بود در ابطال حد نافع بود و در اثبات نه چنین
بود چه هر چه ناذکر کرده هو هو یکی بود لازم نبود که اسم و حد بکلی یکی باشند و واحد بودن لیکن

اطلاق

اطلاق کنند و درین موضع با منقسم بعدد را وا کرده کلی بود و واحد خوانند مثلا گویند شجاعت و عدالت یکی اند
یا نه یعنی بماهیت و حقیقت یکی اند یا هر یکی دیگر را متناول بود یا نه و گفتیم هر یکی هو هو خوانند
و در باب هو هو از مواضع مشترک مذکور انتفاع باشد چنانکه از مواضع تصریف گویند
اگر عدالت شجاعت بود عادل شجاع بود و عدالت شجاع بشرط آنکه بالذات بود و چه
بحسب حمل شیء و مقارنت بالعرض در یک موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین در نظایر و مقابلات
و کون و فساد و اقل و اکثر و مساوات اعتبار باید کرد و در باب اکثر و اقل چون هر یکی در مرتبه
که چیزهای بعینه بود در همه از جهت اولی بر هر یکی باشند که از تقسیم مختلف بود و لکن یکی عام
بود و دیگر خاص مثلا حیوان افضل اصناف کائنات مرتب است که بعضی از وی باشند و آن
همچنین هر یکی شیئند از اختلاف ترتیب بل یکی عام است و دیگر خاص و عنا کنند این
موضع را مانند امر مطلق بعید تر بیشتر عام تر است و همچنین اخف مطلق و مرکب هو موضع یکی
و بحقیقت مختلف و در باب آنچه بود و امر موضوع بخواهند و اخف همچنین در نفس
حرارت و خفت در موضوع یکی بذات یکی است و یکی نه باید کرد تا چون او جز هو هو یکی
باشند یکی هو هو یکی بود یا دیگر شیء باشند یا نه و همچنین باید در هر یکی از محمولات ذاتی
عام و غیر عام و لازم و غیر لازم و ذاتی و خواص یکی باشند یا نه و حمل ... بر یکدیگر بمساوات صادق
باشند یا نه و در حال زیادت تا آن بر هر یکی یا بر هر دو مجموع هو هو یکی باشند یا نه و همچنین در حال
نقصان و در لزوم و در رفع بر منوال شرطیات تا از هر یکی همان لازم آید که از دیگر یا نه مثلا
اگر هوا و خلا یکی بود چنانکه از رفع هوا وضع خلا لازم آید و از رفع خلا نیز وضع خلا باید که لازم آید
و نه چنین است پس یکی نباشند و اکثر این مواضع در ابطال تنها نافع بود و این تمامی
سخن در مواضع جدلی فن سیم در وصایا سه فصل است فصل
اول در وصایای سائل
سایل را از سه جهت چاره نبود
آنکه تصور موضعی که مقدمه از آنجا خواهد گرفت و کیفیت توسل بتسلیم
مقدمه و تشنیع بر منکر و امثال آن دوم باید از پیش معد کرده باشد تا پنج
تصریح بآنکه در ضمیر دارد بروجه خطاب با غیر و الا نفس سند را که مبنی بحث موضع او
گفته ایم که در جدل مرضی نیست و فیلسوف در امتحان کسی که جدلی است چه او را

و بعکس اگر عادل شجاع بود هم

دوم

آید هم

فن سیوم

فصل اول

در برهان از ما خذ جاره بنو ذا ما حکم او بخلاف حکم جدلی ابشرح جدلی در بعید نتیجه از مقدمه
واخفا و زور شی جهد کنند تا بشند که مقدمه مسلم دارند فیلسوف تقریب و وضع لازم دست
تر دارد چه او بتسلیم خصم محتاج نبود و هر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری
آن بود که یا بحجتش بران تا بشد و غیر ضروری بسوی چهار غرض آورد ا استظهار را و دوم جهت
ب اخفاء نتیجه را ج تفخیم سخن را د تکلف ایضاح را و استقرائی که جدلی ایراد کند
ضروری بود یا استظهار را و اول آن بود که نفس مطلوب یا یکی از مقدمات بنشر بیان اثبات
کند و دوم چنان که موضوع مقدمه را که تسلیمش طلبد هر چند مقدمه محمود بود وجود بعوض
تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشترکست [illegible] آن مقدمه به تسلیم کنند و ظاهر تر شود
مثلا خواهد که آنکه عدل واجبست مسلم دارند گوید انصاف و عدل و [illegible] و مشابهت [illegible]
جاری مجری شفقت از اسباب [illegible] و محبت و [illegible] که جدلی کند هم [illegible] که واجب بود چون [illegible]
[illegible] و همه که مقتضی [illegible] بود چنانکه کسی [illegible] علمی [illegible] خواهد [illegible] موضوع
بود یا از [illegible] برهان یا [illegible] نفع و مقصود او از جمله یکی بود و از ذکر قسم [illegible] الافراد
مقصودش حاصل نشود اما خواهد که سخن [illegible] آراسته شود و چون [illegible] معروف شد
گوییم مقدمات استقرا و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد
کنند و در مقصود دخلی [illegible] بود و اخفاء نتیجه بخلط مقدمات [illegible] یا زوایدی [illegible] ملتفت
کرده و یا ایراد مقدمات [illegible] بران وجه که [illegible] در خاطر افتد [illegible] و تفخیم سخن به بسط قول بود
و یا ایراد مثله و استشهادات و تبدیل عبارات [illegible] اظهار فصاحت [illegible] مقالات [illegible] و
تعجب [illegible] التماس [illegible] الانصاف [illegible] تسلیم کنند یا [illegible]
او به [illegible] انصاف [illegible] در منع [illegible] و عرض این جمله تسلیم تصدیقی بود [illegible]
[illegible] اولی اما در مجادله [illegible] انصاف [illegible] هست چنانکه در
[illegible] لفظ [illegible] گفته ایم و نیز جدل [illegible] چنانکه در [illegible] مقالات
گفته آمد و ایضاح سخن به تبدیل الفاظ و ایراد مثله و [illegible] و احتجاج نتواند [illegible]
اشعار بود و غرض تسهیل تصور بود و وصیت [illegible] تسلیم مقدمات آنست که اول تسلیم مقدم [illegible]
نطلبد و در وقت طلب تسلیم از [illegible] سوال [illegible] تا بعد از [illegible]

بجلس

بقیاسی ما از اخص یا مساوی توسل کنند بغیر آن یا مساوی آن ایراد کنند از ما ده مثلی سازد اگر مستعمل
مستعمل بود و بنزدیک ایشان [illegible] چون مطلوب آن بود که علم مصادرات کلی است گوید علم بمتقابلات
کلی است و تعمیم یابد علم بحار و بارد و اسود و ابیض کلی است در تخصیص یابد علم مصادرات کلی است
در تسویت و همچنین اسقاطی از مقدمات صور [illegible] و تصاریف و مقابلات بشرط آنکه استعمال نبود از شهر
بغیر اشهر مفید بود در تسلیم صحیح مثلا کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان با مقام مساوی بود اگر
همچنین صریحا سوال کند باشد که مجیب منع کند و گوید زید به برادر خود خشم گرفته است و مشتاق
[illegible] انتقام از او اما اگر سایل گوید غضب [illegible] انتقام بود مسلم دارد [illegible]
و گوید [illegible] غضبان [illegible] انتقام بود و اگر در اسماء استعمال بعضی این طرق [illegible] بعض
استعانت کند [illegible] نافع گردد و همچنین تا سایل در تسلیم آن و تلطف در سوال
بر وجهی که نداند که ام طرف مطلوب او هست نافع بود چنانکه اگر خواهند مسلم دارند که لذت
خیر است گوید نه لذت خیر هست چه مسئول [illegible] گمان برد که مطلوب او این طرف هست [illegible]
چون از شهرت دورتر بود و ظن افتد که [illegible] تسلیم غیر مشهور خواهد کرد و مبادرت کند
معاندتش [illegible] مقدمه سایل بود [illegible] که سوال [illegible] و طلب تحقیق بر سبیل استعاذت و اظهار
میل با انصاف و ترک لجاج و آنکه با حق [illegible] نفس الامر سایل [illegible] بود و همچنین اگر در اثناء
سخن معارضه و مناقضه قول خود کنند و گوید [illegible] و چنان با انصاف نزدیکتر است که
چنین گویم و سخن باز گرداند مجیب با مساعدت خود رغبت کرده باشد و همچنین آنکه گوید اجماع عقلا بر آنست
و عادت چنین رفته است مجیب در انکار [illegible] باید که [illegible] تسلیم آنکه خصم
مسلم ندارد و بل مساهلت [illegible] خصم [illegible] لجاج ندارد و ظن نیفتد که [illegible] سخن [illegible] گفت و
بعد از آن [illegible] وقتی دیگر و در اثناء سخن دیگر در معرض تسلیم آرد و باید دانست
طبایع مردم متفاوت بود و بعضی مایل احتیاط باشند باول آسان تسلیم نکنند و
مضایقها سخت کنند و بعضی معجب باشند و بدانش خود مغرور و مصلف مایل
در تسلیم مسامحت کنند بنا بر وثوق بعلم خود و ظن آنکه تسلیم چنین بیان ظفر
نتوان یافت چه خود را بر وجه تخلیص از همه تبعات واقف شمرند و طلب تسلیم آنچه مجهود
قیاس بود از طایفه اول آخر اولی که ملول باشند و مسامحت زیاده کنند

و تقدیم طرف [illegible] نافع هم نافع بود

ناحو حق

وغایت جهد در منازعت باول صرف کرده باشند و از طایفهٔ دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت
مسامحت باشند چه با آنکه احساس الزام کنند در صفت اصطلاح ایند و اما وصیت در اخفا
نتیجه آنست که مقدمات بر ولا طبعی ایراد نکنند بل اول انتقال از ابعد باقرب یا بعکس
بایراد مقدمات غریب و حشو سخن مشوش گردانند یا تکرار اوسط که مقتضی اشتباه بود
از هیات اقتران واقف نشوند و چون مقدمات یک قیاس که منتج مقدمه باشد حاصل
کنند بانتاج آن مشغول نشوند تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجهٔ مطلوب است با اخفاء خاص میگردانند
و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکور شود بالفعل بلزوم مطلوب حدس افتد
و بباید دانست که استعمال قیاس با خواص و استقرا با عوام اولی و در استقرا اگر
معنی متشابه را اسمی بود سخن مشوش چه سایل را انتقال بمقدمهٔ کلی و مجیب را ایراد نقض
سوم
بران دشوار دست دهد و باشد که غیر متشابه بآن سبب در استقرا داخل شود و مقتضی خطاء
سایل و غلط مجیب شود پس در امثال آن مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را اسمی اثبات
کنند و اسمی بحسب آن وضع کنند و نقض استقرا باشتراک اسم باشد دیده بود
چنانکه نقض انکه حیوان حساس بود بانکه حیوان مرده حساس نشود مگر که اسم بعدم
اشتراک مشهور بود و اگرچه در حقیقت مشترک نبود و باشد که مجیب حکم را بعد از
تسلیم در حال توجیه نقض بایراد مخصصی شامل جزویات مذکور خاص گرداند چنانکه چون حکم
کنند بانکه حیوان تحریک فک اسفل کند باستقرا انسان و فرس و ثور و بهایم نقض کنند
گوید این حکم بحیوان باشد خاص است و غایت آن بود که گوید باول اهمال این حکم کرده
بودم و اگرچه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات این طریق روا ندارند پس باین سبب باید که
ایراد مقدمات کلی با احترازات و قیود واجب مقارن باشد تا ازین آفت ایمن بود
و قیاس مستقیم در جدل بهتر از خلف چه اگر انکار شناعت مقابل مطلوب کنند
تمسک بخلف ساقط شود و سؤالهاء متعاقب از سایل و تسلیمها متواتر از مجیب الا که
مودی شود بودن انتاج مطلوب از سایل قبیح باشد دال بر تجمل و قصور مرتبهٔ او و الا که
هنوز نرسیده اند که چه می باید گفت و چیزهای جلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود
دو صنف بود اول مبادی چه طریق اثبات آن جز قصور حدود نبود و اقامت قیاس

تحلیل حدود

تحلیل حدود و بار سوم بود چنانکه گفته ایم و تسلیم حد از مجیب دشوار بود چه حال سؤال حدود آنست که
یاد کرده ایم و هر اسباب حد مصطلح دشوار بود و ابطالش آسان و رسوم از مبادی متاخر
بود و باشد که بسیار بود و چون چیزها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح بمسلک یکی متعذر
و باشد که بسبب اشتراک لفظ بیان مشوش گردد و در معرض نقض آید و صعبت دوم چیزها
از مبادی دور افتند و دشوار اقامت قیاس را بران سبب بود اول کثرت طرق
سلوک از مبادی بمقاصد دوم درازی سلوک و خروج از حد مجادله سیوم اختلاط
فصل ٢
سالک سلکی دیگر که مقتضی تحیر سالک بود فصل دوم در وصایای مجیب بعد از هر یک از سایل
و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و قدرت و اول سایل را چنان بود که سؤال از مقدمهٔ ناتجه
کند که لا محاله مسلم باشد است و تالیف آن بر وجهی اسهل بود بمطلوب مجیب را چنانکه در تسلیم مشهور
و منع غیر مشهور از جادهٔ شهرت انحراف نکند و دوم سایل را چنانکه در بیان سخن مجمل بود که از معلوم
غیر مشهور هم چنان التزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور و مجیب را در مقام التزام بود تا مقام
دفع و تقدیم او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که ناگاه التزام بر و متوجه نشود بل در او
سؤال باشد بیکی از طرف مسلمه اند که طرف که تسلیم یک طرف بر وجه الزام متوجه خواهد شد اما
چون قبح عناد در محمودات از قبح التزام شنیع تر شمرده باز نماید که هر چند از تسلیم این محمود ملتزم
خواهد شد اما الزام و دستری دارد از ارتکاب شنیع این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او
در مقام دفع چنان بود که بر دقایق قضایا و ایراد فروق بحد قادر بود که مشهور را با آنکه مطلقا
تسلیم کند نقض و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد یا منعش با انقیاد
از و قبیح نشمرند یا چنان شود که تسلیمش بران وجه مستلزم نتیجه نشود و التزام از و دفع شود
و این جمله در مجادلات امتحانی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظر مجیب بر عدم التزام
اما در محاورات تعلیمی که نظر بر فایده بود نشاید که در منع اولی و مشهور تجمل کنند یا بالزام
و التزام مبالات کنند بل باید که همت بر استکشاف و ترجیح یک طرف و وضوح
حق مقصور باشد تا بمشارکتی استفاده کرده باشند و در مناظره هر تا صرنده
و بباید دانست که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب
از صادق چه ثنویان مثلا از تضاد افعال بر اثنینیت فاعل اول حجت میگویند اما

اما ایساج مشهور نه از غیر مشهور ممکن بود بخلاف صادق و کاذب و نسبت آن نه هر مشهور حق بود
ما هر تالیفی را استعمال کنند در جدل منتج بالذات و این حکم بحسب امکان است و اما بحسب وقوع اغلب
چنان بود که هر صنفی از ما نندن صنف ایساج کنند مشهور را از مشهور و شنیع از شنیع و علت است که
ساج جدلی از مبادی پس دور نتواند بود چنانکه گفته ایم و چند نزدیک باشد از لزوم نتایج
مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد پس آثار شهرت و شناعت متغیر نمانند
بل ایساج مشهور از مشهورات اعرف بود و در مقابل نزدیک باین و نیز مذهب بعد از اتفاق
بعضی سادر تعلق کیرد و آن از مشهورات مطلق نتواند بود پس در مشهورات محدود و حمید
باعتبار قومی و قومی و رایی و رایی و وقتی و وقتی تا ابتدا رجح مال با اتفاق میان عوام و اختیار
لذتها و اغراض از ان میان عوام و خواص و اسار شهادت با مام سک ما تصور نفس از وقوع و
در جهالت میان خواص و چون چنین بود حافظ وضع مشهور را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور
امتناع اولی چه نقض و صنعتی از امثال آن متوقع باشد و حافظ وضع شنیع را بر عکس اما
در منع مشهورات تلطف کنند و گوید مثلا منکر مسلم نداشته ام خیر و شر متقابلند
چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم یا حواله بواضع کند و گوید واضع این مذهب
امثال این قضایا مسلم نداشته است و با کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدمات
باید گفت که بنزدیک او مقبول بود و اگر تسلیم مشهور کند اعلام دهد که اگرچه
وضع مرا از بیان میدارد اما باعث غیر بر این اشار انصاف است چنانکه گفته ایم و
حافظ وضعی را از شهرت و شناعت خالی بود از تسلیم هر دو طرف باک نبود
چه مسافت از هر دو طرف تا میان آن وضع بعید نتواند بود و از جدل خارج و مجیب را
رسد که در تسلیم مسایل توقف کند تا معانی آن استفسار و واضح شود و در تفصیل معانی
لفظ مشترک توقف حاصل کرد و چه اگر فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد و برو
عاری نبود از اعتراف بانکه معنی این سخن فهم نکرده ام و اگر واقف باشد شاید که معانی
اسم مشترک بتنوع بیان کند و تسلیم اگر تسلیم باید کرد و منع اگر منع باید کرد و تفصیل
بگوید و شاید که سایل را گوید بیان کن تا بر موضع نزاع سخن گوییم و اگر حکم بهمه معانی وفق
بود در اضاعت روزگار بذکر تفصیل پس فایده نبود و اگر باول مجملا تسلیم کند

از مقدمات بسیاری سرایت کند و هیچ وجه لازم محمود اتحاد و لازم شنیع از شناعت صح

و چون ایساج

و چون ایساج رسد بار کرده و تفصیل اشتراک شرح دهد و بعضی کند از الزام شاید اما باشد از
بر قصور و وهم مجیب و بر تحمل او و عدد و اشر از انصاف حمل کنند و چون قیاس سایل بر نقیض
وضعی مشهور بود ولا محاله هر دو مقدمه یا یکی شنیع باشد پس بر تقدیر چهارم باید که مجیب در مشهور
لجاج نکند با تسنیف شود بل بمنع شنیع اقتصار کند و بر تقدیر اول کبری منع اولی چه منع کبری
مقتضی منع هر دو منتجه بود بخلاف صغری مثلا اگر کسی گوید زید قاعد است پس کاتب است از منع
صغری منع کتابت زید لازم نیاید چه شاید که قایم بود و کاتب بود اما از انکه هیچ قاعد کاتب نیست
از قاعدان کاتب نبود لازم آید که زید هیچ وجه کاتب نبود و ... قیاس و نه با این و وسط در میان
دیگر و جماعت مجیب بحسب قول بود با مجیب قایل و اول و گونه بود یا منع دعوی بود و ایراد
نقض بر آن یا منع مقدمات و ایراد مثال فاقضات و معاومات بر آن بر وجهی که سایل را
از وصول مقصود باز دارد و منع استقرا یا مسلم حکم در جزویات قبیح بود و اشتغال بمعارضه
و استیناف معارضه در نصرت وضع خود اولی هر چند حال ان بعد از این گفته اید و بحسب قابل هم گونه
بود اول چنانکه مقدمات بمطلوب معین در بود اما بالحاق قیدها که سایل از آن عاجز بود بحسب معاینات
مسلم دارد و عدم ایساج باز نماید و حواله با سوء تالیف کند و دوم بحسب سایل بار او جو کمال
که صحبه را پوشیده گرداند و روزگار ضایع شود و با شد که در اثنای مجیب با سایل سود و سایل را
متحیر گرداند و بر جمله این معامله و دیگر افعال خارج از صناعت بود و قبیح و خسیس بود و تبکیت
منکران مشهورات بحسب امکان بود بحسب احساس در مان سنت الشان و در بعضی اوقات مسک با کلام از
صناعت خارج بود رخصت بود چنانکه گفته اند چه مغالطه با مغالطه عدل بود و هم چنانکه سوفسطا
معاندی سفیه را بانکه اسم مغلوب گردانیده است و ان جماعت بسیار باشند که از تسلیم بعضی
مقدمات ابر مناقضت آسان مسلم و اگرچه خفی بود مغلوب شوند چه منکر مشهورات با کلام
مشهورات متواد بود و پس باید که واهد که گناه ایشان را بوده است اول در ارتکاب شنیع و دوم
در تسلیم آنچه مستلزم الزام ایشان باشد و مواضع استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب
روایت قیاس باشد پنج بود آ آنکه مقدمات منتج نبود نه بفعل و نه بقوت بغیر زیادت
قیدی یا نقصان شرط و لاحقی و اگرچه پیدا رند منتج است ما عدا قیاس شعری ب
آنکه منتج غیر مطلوب بود ج آنکه منتج بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و منتج
مطلوب م

منسوب م

بنجیر

ودوم م

باصادق ولکن حجت تر از مطلوب استعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل خلف و نه از آن جهت که معاند آن نزدیکتر بود
و نه در آن موضع که عوض نقیض وضیع صادق بود و بضرورت استعمال باید کرد و ازین باب بود
د آنکه مخلوط بود بزوایدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیودی دیگر تا منتج باشد ه آنکه
مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابلش بحقیقت چنانکه گفته ایم یا بحسب ظن
و آن پنج نوع است بحکم استقرا اول آنکه اعم بجای اخص گیرند چنانکه علم بمتقابلات یکی است علم بمتضادات
در قیاس دوم بعکس در بعضی استعمال سیوم آنکه دعوی بر جمله بود و مصادره بقیاسات
مختلف کنند بر یک یک از تفصیل آن چهارم آنکه لازم را بجای ملزوم بگیرند پنجم آنکه
مساوی در عموم بجای دیگر مساوی بنهند و مصادره بر مقابل مطلوب هم پنج نوع بود آ آنکه بدل
مطلوب نقیض گیرند ب آنکه ضدش گیرند ج آنکه در جزوی مقابل آن حکم گیرند که در کلی
دعوی کرده باشند د آنکه ضد لازم آن حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند
ه آنکه ما لازم ضدش گیرند و ملزوم ضد لازمش یا جزوی از نتیجه ارتفاع کنند و موجب
باخذ الشیء فی بیان نفسه و علت فساد در مصادره بر مطلوب متعلق بنتیجه بود که بعینه یکی از مقدمات بود
و مصادره بر مقابل مطلوب از مقدمات بود و متناسب نبود بلکه یکی صادق و یکی مشهور بود
و دیگر بخلاف و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت بسبب حال نتایج بود پس اگر مقدمات
مخلوط بود و نتیجه بحسب امتزاج بود و در وسط مایل بحکم طرف و باشد از مقدمات غیر منتج مشهور
بهتر از منتج غیر مشهور بود چون اول ماند کی زیادتی منتج شوند و رواج قیاس فاسد در جدل
دلیل قصور مجیب بود در صناعت فصل ششم در وصایای مشترک میان سایل فصل ۶
و مجیب باید که کسی که خواهد که صناعت جدل او را ملکه شود و بعد از
تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس و نقض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک
از قیاس جهد کند تا چون احکام عکس و نقض حاصل کند و عکس را سهل یابد و متفطن از نقض قیاس
نقض او تواند کرد و باید که بر یک مطلوب از مواضع مذکور حجتهای بسیار تواند گفت تا او را
در آن باب دربتی تمام حاصل شود و بر مقابلش از مواضع دیگر هم چنین و در بعضی یک مقدمه
ا از هر دو جانب بمقاومات هر چند که ممکن باشد بجا آرد و باید در ایراد اوضاع مسایل
ماهر شود و بر وجوه تحرز از ابطال واقف کرده شود و افضل متقابلین را از اخس ممتاز کند

یاکی باسار حاصل

باکی باسار خاص کرده اند و در وقت حاجت و از دیگران احتراز کنند و باید که مسایل مختلف فیه و در فن
نصرت هر وضعی را حافظ بود و باید که حدود و اصول و مبادی صناعتی که در آن شروع کنند
نیک محقق باشد که بیشتری قیاسات از آن منشعب شود چنانکه گفته ایم و باید که بر تحصیل
اقاویل بسیار از یک قول بطرق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل حدود و
قیاسات قادر بود و از اسناد جزویات بیک حکم عام جهت استقرا و ضبط و تمثیل این
متمکن بود و اگرچه ایراد عام دشوارتر بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب در تخصیص
چه چند آنکه حکم مسلم عامتر بود سایل را بهتر و چند آنکه خاصتر بود مجیب را بهتر از جهت آنکه
قیاس فعل سایل بود و مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و آن ایراد قیاسی بود
فی تعریف المعارضه
و مستانف مانع وضع او و مجاز قیاس سایل که مبطل وضعش باشد و آن بوقت عجز از مقاومت
استعمال کنند و دلیل ضعف او بود و سایل را رسد که چون قیاس او را مقاومت کرده باشند
بمعارضه التفات نکنند و آن بر حسب اصطلاح بود و مناقضه هم مجیب را بود و در ابطال
استقرا اما مکذب کبری قیاس استعمال کنند و قیاس معارضه از کثرت ابتدا کنند و
بوحدت باشد و مناقضت و مقاومت بعکس و حدت را بکثرت الحاق کنند یعنی
جزویات کلی منقوض را مختلف الحکم گردانند و مقاومت اقتضای انصراف کند از
واحد که منتجه است بمقدمات متکثر و نیز محتاج مصحح مقدمه شد کرده اند مقدمات دیگر
و هر چند صناعت جدل مفید قوت اکتساب قیاسات و مناقضات و معارضات و
مقاومات و معرفت صحت و فساد سوالهاست اما باید که مجیب نصرت مشهور و حق
کند و سایل ابطال اضداد آن و هر چند مکافات متعنت بتعنت واجب بود روا بود
و باید که از کسانی که در تسلیم مشهورات مضایقت کنند با محاوره بسوی تعلل و تعدی و
و اظهار علم بدروغ کنند محترز باشد تا طبع بمجاوره ایشان تباه نشود اسب الحکم
منهم ترتیب
از قوانین علم جدل متمیز شود و بتکرار طبع متفطن چون را بقدر متمرن شود در صناعت
کامل گردد و مبتدی را از اصناف آن منتفع شود والله التوفیق الله
مقالت هفتم

مقالت هفتم در مغالطه و آن را سوفسطیقا خوانند سه فصل است

فصل

فصل اول در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن

هر قیاسی که نتیجهٔ آن نقیض وضعی باشد آن را باعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند و مواد
برین قیاس چه اگر حق باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج آن تبکیت برهانی بود یا جدلی
چنانکه گفته ایم و اگر حق نبود و نه مشهور یا صورتش منتج نبود که بدل محاله ازین حیثیت باشد
بحق یا مشهور بر جمله بوجه صواب یا بحکم التباس رواج یابد و در معرض تسلیم آید و اول غلط و
نبود و بکار داشتن شبیه حق بجای حق تشنیع بود برهانی و بکار داشتن شبیه مشهور بجای
مشهور تشنیع بود بجدلی و سبب هر دو غلط یا مغالطه تواند بود و پس متشبه ببرهانی را
سوفسطائی خوانند و صناعت او را سفسطه و متشبه بجدلی را مشاغبی و صناعت او را
مشاغبه و هر دو بدان اعتبار که مناقضت وضع غیری کنند مغالطی باشند و اگرچه با
بقیاس با نفس خود مغالط باشند پس تبکیت ایشان را باین سبب تبکیت مغالطی خوانند
و اگرچه بحقیقت تضلیل باشد نه تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی یا عنادی نیز
خوانند چنانکه گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج آنست بر عقول و سبب
رواج مشابهت پس سبب غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن از قلت تمیز شبیه را بجای
نصب کند یا حکم خاص چیزی بدیگر منتقل شود بی آنکه او را بدان شعور بود همچنانکه محاسب در عقد
حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه او بگیرد در حساب او غلط حادث شود و مثال
ناظر چون اسمی مشترک را در ذهن بجای معنی مثل کند و از اختلاف وقوع وقوع او در معانی
مختلف غافل باشد لا محاله حکم خاص بعضی از مسمیات بدیگر بعضی نقل افتد و آن غلط بود
و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث شود آن فعل از او
مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسبیل امتحان باشد اغراض ... نادان مستقل باشد
اغراض فاسد ... مانند مراآت بعلم و تشوق بحکمت و انخراط در سلک فضلا و طلب
تفوق بی سرمایهٔ علم و حکمت و سبب اکثر آن بود که چون اعجاب بجهل مرکب او ... و احتراز
از وقوف غیر بر نقصان خود در طبع اکثر مردم مرکوز است اکثر از آنکه بتهذیب ... و تأدیب
بسیاسات عقول و شرایع ترتب یافته ... شوند در صدر اهل علم آیند و در معرض جواب
مورث

وسؤال

وسؤال عوام از اعتراف بجهل ننگ دارند و در قبول ... حبط کنند تا ... عوام نزدیک باشند و چون در
افتضاح ایشان را از ننگ بانواع حیل مغالطات چاره نباشد تا سخن ایشان را رواج بود و بنزدیک
ظاهر بینان بعلما ملتبس شوند و ازین سبب در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه که دانیدن آن جهد کنند تا
چنان شوند که غیری را ... در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط توانند افکند و چون حکیم
صاحب صناعتی شود و از صناعت مغالطه بود و معرفت آن بحکم قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بود بجهت
غلط نکنند در مغالطه و دیگری را ایشان را از آن نگه دارند که در مواضع غلط که باشند ایشان
خلاص توانند داد و مانند طبیب حاذق که چون باحوال سموم واقف باشد از آن احتراز فرماید
و سموم را ازاله ... کند و اینست فایده تعلیم این فن و فایده دیگر هست که مغالط ... را
هم بمغالطه تکثیر کند چنانکه گفته اند الحدید بالحدید یفلح و اجزاء این صناعت که چیز بود یکی
اقتضاء مغالطه بالذات کند و چهارم آنکه بالعرض کند و اول الاشیا تبکیت بود و ثانیهم ... سور
خارج از آن و آن چهار صنف بود اول آنکه بر مخاطب بالجمله مسلم داشته باشند یا آن
اعتراف کرده باشد دوم سوق سخن او بنوعی با خلاف مشهور زیادت ... مانا و پلی
سوم ایراد آنچه او را متحیر و بی دل گرداند مانند تحیّت دادن و بعبارات منسوب کردن
نفس او با سخن او و استهزا با او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب و مصطلحات نامعتاد اول
چهارم ایراد حشو و زوائد از هذیان و تکرار و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبود و مانند آن و اجزاء
این صناعت شبیه است بهر دو صناعت حقیقی یعنی برهان و جدل اما موضوع او هم بازاء موضوع
آن صناعت بود ... پس نظر مغالطه در چیزها نامحدود بود چنانکه گفته ایم و مبادی او وهمیات
بود مبادی ... مذکور چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مسائلش بازاء آن مسائل و اگر آن صناعت
حقیقی است و این ظنی یا تخیلی چه مشابهت بحسب تخیل و ظن باشد و رواج از جهت ضعف
قوت ممیزه باشد و اگر قصور محجوب نباشد مغالطه را صناعتی صورت نبندد و پس این صناعت
بحقیقت صناعتی نبود بل شبه بود بصناعت و تقدم او بر خطابت از جهت تعلق
بکلیات بود و تعلق خطابت بجزویات و اما سبب آنکه مغالطه بخطابت تعلق زیادت
بعد ازین یاد کنیم ان شاء الله تعالی و مواد این صناعت مشبهات ... و وهمیات است
چنانکه گفته ایم و وهمیات هم بوجهی داخل است در مشبهات چنانکه بعد ازین یاد کنیم

تشنیع

و مشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود و چیز غیر مشهور بود ماند و مشاغب از انکار و اردو باشد که آن
مشهورات بود و چون عبرا اولی بود با وسط ماند و سوفسطائی از انکار رد و باشد که نه اولی بود و نه مشهور
و یا بر یا نه و جدلی بکار دارد ما سد مواد و قیاسات امتحانی یا عنادی و لکن از مواد مغالطی یا مشاغبی
فالس بر بطی با جدلی خواهد چنانکه گفتیم

فصل دوم در حصر اسباب غلط و مغالطه

فصل ۲

که داخل بود در نفس ترکیب تبکیت مغالطی اقتضا و مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی و لفظی یا لفظ مفرد
کند یا مرکب و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیأت و حال لفظ و هیأت و حال لفظ یا لاحق بسبب امور خارجی
بود و یا نبود و در مرکب یا نفس ترکیب اقتضا مغالطه کند یا توهم وجود نفس یا توهم عدم نفس مغالطات
لفظی محصور بود در شش نوع سه راجع با فراد و سه راجع با ترکیب و آن اینست

آ تحت معنی نفس و از مغالطه باشتراک اسم خوانند و اصناف دلالت اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراک
و تشابه و مجاز و استعارت و نقل و تشبیه و تشکیک و غیر آن شامل بود مثال آنکه گویند شر واجب بود
یا نبود و اگر واجب بود خیر بود چه هر چه واجب بود خیر بود و پس شر نبود و اگر واجب نبود چه هر چه او را وجود
نبود موجود نتواند بود و پس شر نبود و لکن وجود شر ظاهر است و این مغالطه بسبب وقوع واجب است
بر آنچه علتش واجب بود و بر آنچه وجودش واجب بود باشتراک و همچنین گویند قایم یا قاعد بود و لکن هم قایم و هم قاعد
جمع باشد و اگر نبود پس قایم نشاید که قعود کند و مغالطه بسبب وقوع قایم است باشتراک که جایز است
مغالطه با لفاظ مشترک از آن بود که بعضی و معظم مغالطات لفظی باشتراک اسم بود و افلاطون در مغالطات
کتابی ساخته است با آنکه بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است و سبب غلط مطلقا اشتراک
لفظ نهاده است و از اعتبار دیگر انواع غافل بوده

ب تحت هیأت و حال لفظ در نفس خود و از مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند و اختیار بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر
و تانیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود و از صیغ بیک نحو دیگر کار دارند مانند وجوب اسم و وجوب صفت
و مصادر فاعل و مجاز مفعول و در پارسی نیز اسم مفعول مفرد که شوق بود و بار را در مرکب که
از و متفاوت بود

ج تحت معانی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود و از مغالطه
باختلاف اعراب و اعجام خوانند و باشد که در لفظ بود و مانند آنچه متعلق با عراب و بنا باشد و باشد که
در کتابت بود و مانند آنچه متعلق بعجم و نقطه بود و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد و لفظی باشد
که ظاهر بود مانند رفع و نصب که در ضرب الاجل الغلام [illegible] باشد چه بتقدیم و تاخیر هر یکی فاعل و مفعول

موجود نبود م

یا نبود اگر قاعد بود م

مستعمل شود

مستعمل شود و باشد که در نیت بود مانند آنچه در ضرب الفتی سعدی تکرار بود و در پارسی گویند زید حاضر است
و یکبار اخبار بود و یکبار استفهام و تفاوت بتقریر بود که در آواز کنند اینست انواع آنچه متعلق بلفظ مفرد
بود

د تحت مغالطه نفس ترکیب و از امارات خوانند و اختیار بود که الفاظ مفرد محکم اسم مشترک
نبود اما ترکیب اقتضاء اشتراک کند چنانکه گویند هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود و هر این چیز
مفهوم بود یکی آنکه گوینده چنان بود دیگر آنکه زید چنان بود و این اشتراک از جهت احتمال رجوع ضمیر
با هر دو و همچنین گویند دانا و کثیر او این را دو مفهوم بود یکی آنکه دانا موضوع بود و دلیر محمول و دیگر عکس
و این اشتراک از جهت ابهام تقدیم و تاخیر بود

ه تحت توهم وجود تالیف و از مغالطه
باشتراک قسمت خوانند و اختیار بود که سخنی با ملاحظت تالیف صادق بود و با ملاحظت تالیف
کاذب و این دو گونه بود یکی آنکه تحلیل و تالیف در موضوع تنها بود و دوم آنکه در محمول بود و
اول چنان بود که موضوع را اجزا بود و هر جزو را حکمی بسر خود [illegible] بر اجزا بحسب تحلیل صادق
بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود چنانکه گویند پنج زوج و فرد است و هر چه زوج و فرد
بود زوج بود چنانکه در دو و سه بیرون آید و پس پنج زوج بود و همچنین اگر موضوع را کل
بعض اجزا انکار دارند چنانکه گویند پنج دو و سه است پس دو بود و [illegible] اما آنکه در محمول بود چنانکه
گویند زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها هم چنین و بحسب ترکیب کاذب بود چه
شاعر نیک نبود و در پارسی مثلا گویند این اسب پدر است و این اسب زید است و [illegible]
و همچنین [illegible] صیرفت با فرس [illegible] صادق است و [illegible]
و با هم کاذب است و ذکر مصلد صادق از جملیات کاذب [illegible] گفته ایم

و تحت توهم عدم تالیف و از مغالطه باشتراک تالیف خوانند چنان بود که سخنی با ملاحظت تالیف
صادق بود و بی آن کاذب چنانکه گویند ممکن بود که گویا خاموش شود و آنکه نگوید گوید [illegible]
بر سبیل عطف که اقتضا دخول کند در حکم امکان صادق بود و بر سبیل استیناف که اقتضاء حکم
مطلق [illegible] کند کاذب بود و همچنین اگر خلاء موجود بود و عالم [illegible] بود و ابعاد متداخل بود
و این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤلف بود کاذب بود اینست انواع مغالطات لفظی و
اما مغالطه معنوی بسبب غلطی تواند بود که در نفس تبکیت بود یا در اجزاء او و تبکیت که قیاسی
خاص است و خلل در نفس قیاس با ملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه و اول یا آن بود

هرچه م

سبیل م استیناف

که مسحه معین مقدمه بود ما بود و اول مصادره بر مطلوب اول و دوم با مسحه مطلوب بود و از این قیاس
یا مود و اول غلط بود و دوم وضع ما لیس بعلة علة باشد اما خلل در نفس قیاس یا ملاحظت مسحه
اهمال یکی از شرایط انتاج قیاس بود چنانکه در علم قیاس بیان کرده ایم اما خلل در اجزا قیاس خلل
در قضایا بود چه اجزا اولی قیاس قضایا باشند و اجزا او مافیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد و
خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود و یا بحسب اعتبار نقیض او و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع
با محمول یا راجع با تالیف و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود و اجزا محمولات
مختلف بود و پندارند که موضوع یکی است پس بیان محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشد
اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول باشد و پندارند که بعضی
خاص است و سبب ابهام عکس بود و راجع با تالیف اهمال شرطها بود که در باب نقیض
مثل این گفته ایم مانند اضافت و شرط و جزو کل و غیر آن و لا محاله بسبب اشتباهی بود
میان آنچه بالذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود و آن آنچه ما بالعرض مکان ما بالذات بود
و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود و آنچنان بود که غیر نقیض را جای نقیض ایراد کنند و مانند
مسایل بسیار بود چه سوال از دو طرف نقیض بسبب تعلق یکی بصدق چه یکی بکذب بود و یک
سوال نیز بود و چه جز غیر مناقض نبود الحاصل اسباب بود و این اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان
محصور باشد در هفت نوع اول مصادره بر مطلوب اول ب وضع ما لیس بعلة علة
و حال هر دو بیان کرده ایم ج تحریف قیاس از هیئت صحیحه و از اسباب سکستی که اندر شرایط هیئت
شرایط قیاس بالعرض معلوم شود د سوء اعتبار حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و
محمول مشروط و محمول بالذات و محمول بالعرض مانند موجه که گاه با طلاق محمول بود و گاه رابطه و
از جهت اختلاف وقوعش معنی قضیه مختلف شود و مغالطه ممکن گردد چنانکه گویند هر چه
نه مظنون بود موجود بود و هر چه موجود بود مظنون بود ه غلط لوازم از جهت ابهام
عکس و آن از عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم و در حس بیشتر افتد چنانکه چون هر عسلی زرد باشد
گمان افتد که هر زردی عسل بود و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری که زمین باشد
از باران بود و در عقل هم بود چنانکه هر متکون را مبدای بود پندارند که هر چه مبدای بود متکون بود
و اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات و آنچنان بود که عوارض موضوع یکدیگر را پندارند که بالذات است

اول و دوم
سوم
چهارم
جزو محمول بود و گاه
پنجم
ششم

عارض هم

ما عرض عارض موضوع نفس موضوع را مثال اول چون انسانی ابیض و کاتب بود و گویند پس ابیض کاتب بود
و همچنین گویند می دانی که ترا از چه خواهم پرسید اگر گوید ار گوید از چه خواهم پرسید و اگر گوید نه گوید
از زید خواهم پرسید و تو او را نمیدانی و وجه غلط آنست که زید هم مسئول عنه است و هم معلوم
اما مسئول عنه نه از آن جهت است که معلوم است بل مقارنت هر دو در زید بالعرض است و مثال دوم
تحلل جسم را سبب حرارت عارض شود که آن در وست پس اگر عارض جسمیت گیرند از این باب بود و دوم
از این باب باشد آنچه گویند زید غیر عمرو است و عمرو انسان است پس زید غیر انسان است چه
مغایرت زید با شخصیت عمرو که طبیعت انسان باشد بالذات است و ما معروض بالعرض و صواب
چنان بود که گویند زید غیر انسانی معین است ز جمع مسایل بسیار در یک مسئله چنانکه گویند
زید شاعر است یا کاتب و زید و عمرو انسان اند یا نه چه چون جواب یک جواب بیشتر نبود باشد اقتضا
تحیر کند محسن کند و باشد که سوال در یک لفظ یک سوال بود اما جواب اقتضای آن کند که سوال بیش از
یک سوال بود چنانکه گویند خاموش بخن گوید یا نه چه خاموش با طلق خواهند یا با آن اعتبار که خاموش بود
و همچنین آنچه زید آموزد می داند یا نمیداند و حکمش مانند گذشته است این است اسباب مغالطات
که درین سیزده نوع محصور است و مانند و آنست که در همه مغالطات اهمال شرطی از
از شرطها مذکور در قیاس یا برهان یا جدل چه هر گاه که حد و دو قیاس متمایز بود و اشتراک
اوسط در هر دو مقدمه و اشتراک دو حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات از یکدیگر
منفصل و هر یکی بحقیقت یک قضیه و صورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات صادق و
مناسب و اعرف با مشهور و اعرف انتاج و اجب بود و استثنا نقیض مقدم بجای اقتضا کنند پس اگر نتیجه
کاذب بود یکی از این شرطها مفقود بود و چون قیاس آنست که انتاج کند پس آنچه بحسب مغالطه ایراد
کنند نه قیاس بود بل شبیه بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود
بر صورت و حال مواد همین بود و بیان آنکه قیاس درین صناعت به قیاس است آنست که مثلا لفظ
مشترک اقتضا مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند یا قیاس خالی بود از اوسط یا نسبت آن نتیجه
نه قیاس بود و ما بالعرض اقتضا مقارنت یکی دو با آن کند با موضوعی معین و چون اجزا آن ما بالذات
اثبات کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی و ضروری کلی و ضروری کرده
باشند و قیاس منتج قیاس بوده باشد و غلطی که از جهت ابهام عکس بود بوجهی شبیه بغلط ما بالعرض چه ما بالعرض

عارض
عارض هم
هفتم
تالی استثنا نقیض مقدم
دو چیز کنند مقارنت هم

اقتضاء آن کنند که امور متغایره را بطریق هو هو گرفته باشند و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص
متساوی گرفته بس موضوعات بالعرض عام بحمول خاص تر بود و از این جهت ایهام عکس
مانند نوعی بود و در تحت بالعرض و اگر چه باعتبار مختلف بود و احد مقدمات بسیار در یک
مقدمه اقتضاء خلاف مواضع صدق و کذب کند بس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات
بسیار گردد و صورت قیاس زایل گردد و بر بس قیاس و در دیگر مغالطات بس اجمال جمیع
هم مغالطات یک اصل است و آن اخلال قیاس است و تفصیل اسباب عدمی است بعدد اسباب
وجودی مذکور در صحت قیاس و سبب کلی در اختلال قیاس و در جمله مغالطات بجمع تحریرات
و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبه او چنانکه گفته ایم و آن بسبب اقرا عدم فرق میان بعضی
و شبیه بعضی است چه در اشتراک الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیره و هو هو ظاهر است
و در اشتراک تالیف و قسمت عدم فرق میان حکم بعضی و حکم مجموع هم راجع است با آن
و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنکه در معانی و نیز در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند
مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما در مغالطات معنوی
احدها بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر بود و در تحریف
قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با آن باشد و در مصادره میان
مقدم و لازم مقدمه و در توابع حمل میان محمول و نسبه محمول و در موضع ما لیس بعلة
علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن و در ایهام عکس میان لازم و
ملزوم باشد و این جمله عاید با عدم فرق میان غیره و هو هو بود و در احد مسایل در یک مسئله
میان بعضی و نسبه بعضی و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت مقدمات در باب
وضع ما لیس بعلة علة داخل بود و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی با محدود و بحسب ظاهر
همچنان بس سبب همه مواضع عدم تمیز بود و آن از جهت مشابهت چیزی و شبه اوست
و از این جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند و آن یا بحسب مشابهت اولیات
بود یا بحسب مشابهات مشهورات و حکمهای کلی که بعضی و حقی صادق بود و لی آن
قیود کاذب و ذهن مع وجود و عدم آن احساس نکنند هم از جهت مشابهت داخل
بود در مشبهات و وهمیات را که از مبادی صناعت نهند هم بسبب التباس

غیره و هو هو میان

مشبهات

فرق

فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات و اقتضاء غلط با آن جهت کنند و صور قیاسات مغالطی را
بسبب شبه بود بقیاسات حقیقی و بسبب فقدان شرطها واجب قیاس بود و قیاسات مشبهه خوانند

فصل ۳

فصل سیوم در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و مجیب را
در صناعت نافع بود و چون از بیان اجزاء و مغالطات فارغ شدیم سخن در انواع عرضی گوییم و آن امور
چهار گانه است که یاد کردیم گوییم اما تشنیع سایل را اغراض بود و بعضی از آن هست اول مجیب از
از دفع منکر تمام عدم تحصیل و آنکه بجواب گوید و آن یا از نقصان جواب بود و یا از آنکه جواب
نه جواب بود بتحقیق یا از عموم و التباس سیوم ایراد حشو و تکرار چهارم ارتکاب کذب
و خلاف مشهور و باشد که سایل مثل این عقد منکر تشنیع یا بسوق سخن بکذب یا تشنیع سوال شود و آن چنان بود
که از دو طرف نقیض سوال کند اگر آن طرف حکمت بر آن مستنبط خواهد بود مسلم دارند حکمت بالنقیض کنند
و اگر دیگر طرف مسلم دارند نوعی از انواع تشنیع بود بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را مجال نماند
و الا از آن انحراف کنند بلا حقی یا اضافت قیدی یا حیلت بود ایشکست بود یا کاذب تشنیع شود
بار آن تشنیع تدبیر چنان فرا نماید که مجیب بر وجه مستقیم داشته است و این بود مستغرق
سخن کاذب و تشنیع که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز مجیب از دفع منکر ایراد ابهام
بود و در حکمت بر وجهی که اشاع را طرف نقیض کنند و ای رو استعمال با جهت نظر یا مدد تطویل
سخن با موضع جهم ... کنند و اسباب عدم تحصیل در جواب سوال از غیره را طرف نقیض باشد
معنی اق ... چنانکه گوید مثلا طاعت ... واجب ... یا در هیچ چیز واجب ... باز
قسم ثالث غافل شوند و تحمیع ... در یک مسئله چنانکه گفتیم و تشنیع تکرار باشد که در قضیه بود
و باشد که در حد بود و اول چنان بود که سایل گوید انسان انسان است یا غیر انسان اگر گوید انسان
تشنیع زند که تو گفتی انسان انسان است و این تکرار است و اگر گوید غیر انسان است شنیع زند که مناقض است و لی
تکرار از جهت سوال لازم آمده است ... سوال از ... تر باشد و در حد باشد که تشنیع تکرار کرده
و باشد که بحق بود و اول در حد ... باشد که ... و اگر ... چنانکه گفته ایم ... مجموع بود و دوم ... مجیب
مشهور ... بجواب سایل گوید ... هم متعلق ... حاصل حد ... بود که ...
و این هم باطل است ... مشهور شایع و ... و غیر آن نیز ... ارتکاب کذب
یا غیر مشهور چنان بود که سوال بر وجه اشتراک یا ابهام کنند یا مجیب از سبیل غفلت از آن جواب گوید و از آن بر وجه کاذب

عجزم

برند

مدرا

کاذب حمل کند و بتشنیع مشغول شود و همچنین از مشهورات مقابل سؤال کند مثلاً گوید طاعت انبیا اولی یا طاعت
اگر گوید اول پس عقوق روا بود و اگر گوید دوم گوید پس مخالفت شریعت روا بود و همچنین گوید عدل بهتر یا صلح
اگر گوید اول مخالفت شهرت تشنیع زند و اگر گوید دوم مخالفت عقل و شرع تشنیع زند و این اشارت بمغالطت
استعمال حجج قسم اول از امور چهارگانه و اما قسم سیوم چنان بود که بر اموری که مقتضی انفعال مجیب بود
اقدام نماید مانند استخفاف او و بوقاحت و آنکه سبک و مسکوت شود و ما دام [illegible] با انفعال نفس او واقع
شود از [illegible] و اما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیان است واضح است چه مثال تکرار گفته شد و مثال هذیان
چنان باشد که سایل سخنی چند غیر مناسب در الفاظ مغلق ایراد کند و چیزی بر عقب بشنود متحیر ماند و گوید که آن
آن متحیر بر هذیان است چه ایراد کرده است حال امور چهارگانه مذکور و اما آنچه سایل و مجیب را نافع بود دانستن
که سایل مشاغب باید که بر مشهورات مقابل شک واقف بود و بر احکام شنیع که در هر وضعی بوجهی بر سبیل
بر سبیل لزوم از آنچه مسلم داشته باشند یا از تشنیع زند چه هیچ مذهب و مقالت از امثال خالی نبود و بر اسمای مشترک — ان
و همچنین بر استعمال [illegible] که در خطابت یاد کنیم قادر بود و باید که چون استقرا خواهد کرد
جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است و در آن نزاع نمی‌رود و بل آنرا بر می‌شمرد یک یک تا اعتراف
خصم بآن حاصل کند و بیان حجت با حصار و انکار کنند و [illegible] باید بر [illegible] واقف شود [illegible] تا
مهلت تفکر نیابد و حجتی در حجتی درج کند تا مجیب متحیر شود و اگر یکی را دفع کند بدیگر تمسک تواند کرد و
و چون مجیب دفع سکت و خواهد کرد [illegible] بدیگری نقل کند و پیش از آنکه دفع ظاهر شود سخن او قطع کند و مجیب را
بگذارد که بایراد دیگری مشغول شود و در معرض سؤال آید چه اگر مجیب سایل بود [illegible] ساقط شود و باشد که سایل را
عاجز گرداند و مجیب را به تفصیل اسم مشترک و وجوه تمیز میان هر ضربی [illegible] و مشکک قادر باشد [illegible] ملکه گرداند
چه قدرت [illegible] و [illegible] بود با تعجیل و تکرار باشد که اول [illegible] در محاوره مفید نبود و اسم مشترک هم چنانکه
ادوات مغالطه بود باشد که وبال او شود چه آنچه تنبیه سکت باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت
من موضع خود این معنی نخواسته‌ام که تو باطل کردی بل فلان معنی خواسته‌ام که تو فهم نکرده و باید که
مجیب تسلیم سؤال سایل بر سبیل قطع نکند بل تجویز و شک را مجالی باز گذارد و مسکوت چنین [illegible] دانم [illegible] دارم — که ص
[illegible] اختیار را [illegible] سایل [illegible] باشد البته بجواب مشغول نشود
تا او را مفرد و مفصل نکند و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین و مقسوم نکرده
و آنچه هر دو طرف مشهور بود و هیچ کدام مطلق تسلم ندارد [illegible] بتقیید و تاویل [illegible] کرده‌اند چنانکه از منع [illegible] گفت

خطا شود و باید که داند که مشهور بحسب طبیعت و [illegible] بسیار بود که ظاهر نتوان کرد و بحسب قول
و حیله و سنت ظاهر بود پس بر سبیل تسلیم طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود
و باید که ادوار قیاس را از حدود و مقدمات یک یک مفصل کرده باشد و با کبری و نتیجه
نسبت دهد بحسب شرایط مذکور در تالیف آن نظر کند تا اگر مشتمل بر غلطی بود بر آن
واقف شود و این است آنچه خواستیم که در این فن بیان کنیم و التزام این معانی از آنچه
[illegible] خود بعلوم سود دارد و اصحاب طبایع سلیمه را باشد که در وقوف
بر مواضع غلط بتعلم قوانین احتیاج نبود چه ادراک ایشان ما ینافی را در وقوف
باید والله اعلم. مقالت هشتم در خطابت و از ارسطو ریطوریقا خوانند — مقالت هشتم
مشتمل است بر سه فن اول در قواعد و دوم در انواع و سیم در لواحق. فن اول در اصول — فن اول
و قواعد خطابت چهار فصل است. فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و [illegible] آن با صناعت — فصل
جدل و [illegible] مناسبت. خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور
در آنچه باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان و گفته‌اند خطابت
قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرده و بقوت ملکه نفسانی خواهند
که یا بتعلم قوانین حاصل شود یا بحصول تجربه از کثرت مزاولت افعال و در هر
موضع را [illegible] است و این قوت از قدرت تنها که همه کس را باشد
بخطابت حاصل بود و تکلف را دو معنی بود یکی تعاطی فعل نه از روی اختیار بل
با ارادت مقارن استکراه و دیگر تعاطی فعل بلیغ ترین قصدی در اتمام او و مقصود
معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی کند و قید ممکن سوی آنکه نه
هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر شخصی که فرض کنند اقناع ممکن نبود چنانکه در جدل
گفتیم و [illegible] ادوات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرده یعنی هر چه [illegible] که
اتفاق افتد یا هر مقوله که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع
جدل با محدود نبود [illegible] علمی [illegible] بود چه مثلاً بحث بود در هر یکی از امور مفرده که خاص
موضوع آن علم باشد قوت [illegible] صناعات [illegible] اقناعی [illegible] در موضوع مفصل و [illegible] باید
[illegible] تصدیق اقناعی [illegible] خطابت [illegible]

بالذات
الزام

جاری مجری بوده باشد اگر عوام را ابطال یا اثبات وضعی [illegible] حجتی شنوند [illegible] بود آنکه متعرض الزام
مفصل قوت مقرر است و کسی سخن را در آن مدخل نیست الا بالعرض و بیشتر که گویند اگر مبادی
را اجمال قوت بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی و علت این ظن قصور عقل ایشان بود از ادراک
نفس سخن تا قوت و ضعفش چه رسد [illegible] ایشان جز بر غلبه در محاوره که حس کنند نتوانند بود
و چون جدل [illegible] این افادت نتوانند کرد و مغالطه در باب نفع بالذات از غیر [illegible]
بود پس صناعتی که متکفل افادت اقناع بود در اذهان جمهور جز صناعت خطابت نتواند بود و چون [illegible]
نفع این [illegible] مشترک است و اشارت رفت به محاوره و معاملت هر دو با حکما صادق [illegible]
و نفع در امور علمی منحصر [illegible] مصلحتی که [illegible] بود معقود این احکام
تعاند [illegible] متعلق [illegible] علمی و [illegible] علمی در [illegible] عوام برهان و جدل [illegible]
و خطابت [illegible] احتیاج [illegible] در [illegible] هر [illegible] بود [illegible] جدل
و خطابت [illegible] کلی [illegible] که [illegible] در موضع که موضع هر دو نامحدود
بود اما در جدل چنانکه گفتیم و اما در [illegible] از جهت آنکه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات
نباشد و نیز اقناع بمقاومت خطابه در الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسیات نافع [illegible] بود
احتیاج [illegible] بعلوم [illegible] بود الا آنکه مباحث جدلی از [illegible] موضوعات کلی [illegible] و اکثر
مباحث این فن جزوی [illegible] که در بعضی صور هم در کلیات گویند و از جهت عموم موضوعات
این هر دو صناعت را با هر یک از علوم برهانی مناسبتی و [illegible] کلی [illegible] و وجوه در غایت
چه غایت هر دو صناعت غلبه بود [illegible] در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت بانفعال
نفع خواهند که مخاطب [illegible] شود سخن خطیب را [illegible] تصدیق کند یا هیأت تصدیق
[illegible] پدید آید و این [illegible] از جدل باقناع تصدیق خاص [illegible] اعداد
جدل بقصد اول بسوی الزام است چنانکه [illegible] بسبیل غلبه یا [illegible] بر
[illegible] و مسلمات [illegible] اعداد خطابی بسوی تصدیق و اما [illegible] اعتقاد
تصدیق [illegible] استعمال [illegible] تصدیق بود [illegible] صادق [illegible] برهانی [illegible]
خطابی و آن [illegible] که [illegible] متوسط باشند نفع خواص [illegible] عوام [illegible] عوام خواص
و اما استعمال [illegible] جدل [illegible] تصدیق بود [illegible]

عقول
[illegible]
بمقاومت
[illegible]

وخطابت
[illegible] و جاری مجری [illegible] الزام [illegible] تسکین خصم از نزاع و چون [illegible] تصدیق [illegible] خواص را
الزام را [illegible] اعادت [illegible] موافق [illegible] دفع [illegible] مبادی مقدم بود پس خطابت را این سبب [illegible]
و جهت تقدم [illegible] اشارت [illegible] عزم [illegible] ادع الی سبیل ربک بالحکمة و
الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن موافق این ترتیب است و اما شرکت جدل و خطابت
آنست که [illegible] هر دو مشهورات بود و اگر چه در یکی بحسب حقیقت و در دیگری بحسب ظاهر و نیز
خطابت در معاملات [illegible] اقناع بود [illegible] جدل [illegible] الزام بود و اقناع [illegible]
[illegible] مقاصد [illegible] بعضی صور [illegible]
[illegible] متعلق [illegible] خاص است [illegible] در تعلق [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
در تعلق [illegible] مقصد [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
و عدل [illegible] عقل [illegible] اصول [illegible] صحیح است و
[illegible] اشتراک [illegible]
حاصل [illegible] تعلقات عقل عملی که اصول اعمال فاضله باشد و از اهم [illegible] تعلق
[illegible] خطابت حاصل نتواند شد پس هر یکی از این دو صناعت [illegible]
[illegible] استعمال
کند [illegible] مشهور [illegible] مظنون [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] مظنون [illegible] بود و
[illegible] قسم اول [illegible] بالذات بود و [illegible] قسم دوم [illegible]
الا آنکه [illegible] صناعت [illegible] مطلوب [illegible] محمود [illegible]
[illegible] دو قسم داخل است در صناعت بخلاف برهان و جدل [illegible]
[illegible] صناعت و قسم [illegible] صناعت [illegible]
[illegible] غرض [illegible] است چه قصد [illegible]
دران دو صناعت مذموم است و درین صناعت نیز مذموم

در تعلق [illegible]
عقاید
حصر [illegible]
الزام

بالذات الزام

جاری مجری بود و ما بیش اگر عوام را بطلان آن اثبات و وضع امور الی حد شنونده بدانند که مقصود الزام
مغالطه بود مقدمه است و چون سخن را او دران [illegible] الا الزام غیر و هر که گویند اگر مبادی
را اجمال بود تیسیر بودی آن سخن را دفع کردی و علت این ظن مقصود عقل آن بود از اذراک
آن سخن نابود و ضعیفش چه رسد بطلان آن جز بر علم در محاوره که جهانش کنند شوانند بود
دخول جدل و اوهام آن افادت نتوانند کرد و مغالطه در باب سبع بالذات از عرض یکسان فقط
بود پس صناعتی که شکفند افادت اقناع بود در اذهان جمهور [illegible] خطاب شوانند بود و چون بقاء
نوع انسان منشأ کسب و [illegible] بر محاوره و معامله هر دو با حکمای صناعت [illegible]
و منع در امور علمی معنی [illegible] مصلحت که اصحاب آن [illegible] نشسته بود معتقد آن احکام
[illegible] معلق و [illegible] علم [illegible] عملی در [illegible] عوام برهان و جدل معدوم
و خطابت [illegible] مشکل [illegible] در [illegible] ضرور [illegible] جدل
و خطابت [illegible] کلی [illegible] مشارک [illegible] موضوع هر دو [illegible]
بود اما در جدل [illegible] گفتیم [illegible] جهت آنکه عوام را قدرت [illegible] موضوعات
[illegible] نیز اقناع بمفاد صفت خطابه در الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسیات [illegible]
[illegible] بس [illegible] علوم [illegible] بود الا آنکه مباحث [illegible] موضوعات کلی [illegible]
مباحث این [illegible] که در بعض صور هم در کلیات [illegible] جهت عموم موضوعات
این هر دو [illegible] علوم برهانی [illegible] و دوم در غایت
چه غایت هر دو [illegible] علم بود [illegible] الزام طلبند و در خطابت [illegible]
[illegible] که مخاطب [illegible] خطیب را [illegible] تصدیق کند [illegible] تصدیق
کنندگان [illegible] آمده [illegible] تصدیق [illegible] اعداد
جدل [illegible] اول [illegible] الزام است چنانکه [illegible] رسیل علیه [illegible]
[illegible] اعداد خطابت [illegible] تصدیق [illegible]
تصدیق [illegible] استعمال [illegible] تصدیق بود [illegible] برهانی [illegible]
خطابی [illegible] عوام [illegible] عوام خواص
و اما استعمال [illegible] تصدیق بود [illegible]

عقود را
لیس هو

بمقاد صفات

[illegible]

و خطابت

او بود و جاری مجری [illegible] الزام [illegible] خصم [illegible] تصدیق [illegible] خواص را
عوام را و او اعادت [illegible] موافق [illegible] مقدم بود [illegible] خطابت [illegible]
تو جهت [illegible] اشارت [illegible] بالحکمة و
الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن موافق این ترتیب است [illegible] جدل و خطابت
[illegible] هر دو مشهور است [illegible] حقیقت [illegible] ظاهر و نیز
خطابت [illegible] اقناع بود [illegible] الزام بود [illegible] اقناع [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] مقصود [illegible] صورت [illegible]
[illegible] خاص است [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ایشان تحرز [illegible] اعضا [illegible]
در [illegible] استعمال [illegible]
بر [illegible] [illegible] حسن
و جدل بود [illegible] کلی است [illegible] اصول [illegible] صحیح است و
[illegible]
حاصل [illegible] عقل عملی که اصول اعمال [illegible] تعلق
[illegible] خطابت حاصل [illegible] برهان [illegible]
[illegible] استعمال
کند در خطابت [illegible] مبادی [illegible] کند
[illegible] اقتصار [illegible] ثبت نیز بود و
[illegible] اول [illegible] دوم است [illegible]
الا آنکه [illegible] محمود است [illegible] مناسب
[illegible] در صناعت [illegible] برهان و جدل هم
[illegible] صناعت [illegible] صناعت [illegible]
[illegible] است چه قصد [illegible]
دران دو صناعت مذموم است و درین صناعت نیز مذموم

در تعلق به

عقاید ل

حسن م

الزام

بود الا آنکه حیثیت استعمال همان مواد اتحاد در نفع غیر ممکن نیست بخلاف مواد آن صناعت معدّ [illegible]
درین صناعت اعتباری معهود نکرده اند مگر آنکه اندکی چنانکه یاد کنیم و استعمال این صناعت میان مردم
متداول است چه اکثر محاورات و معاملات مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات
بود بر وجه صناعی و اگر چه بیشتر ایشان از بعضی بر بعضی مرجح اند هر صنفی نادرتر باشند و
تصرفات ایشان در باب اقناع [illegible] در مواد [illegible] این عمل
را محصل نیست و وجه اول اگر چه در وجه استعمال مستحسن باشد لکن بر طبیعت استعمال
کنند واقع اند [illegible] در این کلام [illegible] شود و از آن هم [illegible] اعتیاد
متعرض [illegible] پس کسی که بر جمیع هر دو نوع خطابت واصل بود و صناعت او
صناعتی تمام [illegible] دوم در [illegible] خطابت مشتمل بر دو چیز بود یکی
عمود و دیگر اعوان و عمود قولی باشد که بحسب ظن منتج مطلوب بود و مطلوب را
و اعوان اقوال و افعال [illegible] غرض از این صناعت اقناع است و تحقیق
مطلب و الزام [illegible] افادت [illegible] خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت
معتبر [illegible] شهادت صادق یا اماراتی [illegible] باشد و بر جمله
مقتضی اقناع [illegible] استعداد اقناع و بعضی اقناع با عمود بود یا
شهادت شاهدی [illegible] یا شهادت قول بود یا شهادت حال و شهادت قول یا قول معدالی
باشد مثلاً [illegible] که استشهاد بقول او کنند یا قول گواهانی
که تصدیق [illegible] حاضران [illegible] تصدیق او کنند [illegible] قول او ایشان را
معد اقناع باشد و شهادت حال یا حالی بود که بعقد او اگر کنند مانند فضیلت قایل و
شهرت او بتصدیق و تقریر یا حالی بود که تحسین او را اگر کنند و آن یا تحدی بود مانند تحدی
و سوگند و عهد و تحدی حال بود که پیغامبر در ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود
از آن تصدیق او کنند و تحدی طلب مبایعه بود که گویند مبادلات این عوض بکنیم والا حکم
تو التصدیق [illegible] گردد و سوگند معروف است و عهد شرعی چنان است که دو کس [illegible] کنند
و از آن عدول نتوانند کرد و ما [illegible] دیگر بود و آن امارات [illegible] مانند [illegible] او
حالت منفرد را [illegible] دو نوع بود یکی آنچه تابع انفعالات [illegible] بود چنانکه گفتیم و دیگر آنچه

فصل ۲

ازصایع

از صایع طاری بود مانند بیرث و عقوبت [illegible] بر او اما مقتضی استعداد اقناع لا محاله موجب تمکن
اقناع از مطلوب و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود یا بحسب مستمع و اول
چنان بود که قایل را در معرض مقبول القول [illegible] آرد و آن یا باثبات فضیلت او بود یا بهیأت او
در اقوال و افعال پیش از خطابت و در آن حال مثلاً در سمت صالحی متخشع بود یا در سمت صادقی
[illegible] و بسیار و احتیاط [illegible] که مجرب [illegible] مردم را [illegible] گردانید و [illegible] سخن
حاضر [illegible] دوم چنان بود که سخن را [illegible] آواز یا خفض [illegible]
کردن یا تیز کردن [illegible] که مستمع را باستمالت و استعطاف در معرض
تصدیق آرند و آن با حداث انفعالات بود در مستمع [illegible] حال [illegible]
حیلت مانند سخاوت یا شجاعت [illegible] انفعالات [illegible] تصدیق و
[illegible] عاقل [illegible] در جهات [illegible] رود برانند
[illegible] تصدیق محمود [illegible] از تصدیق [illegible]
[illegible] حاکم او را مایل گردانند بتصدیق و استمالت [illegible] معلوم شود که امور
خارجی از عمود که اعوان او اند در افادت تصدیق [illegible] بعضی تصدیق
باشد مانند شهادت و غیر آنکه شهادت [illegible] از کیا اند و [illegible] حجت [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه مقتضی استعداد تصدیق بود مانند احداث انفعالات و اتهام اخلاق
از آن استعداد [illegible] خواهند از طرفی [illegible] صناعت خطابت [illegible]
حیلت و [illegible] عمود [illegible] عالم [illegible] دیگر
[illegible] معلوم شد که این صناعت را [illegible] اخلاق [illegible] موضوع [illegible]
اخلاق و انفعالات درین صناعت ضروری بود اما در تعریف موضوع [illegible] چنانکه بیان
کنیم و نیز مطلوب [illegible] صناعت [illegible] کافی بود [illegible]
[illegible] دو صنف بود یکی [illegible] و اول [illegible] بود که [illegible]
صناعت [illegible] توان کرد و آن [illegible] بود اول [illegible]
[illegible] سمت [illegible] متکلم [illegible]
[illegible] خلق و انفعال [illegible] تصدیقات بود که صناعت

رادران یا مزیتی بود یا توقع ناسزا حاصل شود و مانند آنکه بقول سامع یا گواه متعلق بود

فصل ۳

فصل سیم در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن همچنانکه در جدل معول بر قیاس و استقرا
بود در خطابت معول بر قیاس و تمثیل بود و هر دو را بنام تثبیت خوانند و آن قولی بود که بان
اقناع و تصدیق بسبب مطلوب حاصل شود یا حاصل نماید و از تثبیت آنچه قیاس بود آنرا ضمیر و تفکیر خوانند
ضمیر باعتبار اسقاط کبری چنانکه گفته‌ایم و تفکیر باعتبار اشتمال بر حدی اوسط که فکر قبول
کند و اگر تمثیل بود آنرا اعتبار خوانند و هر اعتبار که بیان مقصود بر وجهی تحصیل بود آنرا
برهان خوانند و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا بحسب طلب اصلاح چنانکه گفته‌ایم و بحسب طبیعی
بود و عرض [illegible] جامع [illegible] مشتمل بر جامع بحسب تمثیل مطلع
عوام بر دیگر بود از قیاس [illegible] معد یا محتاج بود و [illegible] علم ماند
و تمثیل [illegible] بود و صدق کبری در دیگر صناعتها بسوی انکار بود و در صناعت
یا بسوی اجماع عموم تصدیق کلی [illegible] چنانکه گفته‌ایم یا بسوی اکثر یا بیان منطقی شود و سامع را طبع معتقد
که بعلت علم الزام تصدیق میکند و در صورتها [illegible] استعمال کند و اگر وجهی اظهار کند
مهمل آید یا رکن کلیه کبری موقوف بعد و آن نادر [illegible] اظهار کبری در این صناعت
[illegible] بسیار مواضع بود که بزیادت [illegible] اقتصار [illegible] سامع [illegible]
مزید شک شود در تطویل و تکرار اقتصار [illegible] سامع کند و باید که قیاس خطابی
موجز بود و نزدیک بحصول مطلوب و استلزام [illegible] که در بعضی مواضع استعمال کنند و لکن باید که
که [illegible] مذکور در [illegible] احسان فرا نماید که [illegible] کلی [illegible] و در تمثیل آن وجه که حکم در
کلی [illegible] مذکور [illegible] اوست [illegible] وضعی یا اصطلاحی [illegible] اعتبار
نکند چنانکه [illegible] در دلائل [illegible] و هر مقدمه را که [illegible] بود که خود بیشتر شود
بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند و [illegible] که مقدمات از آن استخراج کنند و از [illegible]
استعمال میکنند تا برسد بمطلوب آنرا انواع خوانند مثلا [illegible] حکم [illegible] و از
آنجا مقدمات استخراج میکنند تا بآن مطلوب رسد که اگر زنند که [illegible] مستحق [illegible]
محافظت [illegible] که صدق [illegible] مستحق [illegible] مواد تثبیتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشد
و محمودات در صنف بود عام یا خاص و عام [illegible] بود یا [illegible] که در جدل گفته‌ایم و غیر

جمیع مقدمات بود که بر سبیل معارضه محمود نماید بحسب رای جمهور یا بحسب رای قومی یا محصور و اقناع
کند و آن از جهت مشابهت محمود حقیقی بود [illegible] اکثر اسم یا از جهت اهمال قیدی [illegible] یا وجهی دیگر
از وجوه مشابهت و بر جمله مشتمل بود بر مغالطه محمود و مراجعه رای را بآنکه خلل آن معلوم
باید [illegible] [illegible] و حکم اول که در بادی الرای کرده باشند با اعتماد آن [illegible] حکم
شود [illegible] بر سبیل اعتراض [illegible] بخلاف محمود حقیقی که در حدس [illegible] شود و اگر [illegible] که
در [illegible] بود [illegible] محمود جمیع [illegible] محمود [illegible] بود یا محمود حقیقی
و محمودات جمیع [illegible] محمود [illegible] ظاهر بحسب [illegible] این حکم [illegible] پس محمودات [illegible]
[illegible] عام [illegible] در [illegible] [illegible] یا محمودات
خاص [illegible] بود که [illegible] محمود بود [illegible] دیگر یا محمودات استعمال
آن در خطابت [illegible] بود [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] محمودات خاص یا محمود [illegible] مطلق که مشتمل بود بر جمیع [illegible]
[illegible] استعمال کنند و آن [illegible] داخل بود در محمودات خاص [illegible] مظنون [illegible]
[illegible] حکم [illegible] محمود بود پس اگر [illegible] آن بود که آن طرف اکثر [illegible]
آن مظنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود [illegible] ترجیح [illegible] و آن [illegible]
بود پس مظنون معتد بود [illegible] [illegible] اسکار [illegible]
سخن میگوید پس [illegible] این اعتبار ملاحظت سخن [illegible] و [illegible]
[illegible] انکار [illegible] سخن میگوید پس [illegible] و این اعتبار ملاحظت اسکار را
سخن [illegible] مواد مضبوط شود پس عمده این صناعت محمودات ظاهر عام [illegible] بحسب
جمهور یا بحسب قومی محدود و بر جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت که اقتصار اقناع کند
هم بماده اقناعی [illegible] بصورت [illegible] از امور ضروری [illegible] مسلمات
از [illegible] طبیعی باشد که عوام را در آن
مدخل باشد و در آن موضع نیز اگر بحث
این صناعت تحقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده
باشند و هر که از ایشان [illegible] طلب کرده و بعد از اضطرار برین

و عمرو

وجه استعمال کنند که گویند مثلا حسن شهوات و مصلحت عفت در زید مجتمع شده اند بود
چون شکر نعمت و ثواب بیشتر مراقبت الهی بکند و استعمال قیاس در خطابات از اشکال سه گانه
ممکن بود بشرط اقناع چنانکه گفتیم و باشد که مثلا از دو موجبه در شکل دوم انتاج کنند
و اگرچه در حقیقت منتج نبود [illegible] خوانند و بحسب مادهٔ ضروری و حکم اکثری
و مساوی استعمال کنند بشرط آنکه مجری [illegible] اعتراض [illegible] مثال [illegible] از [illegible] مطلق
از شکل اول زید عالم زکی النفس است پس سعید بود در آخرت و مثال دلیل [illegible]
از شکل اول فلان زن بزاده است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت
است و خاص [illegible] مثال دلیل اکثری زید ریح خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود
و این را دلیل [illegible] خوانند و مثال مساوی زید سخی [illegible] عمرو است چه در وقت [illegible]
او با امیر [illegible] که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع شود یا لازم
موضوع ملزوم محمول شود یا یک چیز لازم هر دو یا ملزوم هر دو بود بر یکی از دو شکل
دیگر افتد و حکم اکثری یا مساوی بود مثالش از شکل دوم فلان بزرگ شکم [illegible] است
و از شکل سیم [illegible] ضعیف بود زیرا که [illegible] اند علامت در مساوات
علامت هر دو طرف [illegible] بود اما استعمال در هر یکی [illegible] بود که [illegible] شود
بآن طرف چنانکه در مثال مطلق [illegible] گفتیم و دلائل [illegible] باشد که علل حکم باشند
و باشد که معلول [illegible] باشند و باشد که مضاف باشند و باشد که در دو معلول یک علت
باشند و بعضی قسمت کنند [illegible] و رای محمود [illegible] را گویند که در مشهورات
نافع بود چون [illegible] باشند [illegible] رای دیگر [illegible] و لکن رای [illegible] دوم [illegible] متبع
شود چه رای [illegible] بود پس رای [illegible] نوع بود رای [illegible] مقبول [illegible] جمهور
و رای ظاهر [illegible] مخاطب با قومی خاص و هر دو از ایشان مستغنی باشند و رای [illegible]
که بمقارنت بیان ظاهر شود و رای که [illegible] شنیع [illegible] بمقارنت بیان اولی بود چنانکه
کسی گوید [illegible] که اقتصار [illegible] نکند چه این سخن [illegible] شنیع است اما اگر گوید
امثال [illegible] اگر خواهند که در [illegible] باید که [illegible] نکنند [illegible] باید [illegible]
در مثال این موضع [illegible] تخییل بود و لکن استعمال مخیلات اگر از اقتصار اقناع نکند
خروج [illegible] از صناعت [illegible] بود اما [illegible] گویند [illegible] بود که [illegible] بود [illegible]

حس

مسامع

حسن بود بشرط آنکه مستبشع [illegible] نشود و اگر مشهور بود و مقارن [illegible] بود و [illegible] در
لذت بود و مناسب [illegible] بود که [illegible] ماننده [illegible] که [illegible] کمال [illegible]
مسائل [illegible] بود [illegible] گویند [illegible] مواضع [illegible] بسیار شود
مانند [illegible] که [illegible] شود و در جمله [illegible] خطابی [illegible] مطلق بود [illegible]
روشن است [illegible] امثال [illegible] که [illegible] بود که [illegible]
تعلیمات [illegible] عوام را از [illegible] علمی [illegible] شود و علما [illegible] استماع
[illegible] که [illegible] مرتبه [illegible] بعضی [illegible] گویند [illegible] که مقدمات
چنان بود که [illegible] شود [illegible] گویند [illegible] چیزی است
قناعت [illegible] طمع [illegible] گویند [illegible] طلب [illegible]
بدل کند که [illegible] بود [illegible] علم [illegible] که [illegible]
که اقتصار [illegible] کند [illegible] بود [illegible]
بود [illegible] نافع [illegible] بعضی مواضع [illegible] اقتصار [illegible] بود [illegible]

فصل ۴

فصل چهارم در اقسام مخاطبات بحسب اغراض مختلف و انواع استعمال هر یک اغراض صاحب
این صناعت [illegible] اثبات [illegible] و [illegible] بود و بر جمله امور که در مشارکت
نوعی نافع [illegible] حاصل [illegible] حاصل بود [illegible] حاصل [illegible] حاصل
[illegible] بود که در مستقبل حاصل [illegible] که در ماضی حاصل بوده است و این
[illegible] قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد [illegible] و لامحاله [illegible] چهار [illegible]
خیر [illegible] نافع [illegible] بود [illegible] از آن [illegible] مطلوب
[illegible] و چون [illegible] بود [illegible]
[illegible] نافع [illegible] دو طرف [illegible] اولی [illegible] بود [illegible] و این قسم را [illegible]
خوانند و قسم دوم آنچه [illegible] حاصل بوده [illegible] نافع بوده [illegible] اگر نافع بوده و
[illegible] کند مخاطب را و [illegible] صورت
شد و [illegible] این [illegible] بر سبیل اعراض
باشد [illegible] خوانند و اگر ضار بوده

و واقع
دران راه خوانده بود پس مقرر و صول فرزند نیک بود یا بایست شاکر بود پرورش را شکایت کرد بود
ان یا معدر را باید او و قمش را عبد خوانده و این قسم را امثا و اخوات و حصانات
خوانده و قسم ثالث انکه در حال حاصل است یا در حکم حاصل و نور را امثال فضیلت و شجاعت و کرم یا صدمه
دو و اول را صحیح بود دوم را دوم و این قسم را امثال و اخوانده پس معادن حیات از ساد در ا بود خوانند
یا مساوات یا مساوات و مساعفات [illegible] کس باشند مخالف که خطاب با او بود [illegible] که خصم بود
و حاکم که یا قانع بقول کلی از حق احقاق حکم کند در قران که بطاره کنند آب ابرا خ بطلاوی در فوت و مشکف
ما بین کاری بود و حاکم در [illegible] بر جمهور [illegible] بایست [illegible] و دیگر اقسام متوسطی که ثبت حاکمیت
بود و وجود حاکم و عادل فرامین در همه اصناف خطابات [illegible] بود بلکه خطابات این صورت مشهود
[illegible] بود فاعلی [illegible] و مخاطبی [illegible] بالغ بعض بود و با واقع در [illegible] مردود [illegible]
طلب اشیاء و نوع خیر بود یا مقدس [illegible] در نوع خیر تفصیلی با مقدس [illegible] جهل
سکنات ظلمی با عذر نوع ظلم و واقع و [illegible] حیات بود که انبیا اصلاح [illegible] کنند و اوائل اشغال
[illegible] و از [illegible] خوانده [illegible] عرف [illegible] حول اعتدا [illegible] کنند تشبیه [illegible] مشهورت
[illegible] مطلق راجع بود بلکه [illegible] دعوی بعضی کنند با عملی که در حال اصطلاح بود هم ادبی باب بود
[illegible] ضار را بود [illegible] اشارت هر کسی حاصل ملکی بوجهی دیگر از دو نوع بود [illegible]
[illegible] بود یا [illegible] وجود یا عدم امری [illegible] حال [illegible] بعضی [illegible] بود و [illegible]
یا عدل یا فضل یا [illegible] اوان اوراد [illegible] در شارت اگر حکم بر وجه کلی [illegible] بود [illegible]
عام یا مانند وجوب شکر منعم و [illegible] الدین یا خاص [illegible] احکام نکاح و طلاق یا [illegible] شارت
[illegible] با دراک [illegible] مقادیر [illegible] احکام [illegible] بر [illegible] کلی یا بجهه
کدام فعل [illegible] کدام [illegible] بود [illegible] فعل عام بود و [illegible] حکم [illegible] این نوع
بود و خطبا واقعه [illegible] کرده باشند مانند [illegible] و یا اگر در ان [illegible] حکمی بود و حکم [illegible]
بر این حاکم بود یا مانند [illegible] حصان را [illegible] واقع [illegible] بود و [illegible]
بعضی احکام بوده است که حصان [illegible] کدام که [illegible] کردی حاکم قول او
حکم کردی و این جنس در بین روزگار متداول نیست و در اجمال
این کلمات که گفته آمد [illegible] کلمات [illegible] و [illegible] وضع ان

قانع شده [illegible] هر کسی را تعرف در مصالح عموم [illegible] بل این تعرف بر وجه کلی انسان
کسی را بود که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و این شارع الهی بود که او وجود کس چاره نبود
و بر سبیل نوع کسانی را که بر سیرت او واقف باشند و او ان کار در کنند و اگر [illegible] در ان
از او قاصر باشند و استعمال ان در جزویات بر حاکمان بود که متولی [illegible] مقصود [illegible] عالم را
[illegible] در [illegible] بود [illegible] کار [illegible] در [illegible] مقصود [illegible] باشد
که از [illegible] وضع قوانین [illegible] واضع قوانین را امکان [illegible] معضلات [illegible] باشد
و در جمله در صورت که حکمی کلی در شخص جزوی امضا کنند [illegible] احتیاج بود احتیاج بود [illegible]
[illegible] جزوی و اثبات ان [illegible] بود و جهل [illegible] راجی در ان مانع بود و قانون کلی
و وضع ان [illegible] و اصحاب او بود و [illegible] جزوی در [illegible] کلی و حکم ان [illegible]
بحاکم بود و باشد که حاکم را در ان ما غایت [illegible] بود و [illegible] کلی بود در
صورت جزوی هم [illegible] کلی غیر متعلق [illegible] معلی و میان رای او [illegible] خوانند
و حاکم امضا ان که در اشخاص جزوی در [illegible] و جهل [illegible] راجی در انچه متعلق
بواضع و حاکم [illegible] بود مانع باشد الا در انچه [illegible] حاکم در [illegible] رود
ظاهر شود [illegible] انحراف از اوضاع کلی [illegible] اما در [illegible] که حاکم را [illegible] تعرف
بود ظاهر شود و اما در انچه [illegible] در [illegible] دیگر طلبیده باشند مصالح معاش [illegible]
و ضر ظاهر بود [illegible] خواص [illegible] و وقوف [illegible] در ان هم [illegible] احتیاج نبود
و اگر خفی بود [illegible] نفع و ضر خفی بود خطیب [illegible] حاکم باقناعی
که او افکند حکم کنند و اگر نفع و ضر [illegible] بود حکم ان متعلق بحاکم بود و بر خطیب [illegible] نبود
شود مثلا گوید فلان فعل [illegible] واقع است یا چگونه است و حاکم گوید
[illegible] است [illegible] باشد [illegible] مانع است [illegible]
اگر حکم کلی [illegible] در شریعت عام یا خاص معلوم بود چنانکه عدالت فضیلت
است و در [illegible] فضیلت [illegible] ان هم [illegible] لا کون [illegible]
باید کرد و اگر [illegible] بود [illegible] سر باید کرد [illegible] معلوم [illegible] نفع [illegible] در

در مساجرات و منافرات بیشتر باشد و سمت خطیب در این ابواب نافع بود اما در اقناع در امر مسلک نافع نبود
چه صلاح خطیب و حسن سمت او دلیل اصابت رای او نشود بل رای متعلق بعلم بود پس خطیب سیاسی
باید که بفضل و کیاست و اصابت رای موسوم بود و حاکم همچنین بل علو مرتبت او
زیادت بود و حاکم را با ... بفضل رای احتیاج نبود چه احکام ... جواب را
دانستن ... رسم واضع گرداند و از این مباحث معلوم شود که خطیب را ابتدا از آنکه
مستحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر باید که مواضع و انواع معد بود در اثبات امکان
ولا امکان و کون ولا کون متوقع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چیزها و باید که
اقناع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هر چند در همه ابواب نافع
بود اما در مشاورات نافع تر بود چه وجود مطلوب در حیز امکان ... و اما در منافرات
و فضائل و اضداد آن و در مساجرات جور و ظلم جاری مجرای ... ظاهر بود ... حصول
بالفعل پس استدلال بمثال مستغنی عنه باشد و اگر بیان احتیاج افتد ... نافع تر
... ایراد کنند ما جاء بود و مشهور که عوض از استشهاد بامثال حکم بود یا حاصلی
بود غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن یا حکمی که در آن واضع بود نقل کنند با ... بود
متشنع که عوض از آن ایراد آن نوع از حکایات بود و متعین بر قصد بود مثلا در اثبات
آنکه بر مبهم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند اباذر غریب بر قیصر اعتماد کرد و آن
دید که دید و از صنف دوم گویند چه اگر کسی در حرب ایمن خصمان خود طلب کند و در
امور مخالفت اعدا مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او برود با آنکه داند که اشارت
منسوب بطرف مقصود خود گرداند بهتر از آنکه بر مبهم اعتماد کند و از صنف سیوم گویند چه بوم
بر زاغ اعتماد کرده بود چنانکه در کتاب کلیله و دمنه گفته اند و بایشان رسید آنکه رسید و اکثر حکایات
موضوع بر زبان حیوانات ... غیر ناطق ... امثال ... اکثر مطابع عامی ... بود
اما ... عجز بود ... احکام تمامتر بود و ایراد مثال ...
ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه منفعت بود یا بر وجه ضرورت و اول چنان بود که بجهت التباس حس
ضمیر ایراد کنند و دوم چنان بود که بجهت تبعیض کبری ایراد کنند و در هیچ باید که مثال بر دعوی تقدیم کنند

تا منع رسد حجت مثال مستمع را مایل بمقصد بی گرداند چون در وقت استماع دعوی نفس او نزد او مستعد
قبول نشده بود و بی تقدیم کنند و اگر دعوی مقدم بود لا محاله از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع
طاری شود و بعد از آن بتصریح کبری رد کنند که آن انکار بمثال زایل نشود و اما چون کبری در اقناع
کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود و باید دانست که استعمال رای و ضرب امثال
بر لایق هر کسی ... باید که با اهل تجارت و پیران مخصوص ... تا بحسب مناسبت حال موثر بود چه
اگر احداث و اعمار ذکر تواریخ و امثال گوید با آنکه از ایشان نتیجه بود محل قبول نیابد و معرفت مناسبت
چیزها و آنکه لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه سخن باشد نافع در همه چیزی بود در
صناعت و باید دانست که بحث در مسائل ارشادات و سخن دشوارتر بود چه انجا بیشتر از
معدومها باید گفت و آنجا در موجودات ... در مشاورت ... نافع بود و در
منافرت ... نزدیک ... اگر گوید ... چنین کرد پس فاضلست ... بود و اگر
گویند چنین کن تا فاضل باشی مشورت و فضائل ... مانند موروث و اتفاقی در مدح
نسبتی یا کید ایراد کنند و الا مدح بحقیقت با وصاف و افعال ارادی بود و چون خواهند که
امثال آن مشوری شود گویند مثلا مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت بخت

فن دوم
فصل

باشد است نه بکسب فن دوم در اعداد انواع هشت فصلست فصل اول در اعداد
انواع متعلق بمشاورات مشورت ... باشند باعث بر حرکتی
ارادی که غایتش اکتساب خیری یا اجتناب از شری بود و چون چنین
بود در معرفت انواع مشوری از معرفت خیرات و شرور ممکن که در طرق
اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشند چاره نبود و اما خیرات و شرور
ضروری و آنچه وجود ... بالطبع بود و اگرچه ممکن بود باین باب متعلق نبود چه ارادت
را در وجود آن تعلق نتواند بود مگر آنکه بارادت از آن متعرض شوند مانند اشباع
محموم بباد شمال و امتناع ... و انواع خاص بمشورتها تحت اقناع
... باعتبار حس دو گونه بود یکی آنچه متعلق بود بجزویات و مشورتها
در کسب ... بود و اول آنچه ... مال و دخل و خرج متعلق
بود و خطیب بیشتر در آن باب باید که بر کمیت و کیفیت دخل و خرج

واقف بود تا باندازه کمند اردو کسی را که در تمدن از و نفعی شود نفع کند و سرف را اجر کند
و باید که بر وجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفرات و تصرف و بر
مصارف اموال بر طریق وجوب ما عز وجوب واقف بود دوم کار حرب و صلح
بود دران باب باید که بر سبیت ما عز بر وجوب واقف بود تا از محل آن است که
بسوی آن تحشم خطر محاربت کنند یا کظم غیظ اولی است و یا بردن محاربت دوائی
دیگرست باید و بعد از آن بر حال مردان کار از جانبین و عدد و عدت هر یک و عادت
ایشان حروب را و ثبات و ثبات و عزایم ایشان و آنچه از آن مددی متوقع
بود با بو باقی باز گردد و اصناف تعبیهاء مکاید و دفع هر یک و عواقب محمود
و مذموم هر فعلی و تجارب هر طایفه از گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود
سیوم محافظت شهر و دران باب باید که بر حال بلاد سهلی و جبلی و بری و بحری و سرد
و گرم و سیر و وجه محافظت هر یکی را و ضیاع شهر خود و مواضعت معابر و دربندها
و جایهاء استوار و نااستوار و اصناف حیل و دفع هر یک و حال عادات مردم و کیفیت
و اصلاح آن و حال خارج ضروری و غیر ضروری و وجه ترتیب هر یک و کیفیت و استعانت
از هر صنفی از اصناف مردم واقف بود چهارم احکام شرایع و سنن و آن دو نوع
بود کلیات و جزئیات و کلیات در شرایع عام غیر مکتوب است که اقوال حکما و عقلا بآن
ناطق است و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بر آن مشتملست و تفاریع آنچه مجتهدان
و فقها از آن روی بفعل آورده اند و آن جمله ساخته و پرداخته است و اما جزئیات
و آن محافظت سنتها و وردها بود و این خطیرترین ابواب خطابت بود و تیسیر
دران باید که عالم تر و ماهرتر از دیگر خطبا بود و اول باید که حال اشتراک الفاظ موجود
و ترکیبات متولد از آن و آنچه مقتضای هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق و اسباب اتحاد و
الفت و اختلاف و اتفاق [illegible] اشتراک اتحاد عرضی بود جماعت را و منتهی افتراق بود
آمدن اضداد ایشان از خارج تحت مصادت غرض مادام [illegible] ضعیف یا فراط یا [illegible] افراط
که از مدبران صادر شود و اقتضاء فسخ عزایم دیگران کند و اصناف سیاستها که حافظ اشتراکات
بود چهار است باستعانتش بود اول سیاست وحدانی و آن سیاستی که غرض از آن غلبه بود

بود که صاحبش تن که غیر
دران راه شود و از شعب
آن سیاست تغلبی بود دوم

دوم

وجماعت را در بند و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت بود که مدبر را نظر
بر کرامات متبوع از جاه و حشمت و مدح و جماعت را بحسب استعداد در آن اشتراک دهد
دوم سیاست قلت که غرض از آن اقتناء اموال بود و مزاحمت زود سا در آن سیاست
ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند سیوم سیاست [illegible] و غرض از آن [illegible]
بود و از سیاست احرار خوانند و جماعت در آن سیاست متساوی باشند در
حقوق و نصب و استبداد الحاکم مفوض برای ایشان باشد چهارم سیاست جباره که غرض
از آن اقتناء سعادت آجل و عاجل بود و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود و آن معلم قوم
بود و اگر بسیار شود ثبات نفس سختی نشوند و در تحت آن ریاست جزوی تحت اصناف
اصناف مرتب بود یکی [illegible] دیگری و مخالفت [illegible] در آن اجتماعات صورت نبندد و قوم
سیاست ضرورت که اجتماع امری ضروری بود ماند که ضرورت و سیاست لذت
غیر [illegible] و از ترکیب تغلب و کرامت سیاست وحدانی آید و از ترکیب تغلب و
وقلت سیاست خست و سیاست کرامت رود و تغلبی شود و در سیاست اجتماع
هم چنین که تغلبی حادث شود و از فرط [illegible] وجودت سیاست اعضاء حفظ
سنن کند و رد اهل شر اقتضاء استقلال آن و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات
و اغراض امور لازم [illegible] که مشیر را از معرفت آن چاره نبود تا بر حفظ مصلحت هر یکی
قادر باشد و معرفت تجارب گذشتگان و سیر ایشان در این باب نافع ترین چیزی
بود و اما جزویات غیر عظام نامعدود و در جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی پس باید
که معنی صلاح حال انواع و افراد آن معلوم بود تا بحسب آن اعداد مواضع در هر بابی ممکن
باشد و صلاح حال اجتماع فضائل نفسانی و جسمانی باشد و صدور افعال بحسب آن با محبت
و اتحاد و حرمت و نعمت و خوشی عیش و در کتب اسعاد [illegible] احسان کند و این
معانی بعضی نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن فضیلت نفس بود
و فضیلت جسم و آنکه اصل [illegible] و نباهت و کرامت و بسیاری دوستان و بخت
نیک [illegible] هر که در حیات این معانی مخصوص بود و بعد از وفات ذکر بخیر و ثنای اخلاقش بود
بنزدیک جمهور سعید مطلق بود و اجزاء فضایل نفسانی بعد از این گفته آید و اجزاء فضایل جسمانی

سیوم
نیزم

صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود و یکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او معروف بوده باشند
بحسب این فضایل و ازواج و اولاد همچنین در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و در شوهر
و نشاط عمل و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند و اجزاء نباهت شهرت و اصابت رای و
جمال فعل بود و اجزای کرامت بعضی در مجالس و شهرت بخیر و صیت سایر و آنکه مردم
او را دوست دارند و دعا کنند و در مطالب او مساعدت نمایند و با او لطف طلبند و از خشم او احتراز
کنند و کرم نفس بود که فضایل خیر او را اسباب بود و تفصیل خصال بحسب عادات و
اصطلاحات مختلف بود و اجزاء یسار اصناف اموال نفیسه و حفظ و دوام و
نماء آن بود و اجزاء وفور قوم کثرت عشیرت و دوستان و خدم و عبید و سلیمی آن
باشد و حصول لوازم این خیرات شرط بود اگرچه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات
متعلق به بخت چیزهایی بود که وقوع آن نادر بود مانند عمر دراز و یافتن گنج و چیزهایی
که بران اعتماد نتوان کرد [illegible] اصلاح حال و اکثر آن خیرات بحسب [illegible] و طرق
الکتاب [illegible] اعداد انواع از هر یکی وجه [illegible] و بعد از آن اعداد انواع
بسوی طرق اکتساب خیرها نافع بود و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب لذاته
بود و نافع لغیره مانند ریاضت صحت را و از مواقع مشترک بعضی فاعل بود مانند مصلح خیرم
بالذات چون غذا یا بالعرض چون دوا و بعضی ملزوم خیر بود مقارن چون حسن سیرت
استحقاق مدح را یا لاحق چون تسلم علم را و بعضی اسباب ممکن بود مانند ذکا و حفظ
در تعلم و باشد که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و امثال آن و مکافات
و هدایت و نصیحت و مشورت که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر نافع و الا خیر نافع بود
مثلا هر چه آن که از امکان قاصر بود نباشد که از ایشان شمرند و مکافات مثل آنچه
از خیرات بیشتر بود و شر در نکبه و [illegible] تا اعدا [illegible] اگر از حد در متجاوز
بود و بر قصد حمل کنند و تقدیر ضرورت بر عدل [illegible] بود که از امکانات [illegible]
از [illegible] که [illegible] بود مانند محاکات و مکالمات [illegible] در محاوره
[illegible] و اهمال شروط و قیود اسباب غلط و وجه عناد بود و چه شجاعت مثلا بعضی خود خیرات
و در حفظ حریم نافع و بدان وجه که بعضی خویشتن را در معرض هلاک آرد دلیلش ضار بود اگر گویند
مطلقا نافع بود یا ضار مغالطه [illegible] و انواع خیرات و نوافع بحسب کم [illegible] خیر نافع بود [illegible]

که در بین

هر یک در تحصیل آن یا تخلص از آن مفید بود و این سخن در خیرات و نوافع و از جمله خیرهایی
باب و دیگر ابواب از آن انتفاع بود و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد بنحو در [illegible]
و اضعف ناشده آن است که درین فصل ایراد کنیم فصل دوم در شدت و ضعف

فصل ۲

افضل خیرات اعم و ادوم بود و اکثر در جهات نفع [illegible] مطلوب لذاته بود
و یک چیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای بسیار که خیرات جمله کمتر از آن بود بهتر و چیزی
که نفعش عظیم تر بود بهتر مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عمارت
که نفعش استحقاق ثواب است و چیزی که مستتبع چیزی دیگر بود بهتر از آن مانند
پادشاهی از حرمت و [illegible] فاضل بهتر از [illegible] مفضول مانند کفایت که [illegible] بسیار
بود از جمال و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت و آنچه معنی بود
از دیگری بهتر از و مانند [illegible] از تجارت و آنچه مبدا او شریفتر بود فاضلتر مانند جودت
رای از شجاعت و غایت فعل بهتر مانند ابصار از شم و اغزر بهتر مانند زر و اعم
در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و هر چه فقدانش مضرتر نافع تر و اصدق بهتر
مانند هندسه از خلاق و باشد که انفع بهتر از آن بود مانند طب از جر اثقال و اوثق
بهتر مانند توحید از هیئات و علم بهتر بهتر و محبت بهتر بهتر و آنچه شهرتش بیشتر بود
بهتر مانند عفت از لذت و الذ بهتر و اجمل نزد محصلان و مختار افاضل و ملوک و اهل رای
بهتر و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر مانند مال پیروز یا نجور را و از تصاریف [illegible]
از عفیف بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور از مصدر صعب تر و
کم صدور تر بهتر چه غرایب اقتضا تعظیم کنند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زنان
و هم در جانب شر مانند زنا از پیران فصل سیوم در اعداد انواع متعلق بمناقب جمیل

فصل ۳

مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر بل از جهت خیریت او و فضیلت نوعی از
جمیل بود و آن ملکه باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند باسانی و انواع فضیلت حکمت
و آن تهذیب قوت نطقی بود و تحصیل آنچه در و بقوت
بود از نظریات و مبادی عملیات
و عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از

قوت تهذیب

تهذیب قوت نطقی و از ابتر نیز خوانند و گفته‌اند آنچه مقتضی قسمت میل بجانب استحقاق و تنحی و آن
غضبی بود و گفته‌اند آنچه مقتضی ثبات و دیگر افعال نافع بود در جهاد و مقاومت اعدا و عفت
و آن تهذیب قوت شهوی بود و گفته‌اند آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر حاجت
رخصت شرع یا کمتر از آن و بحث نظر حکمی انواع و ترتیب فضیلت این چهار جنس بود و اما
بحث ظاهر این بدین تمکنند و سخاوت را و آن مقتضی فعل جمیل بود ببذل مال و مروت را و آن
مقتضی مبالغت بود در توسیع طعام و اظهار تواضع و زیاده زیان و بزرگ همتی را و آن مقتضی قصد
بود بافعال بزرگ و رای باکتساب تمدح و حلم را و آن تحمل بود بر وجهی که غرض مصون بود و اصالت
رای را و آن مقتضی اصابت بود در مشاورت و امثال آن اهم از جمله انواع و ترتیب فضیلت شمرند
و اگر تحقیق در احوال شوند در انواع چهارگانه مذکور و اضداد این انواع هم از جمیل این مثال معلوم
شود و دیگر فضائل را در تحت این انواع بود مانند سخا و علاقا این فضائل فضائلی آنچه در تحت نوعی
بود اشارت که در تحت سخاوت است و مثال نسب حیا که سبب عفت بود و مثال علامت فضائل بر
آنکه بر عدالت مطابقت امانت که علامت عدالت بود و از جمله آنچه سبب عمر صحیح بود
بعد از فضائل مخالف بود الو وجه اتباع هوا اما شیخ آن فضائل بود و شرف سلف هم چنین اما [illegible]
ممکن بیشتر از آن بود که بموروث با آنچه متعلق بحث بود و با آن نسب بزرگ بسبب از آن ابا
کند که او را با مثال آن استنباید و هم چنین جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از
دشمن و کبر بسی و کم آزاری و انعام که موجب صیت بود و ترک احتیاط بسیار در امور ضعف که
امارت دیری بود و دوستی که بعضی صحیح گویند چون مطلوب حق بود و اهل رد طلب را و رجال
مروت صحیح بجز آنکه توان گفت که مشارک فضیلت بود مثلاً گریز از الکیاست مشارکت در
دماثت را از لطیفه در معاشرت و ابله را التقلب مبالات تا بعود و شادی و تهور را با اقدام در مواضع
خطر و مبذر را ابذال مال از حیز تبعیض صحیح معلوم شود متعصب ذم اضداد آن بود و سبب
معرفت فضائل در این فصل با بهره وجه بود یکی در مداوات و دیگر در باب اوصاف که سبب تعدیل مایل
بود فصل چهارم در اعداد انواع متعلق بحث حوادث و ابتدا از شکایات کنیم گوییم سکات از جود [illegible] بود
وجود امراض عمر بود بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت آن یا مخالفت بر عقب بر تکذیب بود
یا مخالفت شرع بعضی [illegible] در رکعت [illegible] بعضی بود مانند [illegible] حاجت مانند [illegible]

از جمله

و اول

از جمله اسباب صدور افعال بود مطلقا و آن منقسم بود بفعل با تعمد ارادت بود یا بارادت
یا اتفاقی بود یا اضطراری و آن یا طبیعی بود یا قسری و بارادت یا بر سبیل عادت بود یا بحسب
شهوت یا بحسب غضب یا بحسب فکر مثال اتفاقی تیری که بصید اندازند و بر کسی آید و مثال طبیعی
که بر ستوری افتد بحسب عادت و آن از آن بپرد و مثال قسری آنکه دست کسی با کارد گیرند و بر دیگری
رسند و مثال عادی خیانت کسی که دزدی عادت او بود و چیزی که بان راغب بود و مثال شهوی
و غضبی معروفست و مثال فکری مفسدی که بطریق حیلت کند و از جمله آنچه بحسب ارادت بود و اجل
بود در جور و آن هم دو گونه بود یکی آنکه تابع انفعالی بود مانند هیجان شهوت یا غضب و دوم
آنکه تابع رویت و اندیشه بود و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود و فاعل جور را
باعتبار دوم شریر خوانند و خطب را در معرفت این احوال این احوال صعب بود و قسمت
حول بحسب آن و حساب مانند آنکه گویند چون آن قصد جرم و خون کند و نیز قصد مال
و تواند قصد لذت و مثال آن مصحب زنی شود و چه حیوان قصد جرم و خون نسبت علی شهوت
و غضب کنند نسبت حیوانی و هم چنین صنع را اطلاق مناسب تر بود نسبت با امری عارض
و در عکس اما در باب این تا تابع بود چنانکه گفته‌اند و در جمله غایت همه جابران طلب
نفع یا لذتی بود و اگر چه بحسب احوال مختلف شود مثلاً محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب
لذت و شرح نافع گفته آمده است و اما شرح لذت اینست شرح لذت گوییم شرح لذت
حرکت نفس بود بر سبیل توجه بهیئاتی خاص بسبب آنکه از حس ظاهر یا باطن یا گاه باو رسد
از حصول امری که بنسبت با آن حس طبیعی بود و آن تحرک لذیذ بود و ضدش مولم
و تحریک یا بالطبع کنند یا بحسب عادت پس امور طبیعی بود و عادی و خلقی لذیذ بود مثلاً آسایش
و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود و ضد و مداومت مولم بود که غیر طبیعی بود و هر لذت
که بحسب رای و فکر بود از انتظار یا عقل خوانند و خلاف از الطبع و سبیع و بهر باشد که
تبادی بخیر و فضیلت و صورت فعل جمیل بسبب لذت عقلی شوند و تخیل در التذاذ
تابع حس بود و آن تذکیر بود یا تخیل پس حس التذاذ بجا [illegible] کند و تذکیر ماضی و
یا میل منتظر و لذات بعضی بحسب قوت شهوی بود مانند مباشرت و مضاجعت و مکالمات و بعضی
بحسب غضبی مانند غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل و بعضی که بعضی را اعلبه بعد

وان
و واجب لذیذ بود و بعضی را الحور و لبس و لذت و کرامت هم این قوت بشارکت نطقی بود
بسبب با خویشان و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند بالعرض بود و محبوب بودن
بسبب نفس خود خواهند و خیر دوستان بسبب ایشان و بعضی لذات بحسب قوت نطقی بود چنانکه
گفتیم و بعضی بحسب وهم مانند خلاص از خوف و فعل جمیل چون سخا و افعال جمیل چون تحمل بحسب
قوت نطقی لذیذ بود و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و محاکات صور حسن و قبیح از
جهت توهم قدرت بران و تجدد احوال از جهت وقوف بر عیب دیگران از جهت سهولت
ادراک و ادراک مألوف و معتاد هم بدین سبب لذیذ بود و همه اصناف لذات عامه چون تواند
بود ذکر اسبابی که اقتضای سهولت جور کنند و جور را اسبابی دیگر بود که اقتضاء تسهیل کنند
و آن سه قسم بود قسم اول آنچه عاید با جایر بود مانند آنکه واثق بود بآنکه او را مطالبه
نکنند از علو رتبت یا نتوانند از بسیاری اعوان یا مجبور نحو کند تا غرامت بذل
جوزیش کرده باشند یا عقوبت بسیار کشیده بود و بران متمرن شده و باشد سبب
کسی که حمایت جور پیشه کند یا شجاع بود یا ضعیف رای بود که نفع عاجل مؤثر
شود و از غرامت آجل فکر نکند و قومی باشند بر عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر
نفع آجل یا عذر را از جهتی بهانه باشند مانند سهو و سکر و اتفاق یا در وقع حیثی منتظم
یا ملال حاکمان قادر بود یا عمل حاکم واثق بود یا باو ظن جور نبود از ورع یا اخفا
یا ضعف حال و قسم دوم آنچه عاید با مجبور علیه بود مانند آنکه حشمت یا اوامر مانع بود
از ضعف او یا سببی دیگر یا عدم ناصر یا مصرلی از جور یا در رسد یا مطلوب جایر بود یک
او بیش نباید یا مسامحه کند یا سبب دوستی یا خویشی یا عدم قبول کند یا سبب سخنی
یا خویشی را در معرض تظلم نیارد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف
فضیحت یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج یا این سبب سخن او نشنوند
یا حاکمان داد او بنداده باشند و عالم و مردم از و کینه دارند یا قصد
جوری کار دیگر کرده باشد مانند قتل و دزد یا در معرض جوری دیگر بود مانند بردن
مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود و باشد که برد جور بسوی لذت کشد مانند عرا
و عاقلان که رود صحبت ستانند و کودکان دیوانه را این سبب نخاید و همچنین جور در علم بسبب

بود
محبت احکامش و دلیل معرفت بجمهور رسید مانند آنچه بابدکاران کنند و مکو ظن در معرض جور
از فقد اسباب او و قسم سیوم آنچه عاید با نفس جور بود مانند آنکه او را پوشیده توان داشت مثلا در میان گاو غائب بود
یا حاضر نبود یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش عاجل بود و غرامت آجل یا از سوء عاقبت
ایمن باشد مثلا حقیر بود یا در موضعی بود که حاکم نبود یا از اهوال منسوب توان کرد یا سبیل انخداع
او هم بود مثل اشکارا مطلق چه با این سبب پندارند که جور نیست و لا اشکار را نبودی و از جور
یا در لحظه نتوان کرد چنانکه از جور دوستان اینست آنچه تعلق بشکایات دارد و بعد از تنجیز
در اعتذار او گوئیم سخن در اعتذار و استغفار بقطع رفع ظلامه بود یا تحکم و ظلامه حال مظلوم بود و باز دار
تظلم از ظالم متصل بود و آن دفع سخن منقطع بود و خالی نبود از آنکه یا با انکار بود یا با اقرار و انکار یا مطلق
وجه ظلم را نبود یا دو عذر را بر وجهی که ظلم نبود چه اضافت شرور بحسب وقوع بر وجوه خاص شر بود
و الا از انتفی خود بشر نخوانند و تجدید وجوه یا بشریعت مکتوب بود یا بشریعت غیر مکتوب و باشد که
مخالف یکدیگر باشند مثلا در دزدی اندک شریعت غیر مکتوب مواخذت عظیم نکند و مکتوب
قطع ید کند و شریعت غیر مکتوب کسی را بخیانت دیگری بگیرد و مکتوب عاقله را بدیت
مطالبه کند و باشد که میان ایشان بعموم و خصوص باشد چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در
مکتوب از احکامی مفصل بود که با که وجهی جایز بود با که وجهی جایز نبود و بر عکس در مکتوب حلم
حسن است و در غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است و در بعضی قبیح که و بعضی احکام
و اعتذار با اقرار مطلق استغفار بود و آن التماس حلم و تفضل بود و التماس
اسقاط عقوبت بود و التماس تفضل التماس بدل آنچه برده باشند و
ترک غرامت و طریق التماس دعوت یا عفو بود و آنکه ظاهر شرع و
واکرم عدل است جهت سیاست است و عفو و کرم اولی
و آنکه اعتبار بنیت باید کرد نه بفعل و باکثر نه بنادر و بفعل اگر
جمیل باید کرد نه بذکر قبیح و مکافات بدی نیکی بهتر و فعل بد اقتدا را نشاید
و همچنین ذکر حقوق سالف و وعده بافعال جمیل و بر جمله استحقار فعل
خلاف و شاکه که در استعظام مبالغت کنند و مقتضی استعظام
و استحقار باشد که کثرت اجزاء و قلتش بود چه ظلم بر جمهور عظیمتر از آنکه بر یک شخص

وقتل عظیم تر از نهب و تعرض حرمت عظیمتر از تعرض مال باشد که کیفیت افراد بود
چه بما استخفاف عظیمتر از انکه به آن و باشد که بحسب نسبت باشرارت بود ظلم بر حسن
و باشد که خساست فعل بود چون دزدی از وقف مسجد و بنا چه از ان حقیری زیادت
باشد اما باین سبب عظیم شمرند و تادیب در تشخصیات عقوبت کنند و در اکثر راجع
با جمهور بود عقوبت و فضیحت و حکم بشریعت خاص حاکم مر بود و بشریعت عام آمیخته بسیاسات
ملک

فصل پنجم در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی اسباب تصدیقات
غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود سنن و شهود و عهود و ایمان و عذاب و
خطب بضرب سنن غیر مکتوب کند باتفاق عقول و مطابق امم و شمول مصالح و انکه
مخالفت مقتضی فضیحت بود و بضرب مکتوب بطاعت خدای و متابعت صاحب
شرع و وعد و وعید و انکه خدای تعالی مصالح بندگان بهتر داند از ایشان و تخویف به پدر بینی
و بضرب دیگر طرف در غیر مکتوب بانکه عقل هادی است بمصالح و اگر تغییر روا نبودی
مکتوب بعینه کار بر وقایع و قیود مختلف شود و در مکتوب بنسخ و تاویل و انکه سنن انبیا بر عقول
عوام معذر باشد و تکلیف ظاهر جمهور را بود و حکم دیگر خواص دیگر بود و از اسرار تاویل معلوم
شود و بضرب شهود اگر قدما باشند بفضل در علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقص
حکم ایشان بانکه هر دو رکاری را محل باشد و بر متاخری داند اگر متقدم داند و زیادت
و اصلاح غفلت و خلل متقدم بر متاخر باشد و اگر معاصر باشند بضرب تزکیت و صدق
و نقص بمداهنت بسبب صداقت با عداوت یا شرکت با خیانت و امارت هم
از قبیل شهود بود و بضرب طرفین در ان بوجود وقوع بر قیاس امثال ان و بضرب
عهود بوفا و کبر نفس و انکه عهد شریعتی خاص است و محافظت بر ان شریعت ملتزم
و نقص بتاویل لفظی یا بانکه هرچه مکتوب نیست بدعت و بحرج یا بانکه حاکم را
رسد که بحسب مصالح بتغییر احکام کند و بضرب سوگند مانند عهد و بتعظیم ذکر خدای تعالی
و خاتمت عاقبت نقض سوگند و انکه مشهور بحنث مقبول قول نبود و نقض
بتاویل و لغو و انکه کفارت از اهمال مصلحت اولی و سوگند بسیار مردم را
در معرض آن آرد قولش رد کنند و صاحب مروت باشد که سوگند یاد نکند بسوی

اجلال

نسبت هم
فصل
سنن
و حکم اهم
و رخصت

اجلال سوگند یا از عظم نفس و ملک کریاد کند و دفع سوء ظن یا وطلب سوگند یا از تهور بود یا از ثقت تصدیق یا از
ثقت بجنس خصم یا از جهت بشنود و امتناع از ان معنی تصدیق خصم بود و اما بضرب قول که
عذاب از و تصدیق طلبند بانکه کسی در حبس حال دروغ نگوید و عکسش بانکه غرقه دست در همه چیز
زند و طالب خلاص بانواع حیل تمسک کند و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود

فصل ششم در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در اقتدار اجابت نافع بود
و اعداد انواع بحسب آن چون خطابت و مشاجرات که حاکم و سامعان تمام نشود و
و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و متانت رای مختلف باشد پس معرفت انفعالات
از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و امثال آن و اخلاق هر صنف در خطابت بغایت
نافع باشد چه در اعداد انواع و چه در استدراج سامعان و باین سبب بر من ود و در تشنیع مدعی در تنجیز
اقتضا و بزمی و درشتی حاکم کند در خطاب با او و حاکم باید که سخن تمام شنود و در تجسس تامل کند و
با تحکم تفحص نرسد و اگر بر ان دارد باشد ایراد کند و جواب منقطع نشود و حکم نکند تا حاجت تا از سنن
جواب مایل نشود و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض ان کنیم و اخلاق که بر ان در اقتضا
انفعال کند هم در اثنای انفعالات یاد کنیم چه اینجا بنوع احتیاج نباشد گوییم آ غضب المی نفسانی
باشد که از شوق بحلول عقوبتی بکسی که معتقد عیب یا استحقار غاصب باشد حادث شود و لذت
توهم غلبه اقتضا تر از غضب کند و هم چنین اضرار و مقاومت مغضوب علیه و غضب باشخاص جزوی
معین متوان بود بخلاف بغض که نوعی را یا صنفی را بود مثلا دزدان را و استحقار ظهور را اثری بود
که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی یا عدم خیر و خوف از شر انکس و ان سه قسم بود اول اهانت
و آن اظهار رذایل و نادرست انکس بود و علت مقابلات تابع این تصور بود و آن یا بنقص
انکس بود مانع او در افروش یا ناخوش آید و خشم پدر بر فرزند و زن بر شوهر باین سبب
بود و کم داشتن از استحقاق در مال و کرامات هم از باب اهانت بود و استهانت
از بزرگان موجب غضب بود باشد که بر باد بیت عمل اقتدا باهل بزرگی در وجود بسبب آمدن ادراک
عتاب ایشان انکس را از غضب منع کند و در احوال لهو هم موجب غضب بود از ادراک
لذت لهو مگر که تصور ضدیت یا استهزا کنند و هم لعنت و ان بعرض
کسی بود بمنع از ان چه خواهد کرد بسوی الملذ از خوب و حیرت او و این هم با عدم

فصل
اقتضا
آ
مبالات
کرامات

مبالغت باید که بسیار ستم و آن نقطه‌ای که بعضی عصبی باشد و سبب لذت ستم بود از قوم علیه تحمل جراءت
خود نباید از آن غضب چون از آن و اهل ثروت بیشتر از ستم اقدام کنند از عجب و قلت عقل در فتح
آن و طرد و فروس که سبعه از نعمتها که از دو قسم دیگر و موجب فضیلت باید چشمها فوت
و احتمال نکند و دو روز در خشم شوند و همچنین مستم و موقع خیر از نعمتها کسی چون از وشر مند و مشغول
بمهمات و منتهی بالام بدنی با عوارض نفسانیه و مجرد من ان اعراض و طول از اسباب غضب قطع احسان
معتاد بود و تقاعد از جزاء احسان و مهر و خسیس بود و همچنین جزاء احسان بکفران یا شکوت
و تقاعد دوستان از نصرت و مساهمت در خیر و شر و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد
بود و استهانت بل حمل آن بر سهو یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و
تجمل و تلون که اقتضاء انبساط طبع غاضب کند و هیبت مغضوب علیه و حیا از وی و مهر
او و کم آزاری و حقارت او و توقع خیر بر آن و ضبط نفس که موجب غضب بود یا فعل جمیل یا
امری بموقوف و تحمل استهام و ادراک تا و نظر در زوال دیگر بر مغضوب علیه
و درازی روزگار و معاملت مغضوب علیه با جمعی یا با دوستان خود همی که با غاضب کرده باشد
و تعدی از اغضاب بعد غاضب را که غضب در جنب آن فراموش شود و خوف و غضب جمع
نشود ب صداقت حال مردم بعد از الفت که خیر غیر خواهد بسوی او نه بسوی خود و چون
ملکه شود سبب احسان شود با او هم بسوی او ممکن باشد و دوست مشارک
بود در سرا و ضرا با دوست خود و در شادی او و اندوه بانده او و بخلاف
دشمن و احسان و اتفاق و صداقت که از هر دو جانب و منع را دوست دارند
خاصه چون انعام متوالی بود و با طبع توقع خیر از منت و همچنین کسی را
که از او توقع انعام بود دوست دارد و دشمن دشمن را و معطی
غیر طامع را مطلق مانند ابرار و کسی که به مؤونت بسیار تعیش کند و سلیم را
و اصحاب فضایل را و عظیم بزرگ همت را و ظریفان و اهل عشرت و اهل صلاح و اهل
مساعدت را و کسی را که اصلاح خلل کند و کسی را که عتاب و توبیخ نکند ملامت
و اگر چه از مشفق بود اقتضاء عداوت کند و مداح را و کسی را که تملق با اعتدال کند و
متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی که از وی متوقع خیر نکند و متودد را و کسی که خواهند

انتقام

ب

مانند اسخیا و غیر طامع را ام

کم با او

که با او دوستی کنند و کتمان اسرار و اسباب صداقت طول صحبت بود و موانست و ملاقات
و مواصلت به هدایا و تحف بامید ذات و توقع خیر و حال عداوت هم ازین معلوم توان کرد
ج خوف حزن و حیرت تعب بود و از تحمل ضرری مقتضی افساد حالی یا ایلامی که در مستقبل خواهد
رسید بود و در ضد افساد و ایلام از آن است که کسی و قبح ضرر بود و از آن خایف باشند
و بود در بسوی آنکه از موت خایف باشند تا به ترف آن برسند و در کوب خطر مقارنت
ضرر بود و با بانیات ترزین و اسباب خوف عشار بود یعنی مشاهده حلول ضرر بعد دیگر و احساس
و اخبار غیر و حدس و خوف از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود خاصه که ظالم بود و آنکه کسی منال قصد کرد
و بخلاف ظن معامله کند و قادر بر منازعت در انجام ترکت نپذیرد و دشمن و آنکس که پنهان قصد کند
مانند مکار و مخادع و ساعی و داهی و کسی که بر شر او وقوف یابند و دوست مظلوم بیشتر
از جرم بود که تدارک نتوان کرد و در حالی که از آن خلاص نتوانند و کسی که نترسند معذور
نبوند تا مال یا نصرت غیر باشند متوکلان و متوطنان بغیر و امن برین قیاس د شجاعت ملکه بود
که صاحبش واثق بود بخلاص و مستعد بود حلول مکاره را و منبع بر او جیر بود یا حسن ظن و دیگر ملکه از دفع
و دواعی شجاعت کثرت تامل بود و حفظ قوت و برات از ظلم و عظم نفس با احتمال ضیم نکند و تجربه
و ثقت بعاقبت نیک و امن از غایله اقدام و عجب و غرور بر نسیه آنچه بر آن دلیر باشند چیزی بود
که تلف نشود یا تلافی توان کرد یا حیر بود یا قدر بر ش یا خشم بر عوضی بر دارند یا مجرب
بود یا تجربه کرده باشند یا بوده و تلف نشده باشد و با آنکه این معنی سبب جنین نیز شود ه حکمت
و حیا خجلی و حزنی باشد نفس را از عروض آنچه مقتضی مذمت بود بازای آن وقاحت
خلع بود که با آن تبعات ذم مبالات نکنند و فضیحات مانند فرار
از زحف بود و مزاولت امور دنی و خیانت و مخالطت اهل تهمت
و حرص نمودن بر محقرات و تعییر با ثروت و تصلف به دروغ و بر خود
بستن هنر دیگری و جزع با ضرر اندک و تعلیق و از دواعی خجلی بود رضا
با کسی با او استهزا کند و مزاولت امور خسیس و محاکات آن و تحمل شر
از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود در مستحیی یا معتقد مه بود یا محتاج
الیه یا مادح یا همسر یا صاحب رای یا پرهیزگار باشد و فضیحات را و عاسی با خویشان و
یاران

ج

و با نجابت رقیب ط

د

ه

تقتیر ظ

داوام مخالطان و دشمنان و عیب جویان و ستیزه کاران و آشنایان و قدیم و کسانی که در حسن ظن کم
داشته باشند بیشتر بود و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالات نکنند و اطفال
و غربا کمتر ق شکر نعمت و کفران نعمت امری نافع باشد که چون از غیر یابند متقلد منت و
مطیع و شاکر او باشند و آن یا کرامت بود یا بطبیعت و زیادت منت را سبب آن
بود که در وقت حاجت بود و از منعم بود یا انعام بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام
او بسیار بود و از کسی که توقع مجازات ندارد و از کسی که انعام او پوشیدن دارد
و منت ننهد و مزیل منت آن بود که منعم را به نظر بعوضی یا غرضی بود و نعمت قاصر بود
از واجب و غیر محتاج الیه بود و بر سبیل اتفاق یا بر فرد رتبت یا غلط بود و اکثر بر حرکت
اجنبی یا اعدا بود و یا مقارن چیزی بود ناقض آن مانند منت نهادن یا استهزا ز شفقت
و اهتمام بغیر المی نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری یا متوقع بغیری که مستوجب آن
نبود یا از خوف رسیدنش و بعده اهتمام نبود چه درک نامتوقع نباشد و اهتمام بیشتر
بدوستان بود و نکوئیشان و آشنا و حریفان و همسران و اهل کمال و درصناعات و مظلومان
و عاجزان و کسانی که در معرض حلول آفتی باشند یا ضرری با ایشان رسیده بعقوبت جنایتی و
اهتمام بفرزندان ماند که از فرط بدرجه رسد که از اهتمام نفس نیز و مانند اهتمام بود باعضاء
خود و باز گویند از یکی عقلا که بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد و بسوی زبانی کم دوست را از سیر
جزع کرد و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود و معاسات شدائد و غرور
با قبال و ترقی بمرتبه از آنکه کسی را در حساب آرد و حسد ظن و شجاعت و غضب و قساوت و
طبیعت استهزا و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی از این عوارض همچنانکه اقتضای شفقت
کند اقتضاء آن کند که بر صاحبش هیچ شفقت نبرند و بجای اهل ذکران و حقیران و ذلیلان
اهتمام بسیار نبود و اکثر اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و آلام و امراض
و درویشی و بی هنری و بدبختی و بی کسی باشد ح و حسد ضد اهتمام بود و آن المی نفسانی
بود بسبب رسیدن چیزی بمستحق و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و
عدم آن امور متقابل حادث شود بعضی از باب فضیلت مانند فرح برسیدن خیر بمستحق و الم
برسیدن شر بنامستحق و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن خیر بمستحق و حزن برسیدن

خیر بنامستحق حسد نبود بل غبطه و نعمت بود و حزن اگر بسبب رسیدن خیر بمستحق بود بل بسبب حرمان خود بود
از مثل آن چه اثر حسد نشمرند بل غبطت شمرند و همچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود در معاملی که سبب
زیادت قوت او بود و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود و حاسد بر همه خیرات حسد برد
با حسن و جمال و بخت نیک و نام از فضائل و خیرات بالطبع مانند جمال و انچه موروث بود
یا بخت بود مبالی نشود و در حسد بغیر از مشارکت میان حاسد و محسود شرط بود و اکثر آن خیر حاسد
را ممکن بود و حسد اهل کرامت و تجمل و زینت را بیشتر بود و کذلک شکان و کسانی که بر فضیلت حریص
باشند و کسانی که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود باشند ط و غیرت بحسد نزدیک
بود و آن حزنی بود که از فوات چیزی و رسیدن آن بغیری حادث شود و آن کسی
را بود که آن چیز اسلاف ایشان را بوده باشد و غیر ایشان بآن مخصوص گشته و در مال و جاه و منصب
و ریاست و احسان و کسب جاه بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود فصل

فصل ٧

هفتم در اختلاف اصناف اخلاق اصناف بحسب انسان بود یا
بحسب اختلاف انچه تعلق باتفاق دارد مانند ترکی و نسب و بخت و جلدی یا بحسب
اعراض و همتها مانند پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها یا بحسب اختلاف
حال نفوس در عظم و صغر و ابتدا از اخلاق انسان کنیم گوئیم جوانان را شهوت مالکی
و ملابس بیشتر بود و منقلب طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملامت و خوش خوی باشند
و کرامت و غلبه دوست دارند و تحمل ضیم کمتر کنند و شجاعت با تهمت آمیخته در طبع ایشان
مستولی بود و زود متخدع شوند و سخن هر کسی را قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کمتر تهمتی و قلت
تجربه و صبح امل و سستی و بزرگ همت باشند و خود را در کارها که نه سستی بقصور کنند و چون
خطا کنند زود دستگیر شوند و سیرت ایشان طلب لذت بود و آنچه در آن با نافع
بود و اقران و زندگان دوست دارند بسبب دوستی مخالطت و مصاحبت و معاشرت
و در کارها با فراط و غلو مایل باشند و ظلم آشکارا کنند از شدت عنف و قلت خوف و رحیم
دل باشند از سرعت تصدیق غیر و کرم آن و مکاران را دشمن دارند و هزل و مزاح
و شنیدن اسمار دوست دارند و شجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکو ظنی و
زود خشمی و قلت خوف و جزع و غیر آن مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانی بود که

سنّش از صبیح کمتر بود بحسب اغلب و پیران بضد آنچه گفتیم بد خوی باشند و حریص بر مأکول و زود خشم
از سرعت انفعال و ضعیف خشم و نفع دوست دارند و متخدع نشوند و در هیچ کار رحم جزم نکنند
از بسیاری تجربه و تجدد و ذم طلعت نباشند و بدظن باشند و خائف از عواقب و در دوستی و
دشمنی غلو نکنند بل دوست دشمن بشکل و دشمن دوست بشکل باشند و خرد همت و متهاون و نا امید
باشند و در اسباب معاش التفات نکنند و بمروت و کرامت میل نکنند
بخیل طبع باشند و بد دل و حریص بر مال و متعصب باشند در رأیها و معتدل الطبع نه از فضیلت
بل از صغر نفس و فرح و بد خوی و عفیف و متراخی بصلاح از عدم میل بلذات و طالب فضایل
باشند از نا امیدی و ظالم طبع بود چه مکر و خدیعت و رحیم دل نه از قبول قول متظلم بل از
ضعیف نفس و استعظام شر و مضار باشند و بجد مایل و بد دلان در بعض اخلاق مانند ایشان
باشند و این اخلاق که یاد کرده آمد کسی ایشان چنان بود که باید ~~متجانب خلاف~~ از طرفین
از هیچ و پیش بود و متوسطان متوسط باشند میان تهور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق
پس اخلاق ایشان چنان بود که باید متجانب خلاف از طرفین و تقدیم بر اعتدال و
نهل ... و عفت از شره و ایثار جمیل کند نه ایثار لذت و نفع و در دیگر اخلاق
بر این قیاس و اما در اخلاق اصحاب امور اتفاقی که ایشان اهل نسب و اولوا کرامات
و مدح دوست دارند و تعظیم کرشکان بیشتر از معاصران کنند و تیزدل و متکبر و متنقل
باشند و تعظیم و با اثر کرم پدران ما ایشان باشند بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل
بود و چون روزگار بر آید و آن اثر منمحی شود و بی‌هنر دید کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند
و اغنیا بتسلط و استخفاف دوست دارند و معجب و دراز زبان و متصلف و مدح دوست
باشند و همه چیزی از آن خود دانند و همه کس را حسود خود شمرند و در ضعف
رویت و غیر از آن متشبه باشند زنان و ارباب قوت و استظهار
در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان و خصوصا در ظلم آشکارا پس اگر
فرط قوت ایشان را در حرص و استکبار زمان بحث شود خساست
ایشان بعز امید و اکتساب کرامت مایل گردانند بزرگ رای تر و متواضع
تر شوند و بجز ظلم نکنند بل اگر ظلم کنند بچیزی خطیر و بسیار کنند و کسی که ثروت او

بدال

واعتبار

قدیم بود

نبیله

قدیم بود مثل تر بود و نوخاستگان خسیس تر باشند از تمکن صغر نفس و طمع هنی و در اخلاق ایشان
و اهل مرتبت که از مراتب دنیوی بر اثر ملکی بزرگ رسیده باشند منعم و متمتع دوست دارند
و بسیار باشند و بکرامت مبالات کنند و صدای دوست و متوکل و نیکو ظن باشند و در
اکثر احوال و کسانی که بجلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار امل و متعجب باشند و خود را
بزرگ خرد شمرند و بر احتمال تعب قادر باشند و بشهوات و لذات مبالات نکنند و اما
در اخلاق اصحاب اغراض و مهم گویم پادشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند
و در کارها بمشارکت راضی نشوند بل تفرد طلبند و استبداد نمایند و منت کسی را تحمل نکنند
و در دوستی ثابت نباشند و حقها فراموش کنند و حافظان سنن و دوست عدل
و رشد بود رای باشند و با امانت و وفا و صدق قول مایل و لذات و شهوات را منکر و
از میل و مداهنت و محابا محترز و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در مکافات
خیر و شر بعد غایتی نرسند و زنا و جمیل و مدح دوست دارند و در وقایع شکسته دل نشوند و با امور
دنیاوی متهاون باشند و احتیاط و معاشرت نکنند و از جود احتراز نمایند و محترم و زیرک طبع
باشند و کم آزار و مکافات خیر و بکنند ارند و اما در نفع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند
و اما در اخلاق بلدان گویم عرب سخی و شجاع و فصیح و با حمیت و العف و سخت حمایت
و غلیظ طبع و حامی و بیباک و متهور باشند و عجم زیرک و نیکو رای و نیکو طبع و تدبیر و نازک طبع
و زود ملامت و آمیزنده و بردبار باشند و ترک شجاع و سخت دل و بی‌وفا و نامهربان
و بیباک و ستمکاره و هند حساس و زیرک و خسیس طبع و دروغ گوی و محتال و مکار و حقود
و روم زیرک و نیکو طبع و ... دوست و وفادار و امین و زود تغیر و بسیار انفعال و اما
در احوال نفوس بزرگ منش مانند شیخ ... و ضد منش مانند
بدال و باقی اصناف بر این قیاس اینست تمامی سخن در اخلاق
و باید دانست که وقوع ذکر فضایل و اخلاق و سیاسات درین صناعت بالعرض
افتاده است از جهت آنکه تا در مقاوضات از حکمها که آنرا عارض و لاحق
باشد کیف ما اتفق استفاع گیرند و اما بحث از اعراض فیما آن تعلق بحکمت علمی دارد چه
امیز ... موضوعات بعضی از آن مباحث باشد و الجمهری را نظر افتاده است که این صناعت

فصل ۸ — متعلق

مرکب است از جدل و اخلاق نطق است از صواب دور فصل هشتم در انواع مشترک
وختم سخن در انواع اما انواع مشترک متعلق بممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم
و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه اصناف خطابت مفید اما تعلق ممکن و غیر ممکن بیشتر
بمشاورات و کاین و غیر کاین بمشاجرات و تعظیم و تحقیر بمنافرات بیشتر بود و انواع ممکن و
غیر ممکن از جهت نقیض ممکن و شبیه و جاری مجری او و مضاف با او هم ممکن بود و چون اصعب ممکن بود اسهل
هم ممکن بود و این داخل است در تحت مضاف و هر چه وجودش [illegible] ممکن بود وجود مثلش ممکن بود
مثلا چون بنا نیک ممکن بود پس بنا ممکن بود و هر چه ابتدای کونش ممکن بود انتهاش ممکن بود و برعکس و
چون [illegible] بطبع ممکن بود مانند معلول مقدم بطبع ممکن بود مانند کون و برعکس و هر چه بطبع مشتاق
الیه بود ممکن بود چه محال مشتاق الیه نبود و چون هر یک از اجزا ممکن بود کل ممکن بود و برعکس و چون طبیعت
نوع ممکن بود طبیعت جنس ممکن بود و آنچه علمی مانند طب یا صناعتی مانند ملاحت اعضا کند ممکن بود
و آنچه بتدبیر منوط بود ممکن بود و آنچه بمعونت افاضل و اصدقا تعلق دارد مثلا آنچه منسوب
بمال و جاه ایشان بود و شاید که تا این بخل بکنند ممکن بود و آنچه دیگری را ممکن بود
شریف را ممکن بود و آنچه جاهل و بطال را ممکن ~~بود و آنچه جاهل و بطال را~~
بود عالم و صانع را ممکن بود و انواع غیر ممکن متقابل این انواع بود و اما
انواع کاین آنست که چون کم استعدادتر کاین بود پس استعداد در کاین
بود و چون تابع مانند نسیان کاین بود متبوع مانند علم کاین بود و چون
اسباب فعل مانند قدرت و ارادت کاین بود یعنی با قدرت شهوت
یا غضب یا شوق منضم شود فعل کاین بود خاصه اگر مانع نبود و چون منصرف کون کاین
بود یعنی با قدرت شهوت مقتضی کاین بود و چون معدات چیزی کاین بود مانند
برق در [illegible] آنچه مانند رعد کاین بود و چون محاولت فعل کنند و در طبع قابل
تاثیر نباشد آن فعل کاین بود و چون استعداد تام حاصل باشد اول کاین بوده باشد
مثلا استعداد [illegible] حاصل بود استیلاش کاین بوده باشد و انواع غیر
کاین بر این قیاس و از این انواع بعضی ضروری است و بعضی اکثری و اما متوقع الکون
واللاکون بحسب حصول استعداد و لا حصولش بود و در تعظیم و تحقیر آنچه در منشوریات گفته آمد

کافی

کافی بود و چون هر یکی از این انواع ممکن است امری جزوی مخصص گردانند انواع بسیار از آن حادث
شود و از انواع مشترک نوعی بود که حکمی از ضدی بضد دیگر نقل کنند و باشد که مقبول نبود چه ضروری
نباشد و نوعی دیگر از نظایر و اشباه و متضافات مثلا گویند اگر فعل فلان حسن است
انفعالش حسن باشد و باید که شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ بود و نوعی دیگر جزوی که با
مخاطب گویند اگر فاضلی فلان بکنی یا اگر قادری فلان کار بکن و در این ایهام تحدی باشد و نوعی
دیگر که گویند زید بد است که [illegible] را بکرد و در این ایهام مبادرت حجت بود با آنکه زید از فعل
که مخاطب او را ازان شکر خواهد گفت خالی است [illegible] نیز از این
باب [illegible] بود و نوعی دیگر اگر فلان کار پادشاهست پس پادشاهی حسن است و اگر فلان تا
شجاعت نکند فضیلت نیابد پس فضیلت شجاعت است و در اول اخراج حکمی است از
حدی و در دوم برعکس و نوعی دیگر اگر زید شجاعت کاری کرد دیگرا قتل کرد و این استقرایی
است منتج [illegible] بسبب حکم و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانکه گویند فاضل مباش تا محسود
نباشی و فاضل باش تا مکرم باشی و همچنین از تضاد و چون هر دو طرف ضد وسط یک حکم
باشد مثلا گویند مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند و مردم
را گویائی بهتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد ~~و اگر دروغ گوید خدایش~~
~~دشمن دارد و مردم را گویائی بهتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد و~~
اگر دروغ گوید مردمش دوست دارند و نوعی دیگر که منسوب بوزن و معادلت و دوران
وضع متقابل بازاء متقابل و معادلت وضع حکم چنانکه گویند اگر درازان احمق باشند پس کوتاهان زیرک
باشند و از این باب بود آنچه بسبیل الزام گویند منکر علم را که گویند میخواهی که عالم باشی اگر گوید آری پس اعتراف
کردی بوجود علم و اگر گوید نه گویند پس افادت علم کردی و هم اعتراف باشد بوجود علم و نوعی دیگر که بظاهر حجتی معقول
گویند و در باطن مراد کشف آن بود مثلا در دفع مذمت حب لذت گویند سوی آن دوست میدارم که بقوت
طبیعت و انشراح صدر و جلادت ذهن فایده میدهد چنانکه اصحاب مالیخولیا را از مباشرت انتفاعست
بسبب بسط روح و منصرفه از مشاهده روی نیکو بسبب عرض حقیقی و نوعی دیگر که چون چیزی سبب
ضدی بود ضدش سبب ضد دیگر بود اما اگر چیزی سبب دو ضد بود تخصیص حکم نشاید
و نوعی دیگر متعلق بالفاظ چنانکه گویند الفاحشة کاسمها و چنانکه گویند شریعت موسی علیه السلم

از اقل و اکثر و نوعی دیگر

فلان حد

للان حد

و اگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد

هجو

همچون موسی است یعنی تیز و ستیزنده و شریعت محمد علیه السلام هم محو است یعنی ستوده و بر جمله انواع
بسیار در هر نوعی مخالطه واقع تواند بود و چون بدین قدر اطلاع افتد تحرز در هر نوعی که متداول بود از مواد
مشکل نبود و پس اختصار اولی و باید دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن
واقع باشد در این صناعت و مغالطه نبود و از اصناف تحریف خوانند مثلا از اشتراک اسم
در مدح سنگی گویند یمنی هی که کلب آسمان روشن ترین ستاره است و از ترکیب و تفصیل
گویند فلان حروف هجای شناسد پس امیر تواند خواند و از اخذ ما بالعرض گویند
همیشه باید که با مردم دری چند بود و استظهار را اگر بزد چون دو درم نداشت
بگشتند و از لواحق گویند فلان زینت بکار می دارد پس قصد فجور دارد و از اخذ
ناقص بعلة گویند فلان مبارک قدم است که تا رسید فلان کار برآمد و همچنین بضد باشد
که مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود چنانکه چون گویند چرا گفتی زید خیانت
کرد گویند زیرا که خیانت کرد و دیگر مغالطات برین قیاس و مغالطه در این صناعت
چنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه ایقاع ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود بکار دارند
چنانکه گوید دست را ادب در حال مستی باید کرد چه در هشیاری خیانتش از و معارف
کرده باشد پس مستی تادیب نبود و امثال این بسبب آنکه از ایقاع ظن خالی باشد از صناعت
خارج بود و از ازلت دقت در افهام محل آن نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند
اینست سخن در انواع و باید دانست که چندانکه انواع جزوی تر بود مفیدتر بود چه احد
مواضع از آن آسان تر بود و مقدمات همچنین چندانکه خاص تر بود بجزوی نافع تر بود مثلا
اگر در مدح گویند زید فاضل است این مدح چون با او خاص نبود و عمرو را مشارکت صورت
بندد در اقتضاء مبالغه نکند اما چون گویند زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعل کرد
بوجهی با او خاص شود فاضل است مبالغت حاصل آید و باین سبب در مدح گویند او یگانه
روزگار است در فلان کار و اعجوبه ایام و او اول کسی است که این سنت نهاد و او واضع
شریعتی است درین فضیلت و عرض تخصیص و امتیاز بفضیلت اینست تمامی سخن در انواع خطابه
فن سیم در توابع و آنچه بدان ماند چهار فصل است فصل اول
در حال الفاظ آنچه توابع خطابت بود که از محسنات و تزیینات خوانند سه صنف است ا

آنچ

آنچ متعلق بلفظ بود ب آنچ متعلق بترتیب بود ج آنچ از الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق تر خوانند یعنی
رو دادی که در مستنابع گویند و آن متعلق بود بهیات لفظ بهیات متلفظ از امور خارجی
سخن در قسم اول باید که لفظ نه رکیک بود و نه در متانت با فراط بل معتدل بود یا نکو بعد از فوت
در لفظ میان رکیک و میان متانت چنانکه در خلقت میان حسن و فوت و متانت لفظ
هرچند پسندیده است اما چون با فراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود و جمهور را از آن
استماعی نبود و مراد از اعتدال آنست که از درجه کلامی که در سخن عوام بود مرتفع بود
و در تکلف مجری نبود که از اذهان ورد آن خواص شمرند و چنان الفاظ را مستوها
و باید که فصیح بود یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصانی یا زیادتی که در معنی افتد و حشوی
که لفظ بر آن مشتمل بود و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مبالغتهایی که کذب ظاهر اقتضا
کند و ظن نبود چه ظن سخن را رکیک کرد اند و رباطات که سخن متصل را بهم بندد و فواصل که سخن غیر
متصل را از یکدیگر جدا دارد جای خود مرعی بود و از حشوها که نظام سخن بگسسته گرداند خالی و شرایط
تقدیم و تاخیر بحسب اقتضا لغت نگاه داشته و باید که از ایراد سخن در اثناء سخن دیگر پیش از اتمام
اول احتراز کند که اقتضای اغلاق کند و همچنین از ابهام و مغالطه و
احتمال ضدین تحاشی کند چه استعمال آن بجهت زینت کار شعرا بود
و بقصد طریق کاهنان و منجمان که خواهند که دایما سخن ایشان محتمل باقی بود
یا اگر طرفی کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند و باید که در ایجاز و تطویل هم
اعتدال نگاه دارند تا مناسب بود چه ایجاز اخلال معنی کند و تطویل املال مستمع
و در خطاب با مستمع ذکی میل با یجاز باید کرد و الا که غرض تاکید و تهویل بود میل
بتطویل و از تکرار بی فایده در همه مواضع اجتناب باید نمود و از ترادف الفاظ
که رواج با تکرار بود همچنین و باید که از الفاظ غریبه و مشکله و هم از ترکیبات و اشتقاقات
غریب نامتداول احتراز کند و هم چنین از الفاظ بارد و آن چهار صنف بود ا آنچه غریب و مشتمل بر
حروفی که بدشواری تلفظ توان کرد هم از آن لغت یا از لغت دیگر مانند عقعق و اهبر راب
غیر غریب و لکن در آنجای آن لفظهای بهتر استعمال توان کرد مانند شعشعه خمر با جه خمر و راح
و دیگر نامهای متداول هست ب آن درازی ج مرکب از اعراض بعیده که بدل اسم بکار دارند مانند

بسان جسم آسمان را و سیاه سر مردم و بترین آن بود که دال نبود و مشتمل بر الفاظ بحجر یا استهزا
مانند علیک مردی را که مخاطب بود و بر جمله در همه مواضع از مبالغات مفرط احتراز باید کرد و همچنین از لفظ
بغو و خش و هذیانات و در موضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی لطیف باید کرد چنانکه
از ننگ مباشرت و استعمال اشارت بجای عبارت پسندیده باشد و چون از قبایح افعال
عبارت خواهند کرد از آن بسبب اقتضاء ادبش عدول باید کرد چنانکه اگر خواهند گفت خیانتی
کرد گویند دست کشیده نداشت و یا خواهند گفت ریا کرد گویند طریق عفت نسپرد و زینت
سخن یا بتغییر لفظ بود و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت تعدد بود از معنی
ممثل چنانکه دل را پادشاه تن خوانند یا بالضد چنانکه سیاه را کافور خوانند یا از اسم کنایت
او چنانکه شعری یمانی را آسمان خوانند و سنبله را خوشه آسمان و تشبیه چنانکه دلبر را ماه شیر گویند
واز استعارات لفظی افاضت غیر حیوان باشد بجای حیوان چنانکه عنب را الجوع خوانند
و عمر را امیر عوام و استعارت که عدول بود بمثلی یا ماخوذ بود از مشارکت در معنی چنانکه غنیم
تا از مشارکت در قوة فعل چنانکه تیغ را بطش استعارت کنند یا در قوت انفعال چنانکه
نرم را نخیر یا مشارک در کیفیت محسوس چنانکه شفق را نجی و از امرات بود در حسن
و قبح و رونق و ضدش مثلا استعارت در عبارت از سرخ گلگون بهتر از انکه بسرخی چه
گلگون اقتضاء تخیل لطافت کل کند و سرخی اقتضاء تخیل حرارت کرمی که از او سرخ خوانند
و همچنین اشتر را بجای اسب گویند بهتر از انکه گوسفند و همچنانکه پیران را از پیری خاص بود و کودکان
را از پیری خاص و استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح بود و هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی
خاص بود و استعمال یکی بجای دیگر شاید مثلا استعارت از انکه دزدی کرده در بوصف کشان کند
یا مکروه شنیدن برگرفته و در موضعی که تعمیم خواهند یا انکه عبارت مطلق کرده و بربین قیاس و مطلق و عمر را
اسم بود و از آن باستعارت عبارت خواهند کرد باید که استعارت از اشبه ترین چیزی باو
گیرند و باید که اسم مشبه مستعار نبود چه مستعار از مستعار قبیح نماند انکه از فرزند استعارت
بچشم کنند و از چشم نرگس پس اطلاق نرگس بر فرزند قبیح بود و در استعارت تعارف شرط بود چه غرایب
استعارت هم چون غرایب الفاظ ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه خوانند و مستعار فرزند
و اگر از عضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود و استعارت و دیگر تغییرات هر چند اقتضاء

دارند

علمک

و عمر را امیر عوام
توسع ه

رتبت

زینت و طراوت سخن کند اما از غرابت و تعجب خالی نبود و ایراد آن در سخن شبیه بود بحضور غربا در مجلس
چه هر چند از حضور ایشان فایده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث شود و نیز
استعمال آن باعتدال باید مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام و کثرت این تشبیهات و
نیز بود چه شوم سپس تکلف است و بنا خطابت بجملهٔ که مستفاد از الفاظ بود دیگر
وضیاعت بود اگر چه باعتبار صنایع لفظی لطیف و غریب بود پس نسبت آن هم بصناعت شعر اولی
و بدین سبب صنفی ازین ذوب الشعر خوانند و نیز استعمال آن در مجاز و در خروج بود از عادت
و اهل سخن خروج از عادت در لغت و در غیر آن مستقبح شمرند و در جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید
که منسوب بصنعت و تکلف نبود و از صنعتها سجع که در بعضی خطابیات استعمال کنند و آن بود و وزن
خطابی نه وزن حقیقی بود که اشعار بدان حاصل بود بل معادلتی بود در الفاظ و آن از پنج مرتبه بود آ
انکه مصراعها در طول و قصر متساوی بود و اگر چه عدد الفاظ و حروف متساوی نبود چنانکه گویند
بذل جهد در نیل عز و شرف جاه و ذات اولی و ابقای عهد با دوستان و علوم صحیح بهتر ب انکه عدد الفاظ
معدود متساوی بود چنانکه گویند قناعت گنج نامتنهی است و عزلت یاری مساعد ج انکه با
تساوی مذکور بود و حروف متعادل چنانکه گویند عقل موهبتی مکرم است و علم فضیلتی بزرگ
د انکه مقاطع معدود و مقصود متعادل بود چنانکه گویند طلب سعادت فاضلترین افکار است
و کسب سعادت نافعترین اعمال ه انکه خواتیم سخن متشابه بود مانند انکه در اسجاع افتد چنانکه
گویند علم را رتبتی است عظیم و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود که مصراعها دو
بیک دیگر متعلق بود چنانکه گویند پرهیز از انچه منادیت کند با انکارش و اگرچه در باشی براعتذارش
که نه هر که منکری دید عذر آن تواند شنید و مع فضل در سخن بجای خویش اقتضاء تشبیه
وزنی کند و هر لغتی را درین باب حکمی دیگر بود در تشبیهات چنانکه گویند اما فلان چنین کرد
و اما فلان چنان که اقتضاء وزنی کند و متقابلات مانند انکه گویند لازم نیست که
چنانکه خواص بر صدر اقبال نمایند عوام از هول اعراض کنند همچنین و متقابلات را
بسوی ظهور بعضی در ارکان بواسطه دیگر بعض رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم
رعایت تقابل پسندیده بود چنانکه اگر مریخ را زخم زن خوانند زهره را بازاء آن زخمه
زن باید گفت و بباید دانست که تسجیع و وزن و تقابل امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند

غش

الفاظ

در عایت

اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طول مفرط مُمِل بود و قصر مُخل مقتضی استحقار و بعضی لغات
را در استعمال بعضی از ایشان مدخلی زیادت بود چنانکه لغت تازی را در امثال آن صناعات
و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و باید دانست که خطابت مکتوب را نسقی
دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در موقف
تخلید بود و نقاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین و از مکتوب
آنچه در رسایل کتاب افتد بر وجهی دیگر باشد و آنچه در سجلات حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا در رسایل نظر بر
تکلف بیشتر بود و در سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح معنی بیشتر و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند بر
وجهی دیگر باشد و آنچه در مجالس خاص گویند بر وجهی دیگر مثلا استعمال احد الوجوه در اول نافع‌تر
و در دوم تلخیص معنی و تحرز از تکلف بهتر و بدین سبب بود که هر نوعی از انواع ملکه کرده باشد
بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود چون طبعها را است و ذوقها با کلام است و در هر باب
بر آنچه اقتضاء ذهنی و طراوتی کند و با آنچه ضد او بود گواهی دهد پس اینقدر درین باب کفایت بود

فصل دوم در نظم و ترتیب اقاویل خطابی (فصل ۲) هر سخنی که مشتمل بود بر ایضاح مطلوبی
منقسم بود به دو جزو یکی دعوی و دیگر حجت و تقدیم دعوی بر حجت تا خبر [illegible]
از وجه معنی مختلف بود چنانکه گفته‌ایم و اکثر اقاویل خطابی را صدری و اقتصاصی و خاتمه
باشد و صدر مناسب رسمی و نشاید بود و غرض از آنکه خطابه اول را انقطع نشاید
کند و نقاش نیز تکرار کند و موذن تنحنحی کند و معنی تنبیهی باید که صدر مشتمل بود بر تعریض
بمقصود و تلویح آنچه باقی اجزا ایراد آن اشتمال خواهد بود مثلا چنانکه تقدیر فتح‌نامه باید که حمد
خدا و اولیاء او و قاهر اعداء او و تقدیر ذکر مدح کسی باید که تعظیم فضلا و اکرام علما از لوازم
باشد و تقدیر شکایت باید که در بیت یا گفته‌اند دشمن دانا بهتر از دوست نادان و بر
درجه تقدیر با مثال و ابیات پسندیده باشد و باید که افتتاح بکنند بلفظی که تفال
نزدارند یا تا برا دقیقی یا مکروهی بل ابتدا السخن خوش و فال نیکو و ذکر
عاقبت خیر کنند چه اگر اول اشعار در نفوس اقتضاء نفرت کند ممکن
که با جز آن نفرت مانع تصدیق باشد و اقناع حاصل نیاید و تقدیر مشاورات
خاصه شود چه تقدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند پس با مور عظام اولی و امور عظام

بمشاورات

ملفوظ

بمشاورت خاصه است چنانکه گفتیم و در رسایل خصامی مکتوب هم طول تقدیر شاید اما در
بیشتر چنان بود که هر چه شمر ایراد مقصود که ملخص رد معلوم از عبارتی حد طول التقدیر دلیل حسن
[illegible] شریعت قول بود مگر که [illegible] باید کرده باشد که تقدیر بر قضیت خود
و [illegible] حصر کند و این [illegible] در عهد او [illegible] تقدیر واجب بود [illegible]
دارند و مشغول شدن بجزوی دیگر [illegible] حل کند پس [illegible] حوادث و سبب دفع
[illegible] ایراد [illegible] مشغول شده در مشاورات [illegible]
و [illegible] اول تعظیم [illegible] کند پس تکلف [illegible] اما در اقتصاص
[illegible] ایراد [illegible] بود و هست و خاص
بود [illegible] حراست [illegible] کند که اثر العدل
و حواس [illegible] حاضر بود [illegible] نسبت دهند
و در مشاورات چون دلالت بر مصلحتی [illegible] بود اقتصاص بصورت [illegible] و اقتصاص
[illegible] ایراد [illegible] باید کرد
[illegible] حاصل آید [illegible] کلام بود و اما خاتمه جمع و تذکر مطالب بود و
و تعقیب بر سبیل [illegible] رسول [illegible] گویند جز آنچه مصلحت [illegible] گفتیم و
تعداد رای [illegible] است و ایراد تصدیقی بود و خاتمه از جهت مستمعان
باشد در قول [illegible] کفایت جهت [illegible] الا با ختم جز ایراد و تقدیم مقاطع

فصل ۳

نافع بود [illegible] در احد الوجوه و تکثیر و انواع آن
و ایراد امور خارج که ارباب [illegible] الوجوه بود [illegible]
نوع اول آنچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن [illegible]
و تیزی و نرمی آواز بود که [illegible] اصناف الانفعالات باشد چه
خشم را آوازی خاص بود و [illegible] را آوازی خاص و همچنین هر حالی
را مثلا بلندی و کر [illegible] اقتصار [illegible] تیزی اشعار ضعف و عاده
استعمال آن هیات [illegible] بود [illegible] که اوخواهد تقصود کنند از روی ضعف

دیگر

با عوان [illegible] الفعال که [illegible] از عصب باطل [illegible]
با عوان و از آنچه متعلق بود [illegible] که در اثنا و لفظها دلیل سازند بر خبر یا استفهام

سخن با احوال مستمع باهمی فهم کند و باشد که دال بود بر حیرت متکلم یا خشم او یا بهر [illegible]
باد و باشد که دال بود بر موارد [illegible] معادلت میان مضر اجتهاد و قراین که این شرط [illegible]
خوا یا این موضع است و این مجموع غرض [illegible] مقصود بود [illegible]
[illegible]

ما [illegible]

فصل ۴

چه خطبه

زینت تر بود و حیل نطق و غیر آن بعضی مناسب تر بود و مکنون صنف اول مفید بود بل استعمال جود صورت
سعد [illegible] بوجوه بعضی [illegible] بود و استعمالش با لطف حیلت و [illegible] باید که احد
[illegible] که این حیلت [illegible]
[illegible]

و شرط منازع ان بود که اول بعض سخن خصم کند انگاه اثبات نقیض شمرد شریحی چون ابطال نکرده شروعات
کند مستمعان را بر استماع مساعدت او حریص شوند و باید دانست که نسبت کذب مشترک
از جهت جبن بود و جهل یا شرارت طبع یا عدم تامل و حال مستفسر از بی عنایتی و سبب اکثر تصدیق
کسی مثل کند هم یکی از جهت جبن بود و علت یا فضیلت یا انکه اعتماد دارند ابطال چنانکه
گفته ایم بمعارضه کنند یا مناقضه و معارضه همانست که پیش ازین گفته آمد و مناقضت ایراد
متفاوت شرح ولاف از چند نوع بود چنانکه در فصل گفته ام جوابا موجه بتوقیع قدحی بود یا بمعدمات
و شرح الفاظ یا منع زیاده خصوص فعل او یا آنچه متوجه بود بر مقدمه بود یا اقتصار بر تغیر
آنچه عام مقام او بود مانند کلی عام یا جزوی خاص یا نسبتی که حکم از تقیضه تغیر توان
کرد یا انتقاض حکم در ضد قضیه یا بحکم تضاد رفع حکم قضیه کنند و گفته اند که متعارفت
نیست کنند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق نیست ست مناقض گوید ست مع ملال
مخاصم با نقیضه در خلاف صورت حکم بر بس جمله اردار حجت مضر بیت مشر بر رای محمود
نقض متعادتی توان کرد که دال بود بر انکه مقدمه دائم النفع [illegible] ان یا بار اوجودی
مناقض بود و در دو [illegible] مان عدم اثنای شکل بر نقض توان نمود مناقضت اشکال هم
مانند توان کرد یا بر عموم حکم وجه نیست و از ظن افتد که عام است یا باید کرد که وجه حکم
امری است غیر ثابت مطلوب و مجاد و خصم بنکر مقادم نشده ابطال سخن او آنها سخن متقادم
بود و متقادم متوجه تعالی که یا مثبات نه جهت او بود یا امری فعلی چنانکه گوید او
سخن خود ازین تغیرات گوید یا امری خلقی چنانکه گوید مثلا او در گوی میرود و سخن
میگوید نفع مهیج شنیع است و در کارها تا ملی نکند و باشتغال بهزل هم نوعی از متفاوت
بود یا امر خارج و ان دال بود بر عدم مبالات بخصم لکن لایق هر صنعتی هزلی دیگر بود
اهل هنر طریق لطف سپرند و عوام از تفزیع بانگ مدارند و سوال در خطابت هم
قلیل الوقوع بود مانند نزاع و باشد که نافع بود در امتحان بود که سایل و اثق
بود از ان نوع که جواب جز بطرفی نخواهد گفت که مطلوب سایل
اقتضا کند یا دیگر طرف فتنیع و شنیع بود و اگر جواب بان طرف گوید سایل را مجال

تشنیع

مقالت نهم
فصل

تشنیع بود و مثل این سوال جهت ان کند که مجیب ابله بود یا بلادتش ظاهر شود جواب ان تقیض گوید
و پایکسته شود یا اگر مجیب حاذق بود و لکن چون جواب مطول گوید عوام سخن او را
بر سرزنش یا او را استهزا شمرند چه عوام را جواب مختصر و جزم باید و در موضعی که جواب
چنان سوال گفت مجیب در معرض سوء ظن است افتد مجیب را
فهم در شعر و آنرا آسطوریقا خوانند شش فصل است فصل اول در ماهیت
ماهیت شعر و آنچه بان تعلق دارد و منفعت شعری ملکه است که با
حصول ان بر ایقاع تخییلات که مبادی انفعالات مخصوص بود بر وجه مطلوب قادر
باشند و لفظ شعر در عرف قدما بر معنی دیگر است و در عرف متاخران
بر معنی دیگر بهم و از ان متاخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بر وجه
که گویند شعر کلامی است مخیل مؤلف از اقوال موزون
متساوی مقفی موزون باشتراک اسم بر دو معنی اطلاق افتد یکی حقیقی و ان قولی
بود که حروف آن را در ترتیب حرکات و سکنات عددی ایقاع باشد و دوم
مجازی و ان هیات بود سخن را از جهت تساوی اقوال او بحسب ظاهر شبیه بوزن
چنانکه در بعضی انها قدیم بوده است و وزن بخطابت نزدیک بود و بهمین معنی مراد
اهل این روزگار بموزون معنی اول است تنها و مراد اهل نحو هم بوده است
و معنی متساوی ان بود که ارکان قول که از اجزای مصاریع ان اعتبار خوانند در همه
اقوال متشابه بود و بعضی متساوی چه اگر متشابه شود نه مختلف شود و اگر بعدد
متساوی نبود ضرب مختلف شود و مثنی مثلا یا مسدس و در یک [illegible] شود
و معنی مقفی انست که خواتیم اقوال متشابه بر وجهی که [illegible] شرط
تقفیه در قدیم نبوده است و خاص است بعرب و بعضی اهل عجم ازیشان گرفته اند
و نظر در ان تعلق بعلم قوافی دارد و ان علمی بود در تحت علم لغت و نظر در وزن
حقیقی تحت ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد
و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از ان جهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل
کند پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متاخران کلام موزون مقفی چه بحسب این عرف سخن را که در انجا
باشد خواه ان سخن برهانی باشد خواه
خطابی خواه صادق خواه
کاذب و اگر همه

مثل توحید خالص باید تا مخمس شعر از اشعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر هم مخیل بود او را شعر
نخوانند و اما قدما اشعار الکلام مخیل را گفته اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان
بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرسی هم وزن حقیقی اعتبار
نکرده اند و اعتبار وزن حقیقی تا این غایت همی ماند که اول اهل عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر
امم متابعت ایشان کرده اند و اگر چه بعضی ایشان [illegible] کرده اند مانند [illegible] و در جمله رسوم و عادات
را در کار شعر مدخلی عظیم است و [illegible] هر چه در روزگاری تازه [illegible] در روزگاری
دیگر و نزد قومی دیگر [illegible] و [illegible] است و اهل تخیل که منطقی را نظر [illegible] معتبر
باشد و اگر چه طرق استعمال کرده و این [illegible] بالذات [illegible] از [illegible] اول
پس ماده شعر سخن است و صورتش نزدیک شاعران وزن و قافیه و نیز دیگر مطلقیان
تخیل انفعالی کند در نفس بسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و روّیت [illegible] کلام
مقتضی تصدیق خواه [illegible] اقتضا تصدیق غیر اقتضای تخیل [illegible] باشد که یک سخن هم
وجهی اقتضا تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضا تخیل تنها و بیشتر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق
باشند و بسیاری از ایشان باشند که چون سخنی مقتضی تصدیق تنها شنوند از آن متنفر شوند و سبب آنست
که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور
بود مانند چیزی مکرر و مستعمل از جهت شهرت [illegible] و اگر غیر مشهور بود در معرض التذاذ مانند افعالی
نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ و محاکی مقتضی تخیل لذیذ شود و نیز باشد که التفات به تخیل نفس را از
التفات به تصدیق باز دارد و تصدیق نیز هر چند مانند تخیل انفعالی نفسانی است اما انفعال تصدیق
از جهت [illegible] اعتبار مطابقت آن با خارج و انفعال تخیل از جهت التذاذ
و تعجب از نفس قول به ملاحظت امری دیگر پس اول بحسب حالی معول علیه است و دوم
بحسب حال قول و بعد از تقدیم این معانی گوییم اموری که اقتضا تخیل کند
در قول چهار چیز بود [[[ا]]] عدد زمان او قول و وجهی ایقاعی باز دیگر به آن وزن
وزن بود [[[ب]]] آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ [[[ج]]] آنچه مفهوم بود از قول
یعنی معانی [[[د]]] اموری که متعلق بود بهر دو بهم [[[ه]]] و مسموع اقتضا تخیل یا بجوهر لفظ کند
یا بحسب آنکه مذکور دراید از لفظ توجوه و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب جلیه و بحسب

(در حواشی: و حصول این معانی متوقف باشد که هم مخیل کلامی بود که اقتضای هم [illegible] ظهور [illegible])

(در حاشیه: و جملها صناعی)
یا بحسب اقتضا تخیل معنی کند یا بغرابت معنی کند یا بحسب جلیه و امور متعلق بهر دو هم بحسب قیاس
را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود صنعتی خوانند و معرفت این نیز در فن مثل اقوال علمی مفردات
از جمله شعر و مثال لفظ مخیل بحسب فصاحت و متانت این است چو مرد ار آمد زکوه آفتاب
مرد از زره مه ابر آمد از اسباب و مثال معنی مخیل بحسب غرابت نگر چه شوم جهانی
که ازین جهت از حجت جونی ... باید با پاره رحان نیز و حال صنعتها بعد ازین یاد کرده شود
و مساعد ذات التخیلهائی که مقتضا ترتیب الفاظ و معانی بود صناعی شود و از جمله
مقتضا ترکیب است [illegible] صنف [illegible] کرده اند از ترکیب اول عادت شود که انواع اقوال
مفرد را اشتمال [illegible] تکرار آنچه از تالیف اقوال عادت شود و صنف اول را عادت تخییل
تام شود چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور
و از آن با انواع بمقاربت و [illegible] دیگر عطا نسبت جزوی تعلق و حواله [illegible] و اما آنچه از تالیف
اقوال حادث شود و افادت تخییل کند و بر وجهی که خواهند و در موضعی که خواهند و از آن
قیاسات شعری خوانند و تعلق [illegible] بیشتر با امور جزوی بود مانند خطابت و فایده آن
حدوث انفعالی نفسانی بود از بسیط و قبض و تعجب و حیرت و تحلیل و فتور و نشاط
و غیر آن که تابع تخیلات باشد و انسان نفس تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور
حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و امور [illegible] مشاجرات نافع باشد
و اکتساب فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث آید و هر چند خطابت
شریک شعر باشد در این منفعت اما خطابت بنوع تصدیق کند و شعر بنوع تخییل و تخییل در بعضی
نفوس مؤثر تر از تصدیق آید چنانکه گفته آمد و منفعت خاص این صناعت که در هیچ صناعت دیگر
در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار شاعران روی این غرض تنها
بسیار بود و متقدمان بیشتر سوی اغراض مدنی گفته اند و اگر در حد اشعار غرض
گفته باید که شعر کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالات مطلوب بحسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع ا
تخییل [illegible] و [illegible] تعلق مطلوب مشهور بود و مانند شعرا حصر آن ممکن نشود و اعداد انواع غیر متعدد
و اما تخیلات [illegible] آنکه غیر مشهور بود مقصد شوند بود و هر چه غریب تر و مستبدع تر لذیذتر و مخیل تر
و علت آنست که انفعال نفس از آنچه مفاجات با و رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد یا بر سبیل تشبیه
و بسبب این سبب بعد که مضاحک و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذتر آید و چون که تکرار افتد [illegible]

(در حاشیه: در اعداد [illegible] تکرار ... از اعداد [illegible] از صناعت حکم شود و باید که هر یکی را از تخییل و وزن و قافیه مراتب بسیار هم)

(در حاشیه: مراتب [illegible] بحسب [illegible])

اقتضاء
بود در حدوث و در دوارت چه تحلیل بود که اقتضاء انقباض انبساط معوظ کند و ما شد که
انقباض معوظ کند و همچنین در دیگر انفعالات و در دیگر طرف تحلیل باشد که زیادت تاثیری
نکند و از جهت قدرت بعضی قدما شعرا بر تصرف تمام در نفوس عوام ان شعرا
را با نبیاء در سلک مشابهت می افگنده اند و در این روزگار بر شعرا رتبت از خطبا
در بعضی منافع تاثیر تر است و همچنین وزنی بود در کمال تناسب بحدی که انفعالش حیوانات
دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی بود از تناسب دور چنانکه استماعش نفرت و اشمئزاز
نکند و در قوافی قافیه بود مشتمل بر صنعتی لطیف مانند [illegible] بود مشتمل
بر خلل بسیار مانند اقوا یا ایطا یا سناد یا عیبی دیگر از عیوب مذکور و در قوافی و دیوانها از
اغراض محمود بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا نوعی بوده است
مشتمل بر ذکر خیر و جبار و تخلص بمدح ملکی از آن حاله که از اطراء عود ما خوانده اند و آن از بهترین
انواع بوده است و از اوزانی نهایت لذیذ بود و نوعی دیگر مشتمل بر سرور و روز دادن و جحود
کی نوعی مشتمل بر امور حرب و صیال و اهیج و غضب و حمیت و نوعی دیگر مشتمل بر امور سعادت و نیل
نفوس شریره و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر رسم ساختن [illegible] و اخبار
ملوک و همچنین انواع دیگر و هر نوعی اوزانی خاص مرتب بود یکی مقصود چون آوازان و تحلیل
مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال میکرده اند و از آن تاثیر بسیار بوده است و بر جمله
چون در این روزگاران بسبب قلت [illegible] مهجور است از شرح آن انواع فایده زیادت صورت نمی‌بندد

فصل دوم در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن محاکات ایراد مثل چیزی بود بشرط
آنکه هو هو نباشد مانند حیوان مصور طبیعی را و خیال بحسب محاکات نفس است اعیان محسوسات
را و ممکن محاکات طبیعی و بسبب محاکات بالطبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات او از کنند
مانند طوطی یا محاکات شمایل کنند مانند [illegible] موجود است یا عادت بود چنانکه در بعضی مردمان
که نادمان و محاکات قادر شوند موجود [illegible] یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن
تعلم نوعی از محاکات تصویرات [illegible] موجود است [illegible] و همچنین تعلیم و محاکات لذیذ بود از جهت [illegible]
از انجا جهت تخییل امری عجب و باین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود و محاکات
[illegible] بود با بعضی شعر محاکات [illegible] کند [illegible] تحسین و تقبیح [illegible] بعضی محاکاتی حالی کند تا بحد
[illegible] که محاکات غضب کند و نغمه چون که محاکات حزن کند و این صنف خاص بود بشعری
که مجلس مناسب روایت کند و از قبیل رقصی بود
و همچنین دلالت بر غضب [illegible] حکم یا بر تحقیق
یا بر ارباب یا بر دقت سخن یا برص

فصل

کثیر موجود است

درست

۱۹۹

بود
خوزانی بحیا یا بهزل یا اظهار کلی و اخفاء و دیگر بر سبیل اخذ بوجوه چنانکه گفته ام از این باب
نیست بوزنی که هم محاکات احوال کند و باین سبب مضیفی انفعالات نفس در نفوس [illegible]
باشد که انجاب [illegible] کند و وزنی باشد که انجاب وقار کند و خود حروف قوافی در شعر
محاکات او [illegible] کند [illegible] بعضی کلمات تخیلات تخییل محاکات [illegible] محاکات
موجود [illegible] که [illegible] محاکات [illegible] موجود کند مانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
مجمع و مسوق بوده اند [illegible] محاکات [illegible] تعداد را صواب [illegible]
که [illegible] ایجاد کرده [illegible] مستور [illegible] مجرد از نغمه [illegible] در
مزامیر و نغمه و کلام [illegible] که نغمت ادا کند و بود و کلام در شعر که به نغمت ادا کنند و ابتر
در شعر موزون نغمت [illegible] بود که محاکات لحنی نفس را مستعد
کرده اند و بعضی از محاکات مطابقت بود [illegible] با محمود یا مقارن تحسین یا مقارن
تقبیح [illegible] مانند محاکات [illegible] بود صورتی محسوس را و تحسین مانند محاکات او [illegible]
را و تقبیح مانند محاکات او [illegible] باشد که محاکات غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد
یا محاکات عرایب [illegible] چنانکه اصحاب مانی صور [illegible] را در
نیکوتر [illegible] صورت [illegible] کنند و شاعران امثال این بسیار کنند چنانکه شعرا قوم
خیر را [illegible] نهاده اند [illegible] و محاکات شعری
تحسین و تقبیح [illegible] چنانکه [illegible] محاکات تحسینی
باید [illegible] از شعرا [illegible] محاکات [illegible] که از دوران
بر شعرا آن روزگار [illegible] که [illegible] که باب
[illegible] اکنند و دیگر [illegible] خلاف [illegible] عصور که
محاکات [illegible] علت [illegible] حیوانات خاصه
مردم اصناف آثار محاکات احوال مختلف [illegible] شود و علت وجود شعر دو چیز است
آثار لذت محاکات و شعف [illegible] که در [illegible] و بعد از آن [illegible]

محاکات

چنانکه م

از منطق

صناعت از ابتداع از مرتبه نازل مرتبه که از آن بلند تر نباشد در حسن لطافت [illegible]
از جمله محاکات لطیف و حسن که از لطف را بود مانند آنکه از روی نکو ماه عبارت کنند و حسن که
مرکبات را بود چنانکه ابرو هلال و زنخ به سیب و [illegible] عبارت کنند و حسن که از ذات
باشد [illegible] از [illegible] و از روی [illegible] که [illegible] را بود چنانکه از
چهره [illegible] در حال [illegible] عبارت [illegible] چنانکه
از [illegible] که مشهور و رایج [illegible] چنانکه از
[illegible] که غیر مشهور بود چنانکه گفته اند بیت [illegible]
[illegible] و [illegible] که شبه را بجای اصل اقامت
کنند و باشد که اظهار مغایرت با اثبات مشابهت کنند و چنانکه استعارت ممکنات بود چنانکه از
بوی خوش بوی خشک و حسن که از محالات بود چنانکه گویند زبان حال و چشم دل و آنچه مشتمل
بود بر عدول از ممکن بمحال باز خواهند و [illegible] که متنبع تر شمرند و بنا بر آن گفته اند
احسن الشعر اکذبه و از جمله محاکات [illegible] استدلال بود مانند [illegible] استدلال
چنان بود که از حال بحال [illegible] دلیل سازند و استدلال چنانکه [illegible]
و چیزی دیگر خواهند مثلا [illegible] و وجه خواهند و خرافات [illegible] بود و
[illegible] اول محاکات با مور مذکور دوم استدلال ساده [illegible] خرافات
چنانکه در خطاب [illegible] سیوم تذکر چنانکه [illegible] از دوست یاد کنند چهارم استدلال
[illegible] چنانکه [illegible] یاد کنند پنجم عبارتی از چیزی بمحالی یا کاذبی دال
چنانکه [illegible] خواهند [illegible] در حسن صنعت کسی گویند فعلی کرد که [illegible]
و غلط [illegible] محاکات بود مانند غلط مصدر که [illegible] را مثلا [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] شعر [illegible] از علم شعر و سو ر محاکات را اظهار سبب بود
آن تقصیر در محاکات چنانکه در صفت [illegible] گفته اند [illegible] پرنده چو مرغ
تحریف چنانکه گفته اند زبانش در دهان همچون [illegible] و مراد از [illegible]
کذب [illegible] چنانکه گفته اند از لاله رنگ و بوی [illegible] ربوده چه [illegible] بلا له کذب
بود که کذب محال چنانکه گفته اند هلال وار مه روشن کرده خسوف چه خسوف

فصل ٣

فصل سیوم

امثال محال بود و محاکات ناطق [illegible] که [illegible] اگر [illegible] تعریف کنند
بخلاف عکس [illegible] باید دانستن که اعتبار انواع اغلوطه و [illegible]
چیزی بود در شعر و منفعت آن در تخییل بسیار بود و تعلق آن [illegible]
[illegible] از [illegible] خطاب [illegible] آن بود یافته [illegible]
تکرار [illegible] نباشد فصل سیوم در احوال الفاظ و [illegible]
[illegible] اجمالی [illegible] چنانکه گفته ام حروف [illegible]
[illegible] مانند [illegible] که [illegible]
و مصوت یا ممدود بود و آن حروف [illegible] یا مقصور و آن حرکات بود [illegible] اول
از حروف [illegible] ممدود و مقصور بود و مرکب دوم الفاظ [illegible] مقاطع با حروف
[illegible] الفاظ بود و آن [illegible] ادوات [illegible] مانند بعضی از حروف و اصله
که در ابتدای کلمات افتد چون همزه [illegible] استفهام یا در [illegible] کلمات افتد مانند واو
عطف و [illegible] که در اواخر افتد مانند تنوین و همچنین بعضی از حروف [illegible] یا در پارسی واو
در پارسی و از الفاظ و آنچه بنیابت الفاظ بود [illegible] استخبار و امر [illegible]
و [illegible] و غیر آن مرکب [illegible]
بیان کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف [illegible]
الفاظ استعمال [illegible] و لغت [illegible] و [illegible]
[illegible] در خطاب [illegible] و لغت الفاظی را [illegible] که [illegible]
بود مانند معربات در پارسی و لغات قبایل [illegible] که ترکیب
حروف [illegible] دال نبود [illegible] بیانی یا بدین دال بود چنانکه [illegible] استفهام
در زبان پارسی و نقل لفظهایی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ [illegible]
بر [illegible] بلفظ [illegible] باللفظ [illegible] شبیه مثلا [illegible]
[illegible] خوانند و موضوع لفظهایی بود که شاعر وضع کند و پیش از و استعمال نکرده باشند
و اهل علوم [illegible] که بدان احتیاج افتد و [illegible] از مناسب [illegible]
اسم موضوع اختراع کنند [illegible] حقیقی و شاعر ملاحظت [illegible] نکند و منفصل

لفظهای بود بحروف اصلی وضع بحروف حرفی باشد مرخمات دری یا بازی باید تعریف بالتقصیر معنی
یا تقلیبی و این مخصوص حرفی است بیشتر که لغوی کنند و بیشتر که شاعر کنند و بدین سبب گویند یجوز للشاعر
ما لا یجوز لغیره [illegible] را مختلط نیز خوانند و بعضی گفته اند منفصل لفظهائی بود که اراده آن
[illegible] دشوار بود و صواب وجه اول است و مشهور گشت که [illegible] حروف
[illegible] گفته اند و ازین جمله استعمال مستوفی استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غرابت
و مجوز تخییل ارادت کنند یا بسبب ضرورت یا بسوی زمره تخییر سامع و ازین حیلها [illegible]
که از جهت تخییل نظر دارند یا تحسین مفردات توانند بود یا مرکبات و متعلق بمفردات
گفته اند و اما متعلق بمرکبات لا محاله راجع بسبب نسبتی که اجزای قول را با یکدیگر
بود و آن یا بیت کلی بشرط یا مخالفتی و هر یکی یا تام بود یا ناقص و مار راجع با لفظ تنها بود
یا با معنی و آنچه راجع با لفظ تنها بود یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات
که با نیرو و آن [illegible] یا بحسب حروف و حرکات دال بود یا بحسب الفاظ بسیط بود یا بحسب
الفاظ مرکب [illegible] یا معنی بود یا بحسب بسائط بود یا بحسب مؤلفات مثال اما کلت
تام در اجزاء [illegible] بود [illegible] اجزاء الفاظ بود که در آن [illegible] مسجع [illegible]
[illegible] معلوم یا بود و در اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود
[illegible] از ترصیع خوانند چنانکه گویند منبع مجد و اوج شرف
[illegible] و اگر هر دو مسجع شوند ترصیع تام بود چنانکه گویند [illegible]
[illegible] مقرر [illegible] و مثال مثلث کلت تام در ادوات تکرار
حروف [illegible] است در اول این دو مصراع و تکرار باد در لفظ شود و مثلث کلت تام
در حرکات و حروف که در اجزاء الفاظ [illegible] دیگر مثلث کلت ناقص بود در الفاظ
و مثال مثلث کلت [illegible] بسایط الفاظ تکرار ردیف بود یا حاجت در اول و آخر
ابیات چنانکه پارسی گویان را [illegible] اول است و یا تکرار کلمه در همه ابیات یا همه مصراعها
بر حسب التزام [illegible] یا اشتراک اول همه ابیات در یک کلمه که از [illegible] جنس خوانند
یا اشتراک اول و آخر هر بیت در یک کلمه که از رد العجز علی الصدر خوانند
و بعضی از ابیات [illegible] خوانند و اگر مثلث کلت لفظ با مخالفت معنی بود از تجنیس تام

۲۰۱

خوانند مانند عین و عین [illegible] و معنی و اگر بحسب کتابت بود از تصحیف خوانند و مثال مثلث کلت
تام در الفاظ ترکیب نوعی از قلب [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] گردد [illegible] سفری و مثال مثلث کلت ناقص در اجزاء الفاظ اگر حروف
مانند [illegible] در اسمای [illegible] و اگر در حرکات بود مانند [illegible] بود
در حرکات [illegible] در روی [illegible] مانند [illegible] و مثال مثلث کلت ناقص در الفاظ بسیط
چنان بود که الفاظ اگر بجوهر [illegible] مختلف بود مانند [illegible] و اگر بجوهر مختلف
بود بحروف [illegible] بود مانند [illegible] یا متقارب مانند [illegible]
بود مانند علیم و عظیم یا تصحیف مانند [illegible] یا بکی عدد [illegible] بود مانند [illegible]
یا [illegible] بود مانند خیر و حیل [illegible] و مثال مثلث کلت ناقص در الفاظ مرکب [illegible]
[illegible] بسیط چنان بود [illegible] الاستعمالات مختلف [illegible] بود و
[illegible] مختلف [illegible] مثنوی خوانند [illegible]
چنانکه [illegible] گیرد یا بحسب [illegible] در [illegible] معلق [illegible] باید که
با مخالفت [illegible] یا سجعی [illegible] شود و مخالفت
در اجزاء [illegible] بود [illegible] نوعی از انواع
در باب اجزاء [illegible] منتظم و مخالفت در بسائط الفاظ [illegible]
[illegible] مانند استعمال قرآن بود یا بکیفیت [illegible] اعداد [illegible] بود و از [illegible]
و ازدواج خوانند و در [illegible] که [illegible] بود مانند پادشاه و [illegible]
یاد [illegible] استعمال [illegible] مانند [illegible] و اگر [illegible]
معنی بود [illegible] مانند استعمال [illegible] مانند [illegible]
سواد [illegible] و اگر تخییل [illegible] معنی
بود مانند استعمال [illegible] بود که در معنی [illegible] بوابت و این
انواع باعتبار [illegible] معنوی [illegible] مخالفت معنی تنها [illegible] و مغالطه بود بحسب [illegible]
و ترکیب [illegible] مخالفت لفظ و معنی با هم [illegible] که [illegible] خوانند که مانند تجنیس لفظ و معنی
[illegible] شود [illegible] و مخالفت با هم [illegible] بود که از [illegible] خوانند چنانکه

گویند زبید و [illegible] دریا ماند اما یکی در عطا و دیگر در بلا و چنانکه گویند ما او هم امید ات
و هم امید [illegible] هم ارسطو [illegible] و همچنین اسم انرا اشتقاق خوانند چنانکه گویند دست او
از [illegible] الله که [illegible] خطا از گرد داد [illegible] و دیگر انواع مخالفات با نقص و تمام [illegible]
[illegible] و از جمله صنعتها اجزای بود که [illegible] مجموع شعر [illegible] ترجیع یا ترکیب [illegible] اثبات
مطلع و مسمط و باید دانست که همچنانکه خطابت را اجزای بود مانند صدر و اقتصاص و [illegible]
و خاتمه شعر را اجزای بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب هر یک صنعتها
تمت آنکه علمی مفرد مشکل [illegible] این فن است در کتاب اقتصار
[illegible] چهار [illegible] در صدر کتاب وعده داده ایم بانجام رسید
تمت [illegible] بعون الله [illegible]

[illegible]

مجموع اوراق [illegible]
دویست و یک ورق است
۲۰۱